تاریخ طبری

یا

تاریخ الرسل و الملوک

تألیف

محمد بن جریر طبری

ترجمه

ابوالقاسم پاینده



انتشارات اساطیر

۳

تاریخ طبری

یا

«تاریخ الرّسل و الملوک»

تألیف

محمد بن جریر طبری

جلد پانزدهم

ترجمه

ابوالقاسم پاینده





تاریخ طبری جلد پانزدهم
تألیف محمدبن جریر طبری
ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده
چاپ سوم: ۱۳۶۹
چاپ چهارم: ۱۳۷۳
چاپ: دیبا
تیراژ: ۲۴۰۰ نسخه

فهرست مطالب

بنام خداوند رحمان رحیم

برای گفتگو از تاریخ طبری و ترجمه، مجالی بیشتر باید که اگر خدا بخواهد، پس از ختم کار که امید هست دورتر از چندهفته دیگر نباشد، شمه‌ای ازاین حکایت نسبتاً درازگفته آید.

اجمال حسبحال آنکه بنیادفرهنگ ایران از وقت بنیاد، ترجمهٔ تاریخ طبری را دردستور کار خویش به ردیف اول داشته بود که دریغ بود این اثر بزرگ ومفصل و کهن که ورقی زرین از انبوه مآثر یکه تازان پارسی نژاد در قلمرو فرهنگ مرکب اسلامی است، و بسیاری صفحات وفصول آن از تاریخ ایران سخن دارد با نکته‌های اصیل که در هیچ مرجع دیگر نیست، چنین اثری، بتمام وبری از اضافات، زی تازی نگذارد وجامهٔ پارسی نگیرد و این دور افتادهٔ قدیم، از پس انتظار قرون، به خانه وکاشانهٔ خویش نیاید وکتابخانهٔ پارسی به حاصل کار وشاهکار یکی از فرزندان مخلص وپرکار ایران که به تبعیت از رسم وپندار رایج زمان، زبان عربی را جولانگاه نبوغ آسمان وارخویش داشته‌اند آراسته نگردد.

سپاس خداکه از پی توفیقات مکرر سالها، نعمت این خدمت به من داد وعلاقهٔ اولیای بنیاد، انگیزهٔ همت شد وکاری که درگروسالیان دراز می‌نمود باکوشش پیوستهٔ شباروز زودتر از وقت مقرر، ره چاپخانه گرفت وباز شکر خدای.

اینک شماوجلدپانزدهم که باختم آن، طبری پارسی، ترجمهٔ تاریخ گران سنگ هرودت مشرق، محمدبن جریرطبری، بپایان می‌رود واز پی آن دفتری هست، نه چندان مفصل، ترجمهٔ «صلة تاریخ الطبری» از عریب بن سعد قرطبی، شامل حادثات پس از طبری، تا به‌سال سیصدوبیستم وآغاز خلافت القاهر بالله، که آنرا «دنبالهٔ تاریخ طبری» نام کرده‌ام وباری ونیرواز خداست وتوفیق ازاو.

ابوالقاسم پاینده
بهمن ماه ۱۳۵۴

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم

سخن از اینکه چرا مهتدی خلع شد و چگونه درگذشت؟

گویند دو روز رفته از رجب این سال ساکنان کرخ سامرا و دور به‌جنبش آمدند که مقرریهای خویش را می‌خواستند، مهتدی طبایغو را که‌سر آنها بود با عبدالله برادر خویش سویشان فرستاد که با آنها سخن کردند، اما از آنها نپذیرفتند و گفتند: «می‌خواهیم با امیرمؤمنان روبرو سخن کنیم.» همان شب ابونصر پسر بغا سوی اردوگاه برادر خویش رفت که در سن بود، نزدیك جانفروش. جمعی از کرخیان ودوریان وارد خانهٔ‌جوسق شدند، واین به‌روزچهارشنبه بود. مهتدی‌باآنها سخن بسیار کرد و به روزچهارشنبه وپنجشنبه پرداخت را ازکسان ببرید. مردم منتظر بودند که بدانند موسی‌بن‌بغا چه می‌کند. موسی‌بن‌بغا در اردوگاه خویش مقرری یکماهه داده بود و سرآن داشت که وقتی یارانش مرتب شوند با جانفروش نبرد کند که اختلاف رخ داد و موسی برفت که آهنگ راه خراسان داشت.

دربارهٔ علت اختلافی که رخ داد وموسی به‌سبب‌آن سوی راه خراسان‌رفت وعلت اینکه مهتدی برای نبرد ترکان برون شد اختلاف کرده‌اند: بعضیها گفته‌اند سبب اینکه موسی از مقابلهٔ جانفروش کناره کرد و نبرد او را رها کرد وسوی راه

خراسان رفت آن بود که مهتدی بایکباك راکه با موسی مقابل مساور جانفروش جای داشت، استمالت کرد وبدونوشت ودستور دادکه سپاه موسی را به خویش پیوسته کند وسالار آنها باشد وموسی بن بغا ومفلح را بکشد یاآنها رادربند بنزد وی فرستند. وقتی نامه به بایکباك رسیدآنرا برگرفت وبه نزد موسی بن بغا برد و گفت: «ازاین خرسند نمی‌شوم زیرا این تدبیر برضدهمهٔ ماست، وقتی امروز با توکاری کند، فردا نیز با من همانندآن کند، رای توچیست؟»

گفت: «چنان می‌بینم که به سامرا شوی و بدوبگویی که مطیع اویی وبرضد موسی ومفلح یاریش می‌دهی که از تواطمینان یابد سپس دربارهٔ کشتن وی تدبیر می‌کنیم.»

بایکباك برفت وبه نزد مهتدی درآمد وکسان وی که از نزد جانفروش آمده بودند بـه منزلهای خویش رفتند، مهتدی بروی خشم آورد و گفت: «باآنکه دستور داده بودم موسی ومفلح را بکشی، اردوگاه را رهـا کردی! و در کار آنها نفاق آوردی.»

گفت: «ای امیرمؤمنان، چگونه بـه آنهـا دست می‌یافتم وکشتنشان میسـرم می‌شدکه سپاه آنها بزرگتر از من است واز من نیرومندترند، میان من ومفلح چیزی رفت اما از وی انتقام نگرفتم، بلکه با سپاه ویارانم وکسانی که به اطاعت دربودند آمدم که ترا برضدآنها یاری کنم وکارت رانیرودهم که موسی با شماری اندك مانده باشد.»

گفت: «سلاح خویش‌را بنه.» ودستور داد اورا به خانه‌ای برند.

گفـت: «ای امیرمؤمنان، یکی چون من، وقتی از چنـین سفری باز آیـد چنینش نباید کرد تا به خانهٔ خویش روم و دستور خویش را با یارانم و کسانـم بگویم.»

گفت: «برای این‌کار راهی نیست که می‌بایدبا تـو گفتگو کنم.» پس سلاح

او را بر گرفتنـد و چون دیر مدت خبر وی از یارانش بـاز ماند احمدبن خاقـان حاجب بایکباك میان آنها سعایت کرد وگفت: «یار خویش را از آن پیش که حادثه‌ای براوافتد بجویید.» که ترکان بجوشیدند وجوسق را درمیان گرفتند.

وقتی مهتدی این‌را بدید، باصالح بن‌علی نوادهٔ ابوجعفر منصور که به‌نزد وی بود مشورت کرد وگفت: «رای توچیست؟»

گفت: «ای‌امیرمؤمنان، هیچکس از نیاکان توچنین دلیر ومقدم نبود که‌تویی، ابومسلم نیز به نزد مردم‌خراسان معتبرتر ازآن بودکه این ترك به نزد یاران‌خویش هست، وقتی سرابومسلم را به نزدآنها افکندندآرام شدند، در صورتیکه میان آنها کس بودکه وی را می‌پرستید و او را پروردگارخویش می گرفت، اگرچنان کنی آرام شوندکه تواز منصور مقدم‌تری ودلیرتر.»

پس‌مهتدی، کرخی‌راکه‌نامش محمدبود پسرـمباشروی‌آهنگری بوده‌بودکه درکرخ میخ می‌ساخته بود ودر بغداد جزو خواص مهتدی شده بود ومعتمد وملازم وی شده بود- بگفت تا گردن بایکباك را بزندکه گردنش را بزد. درآن وقت ترکان مسلح درجوسق صف کشیده بودند وبایکباك را می‌خواستند، مهتدی عتاب‌بن‌عتاب سردار را بگفت تا سروی را میانشان افکند. عتاب سر را بگرفت وبه طرف آنـها افکندکه عقب رفتند، آنگاه بجوشیدند[1] ویـکی ازآنها به عتاب هجوم برد و او را بکشت. مهتدی کس به طـلب فرغانـیان ومغربیان واوکشیان واشروسنیان وتـرکان فرستادکه با وی برسردودرم وسویق بیعت‌کرده بودند، که بیامدند و بسیارکس از میانه کشته شد ومردم دربارهٔ آن بسیار سخن‌کردنـد، به قولی از تـرکانی‌که نبرد کردند نزدیك به چهارهزارکس‌کشته شد، به قولی دوهزار وبه قولی‌هزار، این به روز شنبه بود، سیزده روز رفته از رجب همین سال.

پس همه ترکان فراهم‌آمدند وکارشان یکی شد ونزدیك ده‌هزارکس ازآنها

1ـ کلمهٔ‌متن: جاشوا، که‌ازجوش پارسی‌فعل‌عربی ساخته‌اند.(م)

بیامدند، طغوتیا، برادر بایکباك نیز بیامد، احمدبن خاقان حاجب بایکباك با نزدیك به پانصد کس بیامد، بجز آن گروه از ترکان و عجمان که باطغوتیا آمده بودند.

مهتدی نیز برون شد ـ صالح‌بن‌علی نیزبا وی‌بود ـ قرآن‌به‌گردن داشت‌ومردم را دعوت می‌کرد که خلیفهٔ خویش را یاری کنند. وقتی شربالا گرفت ترکانی که با مهتدی بودند سوی یاران خویش رفتند که با برادر بایکباك بودند ومهتدی‌بافرغانیان ومغربیان‌و گروهی از عامه که سوی وی شتافته بودند، بماند که طغوتیابرادربایکباك چون هیجان زده‌ای انتقامجوی حمله برد و آرایش آنها را در هم ریخت‌وهزیمتشان کرد و بسیار کس ازآنها بکشت که به فرار روی بگردانیدند.

مهتدی‌بتاخت وفراری‌برفت، شمشیر برهنه درکف وی بود و بانگ می‌زد: «ای‌گروه مردم خلیفهٔ خویش‌را یاری کنید.» تا به‌خانه ابوصالح،عبدالله‌بن‌محمد یزدادی، رسید که پس‌ازدار بابك‌بود واحمدبن‌جمیل‌عامل کمك آنجا بود. واردخانه شد و سلاح بنهاد و سپید پوشید که از خانه‌ای بالا رود واز دیگری فرودآید و بگریزد، وی را جستند ونیافتند. احمدبن‌خاقان با سیصد سرباز بیامد و دربارهٔ او پرسش می‌کرد تا بدانست که درخانهٔ ابن‌جمیل است. مهتدی شتاب کرد که بالارود، تیری سوی وی افکندند و با شمشیر دریده‌شد. آنگاه احمدبن‌خاقان وی را براسبی یا استری نشاند وتیمارگری را پشت وی نشانید تا وی را به خانه‌اش‌رسانید که به نزد وی درآمدند وبه وی مشت می‌زدند وآب دهن به صورتش می‌افکندند و دربارهٔ بهای اثاث وخورده‌چیزها که‌فروخته بود از او پرسش‌می‌کردند که به ششصدهزار مقر شدکه‌کرخی به نزدکسان در بغدادسپرده بود، خسف‌معلوم‌الحال‌را بنزد وی‌محبوس‌یافتند. دربارهٔ‌ششصدهزار دینار رقعه‌ای‌ازاوگرفتند و او را به یکی دادند که خایه‌اش را فشرد تا او راکشت.

بعضیها گفته‌اند سبب وآغاز اختلاف‌آن بودکه ابنای ترکان فراهم‌آمدند و

گفتند: «رضایت نمی‌دهیم که سالاری بجز امیرمؤمنان داشته باشیم.» و به‌موسی بن‌بغا وبایکباك که مقابل جانفروش بودند نامه نوشتند، موسی با مردان خویش بیامد تا به‌پلی رسید در ناحیهٔ وزیریه، به روز جمعه، مهتدی نیز در حیراردو زد ونزدیك آنها شد، سپس سوی جوسق رفت، باسلاح. وقتی‌روز شنبه شد، سیزده روز رفته از رجب، بایکباك به اطاعت آمد وموسی با حدود دوهزار کس به‌طرف خراسان‌رفت. یکی از وابستگان به نزد مهتدی رفت وبدوگفت که بایکباك با موسی وعده‌نهاده که ترا در جوسق بکشد. پس مهتدی بایکباك را بگرفت وبگفت تاسلاح‌وی‌رابرگیرند واورا بدارندکه به روز شنبه تا به وقت پسین بداشته بود، آنگاه مردم کرخ ومردم دور برون شدندکه اورا می‌خواستند. آنگاه برفتند و صبحگاه یکشنبه بیامدند و هیچکس ازآنها سوار یا پیاده نبودکه با سلاح نیامده بود. وقتی به جوسق رسیدند مهتدی نماز نیمروز را بکرد وبا فرغانیان ومغربیان به مقابلهٔ آنها برون شد، ترکان از مقابلشان پس رفتند وچون‌به تعقیب آنها رفتند، کمینی ازآن ترکان درآمد وجمعی انبوه از فرغانیان ومغربیان کشته شد. مهتدی بگریخت وبردر ابوالوزیر گذشت، یکی از غلامان وی بانگ می‌زدکه ای مردم این خلیفهٔ شماست. ترکان از پی وی تاختندکه وارد خانهٔ احمدبن‌جمیل شد و از خانه‌ای به سوی خانهٔ دیگر بالا رفت. ترکان همهٔ‌آن ناحیه را در میان گرفتند واورا از خانه‌ای ازآن غلام عبدالله‌بن‌عمر بازیار درآوردند، ضربتی به تهیگاه وی خورده بود. وی‌راکه پیراهن و شلواری به تن داشت، براسبی‌لاغر ببردند وخانه کرخی‌وخانه‌های‌بنی‌ثوابه وگروهی‌ازمردم را غارت کردند.

وچون روز دوشنبه شد احمدبن‌متوکل راکه به‌نام ابن‌فتیان‌شهره‌بود به‌خانهٔ یارجوخ‌بردند. ترکان در خیابانها می‌گشتند و عامه را می‌ستودند که متعرضشان نمی‌شدند.

کسان دیگر گفته‌اند: سبب آن بودکه مردم دور سامرا وکرخ به روز دوشنبه

یك روز رفته از رجب این سال به جنبش آمدند و در کرخ و بالای آن فراهم آمدند. مهتدی کیغلغ وطبایغو پسر صول ارتکین وعبدالله‌برادر خویش را فرستاد که باآنها سخن همی کردند تاآرام شدند وبه خانهٔ خلافت بازگشتند.

آنگاه ابو نصر، محمد، پسر بغای کبیرخبریافت که مهتدی دربارهٔ اوو برادرش موسی سخن آورده وبه وابستگان گفته که مالها به نزدآنهاست که ازوی وآنهابرجان خویش بیمناك شد وبه شب چهارشنبه سه روز رفته ازرجب بگریخت.

مهتدی چهارنامه نوشت که درآن وی و همراهانش را به جان، امان می‌داد. دونامه بدو رسید به وقتی که با ابرتکین پسر برنمکاتکین در محمدیه بود. دونامهٔ دیگر همراه فرج صغیر بدورسیدکه ازآن اطمینان یافت وبازگشت و با برادرش حبشون وبکالبا وارد خانه خلافت شدکه بداشته شدند، کیغلغ نیز باآنها بداشته شد. ابو نصر را ازآنها جدا بداشتند واز اومال خواستند وازنمایندهٔ او پانزده هزار دینارگرفتند، به‌روز سه‌شنبه سه روز رفته از رجب کشته شد و وی را در یکی ازچاههای قنات افکندند، به روز دوشنبه نیمهٔ رجب وی را از چاه در آوردند و به منزلش بردندکه بوگرفته‌بود. سیصد مثقال مشك و سیصد مثقال کافور برای وی خریدند و براو ریختند اما بوتمام نشد وحسن‌بن‌مأمون براو نماز کرد.

مهتدی وقتی ابونصر را بداشت به موسی‌بن‌بغا نامه نوشت ودستورداد‌سپاه را به بایکباك سپارد وبا وابستگان خویش به سامرا بیاید به بایکباك‌نیز نوشت‌که سپاه را بگیرد وبه‌کار نبرد جانفروش قیام‌کند. بایکباك با نامه به نزد موسی‌رفت که‌آنرا بخواند وهمسخن شدندکه سوی سامرا بازگردند. این خبر به مهتدی‌رسید واینکه سرمخالفت وی دارندکه وابستگان را فراهم‌آورد و به‌اطاعت ترغیبشان کرد و دستورشان دادکه در خانهٔ خلافت با وی باشند و از اخلال درکار وی

دست بدارند و برای هریك از ترکان و امثالشان، روزانه دو درم معین کرد و برای هریك از مغربیان یك‌درم، از دوگروه و یارانشان نزدیك پانزده هزار کس در جوسق و قصر های دیگر بر او فراهم آمدند که کاملی نام ترك از آن جمله بود.

از پس‌بداشته شدن کیغلغ سرپرستی خانهٔ خلافت بامسرور بلخی‌بود،سردار قوم طبایغو بود، مراقب بداشتگان عبدالله پسر تکین بود.

موسی ومفلح وبایکباك از بداشته شدن ابونصر وحبشون و دیگر بداشتگان خبریافتند واحتیاط خویش را بداشتند، به روز پنجشنبه میان‌آنهاومهتدی‌فرستادگان ونامه‌ها رفت. عاقبت مهتدی به روز پنجشنبه یازده روز رفته از رجب با جمع خویش برون شدکه انتظارآمدن‌آن قوم‌را می‌برد، اماکسی نیامد. وچون روزجمعه شد، دوازده روز رفته از رجب، این خبربه صحت پیوست‌که موسی با مفلح ازراه سامرا به طرف جبل‌کج شده اند. به روز شنبه بایکباك و یارجوخ واساتکین و علی پسر بارس و سیمای دراز و خطارمش به خانهٔ خلافت رفتند. بایکباك و احمدبن خاقان نایب وی بداشته شدند و بقیه برفتند. یاران بایکباك و دیگر ترکان فراهم آمدند و گفتند: «برای چه سردار ما را بداشته‌اند و چرا ابونصر را کشته‌اند؟»

مهتدی به روز شنبه سوی آنها رفت، اما میانشان پیکاری نبود که بازگشت وبه روز یکشنبه برفت‌که برضد وی فراهم‌آمده بودند، او نیز مغربیان و ترکان ببرونی و فرغانیان را فراهم آورد،مسرور بلخی رابرپهلوی راست نهاد، یارجوخ را برپهلوی چپ نهاد. مهتدی با اساتکین و طبایغو و دیگر سرداران در قلب بود.

وقتی‌آفتاب‌گرم شد، دوقوم به هم نزدیك شدند وجنگ‌آغازشد. بایکباك را خواستند، مهتدی سر وی را سوی آنها افکند، سر را عتاب‌بن عتاب از دامن

قبای خویش درآورد. وقتی آنرا بدیدندطغوتیا،برادرش، با جمعی از خواص خویش به جمع مهتدی حمله برد، پهلوی راست و چپ مهتدی بگشتند وبا آنها شدند، بقیه از نزد مهتدی هزیمت شدند وجمعی‌از دوگروه کشته شد.

از حبشون پسربغا آورده‌اند که گفته بود هفتصدوهشتادکس کشته شد. کسان پراکنده شدند ومهتدی وارد خانه خلافت شد، دری راکه ازآن وارد شده بود ببست واز در مصاف برون شد واز در معروف به ایتاخ برفت وبه بازارچه مسرور رسید، ازآنجا به‌دربند واثق رفت و به نزدباب‌العامه رسید. بانگ می‌زد: «ای گروه مردم،من امیرمؤمنانم،برای دفاع از خلیفهٔ خویش‌نبردکنید.» اما عامه‌اجابت وی نکردند، واو همچنان در خیابان می‌رفت وبانگ می‌زد وندیدشان که‌به‌یاری‌وی آیند، پس به در زندان رفت وهرکه را درآن بودآزادکرد وپنداشت که‌اورا یاری می‌کنند، اما همه فرارکردند وکسی‌اجابت وی نکرد.

وقتی اجابت وی نکردند، سوی خانهٔ ابوصالح، عبدالله‌بن‌محمد یزدادی رفت که ابن‌جمیل سالار نگهبانان،آنجا منزل داشت که واردآنجا شد،آنگاه‌وی‌را از سمت دیوان املاك درآوردند وبه جوسق بردند وآنجا به نزد احمدبن خاقان بداشتند، خانهٔ‌احمدبن‌جمیل نیز به‌غارت رفت.

از جمله کسانی که در نبردکشته‌شدنداز سرداران مغربی، نصربن‌احمدزبیری بود و از سرداران شاکری عتاب‌بن‌عتاب، که وقتی سر بایکباك را به‌نزد آنها برد کشته شد.

چنانکه گفته‌اند: مهتدی در نبردگاه عدهٔ بسیاری را به دست خویش کشت.

از آن پس که مهتدی بداشته شد میان آنها و او گفتگوهای سخت رفت. می‌خواستند به خلع رضایت دهد، اما نپذیرفت ودل به‌کشته شدن داد.

گویند: وی به دست خویش رقعه‌ای برای موسی‌بن‌بغا و بایکباك وجمعی

از سرداران نوشته بودکه باآنها خیانت نکند وبه غافلگیری وناگهانی ایشان را نکشد وچنین قصدی نکند واگر باآنها یا یکیشان چنین کرد و ازآن خبر یافتند از بیعت‌وی‌آزادباشند وکاربه دست‌آنهاباشدکه هرکه‌راخواستند به‌خلافت‌بنشانند،وبه همین سبب شکستن‌کار وی‌را رواداشتند.

وچنان بودکه پس از هزیمت‌کسان، یارجوخ به خانهٔ خلافت رفت‌وجمعی از فرزندان متوکل را درآورد وآنها را به خانه خویش برد وبا احمدبن‌متوکل معروف به‌ابن‌فتیان، بیعت‌کردند، به روزسه‌شنبه سیزده روز رفته از رجب، ونام او را المعتمدعلی‌الله کردند.

به روزپنجشنبه، دوازده‌روزمانده ازرجب،محمدبن‌واثق‌راشاهدوفات‌مهتدی، کردند که‌وی سالم است وجز آن دوزخم که‌به روز یکشنبه در نبرد برداشته که یکی‌ازتیر است ودیگری ازشمشیراثردیگربراو نیست. جعفر بن‌عبدالواحدوتنی‌چند ازبرادران امیرمؤمنان براونماز کردند ودرمقبرهٔ منتصر بگورشد.

موسی بن بغا ، به‌همراهی مفلح به‌سامرا رفت، به‌روز شنبه ده روز مانده از رجب، وبه معتمد سلام گفت‌که خلعت پوشید و سوی منزل خویش رفت و مردم آرام گرفتند.

یکی که می‌گفت شاهد کارقوم بوده گوید: وقتی شب‌دوشنبه شد، یك روز رفته‌ازرجب، مردم کرخ ودور همگی بشوریدند وفراهم‌آمدند. وچنان بود که‌وقتی آنها‌به‌جنبش‌می‌آمدند مهتدی‌برادر خویش‌عبدالله راسوی‌آنها می‌فرستاد، درآنروز نیزعبدالله‌برادر خویش‌را سوی‌آنها فرستاد، چنانکه می‌فرستاده‌بودکه چون به نزد آنها رسید دیدکه به‌آهنگ جوسق روان شده‌اند،باآنها سخن‌کرد وتعهد کرد که نیازهاشان را انجام دهد، اما نپذیرفتند وگفتند بازنمی‌گردیم تا به نزد امیرمؤمنان شویم وشکوهٔ خویش را با وی بگوییم.

گوید: پس‌عبدالله از نزدآنها بازگشت. در آنوقت ابونصر،محمدبن‌بغا، و

حبشون و کیغلغ ومسروربلخی وجمعی دیگر در خانهٔ خلافت بودند. وقتی عبدالله آنچه را میان وی وآنها رفته بود با مهتدی بگفت، دستور داد بنزدآنها باز رود و جمعیشان را بیارد وبه نزد وی رساند. عبدالله برفت، نزدیك جوسق به‌آنها رسیدو باایشان سخن کرد که به‌جای‌خویش بمانندو گروهی ازخودشان‌را همراه وی‌بفرستند اما نپذیرفتند.

وچون خبر به ابونصر رسید، کسانی‌که با وی در خانه خلافت بودند که آن‌گروه می‌رسند،همگی از مجاورت در نزاله برون شدند و در خانه خلافت بجز مسرور بلخی‌والطون‌نایب کیغلغ‌وازدبیران،عیسی‌بن‌فرخانشاه، کس‌نماند. وابستگان از مجاورت در قصر احمر درآمدند وخانه را پر کردند که نزدیك چهارهزار کس بودند، به نزد مهتدی رفتند واز وضع خویش با وی شکوه کردند، هدفشان‌از گفتگو این بودکه امیرانشان معزول شوند و کارهاشان به برادران امیرمؤمنان پیوسته شود وامیران ودبیران وادارشوندکه آنچه را از اموال‌سلطان به خیانت برده‌اند پس‌دهند، می گفتند: مقدارآن صدوپنجاه هزارهزار است.

مهتدی وعده‌شان دادکه درکارشان بنگرد وآنچه را خواسته بودند بپذیرد، آنروز را در خانه خلافت ببودند، مهتدی محمدبن‌مباشر کرخی را فرستادکه برای آنها سویق خرید.ابونصر پسر بغا بی‌درنگ برفت ودرحیرنزدیك محل اسب‌دوانی اردو زد ونزدیك‌پانصدکس بدوپیوست‌که شبانگاه از وی پراکنده‌شدند وباکمتراز صدکس بماند وسوی محمدیه‌رفت.

صبحگاه روز چهارشنبه، وابستگان آنچه را درآغاز می‌خواسته بودند همی خواستند، به‌آنها گفته شد: «آنچه می‌خواهیدکاری دشوار است وبرون‌کردن‌کار از دست این امیران، برای شماآسان نیست چه رسد به اینکه اموال نیزاز آنها مطالبه شود، درکار خویش بنگرید، اگر پنداریدکه براین کار ثبات می کنید تا به انجام رسد امیرمؤمنان از شما بپذیرد واگرصورت دیگر است، امیرمؤمنان با شما نظرنکو

دارد.» امابر آنچه‌در آغاز خواسته‌بودند مصرشدند، گفتندشان که به‌صیغهٔ بیعت قسم یاد کنند که‌بر این گفته‌بمانند و از آن‌باز نگردندو با هر که‌در این‌باب با آنها نبرد کند، نبرد کنندو نیکخواه‌ودوستدارامیرمؤمنان‌باشند. این‌را پذیرفتندو از آنها پیمان‌بیعت گرفته. شددر آنروز نزدیك به‌هزار کس بیعت کردند. کارها به دست عیسی‌بن‌فرخانشاه بود که مقام وزیر داشت. پس از آن از جانب خویش نامه‌ای به ابونصر نوشتند ـ عیسی‌بن‌ـ فرخانشاه برای‌آنها نوشت ـ که ضمن‌آن به رفتن وی از خانهٔ خلافت بدون سبب اعتراض کردند و گفتند که‌آهنگ امیرمؤمنان‌کرده بودند که حاجت خویش را باوی بگویند وچون خانهٔ خلافت را خالی‌دیدند، در آن‌بماندند و اگر باز آید وی را به‌حال خویش باز می‌برند ومزاحمش نمی‌شوند.

عیسی‌بن‌فرخانشاه نیز از جانب خلیفه همانند این را به ابونصر نوشت که میان پسین وعشا بیامد و وارد خانهٔ خلافت شد، برادرش حبشون و کیغلغ و بکالبا وجمعی دیگر با وی بودند، وابستگان پیش روی آنها برخاستند، همگی با سلاح. مهتدی بنشست، ابونصر با همراهان خویش به نزد وی رسید وسلام گفت و نزدیك شد ودست وپا وفرش مهتدی را بوسه‌زد وپس رفت.

مهتدی وی را مخاطب کرد و گفت: «ای محمد دربارهٔ آنچه وابستگان می گویند رای توچیست؟»

گفت: «چه می گویند؟»

گفت: «می گویند شما اموال را برده‌اید؟ ودرکارها خودکامگی کرده‌اید و در چیزی از کار آنها یا چیزی که موجب صلاحشان باشد نمی‌نگرید.»

گفت: « ای امیرمؤمنان، مرا با اموال چکار، که نه دبیر دیوان‌بوده‌ام‌ونه کاری به دست من بوده است.»

گفت: «پس مالها کجاست، مگر بجز پیش تواست وپیش‌برادرت‌ودبیرانتان و یارانتان.»

پس وابستگان نزدیك شدند وعبدالله پسر تکین وجمعی از آنها پیش‌رفتند و دست ابونصر راگرفتند و گفتند: «این دشمن امیرمؤمنان با شمشیر پیش روی او می‌ایستد.»وشمشیر وی‌را برگرفتند، غلامی‌از آن ابونصر که حضورداشت به‌نام‌ثیتل درآمد وشمشیر خویش راکشید وپیش رفت که آنها را ازابونصر بازدارد. پیشرفت وی سوی خلیفه بود، عبدالله پسر تکین پیشدستی کرد وبا شمشیر به سر اوزد، ودر خانه خلافت کس نماند که شمشیر نکشید. مهتدی برخاست و وارد اطاقی شد که نزدیك وی بود، محمدبن‌بغا راگرفتندوبه یکی‌از اطاقهای خانه‌بردند. بقیهٔ یاران‌وی را نیز بداشتند، آن قوم می‌خواستند غلام را بکشند اما مهتدی‌بازشان‌داشت‌و گفت: «مرا در این‌باره نظری‌هست.» آنگاه بگفت تا از خزانه پیراهنی به او دادند وبگفت تا خون از سر وی بشویند وبداشته شد.

صبحگاه روزچهارشنبه کسان بسیار شده بودند وبیعت‌گرفته می‌شد آنگاه به عبدالله‌بن واثق دستور داد با هزار کس از شاکریان و فرغانیان و دیگران سوی رفیف رود. از جمله سرداران خراسان که دستور رفتن یافته بودند محمدبن‌یحیی واثقی‌بود وعتاب‌بن‌عتاب و هارون بن‌عبدالرحمان وابراهیم ،برادرابوعون، ویحیی ابن‌محمد و پسران نصربن‌شبث و عبدالرحمان‌بن دینار و احمدبن فریدون و کسان دیگر.

آنگاه‌عبدالله‌بن‌واثق خبر یافت که این سرداران می‌گویند که رفتنشان سوی آن‌ناحیه درست‌نیست واز رفتن‌خودداری کرد، پس ازآن خواستند به موسی‌ومفلح بنویسند که بازگردند وسپاه‌را به‌سرداران که باآن‌بودندتسلیم کنند واتفاق کردند که دراین‌باب به‌آنها نامه‌ای‌بنویسندبا نامه‌هایی به بعضی ازسرداران که سپاه را ازآنها بگیرند ونامه‌هایی‌به‌کوچکتران دربارهٔ چیزها که یارانشان در سامراخواسته بودند و آنچه پذیرفته شده بود.

دستور دادنامه‌های سرداران رابنویسند با این‌دستور که بنگرند اگر موسی‌و

مفلح دستور را انجام ندادند وبا غلامان خویش سوی در خلافت روان نشدند و سپاه رابه کسانی که فرمان داده شده بودتسلیم‌نکردندآنهارابه‌بندکنند وبه‌درخلافت فرستند.

این نامه‌ها را با سی‌کس ازآنها فرستادندکه به شب جمعه پنجروز رفته‌از رجب این سال از سامرا حرکت‌کردند.

برای‌کسانی‌که در خانه خلافت از آنها بیعت‌گرفته شده بود، هرکدام، روزانه دودرم معین شد وپخش این میان‌آن‌گروه به دست عبدالله پسرتکین، دایی پسرکنجور، بود.

وقتی خبر به موسی ویاران وی رسید ازکنجور بدگمان شد وازآن‌پس‌که تازیانه‌اش زد بگفت تا اورا بدارزنند. درآنوقت موسی در سن‌بود. وقتی خبربه بایکباك رسیدکه در حدیثه بود، به سن رفت و کنجور را از بداشتنگاه در آورد، سپاه در سن فراهم‌آمد، فرستادگان به‌آنها رسیدند و نامه‌ها را رسانیدند و بعضی از آنرا برمردم اردوگاه خواندند و از آنها بیعت گرفتند که یاریشان کنند. پس از آن روان شدند تا به پل رفیف رسیدند، به روز پنجشنبه یازده روز رفته از ماه رجب.

در این‌روز مهتدی سوی حیر رفت ومردم را سان دید واندکی راه پیمود، سپس بازگشت وبگفت تا خیمه‌ها وسراپرده‌ها را ببرند ودر حیر بپاکنند.صبحگاه روز جمعه از سپاه موسی نزدیك به هزارکس بازگشته بود از جمله کوتکین و خشنگ.

آنگاه مهتدی سوی حیر رفت، پهلوی‌راست‌خویش را به‌کوتکین سپرد و پهلوی چپ خویش را به خشنگ سپرد و خود او در قلب جاگرفت. آنگاه فرستادگان میان دو سپاه همی رفت. آنچه موسی می‌خواست این بودکه ولایتدار ناحیه‌ای شود و آنجا رود، اما آنچه قوم از موسی می‌خواستند این بودکه با

غلامان خویش بیاید و با آنها گفتگو کند. در آنروز کاری در میانه صورت نپذیرفت.

وقتی شب شنبه شد هر که می‌خواست از نزدموسی‌باز آید، باز آمد. موسی ومفلح باز گشتند، با نزدیك هزار کس، که آهنگ راه خراسان داشتند. بایکباك وجمعی از سرداران وی همانشب با عیسی کرخی برفتند وشب را با وی به سر بردند. صبحگاه روز شنبه بایکباك با همراهان خویش بیامد و واردخانهٔ خلافت شدند. شمشیر بایکباك ویارجوخ واساتکین واحمدبن‌خاقان وخطارمش‌ودیگران گرفته‌شد. همگی به نزد مهتدی رسیدند وسلام گفتند و دستور یافتند که بروند مگربایکباك که مهتدی دستور داد پیش روی وی‌بایستد، آنگاه به وی پرداخت و گناهان وی را با کارها که با مسلمانان واسلام کرده بود برشمرد. پس از آن وابستگان راه وی را گرفتند واورا به یکی از اطاقهای‌خانه‌بردند ودر را براوببستند وبیشتر ازپنج‌ساعت نگذشت که کشته شد، به روز شنبه به وقت زوال، وکار استقرار گرفت. نه حرکتی بود ونه کسی سخن کرد، مگر تنی چند اندك که به‌کار بایکباك معترض بودند، امابه تمام غمزده نبودند.

وچون روز یکشنبه شد ترکان به همسنگی فرغانیان که با آنها وارد خانهٔ خلافت می‌شدند اعتراض آوردند وپنداشتند که تدبیر چنین بوده که سران آنها را بکشند تا فرغانیان ومغربیان بر آنها تقدم یابند. پس همگی از خانهٔ خلافت برون شدند وخانه به فرغانیان ومغربیان ماند. ترکان در ناحیهٔ کرخ براین، اعتراض آوردند وخواستن‌بایکباك رابر آن‌افزودند‌از آنرو که‌یاران بایکباك‌با آنها فراهم آمده‌بودند. مهتدی گروهی از فرغانیان را به نزد خویش برد واعتراض ترکان را با آنها بگفت وگفت: «اگر می‌دانید که در مقابل آنها می‌ایستید امیرمؤمنان نزدیکی‌شما راناخوش ندارد واگر پندارید که در مقابل آنها ناتوانید ازآن پیش که‌کار دشوارشود آنها را به انجام دلخواهشان خشنودکنم.»

فرغانیان گفتند که اگر با مغربیان همسخن شوند با آنها مقاومت می کنند و مقهورشان می کنند وبسیاری چیزها دربارهٔ تقدم مغربیان بـرترکان برشمردند وبـه مهتدی گفتند که سوی آنها رود. بدین گونه ببود تا نیمروز آنگاه برنشست. بیشتـر سواران، فرغانی بودند وبیشتر پیادگان مغربی. سوی آنها روان شد که مابین کرخ و قطایع بودند. ترکان نزدیك ده‌هزار بودند واینان شش‌هزارکس، و ازترکان کمتر از هزارکس با آنها بود که یاران صالح‌بن‌وصیف بودند ، جـمعی نیز با یارجوخ بودند.

وقتی دوگروه تلاقی کردند یارجوخ با ترکان همراه خویش کناره گرفـت. یاران صالح‌بن‌وصیف نیز هزیمت شدند وسوی خانه‌های خویش رفتند. طاشتمر از پشت سکودر آمد که آنجا کمینشان نهاده بودند. دوقوم تصادم کردند ولختی از روز میانشان نبرد بود، با شمشیر ونیزه وتیر. آنگاه هزیمت بریاران مهتدی افتـاد. وی ثبات کرد، آنـها را به طـرف خویش همی خـواند ونبرد می کرد تا وقتی که از بازگشتشان نومیدشد و اونیزهزیمت‌شد. دراین‌وقت‌شمشیری‌خطداربه‌دست داشت. زره‌به‌تنش‌بود،باقبایی که دراثنای نبردبه‌تن‌داشته‌بود که‌حریرسفید نقشدار بود. پس برفت‌تابه‌نزد دار بابك رسید ومردم‌را به‌پیکارقوم ترغیب می کرد. اما کسی پیروی وی‌نکردمگر گروهی از عیاران. وقتی به در زندان رسیدنددرلگام وی‌آویختندواز اوخواستند که هرکه را در زندان هست‌آزادکند. روی‌ازآنها بگردانید اما وی را رها نکردند تا دستور داد زندانیان راآزادکنند. عیاران از نزد وی برفتند وبه در زندان اشغال یافتند واوتنها ماند و برفت تا به محل خانهٔ ابوصالح‌بن یزداد رسید که احمدبن‌جمیل درآن بود، واردآن خانه شد، درها بسته شد و او جامه وسلاح خویش را برگرفت. ضربت نیزه‌ای برران وی بود. پیراهن وشلواری خواسـت که احمدبن‌جمیل بدوداد، خون از چهرهٔ خویش بشست وآبـی‌بنوشید وبه نـماز ایستاد. جمعی از ترکان نزدیك به سی کس با یارجوخ بیامدند تابه خانهٔ‌ابوصالح

رسیدند ودر را زدند تا واردخانه‌شدند. وقتی آمدن آنها رابدانست شمشیر برگرفت وبدوید واز پلگانی که در خانه بود بالارفت. وقتی قوم درآمدند روی بام رفته بود، یکیشان خواست برای گرفتن وی بالا رودکه‌باشمشیر اورابزداماشمشیر، به‌او نخورد. وآن مرد از پله‌بیفتاد. تیربه طرف وی انداختند یکی‌از تیرها به‌سینهٔاوخورد وزخمی سبك برداشت وبدانست که هلاك شد نی‌است که تسلیم شد و فرود آمد و شمشیر خویش را بینداخت. اورا گرفتند وپیش‌روی یکیشان براسبی نشاندند واز راهی که‌آمده بود برفتند تا اورا به خانه یارجوخ بردند که در قطایع‌بود وجوسق را غارت کردند که چیزی درآن نماند.

پس ازآن احمدبن‌متوکل راکه به نام‌ابن‌فتیان شهره بود ودرجوسق‌بداشته بود درآوردند وبه موسی نوشتند واز اوخواستند که به نزدآنهاشود. مهتدی به‌نزد آنها ببود ودربارهٔ وی‌کاری نکردند.

وقتی روز سه‌شنبه شد در قطایع با احمدبن‌متوکل بیعت کردند و به روز چهارشنبه اورا به جوسق بردند وهاشمیان وخواص با وی بیعت‌کردند. در این روزها خواستند که مهتدی به خلع شدن رضایت دهد اما نپذیرفت‌واجابتشان‌نکرد وبه روزچهارشنبه درگذشت، به روز پنجشنبه وی را به جمع‌هاشمیان و خواص بنمودند وچهره‌اش‌را نمودار کردند، آنگاه‌غسلش دادند وجعفربن عبدالواحد بر او نماز کرد، به روز پنجشنبه دوازده روز مانده از رجب سال دویست‌وپنجاه‌وششم.

موسی‌بن‌بغا به روز شنبه ده روز مانده از رجب بیامد و احمدبن‌متوکل برنشست وبه دارالعامه رفت، به روز دوشنبه هشت روزماندد از رجب، که با وی بیعت عام کردند.

از محمدبن‌عیسی قرشی آورده‌اند که گفته‌بود: «وقتی‌مهتدی به‌دستشان افتاد نپذیرفت که خویشتن را خلع کند، انگشتان دودست ودوپایش را از جای ببرند تا دستها وپاهایش ورم‌کرد وکارهای دیگر با وی‌کردند تا جان داد.»

دربارهٔ سبب کشته شدن ابونصر، محمدبن‌بغا گفته‌اند که وی از سامرا برون شد و آهنگ برادر خویش موسی داشت. مهتدی جمعی از مغربیان و فرغانیان را سوی ابونصرفرستاد که در رفیف به وی رسیدند واورا بیاوردند که بداشته شد.

وچنان بود که پیش ازمخالفت ترکان ابونصر به سلام‌گفتن به‌نزدمهتدی‌در-آمده بود که بدو گفت: «ای ابومحمد برادرت موسی با سپاه وغلامان خویش آمده که صالح‌بن‌وصیف را بکشد و برود!»

گفت: «ای امیرمؤمنان، ترا به‌پناه خدا می‌برم، موسی‌بندهٔ تواست‌ومطیع‌تو است ودرعین حال درمقابل دشمنی سرسخت است.»

گفت: «صالح برای ما سودمندتر از اوبود ودرکار ملك سیاست نکوتر داشت، این علوی به‌ری بازگشته.»

گفت: «ای امیرمؤمنان چه چاره داشت‌وی‌راهزیمت کرد ویارانش رابکشت و اورا به هرسوی فراری کرد وچون بازگشت، اوبازآمد وپیوسته کار وی‌اینست، مگرآنکه بگویی همیشه در ری بباشد.»

گفت: «از این بگذرکه برادر توکاری نکرد بیشتر از اینکه مالها را بگیرد و برای خویش نگهدارد.»

ابونصر با وی درشتی کرد وگفت: «در این بنگرند که از وقتی توبه‌خلافت رسیده‌ای چه مقدار به او و مردم خاندانش رسیده و پس گیرند، در آنچه به‌تو و برادرانت رسیده نیز بنگرند وپس‌گیرند.»

پس مهتدی بگفت که‌اورا گرفتند وتازیانه زدندوبداشتند وخانهٔ‌وی راباخانه ابن‌ثوابه غارت کردند، آنگاه خون حسن‌بن مخلد وابن‌ثوابه وسلیمان بن-وهب‌قطان دبیر مفلح را رواکرد که بگریختند وخانه‌هایشان غارت شد. آنگاه مهتدی فرغانیان واشروسنسیان وطبریان ودیلمیان واشتاختیان وباقیماندهٔ‌ترکان کرخ وفرزندان وصیف را بیاورد وازآنها برضد موسی ومفلح یاری خواست‌ومیان‌آنها

را به هم زد[1] وگفت: «مالها را گرفتند وغنیمت را خاص خویش کردند ومن بیم دارم بکشندم، اگر مرا یاری کنید هرچه را از دست داده‌اید به شما می‌دهم و مقرریهایتان را افزون می‌کنم.»

آن گروهها پذیرفتند که وی را یاری کنندوبا موسی مخالفت کنند. درجوسق بماندند واز نوبا وی بیعت کردند وبگفت تا برای آنها سویق وشکر خریدندوبرای هرکدامشان روزانه دو درم معین کرد و بعضی روزها نان وگوشت به خوردشان دادند.

کارسپاه‌مهتدی رااحمدبن‌وصیف‌وعبدالله‌بن‌بغا شرابی‌عهده کردند. بنی‌هاشم به‌آنها پیوستند. با بنی‌هاشمیان برمی‌نشست و دربازارها می گشت واز مردم یاری می‌خواست و می گفت: «این بدکارگان خلیفگان را می کشند و به وابستگانشان می‌تازند و درآمد را خاص‌خویش کرده‌اند،امیرمؤمنان راکمك کنید واورانصرت دهید.» صالح‌بن‌علی‌منصوری ودیگر بنی‌هاشمیان نیز سخن کردند. پس‌ازآن به بایکباك نوشت ودستور داد که همه سپاه را به خویشتن پیوسته کندکه سالارهمه‌سپاه است ودستور داد که موسی ومفلح را بگیرد.

وقتی مهتدی به هلاکت رسید، ابونصربن‌بغا را می‌جستند که پنداشتندزنده است. به جای وی رهنمون‌شدندوآنرابشکافتند و وی راکشته یافتند وبه‌نزدکسانش بردند. پیکر بایکباك را نیز ببردند وبه‌گور کردند.

ترکان برقبرمحمدبن‌بغا هزار شمشیر شکستند که با سرور خویش‌وقتی‌بمیرد چنین می کنند.

گویند: وقتی مهتدی نپذیرفت که خلافت را از خویشتن خلع کند یکی را گفتند که خایهٔ وی را بفشرد تا بمرد.

گویند: وقتی مهتدی به احتضار افتاد شعری خواند به این مضمون:

۱ــ تعبیر متن: ضرب‌بینهم.

«اگر بتوانم به‌کار خود می‌پردازم
«اما گوره‌خررا از جستن مانع شده‌اند.»

گویند: آنروز که محمدبن‌بغا بداشته شد دربارهٔ وی‌کاری نکردند ومالها را از اوخواستندکه بیست‌وچندهزاردینار به‌آنها داد. پس‌ازآن‌وی راکشتند.شکمش را دریدندو گلویش را فشردند ودریکی از چاههای قناتش افکندند وهمچنان‌آنجا ببود، تا وابستگان یك روز از پس دستگیر کردن‌مهتدی‌برونش‌آوردند وبه گورش کردند.

همه خلافت‌مهتدی‌تاوقتی کارش به‌سررفت یازده ماه‌وبیست‌وپنج روزبود و همه عمروی سی‌وهشت سال بود.

وی‌گشاده پیشانی‌ونیمه‌طاس وعبوس چهره وسرخموی وبزرگ شکم وچهار شانه وکوتاه قامت بود، باریشی دراز، زادگاهش قاطول بود.

در این سال جعلان برای نبرد سالار زنگیان به بصره رفت.

سخن ازکار جعلان وسالار زنگیان دربصره

گویندکه وقتی جعلان به بصره رسید با سپاه خویش ازآنجا برفت تامیان وی واردوگاه سالار زنگیان یك فرسخ بماند. پس به دور خویش و همراهانش خندق زد وشش ماه در خندق خویش بماند، زینبی وبریه و بنی‌هاشمیان وکسانی از مردم بصره‌که نبرد خبیث راآماده شده بودند به روزی‌که جعلان باآنها وعده نهاده بود به مقابله سالار زنگیان رفتند و چون تلاقی شد در میانشان بجز تیراندازی و سنگ اندازی نشد و جعلان برای مقابله وی راهی نیافت‌که محل به سبب نخلستانها وبیشه‌زارها برای جولان‌اسبان تنگ بودویاران‌جعلان‌بیشترسواران بودند.

از محمدبن‌حسن آورده‌اند که وقتی بودن جعلان در خندقش به درازا کشید سالار زنگیان گفت: «رای من این است که جمعی از یاران خویش را نهانی بفرستم که راههای خندق را بگیرند و بر اوشبیخون کنند.» که چنین کرد و در خندقش بر اوشبیخون برد که جمعی ازمردان وی رابکشت وباقیمانده به سختی هراسان شدند. پس جعلان اردوگاه خویش را واگذاشت وسوی بصره بازگشت.

وچنان بود که ازآن پیش که خبیث برجعلان شبیخون کند زینبی، جنگاوران خویش را از بلالی‌وسعدی‌فراهم آورده بودواز ناحیه نهرنافذ وناحیهٔ هزاردر[1] سوی آنها رفته بودکه از دوسوی با وی نبرد انداختند. زنگیان به مقابله‌شان آمدند که ثبات نکردند وزنگیان مغلوبشان کردند و بسیارکس ازآنها بکشتند که به هزیمت بازگشتند. جعلان نیزسوی بصره رفت و آنجابماند وناتوانی وی‌برسلطان عیان‌شد.

در این سال جعلان از نبرد خبیث برکنار شدوسعیدحاجب‌دستوریافت‌برای نبرد سوی وی رود.

در این سال سالار زنگیان از شورەزاری که درآنجا منزل داشته بود به‌سمت غربی نهرمعروف به‌ابوالخصیب رفت.

در این سال چنانکه گفته‌اند سالار زنگیان بیست وچهار کشتی از کشتیهای دریا راکه فراهم‌آمده بود وآهنگ بصره داشت بگرفت که چون خبر سالارزنگیان وزنگیان همراه وی وراه بریدنشان، به صاحبان کشتی‌ها رسیده بود متفق شده‌بودند که کشتیهای خویش را به هم ببندند تا چون جزیره شودکه اول و آخرآن به هم پیوسته باشد،سپس آنرا در دجله ببرند. خبر کشتیهابه‌سالار زنگیان‌رسیدویاران‌خویش را سوی‌آن خواند وترغیبشان کرد وبه‌آنها گفت که این غنیمت مهیاست.

ابوالحسن گوید: شنیدم که سالار زنگیان می گفت: «وقتی شنیدم که کشتیها نزدیك من رسیده به نماز برخاستم ودعاوتضرع آغاز کردم، خطابم‌آمد و گفته شد

۱ــ کلمهٔمتن .

که فتحی بزرگ در پیش داری ومن نگریستم وچیزی نگذشت که کشتیها نمودار شد، یاران من در زورقها سوی آن رفتند وچیزی نگذشت که آنرا به تصرف آوردند وجنگاوران کشتیها را بکشتند وهرچه برده در آن بود به اسیری گرفتند.»

از کشتیها مالهای گزاف بیشمار به غنیمت گرفتند، که مقدار آن شناخته نبود که سه روز آنرا به غارت یاران خویش واگذاشت سپس بگفت تا باقیمانده را برای وی جدا کردند.

پنج روز مانده از رجب همین سال زنگیان وارد ابله شدند و آنجا بسیار کس بکشتند وابله را بسوختند.

سخن از خبر سوخته شدن ابله واینکه چگونه زنگیان آنجا رسیدند

گویند: وقتی جعلان از خندق سالار زنگیان در ساحل عثمان که در آن مقیم بود دور شد و سوی بصره رفت، سالار زنگیان پیوسته دسته‌ها سوی مردم ابله می‌فرستاد واز ناحیهٔ ساحل عثمان، باپیادگان و کشتیها که از ناحیهٔ دجله بنزدوی می‌رسید با آنها نبرد می‌کرد و دسته‌های وی سوی ناحیهٔ نهر معقل می‌تاخت.

از سالار زنگیان آورده‌اند که گفته بود: «میان عبادان وابله دودل بودم وراغب شدم که به عبادان روی آورم و برای این کار مردان روانه کردم. به من گفتند: مردم ابله دشمنان نزدیکند که نباید از آنها به دیگران مشغول شد. ومن سپاهی را که سوی عبادان روانه کرده بودم به طرف ابله باز گردانیدم.»

زنگیان همچنان با مردم ابله به نبرد بودند تا شب چهارشنبه پنج روز مانده از رجب سال دویست وپنجاه وششم. در این شب زنگیان از سمت دجله و نهر ابله وارد ابله شدند. ابوالاحوص و پسرش در ابله کشته شدند. آتش در آنجا افتاد که با چوب ساج ساخته شده بود وبناها به هم پیوسته بود و آتش در آن با سرعت پیش رفت. بادی سخت برخاست وشعله‌های حریق را بگسترد تا به ساحل عثمان رسید

و بسوخت. در ابله مردم بسیار کشته شدند و بسیار کس غرق شدند. غارتیها را به تصرف آوردند. کالاهای سوخته بیش از غارت‌شده بود. در آن شب عبدالله بن حمید طوسی و یکی از پسرانش که در نهرمعقل با نصیر معروف به ابی‌حمزه به کشتی‌ای بودند کشته شدند.

در این سال مردم عبادان تسلیم سالار زنگیان شدند و قلعهٔ خویش را بدو تسلیم کردند.

سخن از خبر اینکه چرا مردم عبادان تسلیم سالار زنگیان شدند؟

گویند: سبب آن بود که وقتی زنگیان یاران خبیث با مردم ابله چنان کردند، دلهای مردم عبادان سستی گرفت و بر جانها و حرمتهای خویش بیمناك شدند و تسلیم شدند و شهر خویش را به وی تسلیم کردند که یاران وی وارد آن شدند و هرچه برده آنجا بود بگرفتند وهرچه سلاح بود به نزد وی بردند که میان یاران خویش پخش کرد.

در این سال یاران سالار زنگیان وارد اهواز شدند و ابراهیم بن مدبر را اسیر گرفتند.

سخن از خبر اینکه چرا یاران سالار زنگیان وارد اهواز شدند؟

چنان بود که وقتی یاران خبیث ابله را گرفتند و با مردم آن چنان کردند که کردند ومردم عبادان تسلیم وی شدند که بردگانشان را بگرفت و به یاران زنگی خویش پیوست وسلاحی را که از آنجا گرفته شده بود میان آنها پخش کرد، دراهواز طمع بست و یاران خویش را سوی جبی فرستاد که مردم آنجا در مقابلشان ثبات نکردند واز آنها بگریختند که وارد شدند و کشتند وسوختند و غارت کردند وماورای

آنرا ویران کردند تا به اهواز رسیدند که در آن وقت سعیدبن یکسین ولایتدار آنجا بود وکار جنگ با وی بود، با ابراهیم بن مدبر که کار خراج واملاك با وی بود. آنجا نیز مردم از مقابلهٔ زنگیان گریختند وبسیار کس باآنها نبرد نکرد. سعیدبن یکسین با بن سپاهیانی که با وی بودند به یکسو شد و ابراهیم مدبر با غلامان وخادمان خویش ثبات کرد.

عاقبت زنگیان وارد شهر شدندوآنرا به تصرف آوردندوابراهیم بن محمد رااز آن پس که ضربتی به چهرهٔ وی خورد اسیر کردند وهرچه مال واثاث وبرده داشت به تصرف گرفتند، و این به روز دوشنبه بود، دوازده روز رفته از ماه رمضان دویست و پنجاه وششم.

وچون کار سالار زنگیان از پس رخداد ابله، در اهواز نیز چنان شدمردم بصره به سختی هراسان شدند وبسیاری از مردمش برفتند ودر شهرهای مختلف پراکنده شده وعوام آنها شایعه گویی بسیار کردند.

در ذی حجهٔ همین سال سالار زنگیان برای نبرد شاهین بن بسطام سپاهی فرستاد که سالارآن یحیی بن محمد بحرانی بود. یحیی در نبرد شاهین کاری نساخت واز مقابل وی باز گشت.

در رجب همین سال سعیدبن صالح، معروف به حاجب، از جانب سلطان برای نبرد سالار زنگیان به بصره رفت.

در همین سال میان یاران موسی بن بغا که همراه وی به مخالفت محمدبن ـ واثق سوی جبل رفته بودند و مساور بن عبدالحمید جانفروش نبردی رخ داد، در ناحیهٔ خانقین. مساور با جمعی انبوه بود. موسی ویارانش دویست کس بودند که مساور را هزیمت کردند وگروهی بسیار از یاران وی را بکشتند.

خلافت
المعتمدعلی‌الله

در این سال با احمدبن‌جعفر، معروف به ابن‌فتیان بیعت کردند والمعتمدعلی‌الله نامیده شد، واین به روزسه‌شنبه بود چهارده روزمانده از رجب.

وهم در این سال، موسی‌بن‌بغا راکه درخانقین بود، از مرگ محمدبن‌واثق و بیعت محمد خبردادندکه ده روزمانده از رجب به سامرا رسید.

دو روز رفته از شعبان، عبدالله‌بن‌یحیی‌خاقانی به وزارت گماشته شد.

در این سال علی‌بن‌زید طالبی در کوفه قیام کرد که شاه‌بن‌میکال باسپاهی‌انبوه به مقابلهٔ وی فرستاده شد، علی‌بن‌زید با وی تلاقی کرد وهزیمتش کرد وجمعی‌بسیار از یارانش را بشکست وشاه‌جان به سلامت برد.

در این سال محمدبن واصل تمیمی که از مردم فارس بود با یکی از کردان آنجا به نام احمد پسرلیث،به‌حارث‌بن‌سیما شرابی عامل فارس تاختند وبا وی نبرد کردندکه حارث کشته شد ومحمدبن‌واصل برفارس چیره شد.

در این سال مفلح برای نبرد مساور جانفروش فرستاده‌شد وکنجور برای‌نبرد علی‌بن‌زیدطالبی که به‌کوفه بود.

و هم در این سال، درماه رمضان، سپاه حسن‌بن‌زید طالبی بر ری تسلط یافت.

در این‌سال، یازده روزرفته از شوال، موسی‌بن‌بغا از سامرا سوی ری‌رفت‌و معتمد اورا بدرقه کرد.

در این سال میان اماجور ویکی از پسران عیسی‌بن‌شیخ، به‌دردمشق، نبردی رخ‌داد. از یکی که می‌گفت بنزد اماجور حضور داشته بود شنیدم که به روزی که

این نبرد رخ داد اماجور از شهر دمشق برون شده‌بود و برای خویش اردوگاهی می‌جست، پسر عیسی‌بن‌شیخ و یکی از سرداران عیسی به نام‌ابوالصهبا دراردوگاه خویش به نزدیك شهر دمشق بودند و چون خبر یافتند که اماجور بیرون شده و گروهی اندك ازیارانش با ویند، در اوطمع بستند و با همراهان خویش سوی وی رفتند. اماجور از آمدنشان بیخبر بود تا وقتی با او روبرو شدند و نبرد میان دو گروه درگرفت که ابوالصهبا کشته شد و جمعی که با وی وابن‌عیسی بودهزیمت شد.

از یکی شنیدم که می‌گفت: «ابن‌عیسی و ابوالصهبا در آنروز با نزدیك بیست هزارکس از مردان خویش بودند و اماجور با مقدار دویست تا چهارصد کس.»

به روز چهارشنبه سیزده روز رفته از ذی‌حجه این سال ابواحمدبن‌متوکل‌از مکه‌سوی سامرا شد.

در همین سال اسماعیل‌بن‌عبدالله مروزی، معروف‌به‌ابوالنصر، ومحمدبن‌عبیدالله‌کریزی‌قاضی وحسین‌بن‌خادم، معروف به‌عرق‌الموت را با فرمان ولایتداری ارمینیه سوی عیسی‌بن‌شیخ فرستادند که از شام با امان سوی‌آنجا رود و او از شام سوی ارمینیه رفت.

در این سال‌سالار حج‌محمدبن‌احمد منصوری بود.

پس ازآن سال دویست‌وپنجاه‌وهفتم درآمد.

سخن ازخبر حادثات معتبری‌که به سال‌دویست‌وپنجاه‌وهفتم بود

از جمله‌آن بودکه یعقوب‌بن‌لیث به فارس رفت ومعتمد در شعبان همین‌سال طغتا و اسماعیل‌بن‌اسحاق وابوسعید انصاری را به نزد وی‌فرستاد. ابواحمدبن‌-

متوکل ولایتداری بلخ وطخارستان و ولایتهای مجاور آن چون کرمان و سیستان و سند وغیره را برای وی نوشت وسالانه مالی برای وی نهاد که این را پذیرفت و برفت.

در ربیع‌الاخر همین سال فرستادهٔ یعقوب‌بن‌لیث بیامد بابت‌هایی که‌می‌گفت آنرا از کابل گرفته است.

دوازده روز رفته از صفر معتمد، ولایتداری کوفه وعاملی راه مکه وحرمین ونیز یمن را به برادر خویش ابواحمد داد، پس از آن هفت روز رفته از رمضان ولایتداری بغداد وسواد و واسط و ولایت دجله وبصره واهواز وفارس را نیز بدو داد ودستورداد که عامل بغداد اعمال وی را عهده کند و ولایتداری بصره و ولایت دجله ویمامه وبحرین، به جای سعیدبن‌صالح به یارجوخ داده شود که یارجوخ منصور بن‌جعفر دیناری را به بصره و ولایت دجله گماشت تا مجاورت اهواز.

در این سال بغراج دستور یافت که سعید حاجب را به رفتن سوی دجله و اقامت مقابل اردوگاه سالار زنگیان ترغیب کند. چنانکه گویند: بغراج چنین کرد و سعیدبن‌حاجب در رجب همین سال برای کاری که دستور یافته بود برفت.

سخن‌ازهزیمت زنگیان از مقابل سعیدحاجب

گویند: وقتی سعید به‌نهر معقل رسید، سپاهی از آن سالار زنگیان راآنجا یافت برکنار نهر معروف به مرغاب، یکی از نهرهایی که در نهر معقل می‌ریزد، وبا آنها نبرد کرد وهزیمتشان کرد وزنان واموال‌غارتی‌ای راکه‌به‌دست آنها بودبگرفت. سعید در این‌نبرد چند زخم برداشت که از جمله زخمی در دهان وی‌بود. آنگاه‌سعید برفت تا به محل معروف به عسکر ابوجعفر منصور رسید وشبی آنجا ببود. سپس برفت تا در محلی به نام هطمه از سرزمین فرات فرودآمد و روزی چندآنجا بماند

که یاران خویش را آرایش می‌داد و برای مقابله سالار زنگیان آماده می‌شد. در ایام اقامت آنجا خبر یافت که سپاهی از آن سالار زنگیان بر کنار فرات است و با جمعی از یاران خویش آهنگ آنها کرد و هزیمتشان کرد. عمران شوهر مادر بزرگ پسر سالار زنگیان که به نام انکلای شهره بود در آن میان بود، این عمران از بغراج امان خواست و آن جمع پراکنده شد.

محمدبن‌حسن گوید: می‌دیدم که یك زن از ساکنان فرات زنگی‌ای را که در بیشه‌زارها نهان بود می‌یافت و اورا می‌گرفت و به اردوگاه سعید می‌رسانید و وی‌را در قبال آن زن مقاومت نبود.

آنگاه سعید به‌آهنگ نبرد خبیث به غرب دجله عبور کرد و چند روز پیاپی با وی نبرد کرد، سپس سعید به اردوگاه خویش در هطمه بازگشت و آنجا بماند و باقی رجب و بیشتر شعبان با وی نبرد داشت.

در این سال ابراهیم‌بن‌محمد مدبری از حبس خبیث رها شد. چنانکه گویند سبب رهایی وی آن بود که وی در بالاخانه‌ای از منزل یحیی‌بن‌محمد بحرانی بداشته بود و چون بحرانی از حضور وی در آنجا به زحمت بود اورا به یکی از اطاقهای خانهٔ خویش فرود آورد و در آنجا بداشت، دو کس‌را که مسکنشان چسبیده به‌منزلگاه ابراهیم بود بر اوگماشته بودند که به‌آنها چیز داد و ترغیبشان کرد تا از سمت خویش از زیرزمین به محلی که ابراهیم آنجا بود راهی بکندند و او و یکی از برادرزادگانش به نام ابوغالب و یکی از بنی‌هاشم که با وی بداشته بود برون شدند.

در این سال یاران خبیث با سعید و یارانش نبرد کردند و او را با همراهانش بکشتند.

سخن از نبرد زنگیان با سعیدحاجب و کشته شدن سعید وهمراهان وی

گویند: خبیث کس به نزد یحیی‌بن‌محمد بحرانی فرستاد که با سپاهی انبوه در نهر معقل اقامت داشت ودستور داد که هزار کس از یاران خویش را به سالاری سلیمان‌بن‌جامع وابوالليث بفرستد ودستورشان داد که شبانه به‌آهنگ اردوگاه‌سعید بروند تا به‌وقت طلوع فجر با وی نبرد اندازند.

یحیی چنین کرد، آن دو کس به نزد اردوگاه سعید رسیدند واورا غافل یافتند وباآنها نبرد کردند وبسیار کس از ایشان بکشتند، درآنروز زنگیان اردوگاه سعید را بسوختند، سعید ویارانش به ضعف افتادند وکارشان خلل یافت به‌سبب‌شبیخونی که دیده بودند ونیز به سبب‌آنکه آذوقه از آنها بازمانده بود که از مال اهواز برایشان حواله شده بود اما منصوربن جعفر خیاط که در آنوقت عامل جنگ اهواز بود ودرکار خراج نیز دست داشت در فرستادن‌آن تأخیر کرده‌بود.

وقتی کار سعیدبن‌صالح چنان شد دستور یافت به در سلطان باز رود وسپاهی راکه با وی بود وعملی راکه‌آنجا داشت به منصوربن‌جعفر تسلیم کند ازآنروکه وقتی زنگیان به یاران وی شبیخون زدند واردوگاهش را سوزانیدند بجای ماند و جنبشی نداشت تا وقتی‌که از عملی که‌آنجا داشت فراخوانده‌شد[1].

در این سال میان منصوربن‌جعفر خیاط و سالار زنگیان نبردی بود که درآن جمعی بسیار از یاران منصور کشته شدند.

۱ــ متن چنین است، چنانکه دیدیم کمی پیش سعید کشته شد، واینجا هنوز از او مانند زندگان سخن می‌رود ومن به‌التزام متن، عبارت را چنانکه‌بود آوردم. (م)

سخن از نبردی که میان منصور ابن جعفر و سالار زنگیان بود

گویند که وقتی سعید حاجب از بصره فراخوانده شد بغراج آنجا بماند و مردمش را حفاظت می‌کرد، منصور کشتیهایی را که آذوقه می‌آورد فراهم می‌کرد سپس با کشتی شذا آنرا تا بصره همراهی می‌کرد و آذوقه به نزد زنگیان کمیاب شد.

پس از آن منصور یاران خویش را بیاراست و شذاهای یدك کش و کشتیهای دیگر را با کشتی شذائی که با وی بود فراهم کرد و به‌آهنگ سالار زنگیان که در اردوگاه خویش بود برفت. برقصری که بر کنار دجله بود بالا رفت وقصر را با اطراف آن بسوخت واز آن سوی وارد اردوگاه خبیث شد اما زنگیان رسیدند و کمینی بر او نهادند وبسیار کس از یارانش را بکشتند و باقیمانده به‌آب پناه بردندو بسیار کس از آنها غرق‌شد. درآنروز چنانکه گفته‌اندنزدیك پانصدسر به‌اردوگاه یحیی‌بن‌محمد بحرانی در نهرمعقل رسید که بگفت تا همه راآنجا نصب کنند.

در این سال در محلی از بغداد به نام برکهٔ زلزل یك خفه‌کن را یافتند که گروهی بسیار از زنان راکشته بود ودر خانه‌ای که درآن سکونت داشته بود به‌خاك کرده بود، وی را بنزد معتمد بردند، شنیدم بگفت تا دوهزار تازیانه به او زدند و چهارصد چوب ارژن، اما نمرد تا وقتی جلادان خایه‌هایش را با چوب عقابین[1] زدند که بمرد، سپس او را به بغداد بردند و آنجا بیاویختند. پس از آن پیکرش را بسوختند.

در این سال شاهین‌بن‌بسطام کشته شد و ابراهیم‌بن‌سیما هزیمت‌شد.

۱ـ این کلمه در تاریخ بیهقی نیز هست، در متونی که بدسترس داشتم چیزی از مشخصات آن نیافتم. از سیاق سخن در اینجا و تاریخ بیهقی پیداست که دستگاه شکنجه بوده. (م)

سخن از اینکه چرا شاهین بن بسطام کشته‌شدو ابراهیم بن‌سیما هزیمت شد؟

گویند که بحرانی به خبیث نوشته بود ومشورت داده بود که سپاهی سوی اهوازفرستد که آنجا بمانند ودراین‌کار ترغیبش کردو اینکه پل اربك راببردتاسواران به آن سپاه نرسند. خبیث‌علی‌بن‌ابان را برای بریدن پل روانه کرد. ابراهیم‌بن سیما که ازفارس‌بازمی گشت به وی برخوردابراهیم با حارث بن‌سیما نزدیك پل بود در صحرای معروف به«دشت اربك»[1] که‌صحرایی‌است میان اهواز وپل. وقتی‌علی‌بن‌ـ ابان به پل رسید وی خویشتن را با یارانش نهان داشت و چون سواران به صحرا رسیدند ازچند سو به طرف وی برون شد و بسیارکس از زنگیان را بکشت و علی هزیمت شد و سواران تافندم به تعقیب وی رفتند، ضربت نیزه‌ای به‌کف پایش‌رسید که از رفتن سوی اهواز بازماند و سر خویش گرفت و سوی جبی رفت.

در این وقت‌سعید بن یکسین‌فراخوانده شدو ابراهیم‌بن‌سیماولایتدارشد.شاهین بدونامه نوشت وهمگی بیامدند. ابراهیم بن‌سیما از راه فرات به آهنگ زبانهٔ نهر جبی‌آمد، علی‌بن‌ابان در خیزرانیه بود.شاهین‌بن‌بسطام نیز ازراه نهرموسی‌بیامد و پنداشت باابراهیم در محلی‌که سوی‌آن می‌رفت، به هم می‌رسند که برای‌نبرد علی ابن‌ابان‌وعده نهاده بودند، اما شاهین زودتر رسید. یکی از نهر موسی بنزد علی‌بن‌ـ ابان رفت و رسیدن شاهین را بدوخبر داد. علی سوی او روان شد وبه وقت پسین بر کنار نهر معروف به ابوالعباس‌که مابین نهرموسی ونهرجبی جای دارد تلاقی کردند ونبرد میانشان در گرفت، یاران شاهین ثبات‌کردند ونبردی سخت کردند، سپس زنگیان‌آنها را به سختی بکوفتند که پشت بکردند و فراری شدند. نخستین

۱ـ کلمهٔ‌متن.

کس که آنروز کشته شد.شاهین بود و یکی از عموزادگان وی به نام حیان به سبب آنکه وی پیشاپیش قوم بود. از یاران وی نیز بسیار کس کشته شدند. خبرگیری به نزدعلی بن‌ابان شد و ورود ابراهیم‌بن‌سیما را بدوخبر داد واین پس از فراغت‌وی‌از کار شاهین بود واوبی‌درنگ سوی نهر جبی رفت که ابراهیم‌بن‌سیما آنجا اردو زده بود وازکار شاهین بی‌خبر بود.

علی به‌وقت نماز عشا آنجا رسید وبا آنها نبردی سخت کرد که گروهی بسیار کشته شد، کشته شدن شاهین و نبرد با ابراهیم مابین‌پسین ونماز عشا بود.

محمدبن‌حسن گوید: شنیدم که علی‌بن‌ابان از این رخداد سخن می کرد، می گفت: «درآن روز تب لرزش آوری که بدان مبتلا بودم آمده‌بود، یاران‌من از آن پس که با شاهین چنان کرده بودند از نزد من پراکنده شده بودند و بیشتر ازپنجاه کس با من به اردوگاه ابراهیم‌بن‌سیما نرسیدند وقتی به اردوگاه رسیدم خویشتن‌را نزدیك آن افکندم وسروصدا و سخن مردم اردوگاه را می‌شنیدم، وقتی حرکتشان آرام‌شد برخاستم و درهمشان کوفتم.

وقتی‌علی‌بن‌ابان،شاهین را بکشت وابراهیم‌بن‌سیما راهزیمت کرد،بازگشت که نامهٔ خبیث بدورسید که برای نبرد با مردم بصره آنجا شود.

سخن از اینکه زنگیان چگونه وارد بصره شدند وهنگام ورودآنجا چه کردند؟

گویند که وقتی سعیدبن‌صالح از بصره برفت، سلطان عمل وی را به‌منصور ابن‌جعفرخیاط پیوسته کرد. کار منصور وکاریاران خبیث چنان بودکه از پیش یاد کردیم. کار منصور به ضعف افتاده بود ودیگر برای نبرد سوی اردوگاه خبیث

نرفت و به بدرقهٔ کاروانها[1] بس کرد. مردم بصره گشایش یافتند که آذوقه به آنها می‌رسید که از نرسیدن آذوقه به زحمت بوده بودند. این خبر به خبیث رسید که مردم بصره گشایش یافته‌اند و این براو ناگوار بود، پس علی بن ابان را به ناحیهٔ جبی فرستاد که در خیزرانیه اردو زد و منصور بن جعفر را ازبدرقهٔ کاروانها تا بصره مشغول داشت و وضع مردم بصره از کمیابی آذوقه چنان شد که بوده بود، یاران خبیث صبح و شب، مصرانه با مردم بصره به نبرد بودند.

وقتی شوال این سال رسید، خبیث مصمم شد یاران خویش را فراهم آرد و به بصره هجوم برد و در ویران کردن آن بکوشد که از ضعف مردم آنجا و پراکندگیشان و زحمت محاصره و ویرانی دهکده‌های اطراف شهر خبرداشت.

وچنان بود که خبیث در حساب نجوم نگریسته بود ز دانسته بود که به‌شب سه شنبه چهارده روز رفته از ماه، ماه به خسوف می‌رود.

از محمدبن حسن آورده‌اند که می گفته بود: شنیدم که می‌گفت: «درکار نفرین مردم بصره بکوشیدم و به تضرع از خداخواستم که‌زودتر ویران شود. مخاطب شدم، به من گفته شد که بصره چون نانی است که از اطراف آن می‌خوری وقتی نیمهٔ نان شکسته شود بصره ویران شود. شکسته شدن نان را تأویل کردم که خسوف ماه است که در همان روزها انتظار آن می‌رفت و پس از آن بصره به ویرانی می‌رفت.»

گوید: این را می‌گفت و یاران وی بسیار از آن سخن کردند و مکرر شنیدند که ویرانی بصره را به خسوف ماه موکول کرده بود.

گوید: آنگاه محمدبن یزید دارمی را که در بحرین یکی از یاران وی بوده بود برای رفتن سوی بدویان خواند و او را روانه کرد که جمعی انبوه از آنها به‌نزد وی شدند ودر قندل بماندند. خبیث، سلیمان بن موسی شعرانی را سوی آنها فرستاد و گفتشان که سوی بصره روند و آنرا تصرف کنند. به سلیمان بن موسی دستور داد که

۱ــ کلمهٔ متن: قیروانات، جمع قیروان، معرب کاروان.

بدویان را برای این کار تمرین[1] دهد.

وقتی کسوف[2] رخ داد، علی بن ابان را به راه انداخت و گروهی از بدویان را بدو پیوسته کرد و گفت؛ که از جانب بنی سعد سوی بصره رود، به یحیی بن محمد بحرانی که آنوقت مردم بصره را در محاصره داشت گفت که از سمت نهرعدی آنجا رود و باقیماندهٔ بدویان را بدو پیوسته کرد.

شبل گوید: نخستین کسی که با مردم بصره نبرد آغاز کرد علی بن ابان بود. در آنوقت بغراج با گروهی از سپاهیان در بصره بود و دو روز با آنها نبرد کرد و مردم بدو متمایل شدند. یحیی با همراهان خویش از مجاورت قصر انس روان شد که آهنگ پل داشت. علی بن ابان مهلبی به وقت نماز جمعه سیزده روز مانده از شوال وارد شد و روز جمعه و شب شنبه و روز شنبه را به کشتار کردن و آتش زدن پرداخت. صبحگاه یکشنبه یحیی سوی بصره روان شد که بغراج و بریه باجمعی به مقابلهٔ وی رفتند و او را پس زدند که بازگشت و آنروز را بدین گونه بود. سپس صبحگاه دوشنبه سوی بصریان روان شد و در آمد که سپاهیان پراکنده شده بودند و بریه گریخته بود و بغراج باهمراهان خویش به سویی رفته بود و هیچکس مقابل او نبود که بازش بدارد.

ابراهیم بن یحیی مهلبی وی را بدید و برای مردم بصره از او امان خواست که امانشان داد. بانگزن ابراهیم بانگ زد که هر که امان می‌خواهد به خانهٔ ابراهیم حاضر شود، مردم بصره همگی برفتند و جلوخوان‌ها را پر کردند وچون یحیی فراهم آمدنشان را بدید از فرصت بهره گرفت وبگفت تا کوچه‌ها وراهها و دربندهارا بگرفتند وباآنها خیانت آورد و به یاران خویش دستور کشتنشان را داد وهمه کسانی که آنجا بودند کشته شدند مگر بسیار اندك.

۱ــ کلمهٔ متن.

۲ــ کذا. از اینقرار فرق میان خسوف و کسوف که در کتابهای لغت وادب آمده در آن روزگار دست کم برای کسانی همانند طبری معتبر نبوده است. (م)

سپس آنروز یحیی بن‌محمد برفت و در قصر عیسی بن‌جعفر در خریبه‌جای گرفت.

فضل بن‌عدی دارمی گوید: وقتی خاین برای نبرد بصره کس فرستاد، درحوزه بصره بودم و درمحلهٔ بنی‌سعد اقامت داشتم.

گوید: یکی شبانگاه بنزد ما آمد و گفت که سوارانی را دیده که می گذشته‌اند و آهنگ قصر عیسی داشته‌اند که درخریبه‌بود. یارانم به‌من گفتند: «برون‌شو وخبر این سواران را برای‌ما معلوم کن.» من برفتم، جماعتی از بنی‌تمیم وبنی‌اسد را دیدم، از حال[1] سواران پرسیدم. گفتند: «آنها ازجمله یاران علویند که به‌علی بن‌ابان پیوسته‌شده‌اند وعلی فردای آن شب به بصره می‌رسد و آهنگ ناحیهٔ[2] بنی‌سعد دارد. یحیی بن‌محمد نیز باجمع خویش آهنگ ناحیهٔ آل مهلب دارد.» به من گفتند: «به‌یاران خویش ازمردم بنی‌سعد بگو اگر می‌خواهید حرمتهاتان محفوظ بماند پیش ازآنکه سپاه درمیانتان گیرد آنها را برون برید.»

فضل گوید: به‌نزد یاران خویش برگشتم وخبر بدویان را با آنها بگفتم که آماده شدند و کس بنزد بریه فرستادند وخبر را باوی بگفتند که به‌وقت طلوع فجر با بقیهٔ غلامان وجمعی از سپاهیان به نزد آنها آمد و برفتند تا به‌خندق معروف به‌بنی‌حمان رسیدند. دراین‌وقت بنی‌تمیم وجنگاوران سعدی به‌نزد آنها رسیدند وچیزی نگذشت که علی ابن‌ابان وجمع زنگیان و بدویان نمودار شدند که برپشت اسبان‌بودند. بریه پیش از تلاقی قوم وحشت زده شد وبه منزل خویش بازگشت وهزیمت رخ‌داد و کسانی از بنی‌تمیم که فراهم آمده بودند پراکنده شدند. علی بیامد، هیچکس به‌دفاع برنخاست و اوبه آهنگ مربد گذشت. بریه کس بنزد بنی‌تمیم فرستاد وندای کمك داد که جمعی از آنها سوی وی شدند، در مربد مقابل خانهٔ بریه نبرد شد. پس‌از آن بریه از خانهٔ خویش هزیمت شد ومردم به سبب هزیمت وی پراکنده شدند. زنگیان خانهٔ وی راسوختند وهرچه‌را که در آن بود به‌غارت بردند. کسانی که آنجا بودند کشته می‌شدند، مردم بصره

۱و۲ـ کلمهٔ متن.

به ضعف افتاده بودند وزنگیان بر آنها نیرو گرفته بودند. تا پایان آنروز نبردمیانشان پیوسته بود، علی به مسجد جامع درآمد و آنرا سوخت. فتح غلام ابوشیث با جمعی از بصریان بدو رسید که علی ویارانش از مقابل آنها عقب رفتند وجمعی از زنگیان کشته شدند. علی بازگشت و در محل معروف به مقبرهٔ بنی‌شیبان اردو زد. مردم قدرتی می‌جستند که همراه وی نبرد کنندامانیافتند. به‌جستجوی بریه برآمدند، معلوم‌شد که گریزان شده‌بود.

صبحگاه‌روز شنبه علی‌بن‌ابان‌سوی بصره نشد. صبحگاهان یکشنبه‌بشد که کس در مقابل وی نبود و بربصره ظفر یافت.

محمدبن‌سمعان گوید: در آن وقت که زنگیان وارد بصره شدند مقیم آنجا بودم. وچنان بود که به مجلس ابراهیم‌بن‌محمدمعروف به بریه حضورمی‌یافتم. به روز جمعه ده روز رفته از شوال سال دویست وپنجاه و هفتم حضور یافتم. وی حضور داشت. شهاب‌بن علاءعنبری نیز به نزد وی بود. شنیدم که شهاب با وی می‌گفت که خائن، مال به صحرا فرستاده که مردان بدوی را باآن اجیر کند، جمعی انبوه سوار فراهم‌آورده و می‌خواهد باآنها و پیادگان خویش وارد بصره شود.

گوید: درآنوقت از سپاه سلطان بجز پنجاه وچندسوار در بصره نبود.

بریه گفت: «بدویان با من بدی نمی‌کنند» که بریه‌میان‌بدویان مطاع‌ومحبوب بود.

ابن‌سمعان‌گوید: وقتی از مجلس بریه برفتم، احمدبن ایوب دبیر را دیدم و شنیدم‌که به نقل از هارون‌بن‌عبدالرحیم شیعی که‌آنوقت عامل برید بصره بود، می‌گفت‌که به نزد وی به صحت پیوسته‌که خائن سه روز رفته ازشعبان بـا نه‌کس نماز جمعه‌کرده .

گوید: سران مردم بصره وقدرت مقیم آن در غفلت از خبر خائن چنان‌بودند

که گفتم.

گوید: محاصره مردم بصره را گزیده بود، وبا در آن بسیار شده بود و نبرد میان‌دودسته معروف‌شهر، بلالیان وسعدیان، درگیربود. وقتی روز جمعه شدسیزده روزمانده از شوال این سال صبحگاهان سواران خائن از سه سوی بصره هجوم آوردند: از ناحیهٔ‌بنی‌سعد و مربد وخریبه. سپاهی را که سوی مربدشد علی‌بن‌ابان به‌راه می‌برد. وی‌یاران‌خویش را دو گروه کرده‌بود، یك‌گروه‌را به‌رفیق، غلام‌یحیی ابن‌عبدالرحمان خاقانی، سپرد ودستورشان داد سوی‌بنی‌سعد شوند واو بخویشتن باگروه دیگر سوی مربد رفت.

سوارانی که از جانب خریبه‌آمدند سالارشان یحیی‌بن‌محمد ازرق بحرانی بود که یاران خویش‌را دریکسوفراهم آورده بود ودر میان آنها بود. کسانی از کم‌توانان مردم بصره که از گرسنگی ومحاصره به‌جان‌آمده بودند سوی این گروهها رفتند. سوارانی که با بغراج بودند دوگروه شدند گروهی‌سوی‌مربدرفتندوگروهی سوی خریبه رفتند. جمعی از جنگاوران سعدی، فتح‌غلام ابوشیث و یارانش، با زنگیانی که از سمت بنی‌سعدآمده بودند نبردکردند. از اندك مردم‌بصره که‌به‌مقابلهٔ گروههای خبیث برون شده بودندکاری برنیامد وآن قوم با سواران و پیادگان خویش حمله‌ور شدند.

ابن‌سمعان‌گوید: آنروز در مسجد جامع بودم ناگهان به یك وقت سه‌آتش از سه سوی برخاست: زهران ومربد وبنی‌حمان، گفتی آتش افروزان وعده نهاده بودند واین، بامداد روز جمعه بود. خطر بزرگ شد ومردم بصره به هلاکت‌یقین کردند. کسانی که در مسجد بودند سوی خانه‌های خویش دویدند. من نیز شتابان سوی منزلم رفتم که درآنوقت درکوچه مربد بود. هزیمت شدگان مردم بصره در کوچه به من رسیدند که سوی مسجد جامع باز می‌رفتند، قاسم‌بن جعفر هاشمی دنبالشان بود، براستری بود وشمشیری آویخته بود، به مردم بانگ می‌زد: «وای

شما شهرتان را با حرمتهاتان تسلیم می‌کنید، اینك دشمن شما وارد شهرشد.» اما به اونپرداختند واز اوگوش نگرفتند واوبرفت وکوچه مربد خالی شد ودرآنجامیان منهزمان وزنگیان فاصله‌ای بود که دیده درآن‌می‌دوید[1].

محمدبن‌سمعان گوید: وقتی چنین دیدم وارد خانه‌ام شدم ودر را بستم و از بالا نگریستم، سواران بدوی را دیدم با پیادگان زنگی که پیشاپیش آنها یکی بود براسبی تیره رنگ ونیزه‌ای به‌دست که پارچهٔ زردی برآن بود، وقتی مرا به شهر خائن بردند دربارهٔ آن مرد پرسش کردم، علی‌بن‌ابان دعوی کرد که آن مرد وی‌بوده وپرچم زرد پرچم اوست.

گوید: قوم وارد شدند و درکوچه مربد از دید برون شدند و به در عثمان رسیدند. واین ازپس زوال بود، پس ازآن بازگشتند. غوغاییان وجاهلان‌مردم‌بصره پنداشتند که آن قوم برای نماز جمعه رفته‌اند وازآنرو بازبگشته‌اند که ترسیده‌اند جمع سعدیان وبلالیان ازچهارگوش[2] سوی‌آنهاآیند وبیم‌کرده‌اند که آنجا کمین نهاده باشند، بازگشتند وهمه کسانی نیزکه در ناحیهٔ زهران وبنی‌حصن بودند بازگشتند، ازآن پس که سوختند وغارت کردند وبرشهر چیره شدند وبدانستند که کسی ازآن بازشان نمی‌دارد.

گوید: روز شنبه و یك شنبه غایب بودند. صبحگاهان دوشنبه به‌بصره‌آمدند که کسی‌رامدافع آن‌نیافتند، مردم بردرابراهیم‌بن‌یحیی‌مهلبی‌فراهم‌شدند وامان‌یافتند.

محمدبن‌سمعان گوید: حسن‌بن‌عثمان مهلبی ملقب به مندلقه که از یاران‌یحیی ابن‌محمدبود به من‌گفت: «آن‌صبحگاه‌یحیی به من گفت: سوی مقبرهٔ‌بنی‌یشکرشوم وسینه پوش‌های‌آهنین راکه‌آنجا بود بیارم، آنجاشدم وبیست وچند سینه پوش را برسرکسان ببردم تا به خانهٔ ابراهیم‌بن‌یحیی رسانیدم، مردم گمان داشتند آنرا مهیا

۱ــ تعبیر متن: یسافرفیه‌البصر.

۲ــ کلمهٔ متن: المربعة.

می کند که برای‌شان غذا حاضر کنند که از گرسنگی و سختی محاصره و خستگی سخت دررنج بودند.

گوید: جمع بردر ابراهیم بسیار شدند، جابه‌جا می‌شدند و فزونی می گرفتند تا آفتاب بالا آمد.

ابن‌سمعان گوید: من آنروز از کوچه مربد از منزل خودم به خانهٔ پدربزرگ مادرم هشام معروف به داف رفتم که در محلهٔ بنی‌تمیم بود واین به سبب آن بود که میان مردم شایع شده بود که بنی‌تمیم با خائن به صلح رفته‌انـد. در آنجا بـودم که خبرگیران با خبر رخداد مقابل خانه ابراهیم‌بن‌یحیی آمدند، گفتند که یحیی‌بن‌محمد بحرانی زنگیان را دستور داد که آن جمع را در میان گرفتند، آنگاه گفت: «هر که از خاندان مهلب است به خانهٔ ابراهیم‌بن‌یحیی درآید.» جمعی اندك به درون رفتند و در را پشت سرشان بستند، سپس به زنگیان گفتند: «اینك مردم، آنـها را بـکشید و هیچکس از آنها را باقی نگذارید.» محمدبن‌عبدالله معروف به ابوالليث اصبهـانی برون شد و به‌زنگیان گفت: «کیلو» واین علامت دستور کشتن بود که آنرا می‌شناختند وشمشیر در مردم به‌کار افتاد.

حسن‌بن‌عثمان گوید: من شهادت گفتن وضجه کردن آنها را که کشته می‌شدنـد می‌شنیدم. صدای شهادت گفتنشان چندان بالا گرفت که در طفاوه نیز که از آن‌محـل بسیار دور بود شنیده شده بود.

گوید: وقتی جمعی که یاد کردیم کشته شدند زنگیان به کشتن دستگیر شدگان پرداختند. علی‌بن‌ابان آنروز وارد شد ومسجد جامع‌را سوخت وسوی کلاء رفت و ازجبل تا پل را بسوخت. آتش به‌هرچه ازانسان ودام واثاث و کالامی رسید درآن می گرفت، آنگاه صبح وشب پیاپی می آمدند وهر که را می‌یافتند به نزد یحیی‌بن‌-محمد می کشانیدند که درآنوقت به‌سیحان جای‌داشت، هر که مالی داشت به‌اقرارش می گرفت تا مالش‌را بگیرد و اورا بکشد وهر که بیچیز بود اورا می کشت.

ازشبل آورده‌اند که گفته‌بود: «از آن‌پس که آن‌جمع بردرابراهیم‌بن‌یحیی کشته شدند، یحیی به روزسه‌شنبه صبح زود به بصره شد و میان مردم ندای امان همی داد تانمایان‌شوند. اما کسی نمایان‌نشد. وقتی خبرها به‌خبیث رسیدعلی‌بن‌ابان‌را ازبصره ببرد ویحیی را درآنجا تنها نهاد که کشتاری که یحیی کرده‌بود پسند ودلخواه‌وی‌بود وعلی‌بن‌ابان‌مهلبی را به قصور منسوب می‌داشت که در ناحیهٔ بنی‌سعد ازتباهی‌خود داری کرده بود.»

وچنان بود که علی‌بن‌ابان‌گروهی از بنی‌سعد را به نزد خبیث فرستاده‌بود که سوی وی شدند وخیری به نزد وی نیافتند وسوی عبادان رفتند.

یحیی در بصره ببود، خبیث به اونوشت و دستور داد که چنان وانماید که شبل رادر بصره جانشین می کند تا مردم آرام‌گیرندونهان شدگان‌و آنها که به‌مالداری شهره‌اند نمایان شوند وچون نمایان شدند آزارشان کنند که به‌دفینه‌ها ومالهای‌خویش که نهان کرده‌اند رهنمون شوند.

یحیی چنین کرد. هر روز جمعی را به نزد وی می‌بردند، هرکس از آنها به توانگری شناخته بود هرچه را داشت تصفیه می کرد واورا می کشت‌وهرکه بیچیزی وی معلوم بود بیدرنگ کشته می‌شد، مردم‌گریزان شدندوخبیث سپاه خویش‌را از بصره ببرد.

محمدبن‌حسن‌گوید: وقتی‌خاین، بصره رابه ویرانی‌داد وازرفتار وحشت‌انگیز یاران خویش درآنجا خبر یافت شنیدمش که می گفت: «صبحگاه روزی که یارانم وارد بصره می‌شدند مردم بصره را نفرین گفتم ودرکار دعا سخت بکوشیدم وسجده کردم ودر سجدهٔ خویش دعا می گفتم، بصره را به من نمودند که آنرا بدیدم‌ویاران خویش را دیدم که درآنجا به نبردبودند. یکی را میان‌آسمان وزمین‌دیدم که درهوا ایستاده بود به صورت جعفر معلوف که در دیوان خراج سامرا، گماشتهٔ وصول‌بود. وی ایستاده بود ودست چپ خویش را پایین‌آورده بود و دست راست خویش را

بالا برده بود و می‌خواست بصره را با مردم آن واژگون کند. پس دانستم که ویران کردن بصره را فرشتگان عهده کرده‌اند نه یاران من، اگر یاران من این را عهده کرده بودند بدین مرحلهٔ سخت که از آن نقل می‌شود نمی‌رسیدند. فرشتگان مرا نصرت می‌دهند و مرا در نبردم کمك می‌دهند و هر کس از یاران مرا که دلشان سستی گرفته ثبات می‌دهند.»

محمد بن حسن گوید: خبیث از آن پس که بصره را ویران کرد به یحیی بن زید ابن علی انتساب گرفت و این از آنرو بود که جمعی از علویان مقیم بصره به نزد وی شدند که علی بن احمد بن عیسی و عبدالله بن علی با گروهی از زنان و حرمتهاشان از آنجمله بودند، وقتی به نزد وی رسیدند انتساب به احمد بن عیسی را رها کرد و به یحیی بن زید انتساب گرفت.

محمد بن حسن گوید: هنگامی که جمعی از نوفلیان به نزد خبیث حضور داشتند قاسم بن حسن نوفلی گفت: «شنیده بودیم که تو از فرزندان احمد بن عیسی ابن زیدی» و شنیدم که گفت: «من از فرزندان عیسی نیستم، از فرزندان یحیی بن زیدم.»

گوید: اما این را دروغ می‌گفت که دربارهٔ یحیی اتفاق هست که فرزند نداشت بجز دختری که به وقت شیرخوارگی درگذشت.

در این سال، سلطان، محمد مولد را برای نبرد با سالار زنگیان به بصره فرستاد و او به روز جمعه یك روز رفته از ذی‌قعده از سامرا حرکت کرد.

سخن از اینکه مولد در بصره چه کرد؟

گویند که محمد معروف به مولد، وقتی سوی بصره رفت، در ابله فرود آمد. بریه نیز برفت و در بصره جای گرفت و بسیار کس از مردم بصره از فراری‌شدگان بر او

فراهم آمدند. وچنان بود که یحیی وقتی از بصره برفت بر کنار نهر معروف به‌عونی جای گرفت.

شبل گوید: وقتی محمد مولد بیامد خبیث به یحیی نوشت ودستور دادسوی نهرآوا شود واوباسپاه آنجا رفت وده روز بماند وبا مولدنبرد کرد. عاقبت مولددر آنجا آرام گرفت واستقرار یافت وازنبرد سستی آورد. خبیث به یحیی نوشت ودستور دادکه براوشبیخون برد وهمراه ابوالليث اصفهانی برای وی کشتی شذا فرستاد، یحیی براوشبیخون برد ومولد بایاران خویش بپاخاست و بقیهٔ شب و روز بعد تا پسین با آنها نبرد کرد. آنگاه پشت بکرد وبرفت وزنگیان وارد اردو گاه وی شدند وهرچه را در آن بود به‌غنیمت گرفتند. یحیی خبر آن را به‌خبیث نوشت که نوشت که دستورداد محمدمولدرادنبال کندکه وی راتاحوانیت دنبال کرد وبازگشت وبرجامده گذشت و مردم آنجا را به‌نبرد کشید وهرچه را دردهکده‌ها بود به غارت برد وهرچه توانست خون ریخت، آنگاه در جاله اردو زد و مدتی آنجا ببود، سپس به نهر معقل بازگشت.

در این سال محمد مولد، سعیدبن‌احمد باهلی را گرفت. وی ویارانش که از باهله بودند برهورها[1] تسلط یافته بودند و راه را ناامن وتباه کرده بودند.

در این سال محمدبن‌واصل در فارس با سلطان مخالفت کرد و بر آنجا تسلط یافت.

در این سال سالار حج فضل بن‌اسحاق‌عباسی بود.

در این سال بسیل معروف به‌سقلابی برضد میخائیل بن‌توفیل شاه‌روم بپاخاست واورا بکشت. میخائیل بیست وچهار سال به تنهایی برمملکت فرمانروایی کرده بود. پس ازوی سقلابی، شاه‌روم شد. وی‌را که از خاندان شاهی بودسقلابی گفتنداز آنرو که‌مادرش سقلابی بود.

۱ــ کلمهٔ‌متن: البطائح.

آنگاه سال دویست‌وپنجاه‌وهشتم در آمد.

سخن از خبر حادثات مهمی که به سال دویست‌وپنجاه‌وهشتم بود

از جمله آن بود که سعیدبن‌احمدباهلی را به در سلطان بردند و سلطان بگفت تا اورا تازیانه زنند که چنانکه گفته‌اند هفتصد تازیانه‌اش زدند، در ماه ربیع‌الاول همین سال، که بمرد و آویخته شد.

در این سال قاضی سالار زنگیان راکه از جانب وی در عبادان قضاوت می‌کرده بود با چهارده کس از زنگیان که در ناحیهٔ بصره اسیر شده بودند به نزد باب‌العامه سامرا گردن زدند.

در این‌سال مفلح درتکریت با بدویانی که می‌گفتند مساور جانفروش‌را کمك داده‌اند نبرد کرد.

در این سال مسروربلخی بـا کـردان یعقوبی نبردکـرد و هزیمتشان کرد و کسانی از آنها را بکشت.

در این سال‌محمدبن‌واصل به اطاعت سلطان درآمد وخراج واملاك‌فارس را به محمدبن‌حسین فیاض تسلیم کرد.

به روز دوشنبه، ده روز مانده از ربیع‌الاول معتمد، ابواحمد برادر خـویش را ولایتدار دیار مضروقنسرین وعواصم کرد و به روز پنجشنبه هلال ماه ربیع‌الاخر بنشست و اورا با مفلح خلعت داد که سوی بصره روان شدند، معتمدباعامه‌برنشست وابواحمد راتا بزکوار بدرقه‌کرد و بازگشت.

در این سال منصوربن‌جعفربن‌دینار خیاط کشته شد.

سخن از سبب کشته شدن منصور بن دینار خیاط و چگونگی کار وی

گویند: وقتی یاران خبیث از کار بصره فراغت یافتند، علی‌بن‌ابان مهلبی را بگفت تا برای نبرد منصوربن‌جعفر سوی جبی رود. در آن وقت منصور به اهواز بود که به مقابلهٔ علی‌برون شد و یکماه در مقابل وی بماند. منصور سوی اردوگاه علی می رفت که در خیزرانیه بود، در آنوقت منصور با مردانی اندك بود. خبیث دوازده کشتی پر از دلیران یاران خویش به نزد علی‌بن‌ابان فرستاد، کار کشتیها را به ابواللیث اصبهانی سپرد و بدو دستور داد که شنوا و مطیع علی بن‌ابان باشد. ابواللیث به نزدعلی شد و به مخالفت وی برخاست‌وبا وی خود کامگی کرد.منصور چنانکه می‌آمده بود، برای نبرد بیامد وچند کشتی با وی بود. ابواللیث‌بی‌مشورت علی‌بن‌ابان بدوتاخت ومنصور به‌کشتی‌هایی که با وی بود دست یافت و در آن از سفیدان و زنگیان بسیار کس بکشت. ابواللیث گریخت و به نزد خبیث رفت، علی ابن‌ابان نیز باهمه همراهان خویش برفت ویکماه ببودند. آنگاه علی بامردان‌خویش برای نبرد منصوربازگشت.

وقتی علی‌استقرار یافت، پیشتازانی فرستادکه از منصور وسپاهیانش برای وی‌خبر آرند. منصور،عاملی داشت که مقیم کرنبا بود، علی‌بن‌ابان بر آن سردار شبیخون برد و اورا بکشت، بیشتر همراهان اورا نیز بکشت وهرچه را دراردوگاه وی بود به‌غنیمت‌گرفت، اسبانی بدست آورد و اردوگاه را بسوخت و همانشب بازگشت تا به دنبالهٔ نهرجبی رسید.

وقتی‌خبر به‌منصور رسیدبرفت تابه‌خیزرانیه‌رسید. علی‌باگروه کمی از یاران خویش به مقابلهٔ اوبرون شد واز برآمدن همان روز تا به‌وقت نیمروز میانشان‌پیکار بود. منصور هزیمت شد ویارانش از اوپراکنده شدند وازآنها دور افتاد. گروهی

از زنگیان که وی را تا نهرعمربن مهران تعقیب کرده بودند به او رسیدند. پیوسته به آنها حمله برد تا نیزه‌هایش بشکست وتیرهایش تمام شد وسلاحی با وی نماند، آنگاه به‌کنار نهر رفت که بگذرد و اسبی را که در زیرداشت بانگ زد که برجست اما پاهایش کوتهی کرد ودرآب فرورفت.

شبل گوید: سبب قصور اسب در عبور دادن منصور از نهرآن بود که یکی از زنگیان وقتی دیدمنصور به طرف نهرمی‌رود و آهنگ عبور دارد با شنا برفت و از اوسبقت گرفت وچون اسب برجست ، سیاه پیش روی آن‌رفت و عقبش زدکه باهم فرورفتند، پس ازآن منصور سربرون‌آورد وغلامی از سیاهان از سردستگان مصلح به‌نام ابرون پایین‌رفت وسرش را برید وجامه‌اش را برگرفت. از همراهان وی بسیارکس کشته شد، خلف‌بن‌جعفر، برادر منصور، نیز با وی کشته شد. پس از آن یارجوخ قلمروعمل منصور را به اصغجون سپرد.

دوازده روزمانده از جمادی‌الاول این سال مفلح کشته شد به تیربی‌پیکانی که به روزسه‌شنبه‌بدورسید وبه پهلوی پیشانیش خورد. به‌روز چهارشنبه فردای‌آنروز جان داد، پیکرش را به سامرا بردند وآنجا به‌گور کردند.

سخن از سبب کشته شدن مفلح
واینکه چگونه تیربه او رسید؟

از پیش گفتیم که وقتی ابواحمدبن‌متوکل و برادرش معتمد خبر یافتندکه در بصره ودیگر سرزمینهای اسلام نزدیک‌آن با مسلمانان چه اعمال فجیعی شده، ابو-احمد برای نبرد لعین از سامرا به بصره رفت. من سپاهی راکه ابواحمد ومفلح با آن می‌رفتند در بغداددیدم که ازباب‌الطاق گذشتند. درآنوقت من آنجا منزل‌داشتم، شنیدم که جمعی از پیران بغداد می گفتند: «از خلیفگان سپاههای بسیار دیده‌ایم و مانند این سپاه ندیده‌ایم که لوازم نکووسلاح وتجهیزات کامل وشمار وجمع بسیار

داشته باشد.» از بازاریان بغداد بسیار کس از پی این سپاه بودند.

از محمدبن‌حسن آورده‌اند که یحیی‌بن‌محمدبحرانی، پیش از آنکه ابواحمد به محل‌خبیث رسد، مقیم نهرمعقل بود و ازخبیث اجازه خواست که سوی نهرعباس شود. اما این را خوش نداشت و بیم کرد سپاه سلطان به‌نزد وی‌رسدو یارانش پراکنده باشند. یحیی اصرار کرد تا او اجازه داد که برون شد و بیشتر مردم اردوگاه‌خبیث از پی وی برفتند.

علی‌بن‌ابان با جمعی انبوه از زنگیان مقیم جبی بود، بصره غنیمتگاه مردم اردوگاه خبیث بود که صبح وشب آنجا می‌رفتند که هرچه به دست می‌آرند ببرند. درآنوقت در اردوگاه کس نبود، به جز اندکی. وی براین حال بود تا ابواحمد با سپاهی که همراه داشت و مفلح در آن بود بیامد. سپاهی انبوه وهول‌انگیز بود که مانندآن سوی خبیث نیامده بود. وقتی به نهرمعقل رسید همه کسانی که از سپاه خبیث آنجا بودندگریختندوهراسان بدوپیوستند. خبیث از این به‌هراس افتاد ودوسر از طران سپاه خویش راکه آنجا بوده بودند پیش خواند وپرسید که چرا محل خویش را رها کرده‌اند؟ آنها آنچه را از بزرگی سپاه و کثرت شمار مردم آن‌و کمال لوازمشان دیده بودند با وی‌بگفتند واینکه باگروه‌همراه‌خویش تاب مقابله‌با آن‌سپاه نداشته‌اند.

ازآنها پرسید که آیا دانسته‌اند سردار سپاه کیست؟

گفتند: «کوشیدیم که این را بدانیم، اما کسی را نیافتیم که با ما در این باب راست گوید.»

پس خبیث پیشتازان خویش رادر زورقها فرستاد که‌خبررا بدانند،فرستادگان با خبرهایی دربارهٔبزرگی سپاه‌واهمیت آن‌باز گشتندوهیچکدامشان از سردار وسالار آن‌خبر نیافته بودندواین،ترس وهراس وی‌رابیفزود وشتابان کس به نزدعلی‌بن‌ابان فرستاد وخبر سپاه‌آمده را با وی بگفت و دستور داد با همراهان خویش سوی وی

شود.

سپاه در رسید ومقابل وی جاگرفت وچون روز نبرد رسید که روزچهارشنبه بود، خبیث برون شد که پیاده در اردوگاه خویش بگردد و وضع کسانی را که از دستهٔ وی‌با وی بودند وجنگاورانی راکه مقابل وی بودند بنگرد. درآنروز بارانی سبك‌باریده بود، زمین‌تربودوقدمهابرآن می‌لغزید، لختی‌ازآغاز روز راراه پیمود، آنگاه بازگشت و دوات وکاغذی خواست که نامه‌ای به نزد علی‌بن‌ابان‌فرستد واز سپاهی که نزدیك اوشده بود خبرش دهد ودستوردهد که هرچه‌می‌تواند،مردبفرستد. در این حال بود که ابودلف، یکی از سرداران سیاهان، بیامد وبدوگفت که آن قوم بالاآمدند وزنگیان از مقابلشان هزیمت شدند وپیش روی‌آنها کس نبود که پسشان زند تا به‌طناب چهارم رسیدند.

خبیث به او بانگ زد و توبیخش کرد وگفت: «ازمن دورشو که درآنچه‌نقل می‌کنی دروغگویی، که ازکثرت جمع‌هراسان شده‌ای ودلت‌ازجای‌برفته‌ونمی‌دانی چه می‌گویی.»

ابودلف ازنزدخبیث برفت و او به دبیرخویش پرداخت. وچنان بود که به جعفربن‌ابراهیم‌سجّان دستور داده بودکه میان زنگیان ندا دهد وبرای رفتن به‌محل نبرد به حرکتشان‌آرد.

سجان بیامد وبدوخبردادکه زنگیان را دعوت‌کرده وبرون شده‌اند و یاران وی به دو زورق دست یافته‌اند. به اودستور دادکه برای به حرکت آوردن پیادگان برودکه برفت واندکی‌گذشت که تیری ناشناس به مفلح رسید که تیرانداز شناخته نشد وهزیمت رخ داد.

زنگیان برحریفان خویش نیروگرفتند وازآنهاکسان بکشتند وزنگیان خبیث با سرها به نزد وی‌آمدند، سرها را به‌دندانهای خویش گرفته بودند وپیش روی‌وی انداختند. درآنروز سرها بسیار بود، چندان‌که همه چیز را پرکرد، زنگیان گوشت

کشتگان را تقسیم کردن گرفتند و آنرا به همدیگر هدیه می‌دادند.

اسیری از ابنای فرغانیان را به نزد خبیث بردندکه دربارهٔ سرسپاه از او پرسش کرد اسیر حضور ابواحمد ومفلح را با وی بگفت که از یاد ابواحمدهراسان شد. وچنان بود که وقتی از چیزی هراسان می‌شدآنرا دروغ می‌شمرد. گفت: «در این سپاه بجز مفلح نیست که من به جز نام وی را نمی‌شنوم واگر کسی که‌این‌اسیر می‌گوید با این سپاه بود نام وی‌بلندآوازه‌تر بود ومفلح تابع وی‌ومنتسب به‌همراهی وی بود.» وچنان بود که مردم اردوگاه خبیث، وقتی یاران ابواحمد به مقابله‌شان آمدند سخت هراسان شدند واز جایگاههای خویش گریختند و به‌نهر ابوالخصیب پناه بردندکه‌آنوقت پلی برآن نبود. درآنروز بسیارکس از زن وکودک‌درنهرغرق شد.

از پس‌نبرد چیزی نگذشت که‌علی‌بن‌ابان با جمع یاران خویش به‌نزد خبیث رسید، وقتی رسیدکه بدونیازی نداشت، چیزی نگذشت که مفلح بمرد وابواحمد سوی ابله‌عقب‌نشست که هزیمتیان پراکنده رافراهم‌آرد وازنوآماده شود. پس‌ازآن سوی نهرابوالأسد رفت وآنجا بماند.

محمدبن‌حسن گوید: خبیث نمی‌دانست که مفلح چگونه کشته شده.وقتی خبر یافت که تیری به اورسیده بود وهیچکس دعوی انداختن‌آنرا نداشت،دعوی کردکه تیرانداز اوبوده است.

گوید: شنیدم که می‌گفت: «تیری پیش روی من افتاد،واح خادمم‌آنرا بیاورد وبه من دادکه‌آنرا بینداختم وبه مفلح خورد.»

محمدگوید: دروغ می‌گفت که من درآنجا حضور داشتم، اوهمچنان‌براسب خویش بود تا وقتی‌که خبررسان با خبر هزیمت به نزد وی‌آمد وسرها راآوردندو نبرد بپایان رسید

در این سال، درولایت دجله وبا، میان‌مردم افتاد ودر مدینةالسلام و سامرا و

واسط وجاهای دیگر مردم بسیار به هلاکت رسیدند.

در این سال، به دیار روم، خرسخارس با جمعی از یارانش، کشته شدند.

در این سال یحیی‌بن‌محمدبحرانی یار سالار زنگیان اسیر شد ودر همین‌سال کشته شد.

سخن از اسیر شدن و کشته شدن یحیی‌بحرانی سردار زنگیان و چگونگی آن

از محمدبن‌سمعان دبیر آورده‌اند که گفته بود: «وقتی یحیی‌بن‌محمد به نهر عباس رسید، بردهانهٔ نهر سیصدوهفتاد سوار از یاران اصغجون، که در آنوقت عامل اهواز بود، با وی مقابل شدند. این سواران در آنجا مقیم بودند، وقتی یحیی آنها را بدید ناچیزشان دانست و کثرت همراهان خویش را چنان‌دید که‌با بودنشان‌برای وی جای ترس نبود ویاران وی بی‌آنکه برای رفع خطر آن جمع سپری‌برگیرند با آنها مقابل شدند. یاران اصغجون، تیر بسیار به‌طرف‌زنگیان انداختند و بسیار کس ازآنها را زخمدار کردند.

وقتی یحیی‌چنین دید یکصدوبیست سوار راکه همراه داشت به طرف آنها عبور داد وجمعی بسیار از پیادگان را به‌آنهاپیوسته کرد که‌یاران اصغجون‌ازمقابلشان پس رفتند، بحرانی وهمراهانش درنهرعباس پیش‌رفتند واین به وقتی بود که‌آب کم بود و کشتیهای کاروانها به‌گل نشسته بود.

وقتی کشتی‌داران، زنگیان را بدیدنداز کشتیهای خویش برفتند وزنگیان آنرا به تصرف آوردند وهرچه را درآن‌بود به‌غنیمت گرفتند که غنیمتهای معتبرو گرانقدر بود، باآن کشتیهاسوی هورمعروف به‌هورصحنا رفتند وراه مرسوم را رها کردند و این به‌سبب رقابتی‌بود که میان بحرانی وعلی‌بن‌ابان مهلبی‌بود. یاران یحیی‌بدو گفتند از راهی‌که به اردوگاه علی‌می‌رسد، نرود که مشورت‌آنها را گوش گرفت.راهی

راکه به هور مذکور می‌رسید معین‌کردندکه برفت تا در دل هور افتاد و سوارانی راکه همراه داشت رها کرد، ابوالليث اصبهانی راهمراهشان‌کرد ودستوردادبا آنها سوی اردوگاه سردار زنگیان شود.

وچنان بودکه خبیث‌کس بنزد بحرانی فرستاده بود و از ورود سپاهی که آمده بودخبرش‌داده بود ودستور داده بود در راه خویش‌احتیاط‌کندکه باکسی از آنها روبرونشود. از اینروبحرانی پیشتازان سوی دجله فرستاد. وقتی پیشتازان برفتند سپاه ابواحمد از ابله سوی نهرابوالاسد آمده بود. سبب بازگشت سپاه به نهرابوالاسدآن بودکه رافع بن‌بسطام و دیگر مجاوران نهرعباس و هورصحناة به ابواحمد نوشتند وخبر بحرانی وکثرت جمع وی را بگفتند و اینکه می‌خواهد از نهرعباس سوی دجله رود وزودتر به نهرابوالاسد رسد وآنجا اردو زند وآذوقه از ابواحمد بدارد وکس را نگذاردکه به نزد وی رود یا از نزد وی بازگردد.

پیشتازان یحیی با خبر ابواحمد بازآمدندکه کارآن سپاه به نزد وی بزرگ نمود و از آن هراسان شد و از راهی که آمده بود بازگشت و او ویارانش سخت به محنت افتادند که از رفت وآمد در آن هور وبا گرفتند و بیساری میانشان‌بسیار شد.

وچون نزدیك نهرعباس رسیدند، یحیی‌بن‌محمد، سلیمان‌بن‌جامع را برمقدمهٔ خویش نهاد و او نخستین‌گروه زنگیان را ببردکه کشتیهایشان را می‌کشیدند و می‌خواستند از نهر عباس برون شوند. سلطان در نهر، کشتیها وزورقها داشت‌که دهانهٔ آنرا حفظ می‌کرد واصغجون آنرا نهاده بود، گروهی سوار وپیاده نیزباکشتیها بودکه ابوالليث ویارانش ازآن هراسان شدند وکشتیهای خویش را رهاکردند و خویشتن را به غرب نهرعباس رسانیدند وراه زیدان‌گرفتند و سوی اردوگاه خبیث روان شدند.

یحیی از وضع آنها غافل بود وچیزی از خبرشان به او نرسیده بود. وی در

میان سپاه خویش برپل قورج عباس ایستاده بود درجایی تنگ که‌جریان آب تندبود ویاران زنگی خویش را می‌دید که کشتیهایشان را می کشیدند که بعضی‌غرق می‌شد وبعضی سالم می‌ماند.

محمدبن‌سمعان‌گوید: در آن وقت من با وی بودم و او شگفت زده از شدت جریان‌آب و آن سختی که یاران وی از کشیدن کشتیها داشتند، روبه من کرد وگفت: «به‌نظرتو اگردر این وضع دشمن به‌ما حمله‌کندکار کدام‌یك‌از ما بدتر خواهد بود؟» هنوز سخن وی به سرنرفته‌بود که طاشتمر ترك با سپـاهی که ابـواحمد به هنگـام بازگشت ازابله به‌نهرابوالاسد سوی آنهافرستاده بود در رسید وسروصدا درسپاه‌وی افتاد.

محمدگوید: به نگریستن برخاستم،علمهای سرخ را دیدم که از سمت غرب نهرعباس‌می آمد که یحیی آنجا بود. وقتی زنگیان آنرا بدیدند جملگی، خویشتن را درآب افکندند وبه سمت شرقی عبور کردند ومحلی‌که یحیی در آن‌بود خالی‌ماند وبا وی بیشتر از ده وچندکس نماند. در اینوقت یحیی برخاست وسپـروشمشیـر خویش را بر گرفت وبقچه‌ای به‌کمربست وباگروهی که با خویش داشت با قومی که‌آمده بودند مقابل شد، یاران طاشتمر آنها را تیرباران کردندکه بیشترشان زخمی شدند، بحرانی نیز زخمی شد که سه تیر به بازو وساق چپ وی‌رسیدوچون‌یارانش اورا زخمدار دیدند از وی پراکنده شدند وشناخـته نشدکـه سوی وی‌آیـند، واو بازگشت و وارد یکی از کشتیهاشد وباآن‌به سمت شرقی نهرعبور کرد، واین‌به‌وقت برآمدن روز بود.

یحیی از زخمها که بدورسیده بود سنگین‌شد وچون زنگیان‌بلیهٔ اورا بدیدند سخت هراسان شدند ودلهایشان به ضعف افتادکه نبرد را رهاکردند وهـدفی جـز نجات خویش نداشتند.

یاران‌سلطان،غنائمی‌راکه‌درکشتیهای‌سمت غربی‌نهربودبه‌تصرف آوردند واز

پس‌تصرف آن، دریکی‌ازکشتیهانفت‌اندازان نشانیدندوآنهارا به‌سمت‌شرق نهرعبور دادندو کشتیهایی‌راکه آنجابه‌دست‌زنگیان‌بودبسوزانیدند. زنگیان‌ازنزدیحیی‌برفتند، وازآن پس که بسیارکس ازآنهاکشته شده بود و اسیر شده بود، باقیماندهٔ روز در حال فرار بودند، وچون شب‌آمد وتاریکی پرده زد هرکس به راه خویش رفت. وقتی یحیی‌پراکندگی یاران خویش را بدید، در زورقی ازآن یکی از جنگاوران سفید نشست وطبیبی را به نام عباد، معروف به ابی‌خیش به‌نزد خویش نشانید، بسبب‌زخمهاکه داشت، وامیدداشت که‌سوی اردوگاه خبیث تواند رفت،پس‌برفت‌تا نزدیك دهانه نهر رسید. ملاحان زورق،کشتیها و زورقها راکه در نهر بود بدیدندو از عبور از مقابل‌آن هراسان شدند ویقین‌کردندکه دستگیر می‌شوند، از اینرو به سمت غربی‌رفتند و اورا با همراهش به زمین انداختند، درکشتزاری‌که آنجا بود. یحیی سنگین بود، پیاده روان شد تا بیفتاد و آنشب را در جای خویش بسر کرد، چون صبح شد عباد طبیب‌که همراه وی بود برخاست و پیاده برفت و نظر می‌کرد مگرکسی را ببیند،کسانی از یاران سلطان را بدید وبه‌آنها اشاره‌کرد وبودن یحیی را خبر داد وآنها را به نزد وی‌آورد واورا تسلیمشان‌کرد.

جمعی برآنندکه‌گروهی بریحیی‌گذشتند و او را بدیدند وبدو رهنمون‌شدند که‌گرفته‌شد. وقتی‌خبریحیی به‌خبیث، سالارزنگیان، رسید سخت‌بنالید وغمخواری بسیاربرای وی‌کرد.

یحیی بن‌محمدازرق بحرانی را به نزد ابواحمد بردند، ابواحمد نیز اورابه سامرا نزد معتمدفرستاد، معتمد بگفت‌تادرحیر به‌نزد محل‌اسب‌دوانی سکویی‌بسازند که‌ساخته شد،سپس اورا در مقابل مردم‌بالا بردندکه او رابدیدند. آنگاه تازیانه‌اش زدند.

گویند:یحیی‌به‌روزچهارشنبه، نه روز رفته‌از رجب، برشتری به سامرا رسید، فردای‌آنروز، که‌روزپنجشنبه بود، معتمد برنشست وپیش روی وی دویست‌تازیانه‌به

یحیی زدند، با دسته آن زدند، آنگاه دستها وپاهای وی را به خلاف یکدیگر بریدندو او را بسوختند.

محمدبن‌حسن گوید: وقتی یحیی بحرانی کشته شد وخبر آن به سالار زنگیان رسید گفت: «کشته شدن وی برمن سخت بود و از آن به شدت غمین شدم، پس مخاطب شدم، به من گفته شد: کشته شدن وی برای توبهتر بود که حریص بود.» آنگاه به جمعی روی کرد که من نیز جزو آن بودم و گفت: «از حریصی وی آن بود که غنیمتی به دست آوردیم که دو گردن‌بند در آن بود که به دست یحیی افتاد، گرانقدرتر را از من نهان داشت وپست‌تر را به‌من نشان‌داد واز من خواست که آنرا بدو ببخشم که بدو بخشیدم، گردن‌بندی که نهان داشته بود به من نموده شد، اورا پیش خواندم و گفتم: گردن‌بندی را که نهان داشته‌ای به نزد من آر. و اوگردن‌بندی را که به وی بخشیده بودم بیاورد ومنکر شد که جز آن چیزی گرفته باشد. گردن‌بند به‌من نموده شد و وصف آنرا با وی گفتن گرفتم، که آنرا می‌دیدم، حیرت زده شد وبرفت و گردن‌بندرا بیاورد واز من خواست که آنرا به وی ببخشم که بدوبخشیدم، ودستور دادم استغفار کند.»

محمدبن‌سمعان گفته بود: یکی ازروزها سالار زنگیان به من گفت: «پیمبری را به‌من‌عرضه کردند، اما آنرا نپذیرفتم.»

گفتم: «برای چه؟»

گفت: «برای آنکه زحمتها دارد که بیم کردم تاب تحمل آنرا نداشته باشم.»

در این سال ابواحمدبن‌متوکل، از محلی که در آن‌بود، از نزدیك محل سالار زنگیان، به واسط رفت.

سخن از اینکه چرا ابواحمد ابن‌متوکل به‌واسط رفت؟

گویند: سبب آن بود که وقتی ابواحمد سوی نهر ابوالاسد شد و آنجا بماند، میان همراهان وی از سپاهی وغیر سپاهی، بیماری بسیار شد ومرگ در آنها افتاد و همچنان آنجا بماند تاآنها که از مرگ نجات یافته بودند از بیماری‌بهی‌یافتند. آنگاه سوی‌باذ. آورد بازگشت وآنجا اردو زد وبگفت‌تالوازم را نو کنند وسپاهیان‌همراه وی‌را مقرری دهند وکشتیها و زورقها وگذرها را اصلاح کنند وآنرا از سرداران و غلام وابستهٔ خویش پر کرد وسوی اردوگاه خبیث روان شد. جمعی از سرداران خویش را گفت که آهنگ‌جاهایی کنند که نام برد، چون نهرابوالخصیب و جاهای دیگر، گروهی‌از آنها را نیزبگفت که‌با وی باشند ودرجایی که وی هست نبرد کنند، وقتی نبرد رخ داد و دوگروه تلاقی کردند، بیشتر قوم سوی نهرابوالخصیب رفتند وابواحمد باگروه کمی از یاران‌خویش بماند، اما از جای خویش نرفت مبادا زنگیان در اویا دیگر یارانش که در شوره‌زار مسکن مقابل زنگیان بودند، طمع آرند.

وقتی زنگیان پراکندگی یاران ابواحمد را بدیدند و وضع وی را بدانستند، براوفزونی‌گرفتند و جنگ در گرفت که کشته وزخمی از دو گروه بسیار شد و یاران ابواحمد چند قصر را با منزلهایی از آن زنگیان بسوختند و گروه‌بسیاری از زنان‌را پس‌گرفتند. زنگیان همه جماعت خویش را به محلی که ابواحمدآنجا بود، بردند، پس ابواحمد موفق، برکشتی نمایان شد ودر میان نبرد افتاد ویاران خویش‌را ترغیب کرد، تا وقتی که از جمع زنگیان چندان سوی وی‌آمدند که بدانست که با شمار اندك همراهان وی، مقاومت باآنها میسر نیست وچنان دید که دور اندیشی در کناره‌گیری ازآنهاست. پس به‌یاران خویش دستورداد که به‌آرامی وآهستگی به

کشتیهای خویش باز گشتند. وقتی بیشتر مردم در کشتیهای خویش جا گرفتند، ابو-احمد نیز به کشتی خویش رفت، اما جمعی از مردم به جای ماندند که به بیشه‌زارها وتنگه‌ها پناه بردندواز یاران خویش بریده شدند. کمین گرفتگان زنگی به آنها تاختند وپراکنده‌شان کردندو با ایشان به‌نبرد پرداختند. آنها ازخویشتن دفاع کردند و بازنگیان به‌سختی پیکار کردندو گروهی‌بسیار از آنها رابکشتند.

عاقبت مرگشان در رسید که کشته شدند و صد وده سربه نزد سالار زنگیان بردند واین، نخوت وی را بیفزود.

پس از آن ابواحمد با سپاه به باذآورد رفت وبماند ویاران خود را همی آراست که سوی زنگیان باز گردد.

در یکی از روزهای طوفانی، آتشی در یك سوی اردوگاه ابواحمد افتاد و اردوگاه بسوخت و ابواحمد به آهنگ واسط حرکت کرد و این در شعبان همین سال بود، و چون به واسط رسید، بیشتر یارانش که با وی بودند، پراکنده شدند.

ده روز رفته از رمضان، زلزله‌ای‌سخت وهول‌انگیز درصیمره رخ‌داد،فردای آنروز که روز یکشنبه‌بود، زلزله‌ای عظیم‌تر از آنکه روز پیش بوده بودشنیده‌شد که بیشتر شهر از آن ویران شد ودیوارها فروریخت وچنانکه‌گفته‌اند از مردم آنجا در حدودبیست‌هزار کس کشته شد.

درباب‌العامه سامرایکی را به‌نام ابوفقعس که‌شهادت برضد وی اقامه شد، به ناسزا گویی سلف، هزارتازیانه وبیست تازیانه زدند که بمرد، واین به روز پنجشنبه بود هفت روز رفته از ماه رمضان.

به روز جمعه، هشت‌روز رفته از ماه رمضان،یارجوخ بمرد وابوعیسی‌پسر متوکل براونماز کرد، جعفربن‌معتمد نیز حضور یافت.

در این سال میان موسی‌بن‌بغا ویاران حسن‌بن‌زید نبردی بود که موسی،یاران

حسن را هزیمت کرد.

در این سال مسرور بلخی از مقابل مساور جانفروش، به سامرا بازگشت و اسیرانی از جانفروشان همراه داشت. جعلان رابراردوگاه خویش که در حدیثه بود جانشین کرده بود.

پس از آن باز مسرور بلخی به ناحیهٔ بوازیج رفت و آنجابا مساور مقابل شد ومیانشان نبردی بود که مسرور گروهی از یاران وی را اسیر کرد، آنگاه چند روز مانده از ذیحجه بازگشت.

در این سال میان مردم بغداد بیماری ای افتاد که مردم آنرا قفاع نامیدند.

وهم در این سال بیشتر حج گزاران ازبیم تشنگی از قرعاء بازگشتند و آنها که برفتند به سلامت به مکه رسیدند.

در این سال سالار حج فضل بن اسحاق بود.

آنگاه سال دویست و پنجاه و نهم در آمد.

سخن ازحادثاتی که به سال دویست و پنجاه و نهم بود

از جمله آن بود که ابواحمد بن متوکل از واسط برفت که به روز جمعه چهار روز مانده از ماه ربیع‌الاول به سامرا رسید ومحمد مولد را بر آن ناحیه و بر نبرد خبیث جانشین کرد.

ونیز از آن جمله کشته شدن کنجور بود.

سخن از اینکه چرا کنجور کشته شد؟

سبب آن بود که وی ولایتدار کوفه بود و بی‌اجازه از آنجا به‌آهنگ سامرا روان شد. دستور بازگشت یافت اما نپذیرفت، چنانکه گفته‌اند مالی به‌نزد وی فرستاده شد که مقرری یاران خویش را از آن بدهد. اما به این قانع نشد و برفت تا به‌عکبرا رسید، در ربیع‌الاول. گروهی از سرداران از سامرا سوی وی روان شدند که ساتکین و تکین و عبدالرحمان مفلح و موسی پسر اتامش از آن جمله بودند، با کسان دیگر، و اورا سر بریدند و سرش را به سامرا بردند، یك روز مانده از ماه ربیع‌الاول. چهل و چند هزار دینار از او بدست آمد. بردبیر نصرانی وی نیز مالی نهادند. پس از آن به ماه ربیع‌الاخر آن دبیر را به نزد باب‌العامه هزار تازیانه زدند که بمرد.

در این سال شرکب شتردار برمرو و اطراف آن غلبه یافت و آنجارا غارت کرد.

در این سال یعقوب بن لیث از بلخ برفت و در قهستان بماند و عاملان خویش را برهرات و پوشنگ و باذغیس گماشت سپس به سیستان بازگشت.

در این سال عبدالله سگزی از یعقوب بن لیث جدایی گرفت، به مخالفت، و نیشابور رامحاصره کرد، محمد بن طاهر رسولان و فقیهان به‌جانب وی روانه کرد که میانشان برفتند و بیامدند. عاقبت او را به دو طبس و قهستان گماشت.

شش روز رفته از رجب همین سال مهلبی و یحیی بن خلف نهر بطی وارد سوق‌الاهواز شدند و در آنجا مردم بسیار بکشتند. عامل کمك آنجا را نیز کشتند.

سخن از سبب ورود مهلبی و یحیی بن خلف به سوق‌الاهواز و چگونگی کشته شدن عامل جنگی که از جانب سلطان آنجا بود

گویند که کار حریق اردوگاه ابواحمد که در باذآورد بود، از سردار زنگیان نهان ماند و خبر آنرا ندانست مگر از پس سه روز که دو کس از مردم عبادان با خبر به نزد وی رفتند و خبر را با وی بگفتند که به تباهی کردن باز گشت. وچون آذوقه را از او ببرید علی بن ابان مهلبی را روانه کرد و بیشتر سپاه را بدو پیوست، سلیمان بن جامع نیز باوی روان شد وسپاهی که با یحیی بن محمد بحرانی بود بدو پیوسته شد. سلیمان بن موسی شعرانی نیز روان شد وسواران بدو پیوسته‌شدند، دیگر کسان با علی ابن ابان مهلبی بودند.

درآنوقت کار اهواز با یکی بود به نام اصغجون که نیزك وجمعی ازسرداران با وی بودند. علی بن ابان باجمع زنگیان سوی آنهاروان شد. اصغجون‌ازآمدن‌علی خبر یافت وبا یاران خویش به مقابلهٔ وی شتافت، دوسپاه در صحرای معروف به دستماران مقابل شدند، درآنروز نبرد به ضرر اصغجون بود که نیزك وگروهی بسیار از یاران وی کشته شدند، اصغجون غرق شد، حسن بن هرثمه معروف به‌شار و حسن بن جعفر معروف به زاوشار نیز آنروز کشته شدند.

حسن بن شار گوید: آنروز با اصغجون به‌مقابلهٔ زنگیان رفتیم، یاران ماثبات نکردند وهزیمت شدند. نیزك کشته واصغجون ناپدید شد، وقتی چنین دیدم ازاسب دم‌کوتاهی که زیرپای من بود پیاده شدم وچنان دیدم که دم اسب یدکی را که بامن بود بگیرم و آنرا در نهر برانم وبر آن نجات یابم، اما غلام در این‌کار پیشدستی کرد ونجات یافت ومرا رها کرد. به‌نزد موسی بن جعفر رفتم که با وی خلاصی‌جویم، اوبر کشتی‌ای نشست وبا آن برفت وبه‌من نپرداخت. زورقی دیدم، سوی آن رفتم و

ـدیگر سپاهیان خویش رابه‌جاگذاشت که کار وی نهان‌ماندـازپشت‌سرعبدالرحمان برفت وبه اردوگاه‌وی شبیخون زد وبه اوویارانش‌آسیبها رسانید،عبدالرحمان ازاو کناره‌گرفت وچهارکشتی‌ازکشتیهای‌خویش را رهاکردکه علی آنرا گرفت و برفت، عبدالرحمان نیز به راه خویش برفت تا به دولاب رسید و آنجا بمانـد وکسانی از مردان خویش را آماده‌کرد وطاشتمر را بر آنها گماشت وسوی علی‌بن‌ابان‌فرستـاد که درحدودبیابان‌آزر بدورسیدند وبا وی‌نبردکردندکه ازآنجا هزیمت شد وسوی نهرالسدره رفت وطاشتمر به عبدالرحمان نوشت‌که علی ازمقابل وی‌هزیمت شده، عبدالرحمان‌با سپاه‌خویش‌برفت تا به‌عمود رسید وآنجابماند ویاران وی برای نبرد مهیاشدند، کشتیهای خویش راآماده‌کرد وطاشتمر را برآن‌گماشت که سوی دهانهٔ نهرالسدره‌رفت وباعلی‌بن‌ابان،نبردی‌بزرگ‌کردکه‌علی‌هزیمت شد وده‌کشتی‌از وی گرفتند وعلی‌به هزیمت به نزد خبیث بازگشت، عبدالرحمان‌بی‌درنگ برفت‌ودر بیان اردو زد و چـنان شد که عبدالـرحمان‌بن مفلح و ابـراهیم‌بن سیما به نوبت سوی اردوگاه خبیث می‌رفتند و با وی نبرد مـی‌کردند و مـردم اردوگاه وی را هراسان می‌کردند.

درآنوقت اسحاق‌بن‌کنداج در بصره جای داشت وآذوقـه را از اردوگـاه خبیث بریده بود.

وچنان‌بودکه خبیث هرروزکه‌ازآمدن‌عبدالرحمان‌بن‌مفلح‌وابراهیم‌بن‌سیمابیم داشت یاران خویش را فراهم می‌کرد، تا نبرد بسر رود. پس ازآن‌گروهی ازآنها را به‌ناحیهٔ بصره می‌فرستادکه با اسحاق‌بن‌کنداج‌نبردکنند،چندماه بدین‌سان‌ببودند، تا وقتی‌که موسی‌بن‌بغا از نبرد خبیث برکنار شد ومسروربلخی را برآن‌گماشتند و خبرآن به خبیث رسید.

در این سال حسن‌بن‌زید برقومس غلبه یافت ویارانش واردآن شدند.

در این سال میان محمدبن‌فضل‌قزوینی و وهسودان پسرجستان دیلمی نبردی بود که محمدبن‌فضل، وهسودان را هزیمت کرد.

در این سال موسی‌بن‌بغا، صلابی را بری گماشت- به هنگامی که کیغلغ برتکین تاخت واورا بکشت- که آنجا رفت.

در این سال فرمانروای روم برسمیساط غلبه‌یافت،: سپس مقابل‌ملطیه‌فرود‌آمد ومردم‌آنجا را محاصره کرد، مردم‌ملطیه با وی نبرد کردند وهزیمتش کردندواحمدبن محمدقابوس، نصر اقریطشی، بطریق بطریقان،را بکشت.

در این سال جمعی از زنگیان اسیر شده را به سامرا فرستادند که‌عامه‌برآنها تاختند وبیشترشان را بکشتند ولختشان کردند.

در این سال یعقوب‌لیث وارد نیشابور شد.

سخن از آنچه یعقوب‌بن لیث‌در نیشابور کرد

گویند: یعقوب‌لیث سوی هرات‌شد، سپس آهنگ نیشابور کرد، وقتی‌نزدیك آن رسید وخواست وارد شود، محمدبن‌طاهر کس فرستاد واجازه خواست که از وی پیشواز کند، که اجازه نداد، امامحمدبن‌طاهرعموها ومردم خاندان خویش‌را به پیشواز وی فرستاد، آنگاه وارد نیشابور شد، چهار روز رفته از شوال، شبانگاه، و به یکسوی شهر فرودآمد به نام داودآباد. محمدبن‌طاهر برنشست ونزد وی‌رفت‌و در خیمه‌گاه‌یعقوب به نزد وی واردشد که از اوپرسش کرد، سپس‌اورابه‌سبب‌قصور درکارش ملامت وتوبیخ کرد. آنگاه برفت وعزیزبن‌سری‌را دستور داد که کس‌براو گمارد، پس ازآن‌محمدبن‌طاهر را برداشت وعزیز را برنیشابور گماشت، پس‌از آن محمدبن‌طاهرومردم خاندان وی را بداشت.

وقتی خبر این‌رخداد به سلطان رسید حاتم‌بن‌زیرك را سوی یعقوب فرستاد.

نامه‌های یعقوب ده روز مانده از ذی‌قعده به سلطان رسید و چنانکه گویند، جعفر بن معتمد در ایوان جوسق نشست با ابواحمد بن متوکل، سرداران نیز حضور یافتند، به فرستادگان یعقوب اجازه داده شد. فرستادگان یعقوب آنچه را از وضع مردم خراسان بدو رسیده بود یاد کردند و گفتند که جانفروشان و مخالفان بر خراسان چیره شده‌اند و محمد بن طاهر ضعیف است. گفتند که مردم خراسان به یعقوب نامه نوشته‌اند و از او خواسته‌اند که سوی آنها رود و کمکشان کند و او سوی خراسان رفته و چون به ده فرسخی نیشابور رسیده مردم آنجا سوی وی رفته‌اند و شهر را بدو تسلیم کرده‌اند که وارد آن شده.

پس از آن ابواحمد و عبیدالله بن یحیی سخن کردند و گفتند که امیرمؤمنان عمل یعقوب را [illegible] به کاری که وی بر آن گماشته نبوده [illegible] نمی‌باید بی‌دستور امیرمؤمنان چنین کرده باشد، می‌باید بازگردد که اگر چنین کند از دوستان است وگرنه همانند مخالفان است.

سپس فرستادگان یعقوب را پس فرستادند. به آنها جایزه دادند و به هر کدام خلعتی دادند که سه خلعت بود. چیزی آورده بودند که بر نیزه‌ای بود و از آن رقعه‌ای بود به این مضمون: «این سر دشمن خدا عبدالرحمن خارجی است که از سی سال پیش در هرات دعوی خلافت داشت و یعقوب بن لیث او را کشت.»

در این سال ابراهیم بن محمد هاشمی معروف به بریه سالار حج شد.

آنگاه سال دویست و شصتم در آمد.

سخن از حادثاتی که
به سال دویست و شصتم بود

از جمله آن بود که یکی از کردان مساور جانفروش، محمد بن هارون معمری را کشت. وی را در زورقی بر دجلهٔ سامرا یافت و بکشت و سرش را به نزد مساور برد. مردم ربیعه

در جمادی‌الاخر به خونخواهی وی برآمدند ومسرور بلخی با جمعی از سرداران برای بستن راه مساور فرستاده شد.

در این سال سرور زنگیان، علی بن زید علوی فرمانروای کوفه را بکشت.

در این سال یعقوب‌بن‌لیث با حسن‌بن‌زیدطالبی نبردکرد ووی‌را هزیمت کرد و وارد طبرستان شد.

سخن از نبرد یعقوب بن لیث با حسن بن‌زید واینکه چرا سوی طبرستان رفت؟

گروهی از مطلعان کار یعقوب به من گفتند که عبدالله سگزی در سیستان برسر ریاست [illegible] محمدبن‌طاهر رفت، به نیشابور. وقتی یعقوب به نیشابور رفت عبدالله گریخت و به حسن‌بن‌زید پیوست. یعقوب از آن پس که کار وی ومحمدبن‌طاهر چنان شد که از این پیش گفتیم، به تعقیب وی رفت ودر راه خویش به طبرستان از اسفرائیم ونواحی آن گذشت. در آنجا یکی بود که من او را می‌شناختم، طالب حدیث بود و نامش بدیل‌کشی بود. دینداری می‌نمود و امر به معروف می‌کرد و همهٔ مردم آن ناحیه اجابت وی کرده بودند. وقتی یعقوب آنجا فرود آمد به بدیل پیام فرستاد وخبر داد که در دینداری همانند اوست و با وی است و همچنان با وی ملایمت کرد که بدیل به نزد وی رفت، چون به اودست یافت به‌بندش کرد واورا با خویشتن به طبرستان برد وچون نزدیک ساریه رسید حسن‌بن‌زید به مقابلهٔ وی آمد.

به من گفته‌اند که یعقوب کس نزد حسن‌بن‌زید فرستاد و از او خواست که عبدالله سجزی را به نزد یعقوب فرستد [illegible] آهنگ طبرستان کرده [illegible] اما حسن بن‌زید از تسلیم عبدالله بدو امتناع کرد ویعقوب [illegible] دو سپاه‌شان تلاقی کردند و چیزی نگذشت

که حسن‌بن‌زید هزیمت شد وسوی شرز وسرزمین‌دیلم‌رفت. یعقوب به‌ساریه‌درآمد وازآنجا سوی آمل رفت وخراج یکسال را از مردم آنجا گرفت، آنگاه از آمل به طلب‌حسن‌بن‌زید سوی شرز روان شد تا به یکی از کوهستانهای طبرستان رسید و درآنجا دچار باران‌شد.چنانکه به‌من گفته‌اند چهل روز پیاپی بارید،ویعقوب‌ازجایی که بود به سختی رهایی یافت . چنانکه به من گفته‌اند برکوهی رفته بود و چون می‌خواست فرودآید، میسر نبود مگرآنکه کسان، وی را بردوش بیارند و بیشتر مرکوبها که با وی‌بود تلف شد، آنگاه آهنگ آن کرد که به دنبال حسن‌بن‌زیدبه‌شرز درآید.

یکی از مردم‌آن ناحیه به من گفت که یعقوب به راهی رسید که می‌خواست ازآنجا سوی حسن رود،برآن ایستاد ویاران خویش را گفت که توقف کنند. آنگاه پیش روی آنها رفت و راه را می‌نگریست، سپس سوی یاران خویش باز گشت و دستورشان دادکه باز گردند وگفت: «اگر راهی جز این سوی وی نباشد، راهی سوی او نیست.»

کسی که این را به من‌گفت،می گفت: «زنان مردم‌آن ناحیه به‌مردانشان‌گفتند: بگذاریدش به این راه درآیدکه اگر درآمد زحمت اورا بس می کنیم،با ماکه‌اورا بگیریم وبرای شما اسیرش کنیم.»

وقتی یعقوب بازگشت واز حدود طبرستان روان شد، مردان خویش‌راسان دید، چنانکه به‌من گفته‌اند چهل‌هزار ازآنهاناپدید بودند وهمینکه‌ازآنجابازمی‌گشت بیشتر اسب وشتروبنهٔ وی از دست رفته بود.

گویند: یعقوب به سلطان نامه‌ای نوشت ودرآن رفتن خویش را سوی‌حسن یادکرد واینکه‌ازگرگان سوی‌طمیس رفت وآنجا راگشود، سپس سوی ساریه‌رفت که حسن‌بن‌زید پلها را ویران کرده بود و «گذرها» را برداشته بود وراهها راکور کرده بود، حسن‌بن‌زید بردرساریه اردوزده بود ودرپناه دره‌های بزرگ‌بود،خرشاد

پسر جیلاد، فرمانروای دیلم، با وی همدلی می کرد، پس مقتدرانه بیامد باطبریان و دیلمیان‌وخراسانیان وقمیان وجبلیان‌وشامیان وجزیره ایانی که‌باوی‌فراهم آمده‌بودند و من اورا هزیمت کردم و گروهی را بکشتم که در روزگار من همانندآن نبوده و هفتاد کس از طالبیان رااسیر کردم واین به‌ماه رجب بود، سپس حسن بن‌زید سوی شرز رفت، دیلمیان‌نیز باوی بودند.

در این سال در بیشتر شهرهای اسلام گرانی سخت شد وچنانکه گفته‌اند بیشتر کسانی که به مجاورت در مکه بودند از شدت گرانی سوی مدینه رفتند و عاملی که‌در مکه بود، یعنی‌بریه، از آنجا برفت. در بغداد نیز قیمت گران شد، شش‌بار جو به‌صدو بیست دینار رسید وگندم به یکصد وپنجاه، واین، چندماه دوام یافت.

در این سال بدویان، منجور ولایتدار حمص راکشتند وبکتمر بر آن گماشته شد.

در این سال یعقوب‌بن‌لیث، هنگام بازگشت از طبرستان به ناحیهٔ ری رفت. سبب رفتن وی به ری چنانکه به من‌گفته‌اند آن بود که وقتی یعقوب، حسن‌بن‌زیدرا هزیمت‌کرد عبدالله سگزی سوی صلابی رفت واز یعقوب بدوپناه‌برد. وقتی‌یعقوب به ری نزدیك شد، به صلابی نوشت واورا مخیر کرد که یا عبدالله سگزی را بدو تسلیم‌کند تا ازآنجا برود واز قلمرو وی دورشود یا برای نبرد وی‌آماده شود. چنانکه گفته‌اند صلابی تسلیم‌عبدالله را بر گزید واورا به یعقوب‌تسلیم کرد که‌یعقوب اورا کشت وازقلمروصلابی برفت.

در این سال علاءبن‌احمدازدی کشته شد.

سخن از اینکه چرا علاء بن‌احمد ازدی کشته شد؟

گویند: علاء‌بن‌احمد فلج‌شد و ازکار بماند، سلطان به ابوالردینی، عمر بن‌علی‌مری، نوشت واورا ولایتدار آذربیجان کرد که از آن‌پیش از آن علاء بوده بود. ابوالردینی سوی آذربیجان رفت که آنجارا از علاء بگیرد. علاء درماه رمضان‌برای نبرد ابوالردینی‌برون شد، درقبه‌ای. جمعی از جانفروشان و کسان‌دیگربا ابوالردینی بودند وعلاء کشته شد.

گویند: ابوالردینی‌گروهی‌را برای بردن ترکهٔ علافرستاد واز قلعهٔ اوچندان چیز بردند که قیمت آن به دوهزارهزار وهفتصدهزار درم رسید.

در این سال رومیان لولوه را از مسلمانان گرفتند.

در این سال، سالار حج ابراهیم‌بن‌محمد بود که به نام بریه شهره بود.

آنگاه سال‌دویست وشصت‌ویکم درآمد.

سخن از خبرحادثاتی که به‌سال‌دویست‌وشصت‌ویکم بود

از جمله آن بود که حسن‌بن‌زید از سرزمین دیلم‌به‌طبرستان بازگشت وشالوس را بسوخت، ازآنروکه بایعقوب همدلی کرده بودند، و املاك آنها را تیول دیلمیان کرد.

ونیز ازجمله آن بود که سلطان به عبیداللهبن‌عبدالله طاهری دستور داد همه حج‌گزاران خراسان وری وطبرستان وگرگان راکه به بغداد بودند فراهم آردکه آنها را در صفر همین سال فراهم آورد. سپس مکتوبی برآنها خوانده شدکه به‌آنها اعلام می‌داشت که سلطان یعقوب‌بن‌لیث را برخراسان نگماشته‌ودستورشان

می‌داد از او بیزاری کنند که به ورود یعقوب به خراسان و اسیر گرفتن محمد بن‌طاهر معترض بود.

در این سال عبدالله‌بن‌واثق در اردوگاه، یعقوب‌صفار درگذشت.

در این سال مساور جانفروش، یحیی‌بن‌حفص را که عامل راه خراسان بوده در کرج جیدان بکشت. در ماه جمادی‌الاخر، سپس مسرور بلخی به طلب وی روان شد. ابواحمدبن متوکل نیز از پی مسرور برفت. اما مساور دور شد و به او نرسیدند.

در جمادی‌الاول این سال ابوهاشم، داودبن سلیمان جعفری، به هلاکت رسید.

در این سال محمدبن واصل در اهواز با عبدالرحمان‌بن‌مفلح و طاشتمر نبردی داشت که ابن‌واصل، طاشتمر را بکشت و ابن‌مفلح را اسیر کرد.

سخن از نبرد ابن‌واصل با طاشتمر و ابن‌مفلح در رامهرمز و سبب آن

چنانکه به من گفته‌اند سبب آن بود که ابن‌واصل، حارث‌بن‌سیما را که در فارس عامل سلطان بود بکشت و بر آنجا تسلط یافت، پس از آن فارس و اهواز و بصره و بحرین و یمامه، به موسی پیوسته شد، بعلاوه آنچه از عمل مشرق داشته بود. موسی‌بن‌بغا، عبدالرحمان‌بن‌مفلح را به اهواز فرستاد و وی را ولایتدار آنجا و فارس کرد. طاشتمر را نیز بدو پیوست. خبر این کار موسی‌بن‌بغا به ابن‌واصل رسید و اینکه ابن‌مفلح سوی فارس روان شده و آهنگ وی دارد. ابن‌مفلح از آن پیش مقیم اهواز بوده بود، برای نبرد حرجی‌ای که به ناحیهٔ بصره بود. ابن‌واصل سوی وی رفت، در رامهرمز تلاقی کردند. ابوداود اوباش به ابن‌واصل پیوست که او را برضد ابن‌مفلح کمک دهد. ابن‌واصل بر ابن‌مفلح ظفر یافت و او را اسیر کرد و طاشتمر را

بکشت واردوگاه ابن‌مفلح را از میان برداشت وابن‌مفلح همچنان در دست وی بود تا اورا بکشت.

وچنان بودکه سلطان، اسماعیل‌بن‌اسحاق را به نزد ابن‌واصل فرستاده بود، دربارهٔ رهاکردن ابن‌مفلح، اماابن‌واصل این را از اونپذیرفت. وچون ابن‌واصل از کارابن مفلح فراغت یافت چنان وانمودکه آهنگ واسط دارد، برای‌نبرد موسی‌بن‌بغا، وبرفت تا به‌اهواز رسیدکه ابراهیم‌بن‌سیما باجمعی بسیار آنجابود، وقتی‌موسی ابن‌بغا دیدکه‌کار سخت شده وبسیارکسان برنواحی مشرق تسلط یافته‌اند و وی‌را تاب‌آنها نیست خواست‌که از ولایتهای مشرق معاف شودکه ازآن معاف شد و این ولایتها به ابواحمدبن‌متوکل پیوسته‌شد و ولایتدارآن‌شد وموسی‌بن‌بغا ازواسط به در سلطان رفت. عاملان وی نیز از ولایتهای مشرق برفتند.

در این سال ابوالساج براهواز وبرنبرد سردار زنگیان‌گماشته شد. وازآن‌پس‌که عبدالرحمان‌بن‌مفلح سوی فارس رفت، وی به اهواز رفت.

در این سال میان عبدالرحمان،داماد ابوالساج،وعلی‌بن ابان مهلبی‌نبردی‌بود، در ناحیهٔ دولاب،که درآن عبدالرحمان‌کشته شد وابوالساج به طرف عسکرمکرم عقب نشست وزنگیان وارداهواز شدند ومردم‌آنجا را بکشتندوزنان را اسیرکردند وخانه‌ها را بسوختند، پس ازآن ابوالساج از عاملی اهواز ونبرد زنگیان برداشته شد وابراهیم‌بن‌سیمارا برآن‌گماشتند وهمچنان در این‌کار به‌جا بودتا وقتی‌که‌موسی ابن‌بغاازکار مشرق برفت واونیز از اهوازبرفت.

در این سال محمدبن‌اوس بلخی بر راه خراسان‌گماشته شد وچون‌کار مشرق به ابواحمد پیوسته شد، در شعبان همین‌سال مسرور بلخی را به اهواز وبصره و ولایت دجله ویمامه وبحرین ونبرد سردار زنگیان‌گماشت.

در این سال نصربن‌احمد سامانی‌ولایتدارماورای نهر بلخ شد، به ماه‌رمضان، واین را بدونوشتند.

در شوال همین سال یعقوب‌بن‌لیث سوی فارس روان شد، در آن وقت ابن واصل در اهواز بود که از آنجا به فارس رفت و با یعقوب تلاقی کرد، به‌ماه‌ذیقعده، که یعقوب وی را هزیمت کرد و سپاهش را بشکست و کس به خرمه، قلعهٔ ابن واصل، فرستاد وهرچه راکه‌درآن بود بگرفت. گویند بهای آنچه یعقوب از آنجا گرفت به چهل‌هزارهزار درم رسید، مرداس دایی‌ابن‌واصل را نیز اسیر کرد.

دراین سال یاران‌یعقوب‌بن‌لیث با مردم زم‌وموسی‌بن مهران کرد نبرد کردند، به سبب آنکه با محمدبن‌واصل همدلی کرده بودند و آنها را بکشتند وموسی‌بن‌مهران هزیمت شد.

در این سال، دوازده روز رفته از شوال، معتمد در دارالعامه بنشست وپسر خویش جعفر را ولایت‌عهد داد ونامش را المفوض‌الی‌الله‌کرد و مغرب را بدو سپرد، موسی‌بن‌بغا را نیز بدوپیوست وافریقیه ومصروشام وجزیره وارمینیه و راه خراسان ومهرگان‌کدك وحلوان را بدوسپرد، برادر خویش ابواحمد را نیزولایت‌عهدداد از پی‌جعفر ومشرق را بدوسپرد ومسرور بلخی رابدوپیوست وبغداد وسواد وکوفه وراه مکه رابا مدینه ویمن وکسکر و ولایت دجله واهواز وفارس واصبهان‌و قم و کرخ ودینور وری وزنجان وقزوین وخراسان وطبرستان و گرگان و کرمان و سیستان وسند رابدوسپرد. برای‌هریك ازآنها دوپرچم بست: سیاه وسفید، وشرط نهادکه اگر حادثهٔ مرگ براورخ نمود وجعفر برای‌کار خلافت به‌کمال نرسیده‌بود، خلافت ازآن ابواحمد باشد، سپس ازآن جعفر. در این‌باب از مردم بیعت‌گرفتندو نسخه‌های مکتوب راپراکنده‌کردند ویك‌نسخه‌همراه‌حسن‌بن‌محمدشواربی‌فرستادند که درکعبه بیاویزد، جعفر مفوض در شوال، موسی‌بن‌بغا را ولایتدار مغرب کرد و فرمان را همراه محمدبن‌مولد به نزد وی فرستاد.

در این سال محمدبن‌زیدویه از یعقوب‌بن‌لیث جدا شد وبا چندهزار ازیاران خویش از اردوگاه وی‌کناره گرفت وسوی ابوالساج رفت‌که اورا پذیرفت وبا

ابوالساج در اهواز بماند واز سامرا خلعتی برای اوفرستاده شد، آنگاه ابن‌زیدویه از سلطان خواست که حسین‌بن‌طاهر طاهری‌را با وی به خراسان بفرستد.

هفت روز رفته از ذی حجه، مسرور بلخی، به مقدمه‌گی ابواحمد از سامرا روان شد. چنانکه گفته‌اند او را با سی‌وچهار کس از سردارانش خلعت دادندو دو ولیعهد از اوبدرقه کردند، سپس نه روزمانده از ماه ذی‌حجه موفق، از دنبال وی‌از سامرا روان شد.

در این سال سالار حج فضل‌بن‌اسحاق عباسی بود.

در این سال حسن‌بن محمد شواربی، از آن پس که حج کرد، به مکه درگذشت.

پس از آن سال دویست‌وشصت ودوم درآمد.

سخن از خبرحادثاتی که به سال دویست‌وشصت‌ودوم بود

از جمله آن بود که یعقوب‌بن‌لیث به رامهرمز رسید، به ماه محرم، وسلطان اسماعیل‌بن‌اسحاق را با بغراج سوی وی فرستاد ونیز سلطان کسان یعقوب‌بن‌لیث‌را که بداشته بودند از زندان درآورد، زیرا وقتی کار وی دربارهٔ محمدبن طاهرچنان شدکه شد، سلطان غلام وی وصیف را با هرکس از یاران یعقوب که به‌نزد وی‌بود بداشت‌واز آن پس که یعقوب به رامهرمز رسیدآزادشان کرد، واین، پنجروز رفته‌از ماه ربیع‌الاول بود.

پس ازآن اسماعیل بن‌اسحاق از نزد یعقوب بیامد و با پیامی از نزد وی به سامرا رسید، ابواحمد در بغداد بنشست و جمعی از بازرگانان را پیش خواند و به‌آنها گفت که امیرمؤمنان دستور داده خراسان و طبرستان و گرگان و ری وفارس‌و نگهبانی مدینةالسلام به‌یعقوب‌بن‌لیث واگذارشود واین، باحضور درهم بن‌نصر،یار

یعقوب، بود.

و چنان بود که معتمد، این درهم را از سامرا به‌نزد یعقوب فرستاد باجواب آنچه که یعقوب به وی پیام داده بود و برای خویشتن خواسته بود. عمر بن‌سیما و محمدبن‌ترکشه را نیز همراه درهم به نزد یعقوب فرستاد.

در ماه ربیع‌الاول‌این سال فرستادگان ابن‌زیدویه به بغداد رسیدند، با پیامی از نزد وی. و ابواحمد اورا خلعت‌داد.

سپس در همین سال کسانی که سوی یعقوب‌رفته‌بودند به‌نزد سلطان بازگشتند و گفتند که وی می‌گوید که بدانچه برای وی نوشته رضایت نمی‌دهد مگر آنکه به خویشتن به‌درسلطان‌شود.

آنگاه یعقوب از عسکرمکرم حرکت‌کرد، ابوالساج سوی وی‌رفت که اورا پذیرفت و حرمت‌کرد و چیز داد. وقتی فرستادگان با جواب یعقوب بازآمدند، معتمد به روزشنبه،سه‌روز رفته از جمادی الآخر درقائم سامرا اردو زد. پسرخویش جعفررا در سامرا جانشین‌کرد ومحمد مولدرابد وپیوست. سپس برورسه‌شنبه،شش روزرفته ازجمادی الاخراز آنجا حرکت کرد. روزچهارشنبه، چهارده روز رفته‌از جمادی‌الاخر، به بغداد رسید و از آنجا گذشت وبه‌زعفرانیه‌رسید و آنجا فرود آمد. از زعفرانیه برادر خویش ابواحمد را پیش فرستاد، یعقوب با سپاه خویش از عسکر مکرم برفت تا به یك فرسخی واسط رسید و آنجا به شکافی رسیدکه مسرور بلخی در دجله پدید آورده بود که ازآنجا نتواندگذشت، آنجا بماند تا شکاف رابیست وشش روزمانده از جمادی‌الاخرازآنجاگذشت و به‌ماذبین‌رسید.

پس ازآن محمدبن‌کثیر از جانب یعقوب به اردوگاه مسرور بلخی رسید ومقابل وی‌جای‌گرفت. مسرور با سپاه خویش‌سوی نعمانیه رفت. یعقوب‌به‌واسط رسید وشش‌روز مانده از جمادی‌الاخرواردآن‌شد.

معتمد به روز شنبه، یك روزمانده از جمادی‌الاخر، از زعفرانیه حرکت‌کرد

تا به سیب‌بنی کوما رسید. در آنجا مسرور بلخی بدو رسید، مسرور بلخی از سمت غربی دجله سوی وی آمده بود و به سویی که اردوگاه آنجا بود عبور کرد، معتمد روزی چند در سیب‌بنی کوما بماند تا سپاهیانش به نزد وی فراهم آمدند.

یعقوب از واسط به طرف دیرعاقول رفت، سپس از دیرعاقول به طرف اردوگاه سلطان رفت. معتمد در سیب بماند- عبدالله‌بن‌یحیی نیز به نزد وی بود- و برادر خویش ابواحمد را برای پیکار یعقوب فرستاد. ابواحمد موسی‌بن‌بغا را بر پهلوی راست خویش نهاد و مسرور بلخی را بر پهلوی چپ خویش و خود وی با خواص و نخبهٔ مردانش در قلب جا گرفت.

دوسپاه به روز یکشنبه، چندروز رفته از رجب، به‌محلی به‌نام اضطربد رسید، میان سیب‌بنی کوما و دیرعاقول. در آنجا پهلوی چپ یعقوب بر پهلوی راست ابواحمد حمله بردو آنرا هزیمت کرد و گروهی بسیار از آنرا بکشت که از آنجمله از سرداران نشان ابراهیم‌بن‌سیمای ترك بود و طباغوی ترك و محمد طغتای ترك و یکی بنام مبرقع مغربی با دیگر کسان.

پس از آن منهزمان بازگشتند. هنوز باقیماندهٔ سپاه ابواحمد به‌جای بود و به یعقوب و یاران وی حمله بردند که ثبات کردند و نبردی سخت کردند، جمعی از دلیران اصحاب یعقوب کشته شدند، از جمله حسن درهمی و محمد بن کثیر که بر مقدمهٔ یعقوب بود و یکی به نام لباده، سه تیر به گلو و دودست یعقوب رسید. چنانکه گویند، نبرد میان دو گروه تا آخرین وقت نماز پسین دوام داشت، آنگاه دیرانی و محمد بن- اوس به نزد ابواحمد رسیدند و همه کسانی که در اردوگاه ابواحمد بودند فراهم آمدند. وچنان شد که بسیاری از همراهان یعقوب از نبرد همراه وی ناخوشدلی نمودند از آنرو که دیدند سلطان به‌خویشتن برای نبرد وی حضور یافته و به یعقوب و کسانی که بر نبرد همراه وی ثبات کرده بودند حمله بردند که یاران یعقوب هزیمت شدند. یعقوب با خواص یاران خویش پایمردی کرد تا برفتند و از نبردگاه جدا

شدند.

گویند که از اردوگاه وی ده‌هزار اسب واستر گرفته شد با چندان دینارودرم که بردن آن آسان نبود با مقداری فراوان کیسه‌های مشك. محمدبن‌طاهرطاهری که در بندآهنین بود نجات‌یافت، کسی که براوگماشته بود وی را رها کرد، آنگاه محمدبن‌طاهر احضار شدومناسب مرتبت خویش خلعت‌گرفت. مکتوبی برمردم خوانده شدکه درآن آمده بود: «ملعون برون شده از دین‌موسوم به‌یعقوب‌بن‌لیث صفار، پیوسته دعوی اطاعت داشت تا وقتی که حادثات ناباب‌آورد، چنانکه سوی فرمانروای خراسان رفت و برآنجاتسلط یافت‌ونماز وحادثات آنراعهده کرد، مکرر به فارس رفت وبه مالهای آنجا دست‌اندازی کرد، سوی در امیرمؤمنان آمدوچنان وانمود که چیزهایی می‌خواهد که امیرمؤمنان قسمتی ازآن راکه در خورآن‌نبود از وی پذیرفت که وی را به صلاح‌آرد وبه نیکی از سرواکند: خراسان وری‌وفارس وقزوین وزنجان ونگهبانی مدینةالسلام را بدوسپرد وبگفت تا در نامه‌هایش‌وی را باکنیه یادکنند واملاك گرانقدر به تیول وی داد، اما این، طغیان وسرکشی وی را بیفزود، به وی دستور بازگشت داد، اما نپذیرفت.وقتی که ملعون درراه‌میان‌مدینة‌السلام و واسط بود امیرمؤمنان برای دفع‌وی روان شد.یعقوب علمهایی را نمایان کرده بودکه بربعضی ازآن صلیب‌بود. امیرمؤمنان برادر خویش ابواحمدالموفق‌بالله‌ولیعهد مسلمانان را پیش فرستاد، در قلب. ابوعمران، موسای بغا، نیز با وی بود، در پهلوی راست، ابراهیم‌بن‌سیما نیز درکنار پهلوی راست بود. ابوهاشم، مسرور بلخی، نیز در پهلوی چپ بود، دیرانی نیز درکنارپهلوی‌میسره بود.یعقوب ویارانش به‌کار نبرد شتافتندکه با وی نبردکرد تا زخمهای بسیار خورد وابوعبدالله محمدبن‌طاهر به سلامت از دست آنها گرفته شدومنهزم‌وزخمدار وغارت‌شده‌برفتند وملعون‌آنچه را ازآن وی بود، تسلیم کرد.

«نوشته شد، مورخ به روز سه‌شنبه یازده روز رفته از رجب.»

آنگاه معتمد به‌اردوگاه خویش بازگشت و ولایتداری فارس‌را به‌ابن‌واصل نوشت که وی آنجا رفته بود وجمعی‌را فراهم آورده بود.

آنگاه معتمد به مداین بازگشت. ابواحمد برفت، مسرور وساتکین وجمعی از سرداران نیزبا وی‌بودند وچیزی‌از املاك ومنزلهای‌ابوالساج رابگرفت‌وآنراتیول مسرور بلخی کرد.

محمدبن‌طاهرطاهری به روز دوشنبه چهارده روزمانده از رجب‌به‌بغدادرسید که به‌کاربازگشته بود. در رصافه خلعت‌گرفت ودر خانهٔ‌عبدالله‌بن‌طاهر فرودآمد، هیچکس را برنداشت وهیچکس را نگماشت، دستور داده شد پانصدهزاردرم به‌او داده شود.

نبردی‌که میان سلطان وصفار بود به روزعیدشعانین‌بود.

محمدبن‌علی‌بن‌فیدطایی به ستایش ابواحمد وتذکار قصهٔ صفارشعری گفت به‌این مضمون:

«کلاغ‌که بانگش خاموش باد،
«بانگ برآورد
«واز یاد محبوبان
«دلم را مشتاق‌کرد
«دوریشان را بانگ‌زد
«واز رفتنشان دیده‌ام اشکبار شد
«ولیعهد مسلمانان را
«نسب‌های محترم هست
«که به‌منصب‌ها آراسته
«ومرتبت‌های بلند که‌کس‌بدان برسد.
«صفاربا گروههای مرتب آمده‌بود

«که دستخوش حادثه شدند
«وقضا هلاك سریع بدو رسانید،
«وچه نیك بود قضای هلاکت رسان.
«ابلیس لعین به کید خویش،
«اورا گمراه کرده بود.
«و از وعده دروغ خویش
«وی رافریب داده بود.
«وچون هم پیمان شدند
«پنداشت که میان سپاهها ودسته‌های سوار،
«نیرو وتوانی دارد.
«سپاههای میمون سوی وی رفت
«که با پرچم ظفر هجوم بردند
«با جمع انبوه که دلیرانش
«زره‌دار بودند ونیزه‌دار وتیرانداز.
«گروه نخست با پرچم منصور نمودار شد
«که از آن مجمد شمیشر بران خدای بود
«وموفق بالله ولی‌عهد مسلمانان
«که ازشهاب ثاقب تیزتك تربود.
«گویی در میان کسان بدرطالع بود
«که بنورخویش میان ستارگان میدرخشید.
«وقتی با شمشیر ونیزه مقابل شدند
«وجنگاوران ضربت زدن آغاز کردند،
«وغبار برخاست وبالاتر از آن

«ابری درخشان بود که
«باران تیرهای رسا می‌ریخت.
«بکمک رای نافذ
«گروهها را بشکست
«ویار را از یار جدا کرد.
«آفرین بر موفق نکو منظر
«که بهنگام نبرد استوار است وحمله‌بر.
«ای یکه سوار عرب
«که در میان کسان
«برای مقابله با رخدادهای روزگار حادثه زای
«وسپاه غاصب خیانتگر سخت‌سر
«کسی دیگر همانند وی
«نامبردار نیست.»

دراین سال سردار زنگیان سپاهیان خویش را به ناحیهٔ هور و دشت میشان فرستاد.

سخن از اینکه چرا سالار زنگیان سپاهیان خویش را به هور ودشت میشان فرستاد؟

گویند: سبب آن بود که وقتی معتمد، موسی بن بغارا از ولایتهای مشرق وآنچه بدان پیوسته بود، برداشت وآنرا به برادر خویش داد وابواحمد کار ولایت دجله‌را به مسرور بلخی داد ویعقوب بن لیث به آهنگ ابواحمد آمد وبه واسط رسید، ولایت دجله بجز مداین وآن‌سوی مداین از کسان سلطان خالی ماند.

وچنان بود که مسرور، از آن پیش جعلان ترك را به‌جای موسی پسر اتامش به

باذآوردفرستاده بود. درآنوقت سلیمان‌بن جامع از جانب سالار زنگیان در مقابل موسی پسر اتامش بود و سلیمان از آن پیش که پسراتامش از باذآورد برود به سپاه وی دست اندازی‌کرده بود، وقتی‌پسراتامش برداشته شد وجعلان به‌جای وی گماشته شد، سلیمان‌یکی از بحرانیان را به‌نام ثعلب پسر حفص به مقابلهٔ وی‌فرستاد که با وی نبردکرد و تعدادی سوار وپیاده از او گرفت.

سردار زنگیان نیز از جانب خویش یکی از مردم جبی را به‌نام احمد پسر-مهدی با زورقهایی‌که تیراندازان درآن بودند به‌نهرالمرأه فرستاد. مرد جبایی به-دهکده‌های اطراف مذارمی‌تاخت ودرآنجا تباهی می‌کردوبه‌نهرالمرأه‌بازمی‌گشت وآنجا می‌ماند. این جبایی به‌سردارزنگیان نوشت وخبردادکه هورازمردان سلطان خالی مانده‌که مسرور و سپاهیان وی به‌وقت ورود یعقوب به‌واسط ازآنجا رفته‌اند پس سردار زنگیان به سلیمان‌بن جامع و جمعی از سرداران خویش دستور دادکه سوی حوانیت روند، به یکی از باهلیان نیز به نام عمیر پسر عمارکه راهها و-گذرگاههای هوررا می‌شناخت دستور دادکه با جبایی برود تا در حوانیت جای گیرد.

محمدبن عثمان عبادانی گوید: وقتی سالار زنگیان مصمم شدکه سپاهیان به ناحیهٔ هور و دشت‌میشان فرستد، به‌سلیمان‌بن جامع دستور داد در مطوعه اردوزند وسلیمان‌بن موسی بر دهانهٔ نهر موسوم به‌یهودی اردوزندکه چنان‌کردند و بماندند تا اجازهٔ وی به‌نزدآنها آمدکه روان شدند، سلیمان‌بن موسی‌سوی دهکدهٔ معروف به‌قادسیه رفت وسلیمان‌بن جامع سوی حوانیت رفت، جبایی درزورقها پیش روی سپاه سلیمان‌بن‌جامع بود.اب ترك باسی‌کشتی به‌دجله شد و سرازیر شد که آهنگ اردوگاه سردار زنگیان داشت، به‌یکی ازدهکده‌ها گذشت‌که باخبیث به‌صلح بود که بدان دست‌اندازی کرد و آتش‌زد، خبیث به سلیمان بن موسی نوشت که مانع بازگشت‌وی‌شود، سلیمان راه وی راگرفت، یکماه بماندکه نبرد می‌کرد و عاقبت

رهایی‌یافت وسوی هور رفت.

جباش خادم گفته‌بود که در آنوقت اب ترك به‌دجله نیامده بود و کسی که آنجا بود نصیر بود که شهرت ابوحمزه داشت.

گویند که وقتی سلیمان‌بن جامع به آهنگ حوانیت حرکت کرد به‌محلی رسید به‌نام نهرعتیق، جبایی‌ازراه مادیان رفته بود ورمیس باوی مقابل شده بود که جبایی با وی نبردکرد و هزیمتش کرد وبیست و چهار زورق و سی و چندکشتی از وی بگرفت. رمیس بگریخت و به‌بیشه زارها پناه برد، گروهی ازجوخانیان سوی وی رفتند وازآنجا برونش آوردند که نجات یافت. وقتی سلیمان از نهر عتیق درآمد به یاران هزیمت شدهٔ رمیس‌برخورد و با آنها مقابله‌کرد و به نبردشان‌کشید و به‌آنها دستبرد زد، رمیس برفت تا به‌محل معروف به‌دشت مسارو رسید. جمعی ازمعاریف ودلیران بلالیان با صد وپنجاه زورق به‌نزد سلیمان رسیدند که از آنها پرسید پیش روی او چیست؟

بدو گفتند: «میان تووواسط هیچکس‌ازیاران وغلامان سلطان‌نیست.» سلیمان ازاین فریب خورد وبدان تکیه‌کرد وبرفت تا به‌محل معروف به‌جازره رسید، یکی ازبلالیان به نزد وی آمد وگفت: «درواسط کسی‌نیست که ازآن دفاع کند بجزابو-معاذ با همان پنج کشتی که درآن با تومقابله‌کرد.»

پس سلیمان آماده شد ویاران خویش را فراهم آورد و همراه بلالیانی که به‌امانخواهی بنزد وی آمده بودند به خبیث نامه نوشت وآنها را روانه‌کرد بجز جمعی اندك که‌باده زورق برای همراهی خویش برگزید وآن دوکس را نیزکه در-بارهٔ واسط بدوچنان خبرداده بودند به‌نزد خویش‌نگه داشت. آنگاه به‌آهنگ نهر-ابان روان شد، ابومعاذ درراه بدورسید و میانشان پیکار شد. بادی سخت وزید که کشتی ابومعاذ ازجای‌برفت وسلیمان ویارانش براو غلبه یافتند واو با شتاب به‌آنها پشت‌کرد.

آنگاه سلیمان برفت تا به نهرابان رسید ووارد آن شد و بسوخت و غارت کرد وزنان‌و کودکان‌به‌اسیری گرفت. این خبر به نمایندگان‌ابواحمدرسید که‌در املاك وی درنهرسنداد مقیم بودند وبا جماعتی به‌مقابلهٔ سلیمان رفتند وبا وی نبرد کردند که گروه بسیاری اززنگیان را درآن کشتند وسلیمان واحمدبن مهدی و همراهانشان هزیمت شدند وسوی اردوگاه خویش رفتند.

محمدبن عثمان گوید:وقتی سلیمان‌بن جامع در حوانیت استقراریافت وبر- کنار نهر یعقوب‌بن نصر فرود آمد یکی را فرستادکه خبرواسط را بداند واینکه‌از یاران سلطان کی درآن هست؟ واین،پس‌ازآن‌بودکه مسروربلخی ویارانش به‌سبب آمدن یعقوب‌ازآنجارفته بودند.خبرگیربه‌نزدسلیمان بازرفت وبدوخبردادکه‌یعقوب سوی سلطان رفته است.

وچنان بودکه مسرور پیش ازآنکه از واسط سوی سیب رود یکی را به نام وصیف‌الرحال به‌مقابلهٔ سلیمان فرستاده بود با چندکشتی که سلیمان با وی نبردکرد واورا بکشت وهفت‌کشتی ازوی بگرفت وهرکه را بدست آورد بکشت و کشتگان را درحوانیت افکند تا یاران سلطان راکه برآنها گذرمی‌کنند بترساند.

وقتی سلیمان خبر یافت‌که مسروراز واسط برفته عمیربن عمارنایب خویش را با یکی از باهلیان به‌نام احمد پسر شریك پیش خواند و با آنها مشورت‌کردکه از محلی‌که‌کشتی وسوار بدان می‌رسد دور شود وجایی بجویدکه به‌راهی پیوسته باشدکه هر وقت‌خواست ازآنجا سوی اردوگاه خبیث بگریزد، از آن روان شود. بدوگفتندکه سوی عقرماور رود ودر طهیثا وبیشه زارهای آنجا حصاری شود، اما باهلیان خوش نداشتندکه سلیمان ازمیانشان برودکه دستهایشان به کارهای وی‌آلوده بود واز تعقیب یاران سلطان بیم‌داشتند.

سلیمان با یاران‌خویش ازراه نهربرورسوی طهیثا رفت، جبابی را بازورقها سوی نهر عتیق فرستاد و دستور داد با خبرکشتیها ویاران سلطان‌که درآن، می‌رسند

شتابان سوی وی بازگردد، جمعی از سیاهان را نیز به جانهادکه یاران عقب ماندهٔ وی را روانه‌کنند وبرفت تا به‌عقرماور رسید ودردهکدهٔ معروف به نام مروان بر-سمت شرقی نهرطهیثا در جزیره‌ای فرود آمد وسران باهلیان ومردم دشت را به‌نزد خویش فراهم آورد. به‌خبیث نامه نوشت وآنچه راکرده بود بدو خبر داد، خبیث بدونامه نوشت‌ورای وی را تأییدکرد ودستور داد آنچه آذوقه وچهارپا وگوسفند به‌نزد سلیمان هست به‌نزد وی فرستد.

مسرور سوی اردوگاه نخستین سلیمان رفت وآنجا چیزی نیافت. معلوم شد آن قوم‌پیش ازاو هرچه را دراردوگاهشان بوده برده‌اند. اب ترك به‌طلب سلیمان سوی هورها سرازیرشدکه‌می‌پنداشت وی آن ناحیه رارهاکرده وسوی شهرخبیث رفته،اما برفت و اثری از سلیمان نیافت و بازگشت وچون دیدکه سلیمان سپاهی به حوانیت فرستاده تا به‌عقب ماندگان سپاه مسرور تاخت‌آورند راهی راکه بیم داشت وی رابه‌آنها برساند رهاکرد وازراه دیگر برفت تا به‌مسروررسید وبدوخبر دادکه چیزی از سلیمان به‌دست نیاورده.

سپاهیان سلیمان با آذوقه‌ای‌که‌گرفته بودند به‌نزد وی رفتند، سلیمان به‌جای ماند وجبایی رابازورقهافرستادکه محلهای خوردنی‌وآذوقه را بشناسد ودرکاربردن آن تدبیرکند. وچنان شدکه جبایی به‌هرناحیه‌ای‌می‌رسیدکه‌آذوقه‌ای آنجا می‌یافت آن را می‌سوخت. سلیمان این رانپسندید واو را منع کرد اما بازنماند. می‌گفت: «این آذوقه‌کمك دشمن ماست و درست نیست‌که چیزی ازآنرا به‌جای نهیم.» سلیمان به‌خبیث نوشت وازکارجبایی دراین باره شکوه‌کردو نامهٔ خبیث به جبایی رسیدکه به وی دستور می‌داد از سلیمان شنوایی و اطاعت کند و فرمانبر دستور وی باشد.

سلیمان خبر یافت‌که اغرتمش وخشیشا با سواره و پیاده وکشتیها و زورقها سوی وی روانند وآهنگ نبرد وی دارندکه سخت هراسان شد و جبایی را فرستاد

که خبر آنها را بداند و برای مقابله‌شان آماده شدن گرفت، چیزی نگذشت که جبایی به‌هزیمت سوی وی بازگشت و خبر آورد که آنها به‌باب طنج رسیده‌اند، به‌نیم فرسخی جایی که در آنوقت اردوگاه سلیمان بود، بدو دستور داد که بازگردد و در مقابل آن سپاه ایستادگی کند و آنرا از رسیدن به‌اردوگاه مشغول دارد تا سلیمان بدو رسد. وقتی جبایی را سوی مقصد روان کرد، روی بامی رفت و از آنجا نظر کرد و سپاه را دید که پیش می‌آمد. پس با شتاب فرود آمد و از نهر طهیثا گذشت و پیاده برفت، جمعی از سرداران زنگیان و یارانشان نیز از پی وی برفتند تا به‌باب طنج رسیدند، اغرتمش پشت بکرد و آنها را واگذاشت که شتابان سوی اردوگاه وی روان شدند.

وچنان بود که سلیمان به‌جانشینی که بر سپاه خویش معین کرده بود دستور داده بود که نگذارد کسی از سیاهان به‌کسی از سپاهیان اغرتمش نمایان شود و هرچه می‌توانند خویشتن را مخفی کنند و آن قوم را واگذارند که در نهر پیش روند تا وقتی صدای طبلهای وی را بشنوند و چون آنرا شنیدند بر ضد آنها برون شوند و آهنگ اغرتمش کنند.

اغرتمش با سپاه خویش بیامد چندان که میان وی و آن سپاه نهری فاصله بود که از طهیثا جدا می‌شد به‌نام جارورهٔ بنی مروان. جبایی با زورقهای خویش هزیمت شد و به طهیثا رسیدو زورقهای خویش را آنجا نهاد و پیاده سوی اردوگاه سلیمان بازگشت. مردم اردوگاه سلیمان از اغرتمش سخت هراسان شدند و به هرسوی پراکنده شدند، گروهی از آنها با سرداری از سیاهان به نام ابوالندا بپاخاستند و به مقابلهٔ آنها رفتند و به نبردشان گرفتند. واز ورود به اردوگاه بازشان داشتند. سلیمان از پشت سر آن قوم حمله برد، زنگیان طبلهای خویش را زدند و خویشتن را در آب افکندند که سوی آنها عبور کنند. یاران اغرتمش هزیمت شدند وسیاهانی که در طهیثا بودند به آنها حمله بردند وتیغ در ایشان نهادند. خشیش براسبی ابلق که زیر ران داشت بیامد که می‌خواست سوی اردوگاه خویش بازرود، سیاهان بطرف وی رفتند واو را ازپای بیفکندند و شمشیرهایشان در او به‌کار افتاد که

کشته شدوسرش را به‌نزد سلیمان‌بردند. وچنان‌بود که وقتی‌سوی‌خشیش رفته بودند به آنها گفته بود: «من خشیشم،مرا نکشید و پیش یار خویش ببرید.» اماسخن‌وی را گوش نگرفته بودند.

اغرتمش که در دنبالهٔ یاران خویش بود هزیمت شد و برفت تا خویشتن را به‌زمین‌رسانید وبراسبی‌نشست وبرفت، زنگیان آنها رادنبال کردند تابه اردوگاهشان رسانیدند و مقصودشان انجام گرفت وچند کشتی راکه باخشیش بوده بودگرفتند. کسانی که به‌تعقیب سپاه هزیمتی رفته بودند به‌کشتی‌هایی که بااغرتمش بوده بودو مالی درآن بوددست‌یافتند. وقتی خبر به اغرتمش رسیدبه‌شتاب بازگشت وکشتیها را ازآنها پس گرفت.

سلیمان که‌ربوده‌ها واسبی چندبدست‌آورده بودبه اردوگاه‌خویش‌بازگشت‌و خبر نبرد و چگونگی آن را به سردار زنگیان نوشت و سر خشیش را با انگشترش برای او فرستاد وکشتیهایی را که گرفته بود در اردوگاه خویش به‌جای نهاد.

وقتی نامهٔ سلیمان و سرخشیش رسید،خبیث دستور دادکه آنرا در اردوگاه وی بگردانیدند ویك روز بنهادند، سپس آنرا به نزد علی‌بن‌ابان فرستاد که در آنوقت در نواحی اهواز بود ودستور دادکه سر را آنجا نصب کند.

آنگاه سلیمان با جبایی وجمعی از سرداران سیاهان هرکدام از سویی به ناحیهٔ حوانیت‌رفتند وآنجا به ابوتمیم‌برادرابن ابی‌عون یاروصیف ترك رسیدندکه سیزده کشتی‌داشت، باوی‌نبرد کردند که کشته شدوغرق شدویازده کشتی از کشتیهای او را گرفتند.

این روایت محمدبن عثمان عبادانی است، اما به گفتهٔ جباش کشتیهای ابوتمیم هشت تابودکه دوکشتی که‌عقب مانده بود خلاصی یافت‌وبا سرنشینان خویش برفت. سلیمان،سلاح‌وغارتی‌گرفت وبیشترسپاهیانی راکه‌دراین کشتیها بودند نابود

کرد، سپس به اردوگاه خویش بازگشت و به خبیث نامه نوشت و کشتن ابوتمیم را بدو خبرداد و کشتی‌ها را در اردوگاه خویش نگه داشت.

در این سال ابن‌زیدویه، طیب را بگرفت و آنجا را غارت کرد.

در این سال علی بن محمد شواربی به قضاوت گماشته شد.

در این سال، یك روزمانده به آخر سال، حسین بن طاهر طاهری از بغداد برون شد و سوی جبل شد.

در همین سال صلابی درگذشت و کیغلغ ولایتدار ری شد.

در ربیع‌الاخر همین سال علی بن یعقوب درگذشت و اسماعیل بن اسحاق به قضای سمت شرقی بغداد نیز گماشته شد و قضای هردو سمت براو فراهم آمد.

در این سال محمدبن عتاب کشته شد، وی عامل سیبین شده بود و سوی آن می‌رفت، که بدویان او را کشتند.

در نیمهٔ رمضان همین سال موسی بن بغا به انبار رفت که آهنگ رقه داشت.

در این سال قطان، یار مفلح، کشته شد، وی عامل خراج موصل بود که از آنجا باز می‌گشت و در راه کشته شد.

در همین سال در ماه رمضان کفتمر، علی بن حسین، دبیر احمد بن سهل لطفی، عامل راه مکه شد.

در همین سال یك روز پیش از ترویه در مکه میان حنوط فروشان و قصابان پیکاری رخ داد، چنانکه مردم بیم کردند کار حج تعطیل شود، و هفده کس از آنها کشته شد.

در همین سال یعقوب بن لیث برفارس غلبه یافت و ابن واصل گریخت.

در این سال میان زنگیان و احمد بن لیثویه نبردی بود که بسیار کس از آنها را بکشت و ابوداود اوباش را که به زنگیان پیوسته بود اسیر کرد.

سخن از نبرد میان زنگیان و احمد ابن‌لیثویه و سبب اسیر شدن ابوداود

گویند که مسرور بلخی احمدبن‌لیثویه را به‌ناحیهٔ ولایت اهواز فرستاد که‌وقتی آنجا شد در شوش جای گرفت. وچنان بود که محمدبن‌عبیدالله هزارمرد کرد که از جانب صفار ولایتدار اهواز شده بود به سردار زنگیان نوشت و وی را به طمع انداخت که سوی لیثویه رود. این معمول شده بود که محمد از هنگام قیام سردار زنگیان بدونامه می‌نوشت واورا به این توهم می‌انداخت که ولایت اهواز را از جانب وی می‌دارد وبا صفار مدارا می‌کند تاکار وی درآنجا استقرار گیرد، خبیث این را پذیرفت بشرط آنکه علی‌بن‌ابان عامل آنجا باشد و محمدبن‌عبیدالله جانشین وی باشد که محمدبن‌عبیدالله پذیرفت. علی‌بن‌ابان، برادر خویش خلیل‌بن‌ابان را با جمعی بسیار از سیاهان ودیگران روانه کرد که محمدبن عبیدالله نیز ابوداود اوباش را به کمك آنها فرستاد که سوی شوش رفتند، اما به آنجا نرسیدند که ابن‌لیثویه و دیگر یاران سلطان که‌آنجا بودند ازآنجا بازشان داشتند. پس‌باز گشتند، بسیار کس ازآنها کشته شده بود وجمعی نیز اسیر شده بودند، پس ازآن احمدبن‌لیثویه برفت تا درجندی‌شاپور فرودآمد.

علی‌بن‌ابان از اهواز روان شد واز محمدبن‌عبیدالله برضد ابن‌لیثویه کمك خواست، محمدبن‌عبیدالله با جمعی ازکردان واوباشان سوی علی رفت و چون به‌نزدیك‌وی‌رسید همگی برفتند ومسرقان را مابین خویش نهادند که از دوسوی آن می‌رفتند. محمدبن‌عبیدالله یکی از یاران خویش را با سیصدسوار فرستاد که‌به‌علی ابن‌ابان پیوسته شد پس ازآن‌علی‌بن‌ابان ومحمدبن‌عبیدالله برفتند تا به عسکر مکرم رسیدند.

محمدبن‌عبیدالله به تنهایی به نزد علی‌بن‌ابان شد که دیدار کردندو گفتگو

کردند، آنگاه محمدبه اردوگاه خویش بازگشت وقاسم‌بن‌علی‌را بایکی‌ازسران کرد به نام خادم و پیری از یاران صفار به نام طالقانی سوی علی‌بن‌ابان‌فرستادکه به‌نزد علی‌رفتند وبه وی سلام گفتند.

محمدوعلی همچنان مؤتلف‌بودند تاوقتی که علی‌به پل‌فارس‌رسیدومحمدبن‌ـ عبیدالله واردشوشتر (تستر) شد، احمدبن‌لیثویه خبریافت که‌علی‌بن‌ابان‌ومحمدبن‌ـ عبیدالله برپیکار وی اتفاق کرده‌اند واز جندی‌شاپور برون شد وسوی شوش شد، علی به روز جمعه به‌پل فارس رسیده بود، محمدبن‌عبیدالله با وی وعده نهاده بود که آنروز سخنران سخنرانی کند وسردار زنگیان‌و وی رابرمنبر شوشتر دعا گوید. علی در انتظار این بماند وبهبود پسر عبدالوهاب را فرستاد که‌درمراسم جمعه‌حضور یابد وبرای وی خبر آرد. چون وقت نماز دررسید، سخنران بپاخاست و دعای معتمد وصفار ومحمدبن‌عبیدالله گفت. بهبودبا این خبر به نزدعلی‌بازگشت. علی‌دردم برخاست وبرنشست وبه یاران خویش دستور داد سوی‌اهواز روند وآنهارا جلوتر از خویش فرستاد، برادرزادهٔ خویش محمدبن‌صالح را با محمدبن‌یحیی کرمانی که جانشین ودبیر وی بود باآنها همراه‌کرد وخود اوبماند وچون عبور کردند پلی‌را که‌آنجابود شکست که‌سواران‌وی راتعقیب نکنند.

محمدبن‌حسن‌گوید: من ازآن‌گروه از یاران علی‌بودم که جلوتر رفتند، سپاهیان درآن شب باشتاب روان شدند وبه وقت دمیدن‌سپیده به‌عسکر مکرم‌رسیدند که با خبیث به صلح بود، اما یاران وی خلاف پیمان‌کردند وبه‌عسکرمکرم تاختند وچیزهایی به‌غارت‌گرفتند.

علی‌بن‌ابان از دنبال یاران خویش رسیدوازآنچه‌کرده بودند خبر یافت که توان تغییرآن نداشت، پس برفت تابه اهواز رسید . وقتی احمدبن‌لیثویه از رفتن علی خبریافت شتابان بازگشت تابه شوشتر رسید وبه محمدبن‌عبیدالله ویاران وی تاخت. محمد فرارکرد وابوداود اوباش به‌دست‌ابن‌لیثویه‌افتادکه اورا به درسلطان،

معتمد، فرستاد وخود او درشوشتر بماند.

فضل‌بن‌عدی‌دارمی یکی از یاران سردار زنگیان که به محمدبن‌ابان، برادر علی‌بن‌ابان، پیوسته بودگوید: وقتی‌احمدبن‌لیثویه در شوشتراستقرارگرفت،علی‌بن‌ابان با سپاه خویش سوی ری رفت ودر دهکده‌ای‌به‌نام برنجان‌فرودآمدوپیشتازان فرستادکه خبرهای وی را بیارندکه بازگشتند وبدوخبردادندکه ابن‌لیثویه سوی‌وی روان است ونخستین سواران اوبه‌دهکدهٔ موسوم به‌باهلیین رسیده‌اند. پس‌علی‌بن‌ابان سوی وی روان شد، یاران خویش را مژده می‌داد و وعده ظفرمی‌داد و این را از خبیث برای‌آنها نقل می‌کرد. وقتی به باهلیین رسید، ابن‌لیثویه با سپاه خویش که نزدیك چهارصدسوار بودند سوی‌وی‌رفت، پس‌ازآن سوارانی به‌کمك آنها رسیدند وسپاه‌یاران سلطان بسیارشد. جمعی ازبدویان‌که باعلی‌بن‌ابان‌بودند ازابن‌لیثویه‌امان خواستند وباقی سواران علی‌بن‌ابان هزیمت شدند. بیشتر پیادگان نیز پراکنده‌شدند وگروهی‌اندك‌ازآنها ثبات کردند. نبردمیان دوگروه‌سخت شد. علی ابن‌ابان‌پیاده شدوهمچنان‌پیاده به‌خویشتن‌نبردکرد،غلامی ازیارانش‌بنام‌فتح،معروف به غلام ابوالحدید،پیش روی وی بودکه همراه اونبرد کردن‌گرفت.ابونصر سلهب وبدررومی، معروف‌به‌شعرانی،علی‌را بدیدند واورا شناختند وکسان‌را از حضورش خبردادند واوبه فرار برفت تابه مسرقان رسید وخویشتن را درآن افکند. فتح‌نیزاز پی‌وی رسید وخویشتن را با وی بیفکند. فتح‌غرق شد، اما نصر معروف‌به رومی به علی‌بن‌ابان پیوست واورا ازآب بیرون‌کشید و در زورقی انداخت‌تیری‌به‌علی‌رسید که به ساق وی‌خورد وشکست‌خورده‌بازگشت واز دلیران وشجاعان سپاهان‌گروهی بسیارکشته شدند.

در این‌سال فضل‌بن‌اسحاق سالار حج‌بود.

آنگاه سال‌دویست‌وشصت‌وسوم‌درآمد.

سخن از حادثاتی که به‌سال دویست وشصت‌وسوم بود

ازجمله آن بود که عزیزبن‌سری، یاریعقوب‌بن‌لیث، برمحمدبن‌واصل ظفریافت واورا اسیر گرفت.

در همین سال در ناحیهٔ انبار میان موسی دالجویه وبدویان نبردی رخ داد که وی را هزیمت کردند و بشکستند. ابواحمد پسر خویش احمد را با گروهی از سرداران خویش به تعقیب بدویانی فرستاد که موسی دالجویه را شکسته بودند.

در همین سال دیرانی به ابن‌اوس تاخت و شبی به وی شبیخون زد وجمع وی را پراکنده کرد و اردوگاهش را غارت کرد. ابن‌اوس نجات یافت و سوی واسط رفت.

در همین سال یکی از فرغانیان در راه موصل بپاخاست وراه را ببرید که دستگیر شدو کشته شد.

در همین سال یعقوب‌بن‌لیث ازفارس بیامد وچون به‌نوبندجان‌رسیداحمدبن‌لیثویه ازشوشتر برفت ویعقوب، درهمین‌سال،به اهواز شد. وچنان بود که‌ابن‌لیثویه پیش‌ازرفتن‌ازشوشتر با برادر علی‌بن‌ابان نبردی‌داشته بود که در اثنای آن به‌جمعی بسیار اززنگیان وی‌ظفریافته بود.

سخن‌ازنبردمیان احمد ابن‌لیثویه وعلی‌بن‌ابان

دربارهٔ علی‌بن‌ابان‌آورده‌اند که وقتی ابن‌لیثویه اورا در نبردی که‌درباهلیین میانشان‌بود هزیمت کرد و در اثنای نبردبه‌وی‌آن رسید که رسیدوبه اهواز رفت، در

آنجا نماند وسوی اردوگاه یار خویش سردار زنگیان رفت وزخمهایی راکه بدو رسیده بود معالجه‌کرد تا بهبود یافت. آنگاه سوی اهواز بازگشت و برادر خویش خلیل‌بن ابان رابا برادر زاده‌اش محمدبن صالح معروف به‌ابوسهل با سپاهی انبوه سوی ابن‌لیثویه فرستادکه درآن‌وقت درعسکرمکرم جای داشت. آنها با همراهان خویش برفتند. ابن لیثویه‌که به آهنگ آنها آمده بود در یك فرسخی عسکرمکرم مقابلشان رسید ومیان دوگروه تلاقی شد. ابن‌لیثویه‌کمینی‌نهاده‌بودکه وقتی جنگ درگرفت ابن‌لیثویه عقب نشست وزنگیان دراوطمع بستند وبه‌تعقیب وی رفتند تا ازکمین‌گذشتند.کمین از پشت سرشان درآمد وهزیمت شدند و پراکنده شدند. ابن‌لیثویه به‌آنها تاخت ومقصودخویش راازآنها برآورد که شکست خورده برفتند. ابن‌لیثویه باسرهایی‌که به‌دست‌آورده بود به‌شوشتر بازگشت. علی‌بن ابان انکلویه را به‌مراقبت احمدبن‌لیثویه سوی مسرقان فرستادکه ابن‌لیثویه سی‌سوار ازدلیران اصحاب خویش را سوی وی روانه‌کرد و چون خلیل‌بن ابان از حرکت یاران ابن‌لیثویه سوی انکلویه خبریافت با همراهان خویش درکمین آنها نشست، وچون به‌اورسیدند، سوی‌آنها رفت‌که‌هیچکس‌ازایشان نجات‌نیافت وهمگی‌کشته شدندوسرهاشان را به‌نزدعلی‌بن‌ابان‌بردندکه‌دراهوازبودکه‌آنرابه‌نزدخبیث‌فرستاد.

دراین وقت صفاربن‌اهوازآمدوابن‌لیثویه ازآن‌ناحیه گریخت.

سخن ازکار صفار در اهواز به‌سال‌دویست‌وشصت‌وسوم

گویندکه وقتی یعقوب‌بن لیث به‌جندی شاپوررسید،آنجا فرود آمد وهرکه ازجانب سلطان درآن ناحیه بود برفت واوازجانب خویش یکی را به‌نام حصن پسرعنبر به‌اهواز فرستادکه‌چون نزدیك آنجا رسیدعلی‌بن ابان یارسالار زنگیان از آنجابرون شد ودرنهرالسدره فرودآمد.حصن وارداهواز شدوآنجابماند، یاران‌وی

ویاران علی‌بن ابان به همدیگر هجوم می‌بردند وهر گروه به‌گروه دیگر آسیب می‌زد تا وقتی که علی‌بن‌ابان آماده‌شد وسوی‌اهواز رفت وباحصن‌وهمراهانوی‌نبردی‌سخت داشت که در آن بسیار کس ازیاران یعقوب کشته شدند واسبانی‌گرفت وغنایم بسیار بدست آورد. حصن و یارانش به عسگر مکرم گریختنـد. علی دراهواز بماند تا هرچه رادرآن بود به‌غارت‌داد، سپس ازآنجا به‌نهرالسدره رفت وبه‌بهبود نوشت ودستورداد بایکی ازیاران صفار که مقیم دورق بود نبردکند. بهبود باوی نبردکرد ومردانش را بکشت ووی را اسیرگرفت که براومنت نهاد وآزادش کرد.

پس‌ازآن علی انتظارمی‌برد که‌یعقوب‌سوی وی‌روان‌شوداما روان نشد وفضل ابن‌عتبر،برادرحصن، رابه کمك وی‌فرستادو دستورشان دادکه ازپیکار بایاران خبیث خودداری‌کنندوبه‌اقامت اهوازبس‌کنند. به‌علی‌بن‌ابان نوشت‌وازاومتارکه خواست واین‌که یاران وی دراهواز بمانند. اما علی این را نپذیرفت مگرآنکه آذوقه‌ای را که آنجا بود ببرد.

صفاردربارهٔ بردن‌آن‌آذوقه‌چشم پوشی‌کرد. علی‌نیزبا صفار دربارهٔ علوفه‌ای که در اهواز بود چشم پوشی‌کرد و یاران علی و صفارازهمدیگردست بداشتند.

دراین سال مساوربن عبدالحمید جانفروش درگذشت.

درهمین سال عبیدالله بن یحیی خاقانی درگذشت،که از تصـادم با یکی از خادمان خویش به‌نام رشیق ازاسب خویش بیفتاد و ازبینی وگوش وی خون روان شد، به‌روز جمعه ده روز رفته ازذی‌قعده، وسه ساعت ازپس افتادن بمرد. ابواحمد ابن‌متوکل براونمازکرد وهمراه جنازهٔوی گام‌زده. روزبعدحسن‌بن مخلد به‌وزارت گرفته شد. پس ازآن موسی‌بن بغا به‌سامرا شد، سه روزمانده ازذی‌قعده، وحسن‌بن مخلد به‌بغدادگریخت وبه‌جای وی سلیمان‌بن وهب به‌وزارت گرفته شد، شش روز رفته ازذی‌حجه. پس‌ازآن عبیدالله‌بن سلیمان که بردبیران موسی‌بن‌بغا گماشته بود، به کار دبیران مفوض و موفق نیز گماشته شد و خانهٔ عبدالله بن یحیی را به‌کیغلـغ

دادند.

دراین سال برادر شرکب، حسین‌بن طاهررا از نیشابور برون کرد وبر آنجا تسلط یافت ومردم را وادار کرد که یك سوم مالهای خویش را بدو دهند. حسین سوی مرو رفت که برادرخوارزمشاه آنجا بود و بنام محمدبن طاهر دعا می‌گفت.

دراین سال‌سقلا بیان لؤلؤه را به‌جبار (روم) تسلیم کردند.

دراین سال فضل‌بن اسحاق سالار حج بود.

آنگاه سال دویست وشصت و چهارم‌درآمد.

سخن‌از خبرحادثاتی که‌به‌سال دویست وشصت و چهارم بود

از جمله آن بودکه یعقوب صفار سپاهی به صیمره فرستاد که پیش از وی آنجا رفتند و صیغون را بگرفتند و به اسیری سوی صفار بردند که به‌نزد وی در- گذشت.

یازده روزرفته ازمحرم، ابواحمد، که موسی‌بن بغا نیز همراه وی بود درقایم اردوزد. معتمد نیز آنها را بدرقه کرد، پس از آن دو روز رفته از صفر از سامرا برفتند وچون به‌بغداد رسیدند موسی‌بن بغا آنجا درگذشت که وی را به‌سامرا بردند وآنجا به گورش کردند.

دراین‌سال، به‌ماه ربیع‌الاول، قبیحه ما درمعتزدر گذشت.

دراین سال ابن دیرانی به دینورشدکه‌ابن عیاض ودلف بن‌عبدالعزیز برضد وی یار شدند واورا منهزم کردند ومالها واملاکش رابگرفتند واوشکست خورده به حلوان بازگشت.

دراین سال رومیان عبداللهبن رشیدکاوسی را اسیر گرفتند.

سخن از چگونگی اسیر شدن عبدالله
ابن رشید کاوسی بدست رومیان

گویند: چگونگی آن بود که عبدالله بن رشید، باچهارهزار کس از مردم مرزهای شام وارد سرزمین روم شد و سوی حصنین و مسکنین[1] رفت که مسلمانان غنیمت گرفتند و وی بازگشت وچون از بدندون حرکت کرد بطریق سلوکیه و بطریق قذیذیه و بطریق قره و کوکب وخرشنه سوی وی رفتندو آنها رادرمیان گرفتند. مسلمانان پیاده شدند واسبان خویش را پی کردندو پیکار کردند تا کشته شدند، بجز پانصد یا ششصد کس که تازیانه برتهیگاه اسبان خویش نهادند (زدند) وبرفتند. رومیان آن جمع را بکشتند. عبدالله بن رشید نیز ازآن پس که چند ضربت خورد اسیر شد که وی را به لولوه بردند، پس ازآن همراه برید سوی جبار (روم) بردند.

دراین سال محمد مولد برواسط گماشته شد و سلیمان بن جامع که از جانب سردار زنگیان عامل نواحی مجاور آن بود بامحمد پیکار کرد واورا از واسط برون کرد و وارد آن شد.

سخن از نبرد سلیمان بن جامع
عامل سالارزنگیان بامحمدبن مولد
عامل واسط وچگونگی آن

گویند: چگونگی آن بود که وقتی سلیمان بن جامع، که ازجانب سالارزنگیان به ناحیه حوانیت وهورها فرستاده شده بود، جعلان ترك عامل سلطان را هزیمت کرد وبا اغرتمش نبرد کرد و سپاه وی را بشکست وخشیش را بکشت و آنچه را همراه داشتند غارت کرد، نوشت و اجازه خواست که سوی وی شود که دیداری

---

(۱) تعبیر متن حصنین والمسکنین. اولی تثنیهٔ حصن که در یاقوت بصورت الحصنان آمده با توضیح اینکه جای مشخصی است. بنابر این باید صورت کلمه حفظ میشد ومجرور کردن آن درست نمینماید. مسکنین راکه درمتن با الف و لام تعریف آمده در منابعی که بدست داشتم نیافتم بقرینه پیداست که آن نیز محل مشخصی بوده است (م)

تازه کند و کارهای منزل خویش را سامان دهد.

وقتی این نامه را فرستاد احمدبن مهدی جبایی بدو گفت به اردوگاه بخاری تازد که در آنوقت مقیم بردودا بود، که این را پذیرفت وسوی بردودا روان شد و به جایی رسید به‌نام اکرمهر که درپنج فرسنگی اردوگاه تکین‌بود. وقتی بدانجا رسید جبایی به سلیمان گفت: «رای درست این است که تو اینجا بمانی ومن بازورقها بروم وقوم راسوی تو بکشانم وخسته‌شان کنم که وقتی‌بیایند وامانده باشند ودلخواه خویش را دربارهٔ آنهاانجام دهی.»

سلیمان چنین کرد وسواران وپیادگان خویش را در آنجاکه بود بیسار است. سحر گاهان احمدبن مهدی درزورقها برفت وبه‌اردوگاه تکین رسید ولختی با وی نبرد کرد. تکین سواران وپیادگان خویش را آماده کرد. جبایی از مقابل وی عقب نشست وغلامی سوی سلیمان فرستاد وبدوخبرداد که یاران تکین با سواران خویش سوی وی می‌روند. فرستاده، سلیمان را دید که از دنبال جبایی روان بود. از آنرو که از وی خبری نرسیده بود واو را به اردوگاهش بازگردانید، فرستاده‌ای دیگر باخبری‌همانندخبراول‌ازجانب‌جبایی بیامد. وقتی‌سلیمان‌به‌اردوگاه‌خویش‌باز گشت، ثعلب‌بن حفص بحرانی ویکی ازسرداران زنگی را به‌نام منینا باجمعی از زنگیان فرستاد و درصحرا به جایی که مجاور پهلوی چپ سپاه تکین بود کمینشان نهاد و دستورشان داد که وقتی سواران تکین از آنجا گذشتند ازپشت سرشان در آیند.

وقتی جبایی بدانست که سلیمان سواران خویش و کار کمین رامرتب کرده صدای خویش را بلند کرد که یاران‌تکین بشنوند، به‌یاران خویش می گفت: «فریبم دادند وبه‌هلاکتم انداختند. بشماگفته‌بودم وارد اینجا نشوید اما مصربودید که من و خودتان‌را دراین‌ورطه بیفکنید که گمان ندارم‌از آن نجات‌یابیم.»

وقتی‌یاران تکین‌سخن وی راشنیدند طمع آوردند ودرتعقیب وی بکوشیدند

و بانگ می‌زدند که بلبل[1] درقفس[2] است.

جبایی آهسته می‌رفت و آنها به‌تعقیب وی بودند وتیر به‌طرف او می‌افکندند، تا ازمحل کمین گذاشتند و نزدیك اردوگاه سلیمان رسیدند که باسواران و یاران خویش پشت دیوارها نهان بود، سلیمان هجوم برد وپیش روی سپاه رسید، کمین نیز ازپشت سر سپاه درآمد، جبایی سرزورقهای خویش را به‌طرف کسانی که درنهر بودند برگردانید وازهرسوی هزیمت برآنها افتاد وزنگیان به‌دنبالشان افتادند که می‌کشتند وسلاح وجامه برمی‌گرفتند. چندان که نزدیك سه فرسنگ طی کردند، آنگاه سلیمان توقف کرد وبه‌جبایی گفت: «بازمی‌گردیم که غنیمت گرفتیم وسالم ماندیم وسلامت ازهمه چیز بهتر است.»

جبایی گفت: «نه، که دلهاشان را هراسان کرده‌ایم، و حیلهٔ ما دربارهٔ آنها مؤثر افتاده. رای درست این است که امشب بکوبیمشان شاید آنها را ازاردوگاهشان برانیم وجمعشان راپراکنده کنیم.»

سلیمان ازرای جبایی پیروی کرد وسوی اردوگاه تکین شد وبه وقت مغرب آنجارسید وبا وی نبرد انداخت. تکین باهمراهان خویش بپاخاست ونبردی سخت کرد که سلیمان ویارانش ازمقابل وی عقب نشستند. پس ازآن سلیمان درنگ کرد ویاران خویش را بیاراست، سپس شبل را با گروهی ازسواران خویش به صحرا فرستاد وجمعی ازپیادگان خویش را نیز باوی همراه کرد، جبایی را نیز دستور داد که بازورقها دردل نهر برود. خود او نیز با همراهانش از سوار وپیاده روان شد و پیشاپیش یاران خویش برفت تا به تکین رسید. هیچکس درمقابل وی مقاومت نکرد وهمگی پراکنده شدند واردوگاه خویش رارها کردند. سلیمان هرچه را آنجا یافت به‌غنیمت گرفت واردوگاه را آتش زد وباغنیمتها که به‌دست آورده بود سوی اردوگاه خویش رفت. وقتی آنجارسید نامهٔ خبیث را یافت که رسیده بود واجازه می‌داد که به‌منزل خویش

۱ و ۲ ــ کلمهٔ متن.

بازگردد که جبایی را جانشین کرد و علمهایی را که از اردوگاه تکمین گرفته بود با کشتیهایی که از ابوتمیم و خشیش و تکین گرفته بود همراه برد و برفت تا به اردوگاه خبیث رسید، و این در جمادی‌الاول سال دویست و شصت و چهارم بود.

سخن از اینکه چگونه زنگیان توانستند وارد واسط شوند و سخن از حادثات معتبر سال دویست و شصت و چهارم

گویند که وقتی سلیمان‌بن‌جامع ازپس نبردی که زنگیان با تکین داشتند سوی سالار زنگیان روان شد، جبایی، یحیی‌بن‌خلف، باسپاهی که‌سلیمان به جای‌نهاده‌بود در زورقها به طلب آذوقه سوی مازوران رفت. جمعی از سیاهان نیز با وی بودند. یاران جعلان متعرض وی شدند و کشتیهایی را که با وی بود بگرفتند و هزیمتش کردند که‌شکست خورده بازگشت تا به طهیثا رسیدونامه‌های‌مردم‌دهکده به اورسید که خبر می‌داد که منجور وابستهٔ امیرمؤمنان ومحمدبن‌علی‌یشکری وقتی‌خبریافته‌اند که سلیمان‌بن‌جامع در طهیثا نیست فراهم‌آمده‌اند ویاران خویش را فراهم‌کرده‌اند وبه‌آهنگ دهکده آمده‌اند ودرآنجا کشته‌اند و سوخته‌اند وکسانی از مردم آن‌که نجات یافته‌اندازجای خویش سوی دهکدهٔ حجاجیه رفته‌اند ودرآن‌اقامت گرفته‌اند. جبایی به سلیمان نوشت ومضمون نامه‌های مردم دهکده را باآنچه از یاران جعلان دیده بود بدوخبرداد.

سالار زنگیان، سلیمان را با شتاب به‌طهیثا فرستاد که چون‌آنجا رسید چنان وانمود که آهنگ نبرد جعلان دارد وسپاه خویش را بیاراست وجبایی راپیش‌روی خویش درزورقها روانه‌کرد وسواران وپیادگان همراه وی‌کرد و دستور داد که به محازروان رود ودرمقابل‌اردوگاه جعلان بماندواسبان رانمایان‌کندوبچراندچنانکه یاران جعلان‌آنرا ببینند اما باآنها نبرد نکند، خود وی با همه سپاهش بجز گروهی

اندك که در اردوگاه به جا نهاده‌بود برنشست ودر هورهابرفت تا به دوهورمعروف به ربه‌وعمرقه رسید. آنگاه سوی محمدبن‌علی رفت که درآنوقت‌در محلی‌بودبه‌نام تلفخار وچون به نزد وی رسید با وی نبردی سخت کرد که در آن بسیار کس‌بکشت واسبان بسیار گرفت وغنیمت‌های فراوان به‌تصرف آوردویکی از برادران‌محمدبن‌علی را بکشت اما محمدبن‌علی جان بدربرد.

آنگاه سلیمان بازگشت و همینکه به صحرای مابین براق و دهکده رسید سوارانی از بنی‌شیبان بدو رسیدند. وچنان بود که از جمله کسانی که سلیمان در تلفخار به‌آنها دست یافته بود یکی از سران‌بنی‌شیبان بود که او راکشته بود وپسر کوچکی از آن وی را اسیر گرفته بود ومادیانی راکه زیروی بوده بود گرفته بود و چون‌خبر آن‌به‌قوم وی‌رسیده‌بود باچهارصدسوار دراین‌صحرا سرراه‌برسلیمان گرفته بودند.

سلیمان وقتی سوی محمدبن علی می‌رفته بود به عمیربن‌عمار نایب خویش در طف نوشته بود که پیش وی‌آمده بود واورا بلدخویش کرده بود که‌آن راهها را می‌شناخت.

وقتی سلیمان سواران بنی‌شیبان را بدید همه یاران خویش را پیش فرستاد. مگر عمیربن‌عمار که تنها ماند و بنی‌شیبان بر او دست یافتند واو رابکشتند وسرش رابیردند که‌خبر به خبیث‌رسیدو کشته شدن‌عمیر براوگران‌آمد. سلیمان آنچه‌راکه در دیارمحمدبن‌علی گرفته‌بود، به نزدخبیث فرستاد واین درآخر رجب همین سال بود.

وقتی شعبان رسید سلیمان با جمعی از یاران خویش بپاخاست و به دهکدهٔ حسان رفت که درآنوقت یکی از سرداران سلطان به نام جیش پسر حمرتکین آنجا بود وبا وی‌نبرد کرد. جیش از وی‌بگریخت وسلیمان‌به‌آن‌دهکده دست یافت‌وآنرا غارت کرد وبسوخت واسبانی گرفت وسوی اردوگاه خویش بازگشت.

پس ازآن سلیمان ده روز رفته از شعبان، سوی حوانیت رفت وجبایی‌را با

زورقها سوی برمساور روانه کرد ودر آنجا کشتی‌ای یافت که تعدادی اسب از آن جعلان در آن بود که می‌خواسته بود آن را به‌نهرابان فرستد که به شکار سوی آنجا رفته بود. جبایی بدان کشتی‌ها تاخت و کسانی را که در آن بودند بکشت و اسبان را بگرفت که دوازده اسب بود و سوی طهیثا بازگشت.

پس از آن سلیمان سه روز مانده از شعبان، سوی تل رمانا رفت ودر آنجا نبرد کرد ومردمش را برون کرد وهرچه در آن بود به تصرف آورد، آنگاه به اردوگاه خویش بازگشت. سپس، ده‌روز رفته از ماه رمضان، سوی محل معروف به جازره رفت که در آنوقت اب‌ترك در آنجا بود وجعلان درمازروان بود.

وچنان‌بود که سلیمان به خبیث نوشته‌بود که کشتی برای وی بفرستد واو همراه یکی از مردم عبادان به نام صقر پسر حسین ده کشتی برای سلیمان فرستاده بود. وقتی صقر باکشتی‌ها به‌نزد سلیمان رسید چنان وانمود که آهنگ جعلان دارد. وقتی خبر به جعلان رسید که سلیمان آهنگ وی دارد به‌مرتب کردن اردوگاه خویش پرداخت و چون سلیمان به‌نزدیك محل اب رسید بدو تاخت و با وی نبرد کرد که وی را از آمدن خویش غافل یافته بود و دلخواه خویش را نسبت به وی انجام داد و شش کشتی بگرفت.

جباش گوید: هشت کشتی در اردوگاه وی یافت، دو کشتی نیز بر ساحل بود که آنرا بسوخت واسب و سلاح وربودهٔ بسیار گرفت وبه اردوگاه خویش بازگشت.

پس از آن سلیمان چنان وانمود که آهنگ تکین بخاری دارد و با جبایی و جعفربن احمد، دائی پسر خبیث ملعون، معروف به انکلای، کشتیهایی آماده کرد و چون کشتی‌ها به اردوگاه جعلان رسید بدان تاخت و آن را به تصرف آورد. سلیمان نیز از جانب خشکی به جعلان تاخت و وی را سوی رصافه هزیمت کرد و کشتیهای خویش را پس گرفت و بیست‌وهفت اسب و دو کره اسب وسه استر از آن جعلان

گرفت با بسیار غارتی وسلاح، وبه طهیثا بازگشت.

محمد گوید:جباش انکار داشت که در اینجا از تکین یادی رفته باشد. خبر مرد عبادانی را نیز دربارۀ تکین نمی‌دانست ومی گفت هدف جز جعلان نبود.

وچنان بود که خبر سلیمان از مردم اردوگاهش نهان مانده بود،چنانکه شایع کردند که کشته شده، جبایی نیز با وی کشته شده، وسخت هراسان‌شدند، سپس‌خبر وی و نبردی که با جعلان داشته بودآشکار شد که آرام شدند وبماندند تا سلیمان بیامد وآنچه راکرده بود به خبیث نوشت وعلمها وسلاحهایی فرستاد.

پس از آن سلیمان، در ذی‌قعده، سوی رصافه رفت وبه مطربن‌جامع تاخت که درآنوقت آنجا مقیم‌بود وغنیمتهای بسیار بدست‌آورد و رصافه را بسوخت و آنرا به غارت داد وعلمهایی برای خبیث برداشت وپنج روز رفته از ذی‌حجه‌سال دویست‌وشصت وچهارم سوی شهر خبیث سرازیر شدکه عیدرا آنجا بگذراند ودر منزل خویش باشد. در این وقت مطربن‌جامع به دهکدۀ معروف به حجاجیه رفت وبدان تاخت وجمعی از مردم‌آنجا را اسیر کرد. یکی از مردم حجاجیه به نام سعید عدوی پسر سید از جانب سلیمان،قاضی آنجا بود که اسیر شد و اورا با ثعلب‌بن‌حفص وچهار سردار که با وی بودند به حرجلیه بردند که در دوفرسخ ونیمی‌طهیثا بود.

جبایی با سوار وپیاده برای مقابلۀ مطر رفت و وقتی بدان ناحیه رسید که مطر بدانجا دستبرد زده بود. از آنجا بازگشت و خبر را برای سلیمان نوشت و سلیمان به روز سه شنبه،دو روز مانده از ذی‌حجۀ این سال،بازگشت.

پس ازآن جعلان فراخوانده شد و احمدبن‌لیثویه بیامد ودر شدیدیه بماند، سلیمان به‌محلی به نام نهرابان رفت ویکی ازسرداران ابن‌لیثویه رابه نام‌طرناج آنجا یافت که با وی نبرد کرد و اورا بکشت.

جباش گوید: کسی که درآن محل کشته شد بینك بود و طرناج در مازروان

کشته شد.

پس از آن سلیمان به رصافه رفت که در آنوقت اردوگاه مطر بن جامع آنجا بود که با وی نبرد کرد و اردوگاهش را به غارت داد و هفت کشتی از او گرفت و دو کشتی بسوخت و این به ماه ربیع الاول سال دویست و شصت و چهارم بود.

جباش گوید: این نبرد در شدیدیه بود و آنچه در آنروز گرفته شد شش کشتی بود.

پس از آن سلیمان با هفت کشتی برفت که سرداران معتبر و یاران خویش را در آن‌جای داده بود. تکین بخاری که درشدیدیه با وی نبرد کرد.وچنان بود که در آن وقت ابن لیثویه به ناحیه کوفه‌وجنبلا رفته بود. تکین بر سلیمان غلبه یافت‌وکشتیهایی راکه با وی بود با ابزار وسلاح وجنگاوران آن بگرفت. در این‌نبردبیشترسرداران سلیمان کشته‌شدند. آنگاه ابن لیثویه به شدیدیه رفت و آن نواحی را مضبوط داشت تا وقتی که ابواحمد،محمدبن‌مولد را بر واسط گماشت.

جباش گوید: وقتی ابن‌لیثویه‌به شدیدیه رسید،سلیمان سوی وی‌رفت ودو روز بماند که با وی نبرد می کرد. به روز سوم سلیمان از مقابل وی عقب نشست‌وابن لیثویه باکسانی که همراه وی شتافته بودند به تعقیب وی رفت، که سلیمان باز گشت و اورا در دهانه بردودا افکند وازآن پس که نزدیك بود غرق شود خلاصی‌یافت و سلیمان هفده اسب از اسبان‌ابن لیثویه را بگرفت.

محمدگوید: سلیمان به خبیث نوشت واز او کمك خواست که خلیل‌بن‌ابان را با حدود یکهزاروپانصد سوار سوی وی فرستاد، مذوب نیزبا وی بود. وقتی‌این کمك به‌نزدسلیمان‌رسید، آهنگ نبردمحمدمولد کرد وباوی‌نبردکرد که‌مولد گریخت وزنگیان وارد واسط شدند وبسیار کس آنجا کشته شد وشهر به غارت‌رفت وسوخته شد. درآنوقت کنجور بخاری آنجا بود که آنروز تابه وقت پسین دفاع کرد، آنگاه

کشته شد. در آنروز سالار سواران سلیمان‌بن‌جامع، خلیل‌بن‌ابان بود با عبدالله معروف به مذوب. جبایی در زورقها بود وزنگی پسر مهربان، درکشتیها بود. سلیمان ابن‌جامع باسرداران خویش بود که‌از سیاهان بودند وپیادگانش که آنهانیز ازسیاهان بودند. سلیمان‌بن‌موسی شعرانی و دوبرادرش با سواران وپیادگان سلیمان بودند و همه قوم باهم یکدل بودند.

پس ازآن سلیمان‌بن‌جامع از واسط روان شد وبا همه سپاه خویش سوی جنبلا رفت که تباهی کند و ویرانی‌آرد، میان وی وخلیل‌بن‌ابان اختلاف افتاد که خلیل این را به برادرش علی‌بن‌ابان نوشت واز سردار زنگیان خواست که وی‌را از بودن با سلیمان معاف دارد، خلیل اجازه یافت که با یاران وغلامان علی بن‌ابان به شهر خبیث بازگردد. اما مذوب با بدویان به نزد سلیمان بجای ماند. سلیمان چند روزی در اردوگاه خویش بماند آنگاه سوی نهر امیر رفت وآنجا اردو زد و جبایی ومذوب را به جنبلا فرستادکه نود روزآنجا ماندند وسلیمان همچنان درنهر امیر اردو زده بود.

جباش‌گوید: سلیمان در شدیدیه اردو زده بود.

سخن از رفتن سلیمان‌بن‌وهب از بغداد به سامرا

در این سال سلیمان‌بن‌وهب از بغداد سوی سامرا رفت، حسن‌بن‌وهب نیز با وی بود. احمدبن‌موفق ومسرور بلخی وبیشتر سرداران از اوبدرقه‌کردند. وقتی‌به سامراشدمعتمد براوخشم‌آورد و وی‌رابداشت‌وبه‌بندش‌کردوخانهٔ وی را باخانه‌های دوپسرش وهب وابراهیم به غارت داد وسه روز مانده از ذی‌قعده‌حسن‌بن‌مخلد رابه وزارت‌گرفت.

پس ازآن موفق از بغداد روان شد. عبدالله‌بن‌سلیمان نیز با وی بود، وقتی

ابواحمد به سامرا نزدیك شد، معتمد به سمت غربی رفت و آنجا اردوزد. ابواحمد با همراهان خویش در جزیرهٔ مؤید جای گرفت و فرستادگان میانشان رفت و آمد داشتند. چند روز رفته از ذی‌حجه معتمد به کشتی‌ای به‌دجله رفت، برادرش ابواحمدنیز در زورقی به‌نزد وی شد. معتمدابواحمد ومسرور بلخی و کیغلغ واحمد ابن‌موسی‌بن بغا راخلعت داد وچون روز سه‌شنبه شد، هشت روز رفته از ذی‌حجه، که روزترویه بود مردم اردوگاه ابواحمد به اردوگاه معتمد رفتند، سلیمان‌بن‌وهب رها شد ومعتمد به جوسق بازگشت، حسن‌بن‌مخلد واحمدبن‌صالح شیرزادی فرار کردند که‌دربارهٔ گرفتن‌مالهایشان‌ومالهای کسانشان‌نامه‌نوشته شد،احمدبن‌ابی‌الاصبغ بداشته شد و سردارانی که مقیم سامرا بودند به تکریت گریختند ، ابوموسی‌پسر متوکل نهان شد، پس از آن عیان شد. آنگاه سردارانی که به تکریت شده بودند به موصل رفتند ودست به‌گرفتن خراج زدند.

در این سال هارون‌بن‌محمدهاشمی کوفی سالار حج شد.

آنگاه سال‌دویست‌وشصت‌وپنجم‌در آمد.

سخن از حادثاتی که به‌سال دویست‌وشصت‌وپنجم بود

از جمله نبردی‌بود که میان احمدبن‌لیثویه‌وسلیمان‌بن‌جامع‌سردارسالارزنگیان رخ داد،درناحیهٔ جنبلا.

سخن ازنبردی که میان ابن لیثویه‌وسلیمان‌بن‌جامع در جنبلارخ داد وسبب آن

گویندکه سلیمان بن‌جامع به سالار زنگیان نوشت و وی را از وضع نهر

موسوم به‌زهیری خبرداد واز اواجازه خواست که برای ادامهٔ حفر آن تاسوادکوفه وبرار خرج کند، می گفت که مسافت نزدیك است و وقتی نهرتا آنجا ادامه‌یابدحمل آذوقه‌ای که در نواحی جنبلا وسوادکوفه هست میسر می‌شود. خبیث برای انجام این کار یکی را فرستاد به نام محمد پسر یزید بصری، و به سلیمان نوشت که نیاز‌های وی را از بابت مال برآرد وبا سپاه خویش به نزدیك وی مقیم شود.

پس سلیمان باهمه سپاه خویش برفت‌ونزدیك به‌یك‌ماه‌درشریطیه اقامت گرفت وفعلگان در نهر نهاد.

در این اثنا سلیمان به مردم خسروشاپور که اطراف وی بودند می‌تاخت. وچنان بودکه‌از چین‌ونواحی‌مجاورآن آذوقه بدو می‌رسید تا وقتی که ابن‌لیثویه، عامل ابواحمد برجنبلا، باوی نبردکرد وچهارده سردار وی رابکشت...

(محمدبن‌حسن گوید چهل‌وهفت سرداربکشت)...

وچندان‌مردم که ازفزونی‌به‌شمار نیاید واردوگاه او را به‌غارت‌داد وکشتیهای وی را بسوخت، کشتیها درهمان نهری بودکه به‌کشیدن آن می‌پرداخته بود. پس شکست خورده برفت‌تابه‌طهیثارسیدو آنجا بماند، جبایی از پی این‌حادثه‌رسیدآنگاه برفت‌ودر محل‌معروف به بر تمرتا بماندو سرملوانی را به نام زنگی پسر مهربان بر کشتیها گماشت.

وچنان بودکه سلطان، نصیر را فرستاده بودکه شامرج را به‌بندکند و به در خلافت ببرد وکارهای وی را عهده کند. نصیر ازآن پس که شامرج را دربند می‌برد درنهربر تمرتا به زنگی پسرمهربان‌رسید ونه کشتی از اوگرفت که زنگی شش کشتی را پس‌گرفت...

(به گفتهٔ‌محمدبن‌حسن، جباش‌انکارداشت که‌زنگی‌پسرمهربان‌چیزی‌از کشتیهارا پس گرفته باشد وپندارد که نصیر همه کشتیها رابیرد.)

... وسوی‌طهیثا رفت وبه‌سلیمان‌نامه نوشت که‌سوی وی‌رفت. سلیمان‌همچنان

در طهیثا بود تاخبر آمدن موفق بدو رسید.

در این سال احمدبن‌طولون در انطاکیه به سیمای طویل تاخت و وی را در آنجا محاصره کرد، ابن‌طولون همچنان مقابل انطاکیه بود تاآنجا را بگشود وسیما را بکشت.

در این سال قاسم‌بن‌مماه در اصفهان برضد دلف‌بن‌عبدالعزیز بپاخاست واورا بکشت.

پس از آن جمعی از یاران دلف برضد قاسم بپاخاستند واورا بکشتند واحمد ابن‌عبدالعزیز راسرخویش کردند.

در این سال محمدبن مولد به یعقوب‌بن‌لیث پیوست و به نزد وی شد و این در محرم همین سال بود و سلطان دستور داد تا مالها و املاك وی را بگیرند.

وهم در این سال بدویان، جعلان، معروف به عیار، را در دمم کشتند. وی به همراهی قافله‌ای می‌رفته بود که او را کشتند، واین در جمادی‌الاول بود. سلطان جمعی از وابستگان را به تعقیب قاتلان وی فرستاد، اما بدویان گریختند و کسانی که به تعقیب آنها رفته‌بودند تاعین‌التمر رسیدند، سپس به‌بغداد بازگشتند، جمعی از آنها ازسرما مرده‌بودند، زیرا درآنروزهاسرماسخت شده‌بود وچند روزی دوام داشت و در بغداد برف افتاد.

در این سال ابواحمد بگفت تا سلیمان‌بن‌وهب وپسروی را بدارند که آنهارا با تنی چند از کسانشان در خانهٔ ابواحمد بداشتند و خانهٔ تنی چند از کسان سلیمان غارت شد وبرای نگهبانی خانه سلیمان وپسرش عبدالله کسان گماشته شدند، دستور داده شد مالها واملاکشان را با مالها واملاك کسانشان بگیرند، بجز احمدبن‌سلیمان. آنگاه برنهصدهزار دینار توافق شد وآنهارا به‌جایی بردند که هر که را خوش‌داشتند به نزدشان توانست رفت.

در این سال موسی پسر اتامش واسحاق پسر کنداجیق وینغجور پسر ارخوز وفضل پسر موسی‌بن‌بغا بردر شماسیه اردو زدند. سپس از پل بغداد عبور کردند و سوی سفینتین رفتند. ابواحمد از پی آنها رفت اما بازنگشتند و در صرصر فرود آمدند.

در این سال ابواحمد، صاعدبن‌مخلد را دبیر خویش کرد و وی را خلعت داد و این دوازده روز رفته از جمادی‌الاخر بود. صاعد به صرصر به‌نزد سرداران رفت، آنگاه ابواحمد پسر خویش احمد را به نزدشان فرستاد که با آنها گفتگو کرد و با وی بازگشتند وابواحمد خلعتشان داد.

در این سال، چنانکه گفته‌اند، پنج کس از بطریقان روم با سی‌هزار کس از رومیان به اذنه آمدند و به مصلی شدند وارخوزرا اسیر کردند (وی ولایتدار مرزها بوده بود که عزل شده بود و آنجا مانده بود که اسیر شد ونزدیك چهارصد کس با وی اسیر شدند) ویکهزاروچهارصد کس ازآنها راکه به مقابله‌شان رفته بودند کشتندو به روزچهارم برفتند، واین در جمادی‌الاول همین‌سال بود.

در رجب همین سال موسی پسر اتامش واسحاق پسر کنداجیق‌وینغجور پسر ارخوز بر کنار نهردیالی اردوزدند.

در این سال احمدبن‌عبدالله خجستانی بر نیشابور غلبه یافت وحسین‌بن طاهر، عامل محمدبن‌طاهر، به‌مرو رفت وآنجا بماند. برادرشرکب شتربان، میانجی حسین وخجستانی، احمدبن‌عبدالله، بود.

در این سال طوس ویران شد.

در همین سال اسماعیل‌بن‌بلبل به‌وزارت گرفته شد.

وهم در این سال یعقوب‌بن‌لیث به اهواز درگذشت و برادرش عمروبن‌لیث به جایش نشست. عمروبه‌سلطان نوشت که شنوا ومطیع است که در ذی‌قعدهٔ همین سال احمدبن‌ابی‌الاصبغ را به نزد وی فرستاد.

و هم در این سال گروهی از بدویان بنی‌اسد، علی‌بن‌مسرور بلخی را در راه مکه، از آن پیش که به مغیثه برسد کشتند. و چنان بود که ابواحمد، محمدبن‌مسرور بلخی را عامل راه مکه کرده بود و او برادر خویش علی‌بن‌مسرور را بر آن گماشت.

وهم در این سال شاه روم عبدالله‌بن‌رشیدبن‌کاوس را که عامل مرزها بوده بود واسیر شده بود باگروهی از اسیران مسلمان به نزد احمدبن‌طولون فرستاد باچند قرآن که هدیهٔ وی کرده بود.

در این سال گروهی از زنگیان درسی‌زورق به جبل (با تشدید ب) شدند و چهار کشتی را که درآن آذوقه بود بگرفتند سپس برفتند.

در این سال عباس‌بن‌احمدبن‌طولون با پیروان خویش به‌مخالفت پدرخویش احمد به برقه پیوست. چنانکه گویند پدرش احمد وقتی به شام می‌رفته بود وی را برکار مصر جانشین کرده بود. وقتی احمد از شام سوی مصر باز می‌گشت، عباس هرچه مال که در خزانهٔ مصر بود وهرچه اثاث که پدرش داشت با چیزهای‌دیگر برداشت وبه برقه رفت، احمد سپاهی سوی وی فرستاد که بر او دست یافتند وبه نزد پدرش بازش گردانیدند که اورا به نزد خویش بداشت وبه سبب کاری که از پسرش سرزده بود گروهی را که درآن‌کار از وی پیروی کرده بودند بکشت.

در همین سال زنگیان وارد نعمانیه شدند و بازار آنجا را با بیشتر خانه‌های مردمش بسوختند و اسیر گرفتند و سوی جرجرایا رفتند ومردم سواد به بغداد رفتند.

در این سال ابواحمد، عمروبن‌لیث را برخراسان وفارس واصبهان وسیستان وکرمان وسندگماشت ودر این باب شاهدان گرفت ونامهٔ خویش را دربارهٔ گماشته شدن عمروبا احمدبن‌ابی‌الاصبغ به نزد وی فرستاد و فرمان وپرچم وخلعت‌را نیزبا آن فرستاد.

در ذی‌حجهٔ همین سال مسرور بلخی سوی نیل رفت وعبدالله‌بن لیثویه که مخالفت سلطان آشکار کرده بود بایاران برادرش از آنجا دور شد وبا همراهان خویش به احمدآباد شد. مسرور بلخی به دنبالشان رفت، می‌خواست باآنها نبرد کند، اما عبدالله‌بن لیثویه وکسانی که باوی بودند پیشدستی کردند ودرمقابل مسرور پیاده شدند وشنوایی واطاعت آوردند. عبدالله‌بن لیثویه شمشیر و کمربند خویش را به‌گردن آویخته بود وعذر می‌خواست وقسم یاد می‌کرد که وی رابه‌آنچه کرده بود، وادار کرده بودند که ازاو پذیرفت ودستور دادکه به‌او وتنی‌چند از سرداران همراه وی خلعت دادند.

دراین سال تکین بخاری به‌مقدمه‌گری مسرور بلخی وارد اهواز شد.

سخن ازکار تکین در اهواز وقتی که آنجارفت

محمدبن حسن گوید: وقتی ابواحمد، مسرور بلخی را براهواز گماشت، وی تکین بخاری‌را برآنجا گماشت که سوی اهوازرفت، وقتی آنجا رسیدعلی‌بن‌ابان مهلبی که به‌اهواز شده‌بود آهنگ شوشتر کرد وباگروهی بسیار ازیاران‌زنگی خویش ودیگران آنجارا درمیان گرفت و مردم آنجارا هراسان کرد ونزدیك بود که شهررا تسلیم کنند. دراین وقت تکین‌آنجا رسید وهمینکه جامهٔ سفر از خویش بنهادبا علی‌بن ابان ویاران وی نبرد کردکه نبرد به‌ضرر زنگیان بودکه کشته شدند و هزیمت شدند وپراکنده شدند وعلی باکسانی‌که باوی مانده بودند شکست خورده وزبون‌برفت واین، نبردباب‌کودك [1] نامبرداراست.

پس ازآن تکین بخاری برفت ودر شوشتر جای گرفت وگروهی بسیاری از اوباش ودیگران بدو پیوستند. علی‌بن ابان باجمعی بسیار ازیاران خویش به طرف

۱ــ کلمهٔ متن.

وی رفت ودرسمت شرقی مسرقان جای گرفت وبرادر خویش رابا جمعی سوار در سمت غربی نهاد، پیادگان زنگی را نیز با وی نهاد. جمعی از سرداران زنگی از جمله انکلویه وحسین معروف به حمامی وگروهی دیگر بیامدند که دستورشان داد برپل فارس جای گیرند.

خبر به تکین رسید که علی بن ابان برضد وی مهیا می‌شود، کسی که این خبر را برای وی برد غلامی بود به نام وصیف رومی و بدوخبرداد که آن قوم برپل اهواز جای گرفته‌اند و گفت که به نوشیدن نبیذ سرگرمند ویاران خویش را برای فراهم آوردن آذوقه پراکنده‌اند. تکین با جمعی از یاران خویش شبانه به طرفشان روان شد وباآنها نبرد کرد واز جمله سرداران زنگی، انکلویه وحسین معروف به جمامی واندرون را بامفرح که کنیهٔ ابوصالح داشت بکشت. بقیه هزیمت شدندو به خلیل بن ابان پیوستندو آنچه‌را که برآنها گذشته بود، با وی بگفتند. تکین برسمت شرقی مسرقان برفت تا با علی بن ابان وجمع وی مقابل شد که علی با وی مقاومت نیاورد وهزیمت شد. غلامی ازآن علی که از سواران بود به نام جعفرویه اسیر شد ، علی و خلیل با جمع خویش سوی اهواز بازگشتند وتکین به شوشتر بازگشت. علی بن ابان به تکین نوشت واز اوخواست که ازکشتن جعفرویه خودداری کند که اورابداشت، میان علی وتکین نامه‌ها وملاطفت‌هارفت که خبر آن به مسرور رسید وآنرا ناخوش داشت، به مسرورخبر رسید که اطاعت تکین سستی گرفته وبه علی بن ابان گراییده و بدو متمایل شده است.

محمدبن عبدالله مأمونی بادغیسی که از یاران تکین بخاری بوده بود گوید: وقتی خبربه مسرور رسید که تکین با وی نفاق آورده، درنگ کرد تاکار وی را به درستی بدانست. آنگاه به آهنگ ولایت اهواز حرکت کرد و از تکین خرسندی می‌نمود و ازکار وی ستایش می کرد، از راه شابرزان رفت، سپس از اهواز برفت تا به شوش رسید. تکین دانسته بود که خبروی به مسروررسیده واز این و نیزازجمعی از

سرداران‌وهمراهان‌مسرور که پیروان‌وی‌بوده بودند بیمناك بود. میان مسرور وتکین نامه‌هارفت، چندان که‌تکین‌اطمینان‌یافت،مسرور بر کنار رود شوشترشد وکس‌به‌نزد تکین فرستادکه به سلام‌گفتن سوی وی عبور کرد. مسرور بگفت تا شمشیرش را گرفتند وکس براو گماشت. وقتی سپاهیان تکین این را بدیدند، همان‌دم پراکنده شدند،گروهی ازآنها به‌طرف سالار زنگیان رفتند، خبربه مسرور رسید و باقیماندهٔ سپاه‌تکین را امان دادکه بدو پیوستند.

محمدبن‌عبدالله مأمونی گوید: من یکی از آنها بودم‌که به اردوگاه مسرور شدند.

مسرور تکین را به ابراهیم‌بن‌جعلان سپرد وهمچنان به دست وی بداشته‌بود تا مرگش در رسید ودرگذشت. قسمتی ازکار مسرور وتکین‌که یادکردیم به‌سال شصت‌وپنجم بود وبعضی دیگر به سال شصت‌وششم.

در این سال‌هارون‌بن‌محمدهاشمی سالارحج‌بود.

در این سال ابوالمغیرةبن‌عیسی‌مخزومی بازنگیانی‌که همراه وی بود به غلبه وارد مکه‌شد.

آنگاه سال دویست‌وشصت‌وششم درآمد.

سخن از حادثاتی که‌به‌سال دویست‌وشصت‌وششم بود

از جمله‌آن بودکه عمروبن‌لیث،عبیدالله‌بن‌عبداللهطاهری رابرنگهبانی بغداد وسامرا، نایب خویش‌کرد، در ماه صفر، و ابواحمد او را خلعت داد. پس ازآن عبیدالله‌بن‌عبدالله به منزل خویش رفت وخلعت عمروبن‌لیث را به تن‌کرد وعمرو چماق طلا برای وی فرستاد.

در صفر این سال اساتکین برری تسلط یافت وطلمجور راکه عامل‌آنجابود

برون کرد، آنگاه وی وپسرش از کوتکین سوی قزوین رفتند که ابرون برادر کیغلغ عامل آنجا بود وبا وی‌صلح کردند و وارد قزوین شدنـد و محمدبن‌فضل‌عجلـی‌را گرفتند و مالها و املاك وی را گرفتند و اساتـکین او را بـکشت. سپس سوی ری بازگشت که مردم آنجـا با وی پیـکار کردند که بر آنها غلبه یافت و به ری درـ آمد.

در این سال یکی از دسته‌های روم به تل‌یسمی آمد که از دیار ربیعه است‌ودر حدود دویست وپنجاه کس از مسلمانان را بکشت واسیر گرفت. مردم نصیبین‌ومردم موصل به جنبش‌آمدند و رومیان بازگشتند.

در این سال، درماه‌ربیع‌الاول، ابوالساج درآن‌اثنا که از اردوگاه عمروبنـ لیث به بغداد بازمی‌گشت در جندی شاپور درگذشت. پیش از او درمحرم‌همین‌سال سلیمان بن‌عبدالله‌طاهری درگذشته بود.

در این سال‌عمروبن‌لیث، احمدبن‌عبدالعزیز دلفی را به اصفهان‌گماشت.

وهم در این سال محمدبن‌ابوالساج عامل حرمین وراه مکه شد.

وهم در این سال اغرتمش به‌آن قسمت از کار اهوازگماشته شد که باتکینـ بخاری بوده بود، وسوی اهواز رفت ودر ماه رمضان واردآن‌شد.

محمدبن‌حسن‌گوید که مسرور، اغرتمش واب و مطربن‌جامع را برای نبرد علی‌بن‌ابان فرستادکه برفتند تابه شوشتر رسیدند وآنجا بماندندوکسانی‌راکه‌بداشتهٔ تکین بودند درآوردند که جعفرویه بود با جمعی از یاران سردار زنگیان‌که همگی کشته شدند، مطربن‌جامع کشتن‌آنها را عهده کرد. سپس برفتند تابه عسکر مـکرم رسیدند، علی‌بن‌ابان سوی‌آنها روان شد و خلیل برادر خویش را از پیش فرستاد. خلیل سوی آنها شد و مقابلشان بمانـد، علی نیـز از پی وی رسیـد و چون جمع زنگیان برآنها فزونی‌گرفت پل را بریدند و به یـکسو شدند وشب درآمد. علـی ابن‌ابان با جمع یاران خویش برفت وبـه اهواز شد، خـلیل‌با همراهان خویش در

مسرقان بماند.

خبر به وی رسید که اغرتمش واب ومطربن‌جامع‌سوی وی‌آمده‌اندودرسمت شرقی پل اربك فرودآمده‌اندکه به طرف وی عبور کنند. خلیل این را به برادرش علی‌بن‌ابان نوشت، علی سوی‌آنها روان شد تابر کنار پل به نزدشان رسیدوکس به نزد خلیل فرستاد ودستور دادکه به نزد وی شودکه به نزد وی رفت. یاران‌علی که دراهواز بودندهراسان‌شدند واردوگاه‌وی را رهاکردند،سوی‌نهرالسدره رفتند.

درآنجا میان علی وسرداران سلطان نبرد شد وآنروز را به‌نبرد بودند،سپس از هم جدا شدند. علی‌بن‌ابان سوی اهواز رفت وکسی راآنجانیافت ودیدکه‌یاران وی همگی به نهرالسدره پیوسته‌اند وکس سوی‌آنها فرستادکه پسشان‌آرد. اما این کارمیسرنشد وبه‌دنبال آنها رفت ودرنهرالسدره‌بماند. سرداران‌سلطان‌باز گشتند تا در عسکرمکرم جای گرفتند. علی‌بن‌ابان برای نبردشان‌آماده شدن‌آغازکرد،کس پیش بهبود پسرعبدالوهاب‌فرستادکه باآن گروه از یاران خویش‌که با وی بودند به‌نزد علی شد. اغرتمش ویارانش خبریافتندکه علی مصمم است سوی آنها رود وسوی وی روان شدند.علی‌بن‌ابان برادر خویش را برمقدمهٔ خویش نهاده بود وبهبود و احمدبن‌زرنگی‌رانیز بدوپیوسته‌بود، دو گروه دردولاب‌به‌هم‌رسیدند.علی‌به‌خلیل‌بن‌ابان دستور دادکه بهبود راکمین‌نهدکه بنهاد، خلیل برفت تا باقوم مقابل شد ونبرد میانشان درگرفت که‌آغازآن روز به نفع یاران سلطان بود،آنگاه عقب‌رفتندو کمین برون شد وزنگیان باآنها درآویختند وهزیمتشان‌کردند، مطربن‌جامع‌اسیر شد، از اسبی‌که زیروی بود بیفتادکه بهبود اوراگرفت وبه نزد علی‌برد، سیمای معروف به صغراج وجمعی از سرداران‌کشته‌شدند، وقتی بهبودمطررا به نزد علی بردمطرازاو خواست‌که زنده‌اش بگذارد،اما علی نپذیرفت و گفت: «اگرجعفرویه را زنده‌داشته بودی‌ترا زنده‌می‌گذاشتم.» وبگفت تا مطر را به وی نزدیك‌کردند وبه‌دست‌خویش گردنش را بزد. پس ازآن علی‌بن‌ابان وارد اهواز شد. اغرتمش‌واب باکسانی

که همراه آنها نجات یافته بودند برفتند تا به شوشتر رسیدند، علی‌بن‌ابان سرها را به نزد خبیث فرستاد که بگفت تا آنرا بردیوار شهر وی نصب کنند.

راوی گوید: وچنان بود که از آن پس علی‌بن‌ابان سوی اغرتمش و یاران وی می‌رفت وجنگ درمیانشان به سود یا زیان او پیوسته بود. خبیث بیشتر سپاهیان خویش‌را به نزد علی‌بن‌ابان فرستاد که براغرتمش ویاران وی فزونی گرفتند واودل به صلح داد، علی‌بن‌ابان نیز صلح را خوش داشت که صلح کردند و علی‌بن‌ابان تاخت وتاز به اطراف را آغاز کرد. از جمله تاختنهای وی آن بود که سوی دهکدهٔ معروف به بیرود رفت و برآن چیره شد وغنایم بسیار از آن بدست آورد و آنچه را در این مورد کرده بود به خبیث نوشت و غنیمتهایی را که گرفته بود فرستاد و بجای ماند.

در این سال اسحاق پسر کنداجیق از اردوگاه احمدبن‌موسی بغایی جداشد از آنرو که وقتی احمدبن‌موسی به‌جزیره رفت موسی پسر اتامش را به دیار ربیعه گماشت واسحاق این را نپسندید، به همین سبب از اردوگاه وی جدایی گرفت و سوی بلد شد وباکردان یعقوبی نبرد کرد وهزیمتشان کرد ومالهایشان را بگرفت‌واز آن نیرو گرفت آنگاه باابن‌مساورجانفروش روبروشد و اورا بکشت.

در شوال همین سال مردم حمص عامل خویش، عیسی کرخی، را بکشتند.

وهم در این سال لؤلوغلام احمدبن‌طولون، موسی پسر اتامش را اسیر کرد، سبب آن بودکه لؤلؤمقیم رابیهٔ بنی‌تمیم بود وموسی پسر اتامش مقیم رأس‌العین بود، شبی به حال مستی برون شد که آنها را بکوبد که براو کمین کردند و وی را اسیر کردند و سوی رقه فرستادند. پس از آن به ماه شوال لؤلؤ با احمدبن‌موسی و سرداران وی وبدویانی که همراهشان بودند روبروشد که لؤلؤهزیمت شدو گروهی بسیار از یاران وی کشته شدند، ابن‌صفوان عقیلی و بدویان به‌طرف بنه‌های اردوگاه احمد ابن موسی بازگشتند که آنرا به غارت برند یاران لؤلؤ برسرشان ریختند و کسانی

از آنها که خلاصی یافتند به هزیمت تا قرقیسیا رسیدند، سپس به بغداد و سامرا رفتند ودرذی‌قعده آنجارسیدند. ابن صفوان نیزبه‌صحرا گریخت.

درشوال همین‌سال میان احمدبن‌عبدالعزیز ابودلفی و بکتمر نبردی‌بودواحمد ابن‌عبدالعزیز، بکتمر راهزیمت کرد که به‌بغداد رفت.

در این‌سال خجستانی در گرگان به‌غافلگیری به‌حسن‌بن‌زید تاخت که حسن‌از اوهزیمت‌شد وبه‌آمل پیوست وخجستانی برآمل وبعضی نواحی طبرستان تسلط یافت، واین در جمادی الآخر ورجب همین سال بود.

درهمین‌سال حسن‌بن محمد عقیقی مردم طبرستان را به‌بیعت خویش خواند. سبب آن بود که‌حسن‌بن زید، وقتی‌به‌گرگان می‌رفته‌بود وی رادرساریه نایب‌خویش کرده بودوچون‌کارخجستانی وحسن‌به گرگان‌چنان‌شد که‌شدوحسن از آنجاگریخت، عقیقی در ساریه چنان وانمود که حسن اسیر شده‌وکسانی راکه به نزد وی بودند به بیعت خویش خواند که‌گروهی باوی‌بیعت کردند. پس‌از آن‌حسن‌بن زید به‌نزدعقیقی رسید که با وی نبردکرد پس از آن‌حسن دربارهٔ وی‌حیله‌کردتا براودست یافت واو را بکشت.

در همین سال خجستانی اموال بازرگانان گرگان را غارت کرد و شهر را ـ آتش زد.

وهم در این سال میان خجستانی وعمروبن‌لیث نبردی بود که خجستانی بر عمروغلبه یافت واورا هزیمت کرد وو‌ارد نیشابور شد وعامل عمرورا ازآنجا برون کرد وجمعی ازآنها راکه درآنجا سوی عمروگرایش داشتندبکشت.

دراین سال درمدینه واطراف‌آن میان جعفریان وعلویان فتنه افتاد.

سخن از چگونگی فتنه‌ای که درمدینه میان جعفریان وعلویان رخ داد

چنانکه گفته‌اند چگونگی آن بود که‌در‌این سال کار مدینه ووادی‌القری‌واطراف آن بااسحاق‌بن محمدجعفری بود واوازجانب خویش‌عاملی بروادی‌القری گماشت. مردم وادی‌القری به‌عامل اسحاق تاختند واورا بکشتند، دوبرادر اسحاق را نیز‌بکشتند، اسحاق‌سوی واذی‌القری‌رفت وآنجا بیمارشدودر گذشت. برادروی‌موسی ابن محمد به کار مدینه پرداخت، اما حسن‌بن موسی‌بن جعفر برضد وی بپا خاست که وی‌رابه‌هشتصد دینار راضی کرد. پس ازآن ابوالقاسم‌احمدبن محمد، عموزادهٔ حسن‌بن‌زید، فرمانروای طبرستان، برضد موسی بپاخاست ووی رابکشت وبرمدینه تسلط یافت. احمدبن محمد نوادهٔ حسن‌بن زید به‌نزد وی رفت و مدینه را به‌نظام آورد، قیمتها درآنجاگران شده بود واوکس به‌جارفرستاد ومالهای بازرگانان را تضمین‌کرد وخراج‌را برداشت که قیمت ارزان شد ومدینه آرام‌گرفت، پس ازآن سلطان، مدینه را به‌مردحسنی سپرد تا وقتی‌که ابوالساج آنجا رسید.

در این سال عربان به پوشش‌کعبه تاختند وآنرا به غارت بردند وقسمتی از آن به نزد سالار زنگیان شد و حج گزاران در این سال به محنتی سخت افتادند.

در همین سال رومیان به دیار بیعه درآمدند و مردم به حرکت خوانده شدند‌که حرکت‌کردند ، به هنگام سرما ووقتی‌که مردم را رفتن به سرزمین روم میسر نبود.

دراین سال سیما، نایب احمدبن طولون‌برمرزهای‌شام، با سیصدکس ازمردم طرطوس غزا کرد، دشمنان درولایت هرقله به مقابله‌شان آمدند، آنها نزدیك چهار هزارکس بودند ، ونبردی سخت‌کردند. مسلمانان از دشمنان بسیارکس بکشتند،

ازمسلمانان نیز گروهی بسیار کشته شد.

دراین سال میان اسحاق پسر کنداجیق و اسحاق‌بن ایوب نبردی بود که در آن، پسر کنداجیق اسحاق‌بن‌ایوب‌ راهزیمت کرد واورا به‌نصیبین‌راند وهرچه‌را که‌در اردوگاه وی بود بگرفت وگروهی بسیارازیارانش رابکشت، پسر کنداجیق ازدنبال اسحاق به‌نصیبین رفت و وارد آنجاشد، اسحاق از اوبگریخت واز عیسی بن‌شیخ که درآمد بود وازابوالمغرا پسرموسی‌بن زراره که در ارزن بود برضد وی کمك خواست که برضد پسر کنداجیق همدست شدند. سلطان برای پسر کنداجیق خلعتها فرستاد با پرچمی به‌عاملی موصل وديار ربيعه وارمينيه، همراه یوسف بن‌یعقوب که به‌او خلعت‌پوشانید، مخالفانش کس فرستادند وصلح خواستند که مالی بدوبدهند ـ دویست هزاردینار ـ که آنها رابرکارهاشان به‌جای نهد.

دراین‌سال‌محمدبن‌ابی‌الساج به‌مکه‌رسیدوابن‌مخزومی باوی‌پیکار کرد که‌ابن‌ـ ابی‌الساج وی‌راهزیمت کرد ومالش را به‌غارت‌داد واین به روزترویهٔ‌همین‌سال‌بود.

دراین سال کیغلغ به‌جبل رفت وبکتمر به‌دینورباز گشت.

دراین سال یاران سردارزنگیان به‌رامهرمز درآمدند.

سخن ازاینکه‌چگونه‌یاران‌سردار زنگیان وارد رامهرمزشدند؟

ازپیش یاد کردیم که محمدبن‌عبیدالله کرد و علی‌بن ابان، یار خبیث، وقتی مقابل‌شدند صلح کردند. گویند که‌علی به‌سبب رخدادها که دراین سفربود کینهٔ محمد را به‌دل‌گرفته بود ومنتظربود که بدی به‌او برساند، محمدبن عبیدالله این را دانسته بود و می‌خواست از او نجات یابد، پس به‌پسر خبیث معروف به انکلای نامه نوشت وازوی خواست که ازخبیث بخواهد که ناحیه‌اش را بدو سپارد که دست علی ازاوکوتاه شود و برای وی هدیه فرستاد و این، کینه و خشم علی را نسبت به وی بیفزود وبه‌خبیث نوشت وخبرداد وتأیید کرد که محمد به‌کار خیانت

اومصر است واجازه خواست بامحمدنبرد کند و ازاوبخواهدکه‌خراج‌ناحیه خویش را به‌نزد علی فرستد واین را دستاویز نبرد وی‌کند. خبیث در این باره بدواجازه داد وعلی دربارهٔ فرستادن‌مال به‌محمدبن عبیدالله نامه‌نوشت، اما اوطفره زد و تعلل کرد. پس علی برای مقابلهٔ محمدآماده شد وسوی وی رفت وبه رامهرمز تاخت‌که درآنوقت محمد بن‌عبیدالله مقیم‌آنجا بود، اما محمد مقاومتی نکرد وبگریخت و علی به‌رامهرمزدرآمد وآنرا به‌غارت داد. محمدبن عبیدالله‌به‌دورترین‌پناهگاه‌خویش، از قلمرو اربق‌وبیلم، پیوست‌وعلی باغنیمت بازگشت. این‌کارعلی، محمدرا هراسان کرد ونوشت وتقاضای سازش‌کرد، علی‌این را به‌خبیث خبرداد واونوشت ودستور دادکه این را بپذیرد ومحمد را به‌فرستادن مال وادارکند. پس محمدبن عبیدالله دویست هزار درم فرستادکه علی آنرا به‌نزد خبیث فرستاد وازمحمدبن‌عبیدالله و قلمرو وی دست بداشت.

وهم‌دراین‌سال‌کردان داریانی بازنگیان‌خبیث‌نبردی‌داشتندکه زنگیان‌هزیمت شدند وشکسته شدند.

سخن ازاینکه چرا میان‌کردان داریانی وزنگیان نبرد شد؟

گویند وقتی محمدبن عبیدالله بن‌آزاد مرد، مالی راکه مبلغ آن را ازپیش یادکردیم فرستاد وعلی ازوی وقلمروعمل وی دست بداشت به‌علی نامه نوشت واز وی برضدکردانی‌که درمحلی به‌نام داریان بودندکمك خواست‌که غنایم آنهاازآن علی و یاران وی باشد. علی به‌خبیث نوشت واجازه خواست‌که دراین باره بپای‌ـ خیزد، که بدو نوشت: خلیل‌بن ابان‌وبهبود پسرعبدالوهاب را بفرست وتوبجای باش وسپاهیان‌خویش راروانه مکن تا از محمدبن‌عبیدالله‌گروگانهایی بگیری‌که به‌دست توباشندکه به‌سبب‌آن ازخیانت وی‌درامان باشی‌که‌وی را خونی کرده‌ای واطمینان

نیست که انتقامجویی نکند.

علی‌دستوری راکه خبیث‌داده بود به‌محمدبن عبیدالله نوشت وازاو گروگان خواست که محمدبن‌عبیدالله قسم یادکرد وپیمان داد،اما ازدادن‌گروگان طفره‌رفت. حرص غنیمتهایی که محمدبن‌عبیدالله، علی را به‌طمع آن افکنده بود، وادارش کرد که سپاهیان را فرستاد، مردان محمدبن عبیدالله نیز همراهشان بودند، که برفتند تا به‌محلی‌رسیدند که آهنگ آن‌داشته بودند،مردم آنجا به‌مقابله آمدندونبرددر گرفت، زنگیان درآغازکار برکردان غلبه یافتند. پس از آن کردان از جان‌بکوشیدندویاران محمدبن‌عبیدالله از کمك آنها بازماندند که زنگیان در هم شکسته شدند و مغلوب شدنـد و به هزیمت رفتند. و چنان بودکه محمد بن‌عبیدالله قومی را برای مقابلهٔ آنها مهیاکرده بود و دستورشان داده بودکه اگر هزیمت شدنـدمتعرضشان‌شوند که‌متعرضشان‌شدند وبه آنها تاختند وربوده‌هایی ازآنها به‌دست‌آوردند و گروهیشان را از اسبانشان پیاده کردنـد و آنرا بگرفتنـد که زنگیان به بدترین وضعی بازـ گشتند.

مهلبی‌آنچه راکه به‌یاران وی رسیده بود به‌خبیث نوشت‌وخبیث‌بدونوشت و سخت ملامتش‌کرد. می‌گفت: «از پیش به توگفته بودم‌که به محمد بن عبیدالله اطمینان نکنی وگروگانها رامیان اووخویشتن وثیقه‌کنی. اما دستور مرا رهاکردی و پیرو هـوس خویش شدی، همین بودکه ترا به خطر هلاکت افکند وسپاهت را نیز به‌خطرهلاکت‌افکند.»

و نیز خبیث به محمدبن عبیدالله نوشت‌که تدبیر تو بر ضد سپاه علی‌بن‌ـ ابان از من نهان نمانده و کار تو بی‌عقوبت نمی‌ماند. محمدبن عبیدالله از مضمون نامهٔ خبیث هراسان شد وبدو نوشت ولابه‌کرد و فروتنی‌کرد واسبانی راکه یاران وی به هنگام تعرض به‌یاران‌هزیمت شدهٔ علی، ازآنها گرفته بودند فرستاد و گفت: «من با همه همراهانم‌به‌نزد این‌قوم‌که به‌علی وبهبود تاخته بودند رفتم وتهدیدشان

کردم و پیمشان دادم تا این اسبان را ازآنها پس گرفتم وفرستادم.»

اما خبیث خشم آورد وبدو نوشت وتهدیدش کرد که سپاهی انبوه سوی وی می‌فرستد، محمد بازنامه نوشت ولابه کردوزبونی‌نمود. به بهبودنیزپیام داد ومالی برای‌وی‌تعهد کرد و همانندآن رابرای محمدبن‌یحیی کرمانی‌تعهد کرد که درآنوقت برعلی‌بن ابان‌مسلط بود ودر او نفوذ داشت. بهبود به نزد علی‌بن ابان رفت و در کار محمدبن عبیدالله با محمدبن یحیی کرمانی همدلی کرد چندان که رای علی را دربارهٔ وی دیگر کردند و خشم وکینه‌ای راکه به خاطر داشت آرام کردند، آنگاه به نزد خبیث رفتند واین به وقتی بود که نامهٔ محمدبن عبیدالله بدوررسیده بود وچندان بگفتند که خبیث چنان وانمود که گفتارشان را پذیرفته وبا محمدبن عبیدالله چنان‌شده که دلخواه اوست. اماگفت:«دیگر از او نمی‌پذیرم مگرآنکه بر منبرهای قلمرو خویش به نام من‌خطبه کند.»

بهبود وکرمانی به‌ترتیبی که خبیث باآنهابریده‌بود بازگشتندوآنرا به محمد ابن‌عبیدالله نوشتند که‌اوپاسخ داد وآنچه را خبیث خواسته‌بود پذیرفت اماهمچنان از دعای وی بر منبرها طفره می‌رفت.

پس ازآن علی مدتی ببود، آنگاه برای گشودن متوث آماده شد وسوی‌آن رفت اما بدان دست نیافت که استوار بود وبسیارکس ازمردم‌آن به‌دفاع برخاستند که نومید بازگشت ونردبانها وابزارها آماده کرد که باآن بردیوار بالا رود ویاران خویش رافراهم آورد وآماده شد.

وچنان بود که مسروربلخی دانسته بود که علی آهنگ متوث کرده، درآنوقت مسرور مقیم ولایت اهوازبود، وقتی علی‌دوباره سوی‌متوث‌می‌رفت مسرور به‌طرف آن روان شد وپیش از غروب آفتاب آنجا رسید. علی مقابل متوث بود، وقتی یاران وی نخستین‌سواران مسرور را بدیدند به زشتترین وضعی هزیمت شدند و همه ابزارهایی راکه آورده بودند رهاکردند وبسیارکس ازآنها کشته‌شد. علی‌بن-

ابان گریزان برفت وچیزی نگذشت که خبرهای مکرر آمد که ابواحمدمی‌رسد. علی ازپس بازگشت از متوث نبردی نداشت تا وقتی که ابواحمد، سوق‌الخمیس و طهیثا را بگشود ونامهٔ خبیث بدورسید با تأکید سخت که‌هرچه‌زودترسوی اردوگاه وی رود که برفت.

دراین سال هارون‌بن‌محمد هاشمی کوفی سالار حج بود.

آنگاه‌سال دویست وشصت وهفتم‌درآمد.

سخن‌ازحادثاتی که به‌سال دویست‌وشصت وهفتم بود

از جمله حادثات سال‌آن بود که وقتی احمدبن عبدالله خجستانی،عمروبن‌ـ لیث را هزیمت‌کرد عمروبن لیث، محمد بن‌طاهر طاهری را به مکاتبه باخجستانی‌و حسین‌بن طاهر متهم داشت وسلطان، محمدبن طاهروتنی چند از مردم خاندان وی را بداشت و حسین و خجستانی بر منبرهای خراسان دعای محمدبن طاهر گفتند.

دراین سال ابوالعباس‌بن‌موفق بر بیشتر دهکده‌های ولایت دجله که سلیمان ابن‌جامع یار سردار زنگیان برآن تسلط یافته بود چون عبدسی و امثال آن‌تسلط یافت.

سخن‌ازچگونگی تسلط‌ابوالعباس بر دهکده‌های‌ولایت‌دجله‌وکار وی وکارزنگیان دراین ناحیه

محمدبن حمادگوید که‌وقتی زنگیان واردواسط شدند ودرآنجا چنان‌کردند که از پیش یادکرده‌ایم‌وخبرآن به ابواحمدبن متوکل رسید پسرخویش ابوالعباس را برای رفتن به ناحیهٔ واسط ونبرد زنگیان خواند وابوالعباس برای این کارشتابان

شد. به هنگام حرکت ابوالعباس، ابواحمد برنشست وبه‌بستان موسی هادی رفت، به ماه ربیع‌الاخر سال دویست وشصت وششم، ویاران ابوالعباس را سان دید واز شمارشان خبر یافت. همه سواران وپیادگان ده هزار کس بودند با بهترین پوشش ونکوترین وضع وکاملترین لوازم، کشتیها وزورقها نیزبه همراهشان بود با گذرها[1] برای پیادگان، همه‌با ساخت‌کامل.

ابوالعباس ازبستان هادی به راه افتاد، ابواحمد به بدرقهٔ وی برنشست و برفت تا به فرك رسید. آنگاه بازگشت وابوالعباس روزی چند در فرك بماند تا ـ شمار وی‌کامل شد ویارانش بدوپیوستند، آنگاه سوی مداین رفت وآنجا نیزبماند، سپس به دیر عاقول رفت.

محمدبن حماد به‌نقل ازراویان مختلف که همگی‌دراین سفرهمراه ابوالعباس بوده‌اند، گوید: وقتی ابوالعباس به‌دیر عاقول فرودآمد ازنصیر، معروف به‌ابوحمزه، فرمانده کشتی‌وزورقها که‌وی‌رابرمقدمهٔ‌خویش‌فرستاده‌بودنامه‌آمدکه بدوخبرمی‌داد که‌سلیمان‌بن‌جامع باسواران‌وپیادگان‌وکشتیهاوزورقها آمده‌وجبایی پیش‌ازاو، تابه جزیرهٔ‌بردودافرودآمده‌اند. سلیمان‌بن‌موسی‌شعرانی‌نیزباپیادگان‌وسواران وزورقها به نهرابان‌آمده. پس‌ابوالعباس روان شدتابه‌جرجرایا رسید، پس‌ازآن‌به‌فم‌الصلح، پس از آن براسب نشست وبرفت تا به‌صلح رسید وپیشتازان فرستاد تاخبرها را بداند. یکی ازآنها بیامد و خبردادکه قوم وجمع وسپاهشان آمده‌اندکه اولشان درصلح است وآخرشان دربستان موسی‌بن بغا، پایین واسط. وقتی این رابدانست ازراه معمول‌بگشت‌وراه میانبرگرفت. یارانش‌پیشروان‌زنگی رابدیدند وازمقابل آنهاپس‌ـ رفتندچندانکه‌طمع آوردندوفریب‌خوردندودرتعقیبشان مصر شدند، می‌گفتند: «برای پیکارسالاری‌بجویید که‌سالارشماخویشتن‌رابه شکارمشغول‌داشته‌است.» وچون‌نزدیك ابوالعباس رسیدندکه درصلح بود باسواران‌وپیادگانی که همراه‌داشت سوی‌زنگیان

---

۱ ـ کلمهٔ‌متن: المعابر.

رفت ودستور داد که به‌نصیر بانگ زدند: « برای چه از این سگان عقب مانده‌ای؟ سوی آنها بازگرد. » که نصیر سوی آنها بازگشت، ابوالعباس برزورقی نشست، محمدبن‌شعیب سرملوان نیز با وی بود، یاران ابوالعباس از هرسوی‌زنگیان‌را در میان‌گرفتند که‌هزیمت شدند و خدا بازوهایشان را ازآن ابوالعباس ویاران وی کرد که می‌کشتند و تعقیبشان می‌کردند تا به دهکدهٔ عبدالله رسیدند که درشش فرسنگی محل تلاقی بود. پنج کشتی و چند زورق اززنگیان گرفتند، گروهی ازآنها امان خواستند، کسانی نیز اسیر شدند. آنچه ازکشتیهاشان به دست آمد غرق شد و این نخستین فتح ابوالعباس‌بن ابواحمد بود.

وقتی نبرد آنروز به سررسید سرداران ویاران ابوالعباس بدوگفتند: محلی را که در صلح بدان رسیده بود اردوگاه کند مبادا زنگیان بدو نزدیك شوند، اما نپذیرفت جزآنکه سوی واسط رود.

وقتی‌سلیمان‌بن جامع وهمراهان‌وی هزیمت شدند وخدا چنبرد... را بزد سلیمان‌بن موسی‌شعرانی نیز ازنهراابان هزیمت شد وتاسوق‌الخمیس برفت، سلیمان ابن‌جامع نیز به‌نهر امیر پیوست.

و چنان بودکه وقتی زنگیان با ابوالعباس مقابل شده بودند رای زده بودند وگفته بودند این‌جوانی است‌تازه‌کارکه جنگ آزموده ومجرب‌نیست، رای درست این است‌که در نخستین برخورد همه نیروهای خویش را بروی افکنیم وبکوشیم‌تا وی را ازجای ببریم شایدهراسان شود وموجب‌آن‌شودکه‌ازمقابل مابرود، پس‌چنان کردند و فراهم شدند وبکوشیدند اما خدای‌نیرو وعقوبت‌خویش رابرآنها افکند.

فردای روزنبرد ابوالعباس برنشست وبرفت تا به بهترین وضعی وارد واسط شد واین به‌روز جمعه بود، آنجا ببود تا نماز جمعه را بکرد وجمعی بسیار از او امان خواستند ، آنگاه سوی عمر (بامیم ساکن) سرازیرشدکه دریك فرسنگی واسط بود و در اینجا سپاه خویش را شمارکرد. گفت: « اردوگاه خویش را پایین

واسط می‌نهم که از سمت بالا از زنگیان در امان باشد.»

وچنان بود که نصیر معروف به ابوحمزه و شاه پسر میکال بدو گفته بودند که جایگاه خویش را بالای واسط نهد واونپذیرفت وبه‌آنها گفت: «جز درعمر جای نمیگیرم، شما نیز در دهانه بردودا جای گیرید.»

ابوالعباس از مشورت یاران‌خویش وگوش‌گرفتن‌چیزی ازآرای آنها چشم پوشید، درعمرجای گرفت وبساختن کشتی پرداخت‌صبح وشب باقوم نبرد می کرد، خواص وغلامان خویش را در زورقها نهاده بود، در هرزورقی‌دوکس.

پس ازآن سلیمان آماده شد وفراهمی‌گرفت ویاران خویش را گروه گروه کرد ودرسه سمت نهاد: یك‌گروه از نهرابان آمد وگروهی از تمرتا وگروهی از بردودا. ابوالعباس با آنها مقابل شد وچیزی‌نگذشت که هزیمت شدند، گروهی از آنها در سوق‌الخمیس به جای ماندند وگروهی در مازروان، گروهی راه تمرتا گرفتند وگروهی دیگر راه مادیان گرفتند. جمعی ازآنها نیز به‌کمك گروهی شدند که براه مادیان رفته بودند، ابوالعباس ازتعاقب آنها باز نگشت تا به نهر برمساور رسید. آنگاه بازگشت وبه‌نزد دهکده‌ها و راهها می‌ماند، بلدها نیز همراه وی‌بودند، تا به اردوگاه خویش رسید وآنجا بماند تا خویشتن را آسایش دهد.

پس‌ازآن‌خبرگیری‌به‌نزد ابوالعباس آمد وخبرداد که زنگیان فراهم آمده‌اند وآماده شده‌اند که اردوگاه وی را بکوبند وسرآن دارند که ازسه سوی به طرف اردوگاه وی‌آیندوگفته‌اند که‌وی نوجوانی است ناآزموده که‌بخویشتن‌مغرور است وهمسخن‌شده‌اند که کمینها نهندوازآن‌سه‌سمت که یادکردیم سوی وی‌شوند.

ابوالعباس، محتاط شد وبرای آمدنشان آماده شد. زنگیان بیامدند، نزدیك ده هزارکس را دربرتمرتا کمین نهاده بودند، نزدیك به‌همین تعداد نیز در قس‌هثا. بیست زورق به اردوگاه فرستادند که مردم اردوگاه ازآن فریب خورند و از محلهایی که کمینهایشان درآن بود بگذرند، اما ابوالعباس ازتعقیب زنگیان منعشان

کردوچون بدانستند که‌نیرنگشان‌نگرفت،جبایی‌وسلیمان درکشتیها وزورقها بیامدند. ابوالعباس یاران خویش را نکوآراسته بود، به نصیر معروف به ابو حمزه گفت که در کشتیهای خویش به مقابلهٔ آنها رود. ابوالعباس ازاسبی که برآن نشسته بود پیاده شدویکی‌ازکشتیهای خویش راکه‌غزال نامیده بودخواست‌وسرملوان خویش محمدبن شعیب را دستور دادکه برای‌آن‌کشتی پاروزنان برگزیند. جمعی ازیاران وغلامان خویش را نیز برگزید ونیزه به آنها داد و سوارانشان را بگفت تا همراه وی برکنار نهر روان شوند وبه آنها گفت تا توانید از رهسپردن نمانید تا وقتی که نهرها راهتان را ببرد. بگفت تا بعضی اسبانی راکه در بردودا بود عبور دهند. نبرد میان دو گروه درگرفت . عرصهٔ نبرد از حد دهکدهٔ رمل تا رصافه بود. عاقبت هزیمت برزنگیان افتاد ویاران ابوالعباس چهارده کشتی به تصرف آوردند. سلیمان و جبایی ازآن پس‌که نزدیك هلاکت بودند پیاده گریختند واسبانشان با زیور و لوازم گرفته شد، همه سپاهشان برفت و هیچکس از آنها واپس نیامد تا به طهیثا رسیدند و همه لوازم واثاث راکه همراه داشتند از دست دادند.

ابوالعباس بازگشت، در اردوگاه خویش در عمر بماند و بگفت تاکشتیها و زورقهایی راکه اززنگیان گرفته بودند اصلاح‌کنند ومردان درآن نهند. پس ازآن زنگیان بیست روز ببودند و هیچکس ازآنهانمودار نمی‌شد. جبایی‌هرسه روزیکبار باپیشتازان می‌آمدوباز می‌گشت. بالای نهر سنداد چاهها بکند وسیخهای آهنین در آن نهاد وآنرا با حصیرها بپوشانید ومحل‌آنرا نهان کرد و همانند راه اسبان کرد که رهگذران درآن روند. ازآن پس به‌کنار اردوگاه می‌آمد و متعرض مردم آن می‌شد و سواران به تعاقب وی برون می‌شدند.یکی ازروزها بیامدکه سواران،وی را تعقیب‌کردند چنانکه می‌کرده بودند ، اسب یکی از فرغانیان در یکی از چاهها افتاد ویاران ابوالعباس از افتادن وی از تدبیری‌که جبایی‌کرده بود خبریافتند واز آن حذرکردند و از پیمودن آن راه باز ماندند.

زنگیان هرروز برای نبرد سوی اردوگاه می‌آمدند و براین‌کاراصرارداشتند، با گروهی بسیار در نهر امیر اردوزده بودند وچون این‌کار سودشان نداد به اندازهٔ یکماه از نبرد خودداری کردند. سلیمان به سالار زنگیان نوشت و از او خواست که‌زورقهایی به‌کمك وی‌فرستدکه هرکدام چهل پارو داشته باشد، در مدت بیست روز چهل زورق بدورسیدکه در هر زورق دو جنگاور بود و ملاحان آن، شمشیر ونیزه وسپر داشتند.

جبایی، جایگاه خویش را مقابل اردوگاه‌ابوالعباس‌کرو ومانند پیش،هرروز برای نبردمی‌آمدند وچون یاران ابوالعباس به‌مقابلهٔ آنها می‌رفتند فرارمی‌کردند و ثبات نمی‌کردند و در خلال این احوال پیشتازانشان می‌آمدند و پلها را می‌بریدند واسبانی راکه به‌معرض‌دیدشان بود با تیر می‌زدند وزورقهای نوبتی‌نصیررابه‌آتش می‌سوختند.

دوماه بدین سان ببودند، پس ازآن ابوالعباس چنان دیدکه در دهکدهٔ رمل برای آنهاکمینی نهد وچنان‌کرد، چند زورق پیشاپیش سپاه سوی آنها فرستادکه درآن طمع آرند. ابوالعباس دستور دادکه زورقی برای وی آماده‌کنند، زورقی نیز برای زیرك. گروهی ازغلامان نخبهٔ خویش راکه به‌دلیری‌می‌شناخت‌درزورقها نشانید: بدر و مونس را دریك زورق‌نهاد، رشیق‌حجاجی رادر یك زورق، یمن را در یك زورق، خفیف‌ویسررا دریك زورق، نذیر ووصیف را در یك زورق. پانزده زورق‌آماده‌کرد ودرهرزورقی دو جنگاور نهاد وآنرا پیش روی سپاه‌نهاد.

محمدبن شعیب سر ملوان گوید: من ازکسانی بودم‌که آنروز پیش رفتند. زنگیان تعدادی‌اززورقهاراکه پیش‌رفته بود بگرفتند اسیرانی نیزگرفتند من باشتاب برفتم وباصدای بلندبانگ زدم‌که‌این‌قوم زورقهای ما را گرفتند، ابوالعباس صدای مرا شنید، درآن‌وقت چاشت می‌خورد، بپا خاست وبه‌طرف زورقی رفت‌که برای او مهیاکرده بودند، ازسپاه پیش افتاد ومنتظر پیوسته شدن یاران خویش نماند و

کسانی ازآنها که سبکرو بودند ازپی وی‌روان‌شدند.

گوید: به‌زنگیان رسیدیم، وقتی ما را بدیدند، خدای ترس دردلهاشان افکند که خویشتن رادرآب افکندند و هزیمت شدند وما یاران خویش رانجات دادیم. آنروز سی ویك زورق از زورقهای زنگیان را گرفتیم، جبایی با سه زورق نجات یافت.

گوید: ابوالعباس باکمانی که به‌دست داشت چندان‌تیر انداخت که انگشتش خونین شد وبازگشت. اگردرتعقیب‌جبایی‌کوشیده بودیم گمان‌دارم بدومی‌رسیدیم اما شدت خستگی ما را از این‌کار بازداشت. ابوالعباس و بیشتر یارانش به جاهای خویش دردهانهٔ بردودا باز گشتند، آهنگ‌تعاقب آنهانکرد. وقتی به‌اردوگاه خویش بازگشت بگفت تا همراهان وی را طوق و بازوبند دهند و دستور داد زورقهایی‌را که اززنگیان گرفته بودند اصلاح‌کنند. به‌ابوحمزه دستورداد باکشتیهایی‌که همراه داشت در دجله مقابل خسرشاپور جای‌گیرد.

گوید: پس ازآن ابوالعباس چنان دیدکه در مازروان برود تا به دهکدهٔ معروف به حجاجیه شود وبه نهر امیر برسد وازآنجاها با خبر شود و راههایی را که زورقهای زنگیان ازآن عبور می‌کند بشناسد، به نصیر دستور داد که باکشتیها وزورقهایی‌که همراه داشت پیش از او برفت. نصیربرای‌این‌مقصودروان‌شد،اما راه مازروان را رهاکردوآهنگ ناحیهٔ نهرامیرکرد،آنگاه ابوالعباس زورقی خواست وبرآن‌نشست. محمدبن‌شعیب‌نیزباوی‌بود، واردمازروان شد وپنداشت که‌نصیرپیش روی اوست و به محمد گفت: «مرا دراین نهر پیش ببرتا خبرنصیررا بدانم.» و کشتیها وزورقها را بگفت تا از پشت سروی بروند.

محمدبن شعیب گوید: برفتیم تا نزدیك حجاجیه رسیدیم، در راه‌کشتی ای به مارسیدکه ده‌کس‌اززنگیان درآن بودند،شتابان سوی‌آن‌شدیم، زنگیان خویشتن را درآب افکندند وکشتی به تصرف ما درآمدکه پرازجو بود، درآن یك زنگی

یافتیم که او را گرفتیم وخبر نصیرو کشتیهای وی را از او پرسیدیم. گفت: «کشتی وزورقی وارد این نهر نشده.» وحیرت ما را بگرفت. زنگیانی که ازدست ماجسته بودند برفتند ویاران خویش را از حضور ما خبردادند، ملاحانی که با ما بودند به گوسفندانی رسیدندوبرای غارت کردن آن برفتند.

محمدبن شعیب گوید: تنها من با ابوالعباس ماندم، چیزی نگذشت که یکی از سرداران زنگی به نام منتاب با گروهی از زنگیان ازیکسوی نهربه ما رسیدند، از سوی دیگر نیز ده کس از زنگیان آمدند. وقتی این را بدیدیم ابوالعباس روان شد، کمان وتیرهایش را همراه داشت، من نیز با نیزه‌ای که به دست داشتم برفتم، با نیزه از او دفاع می‌کردم واو تیر سوی زنگیان می‌انداخت. دوزنگی زخمدار شدند اما زنگیان آمدن گرفتند وفزون شدند. زیرك درکشتی به ما رسید ، غلامان نیز با وی بودند. نزدیك به دو هزار زنگی از دو سوی مازروان ما را درمیان گرفته بودند، اما خداکارشان راکفایت کرد وبا ذلت وحقارت پسشان راند وابوالعباس به اردوگاه خویش بازگشت. یاران وی گوسفند و گاو و گاومیش بسیار به غنیمت گرفته بودند. ابوالعباس بگفت تا سه کس ازملاحانی راکه با وی بوده بودندواورا برای غارت کردن گوسفند رهاکرده بودند گردن زدند وآنها را که به جای مانده بودند یکماه مقرری داد و بگفت تامیان ملاحان ندا دادند که به وقت پیکارهیچکس از زورقها برون نشود وهر که چنین کند خونش روا باشد.

گوید: زنگیان همگی به هزیمت برفتند تا به طهیثا پیوستند. ابوالعباس در اردوگاه خویش در عمر بماند ومدتی بدین گونه ببود. سلیمان بن جامع سپاهیان و یاران خویش را فراهم آورد ودر طهیثا حصاری شد، شعرانی نیزدرسوق الخمیس چنان کرد، درصینیه نیز سپاهی انبوه داشتند که یکی از خودشان به نام نصر سندی سالارآن بود. سپاهیان صینیه هرچه را ویران توانستند کرد، ویران کردند وازغلات هرچه را بردن می‌توانستند، ببردند وجاهایی راکه در آن مقیم بودند معمور کردند.

گوید: ابوالعباس گروهی از سرداران خویش از جمله شاه و کمشجور و فضل بن‌ـ موسی بغایی و برادرش محمد را با سواران به ناحیهٔ صینیه فرستاد. خود ابوالعباس نیز با نصیر و زیرك در کشتیها و زورقها نشستند و بگفت تا یك دسته اسب را از بر مساور به راه خشکی عبور دادند، سپاهیان برفتند تا به هرث رسیدند. ابوالعباس بگفت تا اسبان را به طرف هرث عبور دهند که عبور دادند و به سمت غربی دجله بردند و بگفت تا آنرا از راه دیرالعمال ببردند.

وقتی زنگیان سواران را بدیدند از آنها سخت هراسان شدند و به آب و کشتیها پناه بردند و چیزی نگذشت که کشتی و زورقها به آنها رسید و چون پناهگاهی نیافتند تسلیم شدند که گروهی از آنها کشته شدند و گروهی دیگر اسیر شدند و گروهیشان خویشتن را در آب افکندند. یاران ابوالعباس کشتیهایشان را گرفتند که پر از برنج بود و آنرا به تصرف آوردند، زورق سالارشان نصر سندی را نیز گرفتند و باقیمانده هزیمت شدند. گروهی از آنها به طهیثا رفتند و گروهی به سوق‌الخمیس رفتند. ابوالعباس با غنیمت به اردوگاه خویش بازگشت که صینیه را گشوده بود و زنگیان را از آنجا برون کرده بود.

محمدبن شعیب گوید: در آن اثنا که در صینیه با زنگیان به نبرد بودیم یك کلنگ در حال پرواز از نزدیك ابوالعباس گذشت که تیری به او انداخت که دریده شد و پیش روی زنگیان افتاد که آنرا برگرفتند و تیر را در آن بدیدند و بدانستند که تیر ابوالعباس است و این ترسشان را بیفزود و سبب هزیمتشان شد.

از روایتگری موثق آورده‌اند که قصهٔ تیری که ابوالعباس به کلنگ انداخت به روزی دیگر بود.

به ابوالعباس خبر رسید که سپاهی انبوه به سالاری ثابت‌بن ابودلف و لؤلؤ، هردوان زنگی، در عبدسی هست، پس ابوالعباس به آهنگ نبرد آنها و همراهانشان سوی عبدسی رفت با گروهی سواران نخبه که از غلامان دلیرو یاران شجاع خویش

برگزیده بود، سحرگاهان به محل اجتماعشان رسید ونبردی سخت کرد کـه در آن بسیارکس از قهرمانان و مردان دلیرشان کشته شدند وهزیمت شدند. ابوالعباس به سالارشان ثابت بن ابودلف دست یافت وبراو منت نهاد و زنـده‌اش داشت و اورا به یکی از سرداران خویش پیوست، تیری به لؤلؤرسیدکه ازآن جان داد. درآن روز گروهی بسیاراز زنانی که به دست زنگیـان بـودند نجات . یافتند ابوالعباس بگفت تاآنها رارها کنند وبه کسانشان پس دهند وهمه چیزهایی راکه زنگیان فراهم آورده بودند بگرفت.

پس ازآن ابوالعباس به‌اردوگاه خویش بازگشت وبگفت تایاران وی خویشتن را آسایش‌دهند تاباآنها سوی سوق‌الخمیس رود. نصیررا پیش خواند ودستورداد یاران خویش را برای رفتن آنجا آرایش دهد.

نصیر گفت: « نهرالخمیس تنگ است، توبه‌جای بمان واجازه بده من بروم وآنرا ببینم. » اما نخواست نصیر را رها کند تا به‌خویشتن آنجا را ببیند و پیش ازآمدن‌پدرش ابواحمد آنچه‌رابایسته بوددرباره آن‌بداندکه‌همانوقت نامهٔ ابواحمد بدو رسیده بود که آهنگ آمدن دارد.

محمدبن شعیب گوید: ابوالعباس مصر شد، به‌من گفت: « ناچار باید وارد سوق‌الخمیس‌شوم. »

گفتمش: « اگر ناچار چنین خواهی‌کرد شمـار کسانی کـه درکشتی همراه می‌بری بسیار نباشد، بیشتر ازسیزده غلام‌نباشد، ده‌تیرانداز وسه‌کس نیزه به‌دست که با وجود تنگی نهر ازدحام درکشتی را خوش ندارم.»

گوید: ابوالعباس برای رفتن‌آماده شد وسوی مقصد روان شدنصیرپیشاپیش وی‌بود تا به‌دهانه برمساور رسید. نصیر بد و گفت: «مرا پیش فرست.»که چنـان کرد. نصیرباپانزده کشتی‌برفت،سرداری‌ازجمله‌وابستگان به‌نام‌دالجویه‌ازابوالعباس اجازه خواست که پیشاپیش‌وی‌روان شودکه‌اجازه‌داد و او روان‌شد، ابوالعباس نیز

برفت تا به‌بسامی‌رسید، سپس به‌دهانهٔ‌براطق و نهر ابرق رسید و نهری که به رواطا و عبدسی می‌رسد- این‌سه نهر به سه‌راه جدا می‌رسد-نصیر راه نهر براطق گرفت، این نهر به‌نهرسلیمان بن‌موسی‌شعرانی می‌رسید که‌درسوق‌الخمیس‌بود و آنرا منیعه‌نامیده بود. ابوالعباس بردهانهٔ این نهر بماند. نصیر مدتی غایب بود وخبری از اونرسید. درآنجا گروهی انبوه از زنگیان سوی ما آمدندونگذاشتند وارد نهر شویم ومیان ما ووصول به دیوار حایل شدند - از آنجاکه ما بودیم تا دیوار اطراف شهر شعرانی، مقداردو فرسنگ بود - درآنجا با ما به‌نبرد ایستادند، آنها برزمین بودند و ما درکشتیها، نبرد ما وآنها ازآغاز روز تا به وقت نیمروز به سختی پیوسته‌بود. ازنصیرخبر نداشتیم، زنگیان به‌ما بانگ‌همی زدند: که نصیررا گرفتیم، چه می‌کنید؟ هرکجا بروید ما به دنبالتان هستیم.

راوی گوید: وقتی‌ابوالعباس این‌سخن رااز آنهاشنیدغمین شد، محمدبن‌شعیب از او اجازه خواست، روان شود تا خبر نصیر را معلوم داردکه اجازه داد واو در زورقی با بیست پاروزن برفت تا به‌ابوحمزه نصر رسیدکه به‌بندی‌که بدکاران زده بودند نزدیك‌شده‌بود. وآتش درآن‌زده بود ودرشهرشان نیز، ونبردی سخت‌کرده بود وبرآنها ظفریافته بود. زنگیان‌یکی‌ازکشتیهای ابوحمزه راگرفته بودند واونبرد کرد تا آنچه را گرفته بودند ازآنها پس گرفت.

محمدبن شعیب به‌نزد ابوالعباس‌بازگشت ومژدهٔ‌سلامت نصیروهمراهانش‌از را بدورسانیدوخبروی‌رابگفت که‌ازاین، خرسندشد. نصیرآنروز گروهی‌بسیارزنگیان رابه‌اسیری گرفت‌وبازگشت تادرآنجاکه ابوالعباس‌توقف‌کرده‌بودبه‌نزد وی رسید.

وقتی نصیر بازگشت ابوالعباس گفت: «ازجای خویش نمی‌روم تا شبانگاه امروز باآنها نبردکنم.» وچنین کرد، دستورداد تایکی ازکشتیهایی راکه با وی‌بود به‌آنهانموداركنند وباقی رااز آنها نهان داشت. زنگیان درکشتی ای‌که دیدندطمع آوردند وآنرا تعقیب‌کردند، کسانی‌که درکشتی بودند آهسته همی‌رفتند تا زنگیان

بدان رسیدند و در سکان آن آویختند، ملاحان همی رفتند تا به‌جایی رسیدند که کشتیهای نهان شده آنجا بود. ابوالعباس برزورقی نشسته بود و کشتیها را پشت سر خویش نهاده بود. وقتی کشتی‌ای راکه زنگیان در آن آویخته بودند بدید سوی آن رفت و وقتی‌رسیدکه‌زنگیان‌همچنان سکان‌کشتی را گرفته بودند و آنرا از هر-سوی درمیان گرفته بودند وتیر وآجرمی انداختند، ابوالعباس نمدی[۱] به‌تن داشت که زیر آن زره‌بود.

محمد گوید: آنروز ازنمد ابوالعباس بیست و پنج تیر درآوردیم ازلباده‌ای که به‌تن من بود چهل تیر درآوردم، واز لباده دیگر ملاحان پنج وبیست‌وسی.خدا ابوالعباس را برشش زورق اززورقهای زنگیان ظفر داد، کشتی نیزازدستشان نجات یافت و هزیمت شدند. ابوالعباس ویارانش به طرف کناره رفتند، جنگاوران با شمشیر وسپر سوی زنگیان رفتندکه هزیمت شدند وبه چیزی نمی‌پرداختند به‌سبب ترسی که در دلهاشان افتاده بود.

گوید:ابوالعباس به‌سلامت و باغنیمت بازگشت و ملاحان را خلعت داد و چیزداد، آنگاه به اردوگاه خویش در عمر بازگشت و آنجا بماند تا موفق بیامد،

یازده روز رفته از صفر این سال، ابواحمدبن متوکل در فرك اردوزد واز مدینةالسلام به آهنگ نبرد سالار زنگیان برون شد. چنانکه گفته‌اند سبب آن بود که‌خبر یافته بودکه سالار زنگیان به‌یارخویش علی بن ابان مهلبی نوشته بود وبدو دستور داده‌بودکه با همه همراهان خویش سوی سلیمان‌بن‌جامع رود وبرای نبرد ابوالعباس بن ابواحمد فراهم آیند. ابواحمد چند روزی در فرك بماند تا یارانش وکسانی که می‌خواست آنها را همراه ببرد بدوپیوستند. پیش‌ازآن‌زورقها وگذرها وکشتیهامهیا کرده بود.

آنگاه، چنانکه گویند، به‌روز سه شنبه، دوروزرفته ازربیع‌الاول، باوابستگان

۱ـ کلمهٔ متن، کیز که‌درمنابع‌عربی‌معنی‌مناسبی‌برای آن‌نیافتم‌ودربرهان‌قاطع‌بمعنی‌نمدآمده. (م)

و غلامان وسواران وپیادگان خویش از فرك روان شد وسوی رومیهٔ مداین شد، سپس از آنجا برفت تا به سیب رسید، سپس به دیرعاقول، سپس جرجرایا، سپس قنی، آنگاه در جبل فرود آمد، سپس در صلح، سپس در یك فرسخی واسط فرود آمد یك روز و شب آنجا بسربرد. پسرش ابوالعباس با گروهی سواران نخبه از سرداران و سپاهیان معتبر خویش در آنجا به پیشواز وی آمد، ابواحمد ازوضع یاران اوپرسید که سخت کوشی ونیکخواهیشان را با وی بگفت، ابواحمد بگفت تا وی و آنها را خلعت دهند که به آنها پوشانیدند. پس ابوالعباس به اردوگاه خویش درعمر بازگشت و آنروزرا بماند. صبحگاه فردا ابواحمد ازراه آب حرکت کرد، پسرش ابوالعباس با همه سپاهیان خویش باوضع جنگ وبه ترتیبی که بایاران خائن مقابل می‌شده بودند از او پیشواز کرد وپیشاپیش او همی رفت تا به اردوگاه وی در نهر شیرزاد رسید که ابواحمد آنجا فرود آمد، سپس به روز پنجشنبه، دو روزمانده ازماه ربیع الاول، حرکت کرد وبر کنار نهر سنداد، مقابل دهکدهٔ عبدالله فرود آمد، به پسر خویش ابوالعباس دستور داد که در شرق دجله مقابل دهانهٔ بردودا فرود آید واورابرمقدمهٔ خویش گماشت، آنگاه مقرری سپاه را بداد. سپس پسر خویش را بگفت تا با لوازم نبرد که همراه داشت پیشاپیش وی سوی دهانهٔ برمساور رود. ابوالعباس بانخبهٔ سرداران ومردان خویش وازجمله زیرك ترك، سالار مقدمه، و ابوحمزه نصیر، سالار کشتیها و زورقها حرکت کرد، پس از آن ابواحمد با سواران و پیادگان برگزیدهٔ خویش روان شد. بیشتر سپاهیان و بسیاری ازسواران وپیادگان خویش را دراردوگاه بجانهاد، پسرش ابوالعباس با اسیران و پیادگان خویش وسرهایی از یاران شعرانی که کشته بودشان به پیشواز وی آمد. همانروز پیش از آنکه پدرش ابواحمد بیاید سپاه وی به نزد شعرانی رسیده بود و با وی و یارانش نبرد کرده بود وبسیار کس ازآنها کشته بود و گروهی اسیر گرفته بود، ابواحمد دستور داد گردن اسیران را بزنند که زدند.

ابواحمد بردهانه برمساور فرود آمد و دو روز آنجا بماند. آنگاه، به روز سه‌شنبه هشت روز رفته از ماه ربیع الاخرهمین سال، با همه سپاه ولوازم جنگ که همراه داشت به آهنگ شهری که سالار زنگیان آنرا منیعه نامیده بود ودرسوق‌الخمیس بود حرکت کردو برکشتیها در برمساور برفت ـ سواران مقابل وی برسمت شرقی برمساور می‌رفتند ـ تا مقابل نهر براطق رسید که‌به شهرشعرانی می‌رسید.

ابواحمد نبرد باسلیمان‌بن موسی را پیش ازنبرد سلیمان‌بن جامع آغاز کرد، ازآنرو که شعرانی پشت سروی بود وبیم کرد اگر ازابن جامع آغاز کند شعرانی ازپشت سروی بیاید واو را ازپیش رویش مشغول بدارد، به این سبب آهنگ وی کرد وبگفت تا اسبان را عبور دهند وبردو سمت نهر براطق نهند. به پسر خویش ابوالعباس دستور داد درکشتیها وزورقها برود، ابواحمد نیزبا بیشتر سپاهیان در کشتیها به دنبال وی برفت.

وقتی سلیمان وهمراهان وی اززنگی وغیرزنگی که درمقابله‌های پیشین ابوالعباس به سستی با وی نبرد کرده بودند دیدند که سوار وپیاده از دوسوی نهرروانند و کشتیها وزورقها درنهر پیش می‌آید. هزیمت شدند وپراکنده شدند. یاران ابوالعباس بردیوار رفتند وهرکه رابه‌مقابله‌شان آمد. دستخوش شمشیر کردند، زنگیان وپیروانشان پراکنده شدند. یاران ابوالعباس وارد شهرشدند ودرآنجا مردم بسیاربکشتند ومردم بسیار اسیر کردند وهرچه را درشهربود تصرف کردند. شعرانی باکسانی که نجات یافته بودند، گریخت. یاران ابواحمد به تعقیب آنها تا هورها برفتند که بسیارکس ازآنها غرقه شدند وباقیمانده به بیشه زارها گریختند. روز سه شنبه پیش از غروب آفتاب ابواحمد به‌یاران خویش دستور داد که‌سوی اردوگاه خویش بازگردند.

وقتی باز می‌گشت نزدیك پنجهزار زن مسلمان‌را نجات داده بود بجز زنان زنگی ای که در سواق‌الخمیس بدست آورده بود. ابواحمد بگفت تا همه زنان را فراهم آرند وبه واسط ببرند تا به‌کسانشان تسلیم شوند.

ابواحمد شب راکنار نهر براطق‌بسر کرد وروز بعدصبحگاهان سوی شهر رفت وبه‌مردم اجازه‌داد هرچه‌را از اثاثهٔ زنگیان‌آنجا بود به‌تصرف‌آرند و هر چه بودبر گیرند. دستور داد دیوارشهر را ویران‌کنند وخندق آنرا پرکنند وکشتیها را که آنجا مانده بود بسوزانند. آنگاه‌به اردوگاه خویش بازگشت. هرچه غله‌ازگندم وجو وبرنج، در دهکده‌ها وروستاهایی‌که به تصرف شعرانی بوده بودبدست وی افتاده بودکه دستور داد آنرا بفروشند و بهای‌آنرا برمقرریهای وابستگان وغلامان وسپاهیان ومردم اردوگاه وی خرج کنند.

سلیمان شعرانی ودو برادرش باکسانی‌که جان برده بودند گریزان شدند. فرزندان شعرانی با هرچه مال داشت از دستش برفت.خود وی به مذار پیوست و خبر خویش‌را با آنچه به‌سرش‌آمده بود و اینکه به مذار پناه برد به‌خاین‌نوشت.

محمدبن هشام، ابوواثله‌کرمانی، گوید: وقتی نامهٔ سلیمان شعرانی دربارهٔ نبرد وآنچه بدو رسیده بود و هزیمت‌شدنش به مذاربه خاین رسید، من به نزد وی بودم واو سخن می‌کرد، همینکه نامه را گشود وچشمش به موضوع هزیمت افتاد، بندشکمش گشوده شد، آنگاه به حاجت برخاست،آنگاه برگشت. همینکه نشست نامه را گرفت وبه‌خواندن آن پرداخت وچون‌به‌جایی رسیدکه وی را برخیزانیده بود بازبرخاست وچند بار چنین‌کرد.

گوید: شك نیاوردم‌که بلیه‌بزرگ‌است امانخواستم ازوی‌بپرسم وچون‌کار به درازاکشید، جرئت آوردم و گفتم: «این نامهٔ سلیمان‌بن موسی نیست؟»

گفت: «خبری خردکننده دارد،کسانی‌که مقابل وی‌آمده‌اند با وی نبردی کرده‌اندکه چیزی ازوی به جای نمانده، این نامه را از مذار نوشته وچیزی جز خویشتن را به سلامت نبرده.»

گوید: این را بزرگ شمردم، خدا می‌داند چه مسرتی در دلم افتاده بود که‌نهان می‌داشتم وخودداری می‌کردم واز نزدیکی گشایش خوشدل بودم. خاین

بربلیهٔ رسیده صبوری می‌کرد ودلیری می‌نمود به سلیمان‌بن جامع نوشت و او را از حادثه‌ای مانندآنچه به شعرانی رسیده بود برحذر داشت ودستور داد که‌بیدارکار خویش باشد وناحیهٔ خویش را محفوظ دارد.

محمدبن‌حماد گوید: موفق دوروز در اردوگاه خویش در برمساور ماند که اخبار شعرانی وسلیمان‌بن‌جامع را بداند واز محل وی اطلاع یابد. یکی ازکسانی که برای این‌کارفرستاده بود وبدوخبر داد که وی در دهکدهٔ حوانیت اردوزده. پس بگفت تا اسبان رابه سرزمین کسکر در غرب دجله عبور دادند وسواره روان شد و بگفت تا کشتی شذا وکشتیهای پیاده بر سوی کشیثه روان شد. بیشتر سپاهیان و گروهی بسیار پیاده ومرکوب را در دهانهٔ برمساور به جای نهاد و به بغراج دستور داد که آنجا بماند.

پس ابواحمد به صینیه رسید و به ابوالعباس دستور داد باکشتیها و زورقها شتابان به حوانیت رود که خبر درست سلیمان‌بن‌جامع راکه مقیم‌آنجا بود بداند و اگر غفلتی از اویافت بدو تازد. ابوالعباس شبانگاه همانروز سوی حوانیت رفت وسلیمان راآنجا نیافت. از جمله سرداران سیاهان‌که به دلیری ونیرو شهره بودند، شبل وابوالولید را یافت که از یاران قدیم فاسق بودندکه درآغاز قیامش آنها را پیرو خویش‌کرده بود. سلیمان‌بن‌جامع این دوسردار را درآن محل به جای نهاده بود تا غلات بسیاری راکه‌آنجا بودحفظ‌کنند. ابوالعباس باآنها نبردکرد وکشتیها رابه محل تنگی در نهربرد وکسانی از مردانشان را بکشت ومردم بسیاری را باتیر زخمی‌کرد. اینان‌نخبه ودلیران مردان سلیمان‌بن‌جامع بودندکه برآنهاتکیه داشت، نبردمیانشان دوام داشت تا شب میان دوگروه حایل شد.

محمدبن‌حماد گوید : کار ابوالعباس در مورد کلنگی که محمدبن شعیب دربارهٔروزنبرد صینیه آورده‌بوددراین روز بود وکلنگ از طرف‌چپ وی‌آمده‌بود.

گوید:آنروز یکی از ابوالعباس امان خواست. از محل سلیمان‌بن‌جامع از

او پرسش کرد، خبر داد که وی در طهیثا جای دارد، در این وقت ابوالعباس باخبر درست دربارهٔ محل اقامت سلیمان به نزد پدر خویش باز گشت که سلیمان درشهر خویش‌بود که آنرا منصوره نامیده بود، در همانجا که به نام طهیثاشهره بود و همه یارانش آنجا بودند، بجز شبل‌وابوالفداء که در حوانیت بودندبسبب‌چیزهایی که دستورداشتندآن را حفظ کنند.

وقتی ابواحمد این را بدانست دستور داد به طرف بردوداحرکت کند که‌راه طهیثا ازآنجا می گذشت. ابوالعباس با کشتی و زورقها پیش رفت وبه‌کسانی که‌در برمساور به جایشان نهاده بود دستور دادکه همگی سوی بردودا شوند. ابواحمد فردای روزی که به‌ابوالعباس چنان‌دستور داده بود، سوی بردودا روان‌شد، دوروز راه پیمود وبه روزجمعه دوازده روز مانده ازماه ربیع‌الاخرسال دویست وشصت و هفتم آنجا رسیدکه بماند وبه اصلاح امور سپاه خویش پرداخت وبگفت تامقرری را بدهند وکشتیهای پل‌ها را اصلاح کنندکه همراه خویش ببرد. عمله ولوازم‌بسیار برای بستن نهرواصلاح راه برای اسبان برداشت وبغراج ترك را دربردودا به‌جای نهاد.

وچنان بودکه وقتی می‌خواست به بردودا بازگردد به غلام خویش جعلان که با بغراج در اردوگاه مانده بود دستور داده بود که خیمه‌ها را بکند وآنرا با اسبان وسلاحی که به نزد وی مانده بود به بردودا ببرد. جعلان این دستور را به وقت عشاء علنی کرد ودر اردوگاه ندا دادکه مردم غافل بودند و در دلهاشان افتاد که این به سبب هزیمتی است که رخ‌داده وسرخویش‌گرفتند وکسان ،بازارهاوکالا-های خویش را رها کردند به این گمان که دشمن نزدیك آنها رسیده‌وهیچکس‌به‌کس نپرداخت. آهنگ آن داشتند که سوی اردوگاه بردودا بازگردند ودر تاریکی شب به راه افتادند، آنگاه حقیقت خبر بر آنها عیان شد که آرام گرفتند و اطمینان یافتند.

در صفر این سال در ناحیهٔ قرماسین میان یاران کیغلغ ترك ویاران احمدبن‌عبدالعزیزابودلفی نبردی بود که کیغلغ هزیمتشان کرد و سوی همدان رفت. پس از آن احمدبن‌عبدالعزیز باکسانی از یاران خویش که فراهم آمده بودند درماه صفربه نزد وی رسید وبا اونبرد کرد که کیغلغ هزیمت شد وسوی صیمره رفت.

دراین‌سال، سه روز مانده از ماه ربیع‌الاخر، ابواحمد و یارانش وارد طهیثا شدند وسلیمان‌بن‌جامع را ازآنجا برون کردند و احمدبن‌مهدی جبایی درآنجا کشته شد.

سخن‌ازچگونگی‌ورودابواحمدویاران وی به طهیثا وکشته شدن جبایی

محمدبن‌حمادگوید: وقتی ابواحمد در بردودا به یاران خویش مقرری‌داد و آنچه راکه از لوازم نبرد بازنگیان اصلاح می‌خواست کرد، اصلاح کرد، سوی طهیثا روان‌شد واین به روز یکشنبه بود، ده روزمانده‌ازماه ربیع‌الاخرسال‌دویست‌وشصت‌وهفتم. ابواحمد همراه سواران خویش براسب می‌رفت،کشتیها نیز با پیادگان وسلاح ولوازم به راه افتاد،گذرها وکشتیها وزورقها نیز به راه افتاد تابه نهر معروف به مهروذ رسیدکه مقابل دهکده جوزیه بود. ابواحمدآنجا فرودآمد و بگفت تا برنهر مهروذ پل بزنندآن روز وآن شب را ببود و صبحگاهان سواران و بنه‌ها با حضور وی ازپل گذشتند. سپس اوگذشت وسرداران وکسان را دستور داد سوی طهیثا شوند وآنها تا محلی که ابواحمد برای توقف خویش پسندیده بود و در دومیلی شهر سلیمان‌بن‌جامع بود برفتند. ابواحمد روز دوشنبه وسه‌شنبه هشت روزمانده از ماه ربیع‌الاخر را درآنجا مقابل یاران خاین بماند. در ایام توقف وی آسمان بارشی نکوکرد وسرما سخت شدکه‌به باران وسرما از نبرد مشغول ماند و این روزها وبقیهٔ جمعه را نبرد نکرد. شامگاه روز جمعه ابواحمد باگروهی از

سرداران و وابستگان خویش برنشست که محلی را برای جولانگاه اسبان بجوید و به نزدیك دیوار سلیمان‌بن‌جامع رسید که جمع بسیاری از آنها با وی روبرو شدند واز چندجا کمین‌ها سوی وی برون شد و جنگ درگرفت وسخت شد. جمعی از سواران پیاده شدند ودفاع کردند تا از تنگناهایی که وارد آن شده بودند برون‌شدند، غلامی به‌نام وصیف‌علمدار[1] از جمله غلامان‌وسرداران‌ابواحمد با تنی‌چند‌از‌سرداران زیرك اسیر شدند.

ابوالعباس تیری به سوراخ بینی احمدبن‌مهدی جبایی زد که به هرجا رسید درید و به مغز وی‌رسید که از پابیفتاد و اوراکه در حال مرگ بود به اردوگاه خاین بردند. بلیهٔ جبایی براوسخت‌گران آمد که از همه یارانش‌کارسازتر و به کار اطاعت وی ثابت‌قدم‌تر بود. جبایی روزی چند ببود و معالجه می کرد سپس هلاك‌شدوخاین براوسخت بنالید و به نزد وی شد واورا بخویشتن غسل داد و کفن کرد و بر او نماز کرد وبرقبرش بایستاد تابه‌گورشد، آنگاه به یاران خویش پرداخت‌و وعظشان‌گفت واز مرگ جبایی سخن‌آورد. وفات وی درشبی پررعدوبرق بود. چنانکه‌آورده‌اند گفت‌که پیش ازآنکه خبر بدورسد، وقت قبض روح جبایی بدانسته بود ، که‌ترنم فرشتگان را شنیده بود که دعای وی می‌گفتند وبرای اورحمت می‌خواستند.

محمدبن‌حسن‌گوید: ابوواثـله محمدبـن‌هشام به نزد من‌آمد، وی از جمـله حاضران بوده بود ومرا ازآنچه شنیده بود به شگفتی برد، محمدبن‌سمعان نیزبه نزد من‌آمد وچنان‌گفت‌که وی‌گفته بود.

خاین ازگورجبایی شکسته وغمزده برفت.

محمدبن‌حماد گوید: وقتی ابواحمد از نبردی که شامگاه جمعه چهـار روز‌-مانده از ماه‌ربیع‌الاخر رخ داده بود بازمی‌گشت، خبربه اردوگاه وی رسـیده بود، همه سپاهیان بپاخاستند وبه وقت بازگشت به پیشواز وی رفتند که آنها را به‌اردوگاه

۱ــ کلمهٔ متن.

پس فرستاد، واین به‌وقت مغرب بود. وقتی‌مردم اردوگاه فراهم شدند دستوریافتند که‌آنشب را به‌کشیك باشند ونبرد را آماده باشند.

صبحگاه روزشنبه، سه‌روزمانده ازماه ربیع‌الاخر، ابواحمد یاران خویش‌را بیاراست وآنها را دسته‌ها کردکه سوار و پیاده از پی یکدیگر بود و بگفت تاکشتی و زورقها را از نهری‌که شهر طهیثا را می‌شکافت وبه نام نهرمنذرشهره‌بود همراه وی ببرند و سوی زنگیان رفت تابه دیوار شهررسیدوسرداران‌غلامان‌خویش را در جاهایی که بیم می‌رفت زنگیان ازآن به مقابلهٔ وی بیرون شوند، جای داد. پیادگان بااین پیش‌روی‌سواران‌نهاد وبه جاهایی که بیم می‌رفت کمین‌کردگان ازآن درآیند کسان گماشت،آنگاه پیاده‌شدوچهار رکعت‌نماز کرد وبه‌تضرع‌ازخداعزوجل برای خویشتن ومسلمانان نصرت خواست،آنگاه سلاح خویش‌را خواست وبه‌تن کرد وپسر خویش ابوالعباس را دستور دادکه سوی دیوار رود وغلامان را به نبرد ترغیب‌کند واوچنان‌کرد.

وچنان بودکه سلیمان‌بن‌جامع، مقابل دیوار شهر خویش‌که آنرا منصوره نامیده بود، خندقی‌کرده بود، وقتی غلامان بدان رسیدند از عبور هراسان شدند و ازآن بماندند، اما سردارانشان‌آنها را برانگیختند وباآنها پیاده شدند وجسورانه‌به خندق تاختندوازآن‌عبور کردند وبه‌زنگیان‌رسیدندکه از دیوارشهرشان‌می‌نگریستند وسلاح درآنها نهادند. گروهی‌از سواران نیز از خندق‌گذشتندوچون‌زنگیان وضع آن قوم را که به مقابله‌شان آمده بودند و هجومشان را بدیدند به هزیمت روی بگردانیدند. یاران ابواحمد دنبالشان کردند و از اطراف شهر وارد‌آن‌شدند.

وچنان بودکه زنگیان شهر را با پنج خندق استوار کرده بودند و جلوهر خندق دیواری نهاده بودند که بنزدآن مقاومت کنند و به هردیوار و خندقی که می‌رسیدند، به مقاومت می‌ایستادند ویاران ابواحمد از هرجاکه‌می‌ایستادند،پسشان می‌راندند. از پس هزیمت‌زنگیان‌کشتی و زورقها از نهری‌که‌شهرشان‌رامی‌شکافت

وارد شهرشد و کشتیها و زورقهای زنگیان راکه آنجا بود وبدان می‌رسید غرق می کرد. کسانی راکه بردوسوی نهربودند دنبال کردند وکشتند و اسیر کردند، چندان‌که زنگیان از شهر وجاهای پیوسته به آن برفتند که نزدیك یك فرسنگ بود، وابواحمد همه را به تصرف آورد. سلیمان‌بن جامع باگروهی از یاران خویش گریخت، کشتار و اسارت بر یاران وی افتاد. ابواحمد نزدیك ده‌هزار اززنان و کودکان‌مردم‌واسط ودهکده‌های پیوسه به‌آن‌واطراف کوفه‌رانجات داد ودستورداد محفوظشان‌دارند وبرآنهاخرج کنند، آنهارابه‌واسط‌بردند وبه‌کسانشان‌تسلیم کردند.

ابواحمد ویارانش هرچه ذخیره ومال وخوردنی وچهارپاکه درآن شهربود وسخت گرانمقدار بود به تصرف آوردند. دستورداد غلات وچیزهای دیگرراکه گرفته بود بفروشند وبه‌بیت‌المال وی برند ودرکار مقرری وابستگان وسپاهیانی که در اردوگاه وی بودند مصرف‌کنند که از آنجمله هرچه را می‌توانستند برد، ببردند. اززنان و فرزندان سلیمان تعدادی اسیر گرفته شد. آنروز وصیف علمدار وکسانی‌که شامگاه جمعه با وی اسیر شده بودند نجات یافتند واز زندان درآمدند که زنگیان فرصت‌کشتن آنها را نیافته بودند. گروه بسیاری از فراریان به بیشه‌زارهای اطراف شهر پناه بردند. ابواحمد بگفت تا براین نهر منذرنام، پلی زدند و مردم به سمت غرب آن رفتند. ابواحمد هفده روز در طهیثا بماند ودستور داد تا دیوار شهررا ویران‌کنند وخندقهای‌آنرا برکنند، که چنان‌کردند. دستور دادکسانی راکه به‌بیشه‌زارها پناه‌برده‌بودند تعقیب‌کنند وبرای هرکه یکیشان‌رابیارد مزدی‌معین کرد، کسان به‌طلب آنها شتافتند وچون یکی ازآنها را به نزد وی می‌آورد ازاو درمی‌گذشت و خلعتش‌می‌داد ووی را به سرداران غلامان خویش می‌پیوست که می‌خواست استمالتشان‌کند وازاطاعت یارشان منصرفشان‌کند.

آنگاه ابواحمد، نصیر را باکشتی و زورقها به جستجوی سلیمان بن جامع فرستاد وکسانی اززنگیان ودیگران‌که با وی گریخته بودند، ودستورداد درتعقیب

آنها سخت بکوشد تا از هورها بگذرد و وارد دجله کورشود. دستور داد بندهایی راکه فاسق پدید آورده بود تا کشتی از دجله به نهر ابوالخصیب نرسد وبه‌طرف او نرود بازکنند. به زیرك دستور داد در طهیثا بماند تاکسانی از مردم آنجاکه فاسق بیرونشان کرده بود، پس آیند. بدودستورداد زنگیانی راکه دربیشه‌زارها بودنددنبال کندتا به آنها دست یابد.

در ماه ربیع‌الاخر همین سال ام حبیبه دختر رشید درگذشت.

ابواحمد از آن پس که هرچه راسامان می‌خواست داد، سامان داد به‌اردوگاه بردودا بازگشت.می‌خواست سوی اهواز رود و کارآنجا را به‌صلاح آرد که مهلبی آنجاراآشفته‌بودو به‌سپاهیانی که درآنجابودند تاخته‌بود وبربیشترولایتهای آن‌تسلط یافته‌بود. وابوالعباس پیش ازاو بدان‌سوی رفته بود.

وقتی به بردودا رسید، روزی چند بماند و دستور داد آنچه را بایسته است آماده کنند که براسب‌سوی ولایت‌اهواز رود. کسانی‌را فرستادکه راهها ومنزلگاهها را اصلاح کنند ودرآنجا برای سپاهیان همراه وی آذوقه مهیاکنند. پیش ازآنکه ازواسط حرکت کند زیرك که ازطهیثا بازآمده بود به نزد وی رسید، درمدت‌بودن وی مردم آن نواحی که زنگیان درآن بوده بودند، باز آمده بودند وآنهارا به‌حال آرامش به‌جای نهاده بود.

ابواحمد به او دستور داد آماده شود وبا دلیران وبرگزیدگان اصحاب خویش درکشتی وزورقها برود تا به‌دجله کوررسد وبا ابو حمزه در کار پاك کردن دجله و تعقیب منهزمان زنگی ونبردبا هرکس ازیاران‌فاسق که‌بدومی‌رسند همدستی کنند تا درنهر ابوالخصیب به شهر وی رسندواگرفرصت‌نبردی‌بود، درشهرش‌باوی نبردکنند وعمل‌خویش‌را به‌ابواحمدبنویسند، تا دستورخویش‌را به‌پاسخ‌بگوید وبه اقتضای آن کارکنند. ابواحمد پسرخویش هارون را برکسانی که دراردوگاه واسط به‌جایشان‌نهاده بود،جانشین کرد و مصمم شدکه با مردان ویاران سبك سیر خویش

حرکت کند و چنان کرد. به پسر خویش هارون دستور داد، وقتی نامهٔ وی رسید سپاهیان به جای مانده‌را در کشتیها به قرارگاه وی دردجله ببرد.

به روز جمعه، یك روز رفته از جمادی الاخراین سال، یعنی‌سال دویست و شصت وهفتم، ابواحمد از واسط به آهنگ اهواز و ولایتهای‌آن حرکت کرد، در بازبین فرود آمد، پس‌ازآن درجوخی، سپس طیب، سپس قرقوب، سپس درستان، سپس برکنار رود شوش که‌برآن‌پلی زده‌بودند، وازآغازروز تاآخروقت ظهرآنجا بماند تاهمه‌سپاهیان‌خویش‌راعبورداد، سپس‌برفت‌تابه‌شوش رسید وآنجا فرودآمد.

و چنان بودکه ابواحمد به مسرورکه عامل‌وی براهواز بود دستور داده بود که به نزد وی‌آید و او فردای روزی‌که ابواحمد در شوش فرودآمده بود با سپاهیان و سرداران خویش به نزد وی رسید که مسرور وهمراهان‌وی را خلعت داد و سه روز در شوش بماند.

از جمله کسانی‌از یاران فاسق‌که در طهیثا اسیر شده بودند احمدبن موسی بصری بود، معروف به قلوص، که ازخواص وی ویاران قدیم اوبوده بود. قلوص، ازآن‌پس‌که چند زخم خورده بود ومرگش ازآن بود، اسیرشده بود. وقتی هلاك شد ابواحمد بگفت تاسرش رابیرند وبرپل‌واسط‌نصب‌کنند.وهم ازجمله کسانی‌که آنروز اسیر شده‌بودند عبدالله‌بن محمدکرمانی بودکه‌خبیث اورا به‌زور از پدرش گرفته بودوبه‌طهیثا فرستاده بودوبر قضا ونمازآنجا گماشته بود. ازجمله سیاهان‌نیز گروهی‌معتمدان‌وی که‌مردمی‌دلیرونیرومندوجنگاوربودنداسیرشده‌بودندکه‌چون‌خبر اسارتشان‌بدورسیددرکارخویش‌فروماند ونیرنگهایش‌یاوه‌شد وازفرط‌هراس،به‌مهلبی که‌آنوقت با نزدیك سی‌هزارکس ویکی از یاران‌دیرین‌وی دراهواز بود نوشت و دستور داد همه آذوقه واثاث راکه بنزد اوهست رهاکند وسوی وی رود. نامه وقتی به مهلبی رسیدکه خبر به او رسیده بودکه ابواحمد سوی اهواز وولایتهای آن روانست‌وبه‌همین سبب‌عقلش پریده[1] بود وهرچه را بنزد وی‌بودرهاکرد ومحمد ابن‌یحیی کرنیائی‌رابرآن‌جانشین کرداما‌دل‌کرنیائی ازترس آکنده‌شد وآنچه راکه

۱ــ تعبیر متن: طائرالعقل.

بدو سپرده شده بود رها کرد و از پی مهلبی برفت. در آنوقت مقداری بسیار فراوان حبوبات گونه‌گون و خرما و چهارپا در جبی و اهواز و اطراف آن بود که همه را رها کردند

فاسق به بهبود بن عبدالوهاب نیز که در آنوقت کار فندم و باسیان و نواحی پیوسته بدان از دهکده‌های مابین اهواز و فارس، باوی بود و نوشت که به نزد وی رود. بهبود نیز هرچه آذوقه و خرما به نزد وی بود و بسیار فراوان بود رها کرد که ابواحمد همهٔ آنرا به‌تصرف آورد و این مایهٔ نیروی وی برضد فاسق و ضعف فاسق شد.

وقتی مهلبی از اهواز برون شد یاران وی در دهکده‌هایی که مابین اهواز و اردوگاه خبیث بود پراکنده شدند و آنرا به‌غارت دادند و مردمش را که با زنگیان به صلح بودند برون کردند. از مردمی که با مهلبی بودند بسیار کس از سوار و پیاده از پیوستن بدو بازماندند و در نواحی اهواز بماندند و نامه نوشتند و از ابواحمد امان خواستند از آنرو که خبر یافته بودند که وی یاران خبیث را که در طهیثا به‌دست آورده بود بخشیده بود.

مهلبی و کسانی از یارانش که همراه وی رفته بودند به نهر ابوالخصیب پیوستند. سبب دستور فاسق به مهلبی و بهبود که سوی وی روند آن بود که بیم داشت ابواحمد و یارانش، در آن حال ترس و وحشت که در آن بودند، سوی وی روند و مهلبی و بهبود و همراهانشان به نزد وی نباشند، اما کار چنان نشد که او انتظار داشت.

ابواحمد بماند تا آنچه را مهلبی و بهبود به جای نهاده بودند به تصرف آورد و بندهایی که خبیث در دجله پدید آورده بود گشوده شد و راهها و گذرگاههای وی اصلاح شد. آنگاه ابواحمد از شوش سوی جندی شاپور رفت و سه روز آنجا بماند و چنان بود که علوفه در اردوگاه کمیاب بود که کس فرستاد که بجویند و بیارند، آنگاه از جندی شاپور سوی شوشتر رفت و بگفت تا خراج ولایتهای اهواز را بگیرند و به هر ولایتی سرداری فرستاد که مالها را زودتر بفرستند. احمد بن ابی‌الاصبغ را به نزد محمد بن عبیدالله کرد فرستاد ــ وی بیم می‌داشته بود، که پیش از آنکه ابواحمد

به ولایتهای اهواز رسد از جانب فاسق کسی به نزد وی آید- ودستور داد که او را دلگرم کند وبگوید که ابواحمد سر آن دارد که اورا ببخشدواز خطایش چشم بپوشد، ودستورش دهد که درفرستادن مالها شتاب کند و به سوق الاهواز شود. به مسرور بلخی، عامل خویش در اهواز دستور داد که وابستگان وغلامان وسپاهیانی راکه همراه وی بودند احضار کند واز نظر بگذراند ودستور دهد که مقرریهاشان را بدهند وآنهارا برای نبرد خبیث آماده کند، که احضارشان کرد وآنها رایکایك از نظر گذرانیدند ومقرری دادند.

آنگاه سوی عسکر مکرم رفت وآنجارا منزلگاه کرد، سپس از آنجا برفت وبه اهواز رسید. چنان می‌پنداشت که پیش از وی چندان آذوقه به آنجا رسیده که سپاهیان وی را بس است، اما آنروز، کار آذوقه سخت شد وکسان به سختی آشفته شدند، سه روز بماند ومنتظر رسیدن آذوقه بود اما نرسید و وضع مردم بد شدواین، موجب پراکندگی جمع می‌شد.

ابواحمد به جستجو برآمد که سبب دیر رسیدن آذوقه چیست؟ معلوم‌شد که سپاهیان یك پل قدیم از بناهای عجم راکه مابین سوق الاهواز و رامهرمز بوده بود، آنرا پل اربك می‌گفتند، بریده بودند وبازرگانان وآذوقه بران به‌سبب بریده‌شدن پل، از پیمودن آن راه خودداری کرده‌اند. ابواحمد برنشست وسوی پل رفت که‌در دوفرسنگی سوق الاهواز بود، سپاهانی راکه در اردوگاه مانده بودند فراهم آورد ودستورشان داد برای اصلاح پل‌سنگ بیارند ومالهای رغبت‌انگیز خرج کرد و از آنجانرفت تاهمانروز پل اصلاح‌شدو چنان‌شد که‌بوده‌بودو کسان‌از آن گذشتندو کاروانها باآذوقه‌بیامدو مردم‌اردوگاه، فراوانی‌یافتند ووضعشان‌نکوشد.وهم‌ابواحمددستورداد تابرای‌پل‌بستن‌بر دجیل کشتی فراهم آرند که ازولایت‌های‌اهوازفراهم‌شد وبستن پل راآغاز کرد. چندروز دراهواز بماند تایاران وی کارهای‌خویش وابزارهایی راکه بدان نیاز داشتند سامان‌دادندو وضع‌اسبانشان نکوشدوسختی‌ای که به سبب‌نرسیدن علوفه‌به اسبان‌رسیده بود برفت.

در این وقت نامه‌های گروهی که ازمهلبی بازمانده بودند و در سوق الاهواز

اقامت‌گرفته بودند رسید که از ابواحمد امان خواسته بودند که امانشان داد، نزدیك هزار کس از آنها به نزد وی‌آمدند که باآنها نکویی کرد و همه را به سرداران‌و غلامان خویش پیوست وبرایشان مقرری معین کرد. وقتی سپاهیانش‌بدورسیدند،بر دجیل پل‌بست‌واز پل عبور کرد وبر کنارهٔ غربی دجیل درمحل‌معروف به‌قصرمأمون اردوزد. سه‌روزآنجا بماند. همان‌شب درآنجا مردم دستخوش‌زلزله‌ای هول‌انگیز شدند که خدا شرآن را بداشت وبلیهٔ‌آنرا ببرد.

وچنان بود که ابواحمد از آن پیش‌که از پل بسته شده بر دجیل عبور کند ابوالعباس پسر خویش را به محلی از دجلهٔ‌کور که‌قصد داشت‌آنجا رامنزلگاه‌کند فرستاده بود وآن،محل‌معروف به‌نهرمبارك بود، ازفرات بصره. به‌هارون‌پسرخویش نوشته بود که اونیز با همهٔ سپاهیانی‌که با وی مانده بودند سوی نهرمبارك رود که همه سپاهها آنجا فراهم‌آید.

آنگاه ابواحمد از قصر مامون روان شدو درقورج عباس‌فرودآمد. درآنجا احمدبن‌ابی‌الاصبغ به نزد وی آمد، با چیزهایی‌که با محمدبن‌عبیدالله برآن صلح کرده بود و هدیه‌ها که محمد به وی پیشکش‌کرده بود، از اسب وسگ شکاری‌و دیگرچیزها.

آنگاه از قورج روان شد ودر جعفریه فرودآمد. در این دهکده‌آب‌نبود بجزآب چاههایی‌که ابواحمد دستور داده بود در اردوگاه وی حفرکنندوسعدسیاه وابستهٔ‌عبیدالله‌بن‌محمد را برای این کار از قورج عباس فرستاده بود که حفر شده بود. یك روز ویك شب درآن محل بماند.درآنجا مقداری‌آذوقه فراهم‌شده‌بود که مردم ازآن گشایش یافتندوتوشه‌گرفتند. آنگاه سوی محل معروف به بشیرروان‌شد، آنجا برکه‌ای ازآب باران یافت ویك روز وشب بماند،آخر شب به‌آهنگ نهر مبارك روان شد و پس از نماز نیمروز آنجا رسید که منزلی دور بود، پسرانش ابوالعباس و هارون در راه از او پیشواز کردند وبدوسلام گفتند و با وی‌برفتند،

تا به نهر مبارك رسید و این به روز شنبه بود، نیمهٔ رجب سال دویست وشصت‌وـ هفتم.

از آن وقت که ابواحمد از واسط درآمده بود تا به وقتی که به نهرمبارك رسید، زیرك ونصیر دربارهٔ تعقیب زنگیان فراری به‌طهیثا که ابواحمد،زیرك رامأمور آن کرده بود کاری کرده بودند.

محمدبن‌حماد دراین‌باب گوید: وقتی زیرك ونصیردر دجلهٔ‌کورفراهم آمدند، برفتند تا به ابله رسیدند، یکی از یاران خبیث به امانخواهی به نزدشان آمد و گفت که خبیث تعداد بسیاری زورق[1] پراز زنگی فرستاده به سالاری یکی‌ازیاران‌خویش به نام محمد پسر ابراهیم که کنیهٔ ابوعیسی داشت. این محمدبن‌ابراهیم یکی‌ازمردم بصره‌بودکه یکی اززنگیان به‌هنگام ویرانی بصره وی‌راهمراه برده‌بود، نام زنگی یسار بود وسالار نگهبانان فاسق بود. وچنان شدکه محمد برای یسار در مورد کارش دبیری می‌کرد تا وقتی‌که بمرد وکار احمدبن‌مهدی جبایی به نزد خبیث بالا گرفت وبیشترکارهای یسار را بدوسپرد واین محمدبن‌ابراهیم را نیز بدوپیوست که دبیر وی بود، تاوقتی‌که جبایی بمرد واین محمدبن‌ابراهیم درمرتبت‌وی‌طمع آورد که خبیث اورا به جای جبایی نهد. پس دوات وقلم را به یکسونهاد و ابزار جنگ پوشید وبرای پیکارآماده شد. خبیث او را با این سپاه فرستاد و گفت‌در دجله‌بماند وسپاهیانی راکه واردآن می‌شوند پس براندکه گاهی در دجله‌بود و گاهی با جمعی که همراه وی بود سوی نهرمعروف‌به نهریزیدمی‌رفت. شبل‌بن‌سالم وعمرومعروف به‌غلام‌بوذی‌ودلیرانی‌ازسیاهان‌ودیگران باوی‌بودند. یکی که‌از آن‌سپاه‌به‌امانخواهی به‌نزد زیرك ونصیرآمد خبر محمدبن‌ابراهیم راباآنها گفت ومعلومشان داشت‌که

۱ـ تعبیرمتن: سمیریـات وزواریق وصلاغ. سمیریه را زورق‌کوچك معنی کرده‌اند. تفاوت دقیق آن بازورق وصلاغ‌که آنهم قسمی زورق است در منابعی که به دست داشتم به دست‌نیامد. (م)

وی آهنگ سپاه نصیر دارد ـ در آنوقت نصیر در نهرالمراه اردوزده بود ـ ومی‌خواهند از نهرهایی که به نهر معقل و شکاف شیرین[1] می‌رسد رهسپار شوند تا به محل معروف به شرطه رسند که از پشت سرسپاه درآیند واز دوسوی برآن تازند.

وقتی این خبر به نصیر رسید از ابله سوی اردوگاه خویش بازگشت، زیرك نیز آهنگ شکاف شیرین کرد واز انتهای آن به محل معروف به میشان رسید، زیرا چنان پنداشت که محمدبن‌ابراهیم وهمراهان وی ازآن راه سوی سپاه نصیر می‌روند. وچنان شد که گمان می‌برده بود ودر راهشان به آنها رسید وازآن پس که زنگیان در مقابل وی صبوری کردند ونیك کوشیدند خدایش برآنها غلبه داد که هزیمت شدند وسوی نهری رفتند که درآنجا کمین نهاده بودند که همان نهریزید بود، زیرك راسوی آنها رهنمون شدند که زورقها وکشتیهای وی سوی آنها رفت وگروهیشان را بکشت وگروهی را اسیر کرد ـ از جمله کسانی که اسیرشان گرفت محمدبن ابراهیم بود که کنیهٔ ابوعیسی داشت، با عمرومعروف به غلام بوذی ـ وهرچه زورق با آنها بود بگرفت که در حدودسی زورق بود. شبل جزونجات یافتگان بود که به اردوگاه خبیث پیوست. زیرك با ظفر از شکاف شیرین برون شد واسیران وسرهای کشتگان وزورقهایی راکه گرفته بود با دیگر کشتیها همراه داشت. زیرك از دجلهٔ کور سوی واسط رفت وحکایت نبرد وظفر وفتح خویش را به ابواحمد نوشت. از عواقب کار زیرك آن بود که همه پیروان فاسق که در دجله و ولایت آن بودند هراسان شدند وچنانکه گفته‌اند دوهزار کس ازآنها از ابوحمزه که در نهرالمراه بودند امان خواستند که خبرشان را به ابواحمد نوشت و اودستور داد که آنها را بپذیرد و مشمول امانشان بدارد و مقرری برایشان معین کند وآنها را با یاران خویش بیامیزد ودرنبرد دشمن به کارشان گیرد.

---

۱ ــ کلمهٔ‌متن: بثق.

زیرك در واسط ببود تا وقتی که نامهٔ ابواحمد بـه پسرش هارون رسیدکـه باسپاهی که با وی به‌جامانده بود سوی نهرمبارك رود، و زیرك نیزبا هارون برفت. ابواحمد به‌نصیر نیزکه در نهرالمرأه بود نوشت ودستور داد در نهرمبارك به‌نزدوی رودکه آنجا به نزد وی‌رسید.

وچنان‌بودکه ابوالعباس وقتی‌سوی نهر مبارك می‌رفته بود باکشتی وزورقها سوی اردوگاه‌فاسق رفته‌بود ودر شهروی که درنهرابوالخصیب‌بود بدوتاخته بود و از آغـاز روز تاآخـر وقت نیمروز میانشان نبرد شده بـود و یکـی از سرداران خبیث که از پیوستگان سلیمان‌بن جامع بود به نام منتاب با جمعی از یاران خویش به امان‌خواهی به نزد وی‌آمده بود و این از جمله چیزها بـودکه خبیث و یارانش را شکسته‌کرد.

ابوالعباس با ظفر بازگشت ومنتاب را خلعت داد وچیز بخشید و اسب داد. وقتی ابوالعباس پدر خـویش را بدید خبر مـنتاب را با وی بگفت و گـفت که به امانخواهی به نزد وی‌آمده بود. ابواحمد بگفت تا منتاب را خـلعت دهند و چیـز بخشیـد با چنـد اسب. منتـاب نخستین کس از سرداران زنگـی بـود که امـان خواست.

وقتی ابواحمد در نهرمبارك جای‌گرفت، واین به روزشنبه بود نیمه رجـب سال دویست‌وشصت‌وهفتم، چنانکه در روایت محمدبن‌حمادآمده نخستین‌کاری که دربارهٔ خبیث‌کرد این بودکه نامه‌ای بدونوشت‌که از خونهاکه ریخته وحرمتهاکـه شکسته وشهرها و ولایتهاکه به ویرانی داده وناموس‌ها ومال‌هاکه رواداشته‌ودعوی رسالت وپیمبری‌که به ناحق‌کرده‌به‌سوی خدای‌تعالی‌توبه برد وباز گردد. بدوگفت که راه توبه‌گشوده است وامان‌آماده، اگر ازکارهایی‌که مایهٔ خشم خداست دست بدارد وبه جمع مسلمانان درآیدگناهان گذشتهٔ وی محوشود وبه سبب توبه ازدنـیا بهرهٔ وافریابد.

این‌نامه را با پیك خویش به نزد خبیث فرستاد، پیك خواست که نامه را برسانند اما یاران خبیث از رسانیدن نامه خودداری کردند. پیك نامه‌را به‌طرفشان افکند که برگرفتند و آنرا بنزد خبیث بردند که بخواند اما اندرزها که در آن بود لجاج وتمردش را فزون کرد و به نامه پاسخی نداد وبرغرور خویش بماند. فرستاده بنزد ابواحمد بازگشت وآنچه را کرده بود با وی بگفت واینکه خبیث ازپاسخ‌نامه‌دریغ کرده بود.

ابواحمدروزشنبه‌ویك‌شنبه‌ودوشنبه‌وسه‌شنبه‌وچهارشنبه به بازدید کشتی‌وزورقها مشغول‌بود وسرداران ووابستگان وغلامان‌خویش‌رادر آن‌مرتب‌می کرد وتیراندازان برمی‌گزید و درکشتی وزورقها می‌نهاد. وقتی روز پنجشنبه رسید ابواحمدبایاران خویش سوی‌شهرخبیث که آنرا مختاره‌نامیده‌بود ودرنهرابوالخصیب‌بود روان شد. پسرش ابوالعباس نیز با وی بود. وقتی نزدیك شهر رسید ودرآن نگریست‌ودید که دیوارها وخندقهای‌استوار دارد وراههای وصول بدان کورشده‌ومنجنیقها وارابه‌ها و «کمانهای چندتیری[1]» ودیگر ابزارهابردیوارهای‌آن فراهم آمده،وهیچیك‌ازمخالفان پیشین سلطان چنان وضعی نداشته بودند. کثرت شمار جنگاورانشان و جمعشان را چندان دید که‌کارسخت می‌نمود. وقتی یاران خبیث ابواحمد را بدیدند صدایشان برخاست چندان‌که زمین بلرزید.

در این وقت ابواحمد به پسرخویش ابوالعباس دستور داد که سوی دیوار شهر پیش رود وکسانی راکه بردیوارها بودند تیرباران کند که چنان کرد ونزدیك رفت، چنانکه کشتیهای‌خویش‌را به‌بندر مجاور قصر خائن چسبانید. فاسقان‌به‌محلی که کشتیها بدان نزدیك شده بود شدند وفراهم آمدند وتیرهاشان وسنگ منجنیقها و ارابه‌ها و فلاخنهاشان پیاپی می‌رسید، عوامشان با دست خویش سنگ می‌انداختند چندان‌که به هر کجای کشتی نظر می‌شد تیری یا سنگی آنجادیده می‌شد. ابوالعباس

۱ــ تعبیرمتن: القسی الناوکیه.

ثبات کرد، خائن ویاران وی تلاش و کوشش وصبوریشان را چنان دیدند که همانند آنرا از هیچیك ازکسانی که به پیکارشان آمده بودند ندیده بودند.

ابواحمد به ابوالعباس وهمراهان وی دستور داد که به جایگاههای خویش بازگردند و خویشتن را آسایش دهند و زخمهای خویش را مداوا کنند که چنان کردند.

دراین وقت دوکس ازجنگاوران زورقها ازابواحمد امان خواستندوبازورقهای خویش وهمه لوازم وملاحان آن به نزد وی آمدند که دستور داد تا جنگاوران را خلعتهای دیبا و کمربندهای مزین دادند و به آنها چیزداد ونیزدستورداد که ملاحان را خلعتهای حریرسرخ وجامه‌های سپیددادند که آنراسخت نکویافتند، همگیشان را چیز داد وبگفت تاآنهارا نزدیك برند، به‌جایی که همگنانشان آنهارا ببینند و این، خشم‌انگیزترین نیرنگی بود که به فاسق‌زده بودند. وقتی باقیماندگان دیدند که یارانشان بخشوده شده‌اند و نکویی دیده‌اند به امان گرفتن رغبت آوردند ودر این‌کار به همچشمی برخاستند وسوی آن شتابان شدند و درآنچه برای‌شان آماده شده بود رغبت آوردند.

درآن روز تعدادی از زورقداران به نزد ابواحمد شدند که دربارهٔ آنها نیز چنان دستور داد که دربارهٔ یارانشان داده بود و چون خبیث دید که زورقداران به امانخواهی گراییده‌اند وآنرا غنیمت یافته‌اند، دستور داد تاکسانی ازآنها را که در دجله بودند به نهر ابوالخصیب برند وکسانی را بردهانهٔ آن نهر گماشت که نگذارندشان برون شوند. و نیز دستورداد که کشتیهای وی را نمایان کنند. بهبوذ ابن‌عبدالوهاب را به مقابلهٔ آنها فرستاد.بهبوذ از همهٔ حمایتگران وی به نیروتربود وشمار ولوازم بیشتر داشت. وی با یاران خویش روان شد واین به وقت رسیدن ونیروگرفتن مد بود.دراین‌هنگام کشتیهای ابواحمد پراکنده شده بود، ابوحمزه با کشتیهایی که همراه داشت به مشرق دجله رفته بود وآنجا مانده بود که می‌پنداشت

پیکار بسر رسیده و بدو حاجت نیست.

وقتی بهبوذ با کشتیهایی که همراه داشت نمایان شد، ابواحمد دستور داد کشتیهای وی را پیش ببرند و به ابوالعباس دستور داد با کشتیهایی که همراه داشت به بهبوذ هجوم برد، به سرداران وغلامان خویش نیز دستور داد که همراه وی هجوم برند. کشتیهای ابوالعباس وزیرك که سرداران غلامان در آن بودند، و وارد پیکار شدند، دوازده کشتی بود. پیکار در گرفت. یاران فاسق در ابوالعباس وهمراهان وی طمع آوردند که کشتیهایشان کم بود، اما چون ثبات کردند زنگیان هزیمت شدند. ابوالعباس و یاران وی را به تعقیب بهبوذ فرستادند که اورا به عرصهٔ قصر خبیث راندند، دو ضربت نیزه به او رسید و چند زخم تیر برداشت وبازوهایش از ضربات سنگ سستی گرفت و کاری را که بعهده وی ویاران او بود رها کرد، درحال مرگ بود که وی را به نهر ابوالخصیب راندند.

آنروز از همراهان بهبوذ یکی از سرداران توانا ودلیر وجنگ آزموده وی به‌نام عمیره کشته شد. یاران ابوالعباس به یکی از کشتیهای بهبوذ دست یافتند ومردم کشتی کشته شدند یا غرق شدند و کشتی گرفته شد. ابوالعباس ویاران وی با کشتیهایشان روان شدند که دستور ابواحمد دراین باب آمده بود که کشتیها به شرق دجله رود وسپاه باز گردد.

وقتی فاسق سپاه ابواحمد را درکار بازگشت دید کسانی را که در کشتیهای وی به نهر ابوالخصیب گریخته بودند دستور داد که نمایان شوند که با این کار هراس یاران وی آرام شود و آنها را بی آنکه هزیمتی کرده باشند، پس ببرد. ابواحمد جمعی از غلامان خویش را بگفت که کشتیهای خویش را به‌طرف آنها برگردانند و به‌آهنگ آنها بروند که چون این را بدیدند هزیمت شده و هراسان پشت بکردند. یکی از کشتیهاشان عقب ماند، مردم آن از ابواحمد امان خواستند و پرچم سپیدی را که همراه داشتند سرازیر کردند وبا کشتی خویش سوی وی شدند که امان یافتند وعطیه

وچیز گرفتند و جامه‌شان دادند.

دراین وقت فاسق دستور داد که زنگیان کشتیهای خویش را به نهرپس برند واز برون شدن بازدارند واین درآخرروز بود.

ابواحمد دستور داد تا یاران وی سوی اردوگاهشان درنهرمبارك بازگردند. دراین روز به هنگام بازگشت ابواحمد مردم بسیار اززنگی وغیرزنگی ازوی امان خواستند که آنها را پذیرفت و درکشتیها وزورقها ببردشان ودستورداد که خلعت و چیز و عطیه‌شان دهند ونامهایشان را جزو پیوستگان ابوالعباس بنویسند.

ابواحمد برفت واز پس عشا به اردوگاه خویش رسید وروز جمعه وشنبه و یکشنبه راآنجا بماند، آنگاه مصمم شد اردوگاه خویش را به‌جایی برد که به‌مقابلۀ خبیث نزدیکتر باشد. به‌روز دوشنبه‌شش روزمانده از رجب سال دویست وشصت‌وهفتم به‌کشتی برنشست، ابوالعباس و سردارانش از وابسته وغلام واز جمله زیرك و نصیر با وی بودند. برفت تا درشرق دجله به‌نهر معروف به نهر جطی رسید، که مقابل نهرمعروف به‌یهودی است. آنجا توقف کرد وآنچه‌را می‌خواست مقررکرد. ابوالعباس وزیرك ونصیررا آنجانهاد وسوی اردوگاه‌خویش‌باز گشت وبگفت‌تامیان کسان‌ندا دادند که به‌محلی که درنهر جطی برگزیده‌بود، حرکت‌کنند. ازآن پس که راهها برای‌عبوراسبان‌اصلاح‌بسته‌شدوبرنهرهاپل‌بسته‌شددستورداد که‌اسبان‌رانیز ببرند، صبحگاه‌روز سه‌شنبه‌پنج‌روز مانده‌از رجب با همه‌سپاهیان‌خویش‌برفت‌تا برنهرجطی فرود آمد وتا روز شنبه چهارده روز رفته از شعبان سال دویست وشصت وهفتم آنجا بود. در هیچیك ازاین روزها نبردی نکرد، دراین‌روز، یعنی شنبه ، باسواران وپیادگان برنشست، همه سواران با وی‌بودند،سپاهیان‌پیاده وداوطلبان را درکشتیها وزورقهاجای‌داد، همه با زره وسلاح، وبرفت تا به‌فرات رسید ومقابل‌اردوگاه‌فاسق جای‌گرفت. دراین‌وقت‌یاران وپیروان ابواحمد نزدیك به پنجاه‌هزارکس‌بودند،یا اندکی بیشتر. فاسق‌نزدیك سیصد هزارکس داشت که همه پیکار می کردند یا دفاع

می‌کردند، از شمشیرزن و نیزه‌دار و تیرانداز یا سنگ انداز با فلاخن یا ارابه یا منجنیق. از همه ضعیف‌تر، کسانی بودند که به‌دست‌خویش سنگ می‌انداختند و اینان تماشاییان سیاهی‌لشکر افزای‌بودند که به نعره زدن و فریادزدن دلبستگی داشتند، زنان نیز در این‌کار با آنهاانباز می‌شدند.

ابواحمد آنروز مقابل اردوگاه فاسق بماند، تا به وقت نیمروز که دستور داد بانگ زدند که امان برای مردم از سیاه‌وسرخ گسترده است مگرخبیث، وبگفت تا امان‌نامه‌ها نوشتند به همان مضمون که بانگ زده بودند و بر تیرها آویختند و در آن، کسان‌را وعدهٔ‌نکویی داد وسوی اردوگاه‌خبیث افکندند که‌دلهای یاران بی‌دین از بیم وهم طمع آن وعده‌ها که از عفو واحسان خویش داده بود بدو متمایل‌شد. در آن‌روز گروهی بسیار سوی وی آمدند که‌کشتی آنهارا آورده بود که عطیه‌شان داد وچیزشان داد، پس از آن سوی اردوگاه خویش در نهر جطی بازگشت.

دراین روز نبردی نبود. دوسردار از وابستگانش یکی بکتمر ودیگری جعفر پسر تغلاغز با جمعی از یاران‌خویش به نزد وی آمدند که نیروی همراهان ابواحمد از آمدنشان بیفزود.

پس از آن ابواحمد ازنهر جطی حرکت‌کرد وسوی اردوگاهی رفت‌که در فرات بصره مقابل اردوگاه فاسق بود وگفته بود آنرا اصلاح‌کنند وبر نهرهای آن پل بزنند و نهر را ببرند که گنجایش‌کافی داشته باشد. نزول وی دراین اردوگاه به روز یکشنبه بود، نیمه شعبان دویست وشصت و هفتم . دراین اردوگاه بماند و جای سرداران وسران یاران خویش را در آنجا معین‌کرد.

نصیر را که در سپاه وی سالار کشتیها وزورقها بود درآغاز اردوگاه نهاد که آخرآن مقابل نهر معروف به «جوی‌کور[1]» بود، زیرك ترك مقدمه دارابوالعباس را با یارانش مابین نهر ابوالخصیب- که نام نهر ترکان دارد - ونهر مغیره

۱ـ کلمهٔ متن.

نهاد. یعلی‌پسر جهستار حاجب وی با سپاه خویش، مجاور زیرك بود. خیمه‌گاههای ابواحمد ودوپسرش مقابل محل معروف به دیرجابیل بود. راشد وابستهٔ خویش‌را با وابستگان وغلامان خویش از ترك وخزر وروم ودیلمی وطبری ومغربی‌وزنگی بر نهرمعروف به هطمه نهاد. صاعدبن‌مخلد وزیر خویش‌را با سپاهش از وابسته‌وغلام، بالای سپاه‌راشد نهاد. مسروربلخی را با سپاهش‌برنهرمعروف به سنداداننهاد،فضل و محمد، پسران موسی‌بن‌بغا را با سپاهشان برنهرمعروف به‌هاله نهاد. موسی دالجویه با سپاه و یاران خویش مجاورآنها بود. بغراج ترك را دنباله‌دارخویش کرد و او را بر کنار نهر جطی جای داد، که همه درآن جای‌گرفتند ومقیم‌شدند.

ابواحمد وضع خبیث واستواری محل و کثرت جمع وی را چنان دید که بدانست که ناچارمی‌باید صبوری کند و وی را به‌محاصره گیرد ویارانش‌را امان‌دهد وهر کس‌ازآنها که‌بازآمدباوی‌احسان‌کندومصران‌ضلالت‌را به‌سختی گیرد تاپراکنده شوند.نیازمندکشتی‌بیشتر ووسایل نبرد درآب‌بود، بگفت تاکسان به خشکی ودریا فرستند تاآذوقه‌بیارند وبه‌اردوگاه وی بر کنار نهری که‌آنراموفقیه‌نامیده‌بودبرسانند. به عاملان خویش در اطراف نوشت که مالها را به بیت‌المال وی درموفقیه فرستند. یکی را به سیراف وجنابا فرستاد برای ساختن‌کشتیهای بیشتر که می‌باید آنرا در محلهایی که راه‌آذوقهٔ خبیث وپیروان وی را ازآنجا می‌برید جای دهد. بگفت‌تابه عاملان‌وی دراطراف بنویسند که‌هر کس‌را که‌درخورثبت دیوان است وبدان راغب است‌بفرستند. یکماه،یادرحدودیکماه، درانتظاربماند که‌آذوقه پیاپی‌رسید.بازرگانان اقسام‌مال‌التجاره وکالامهیاکردند وبه‌شهرموفقیه رسانیدند. درآنجا بازارها بپاشد و بازرگانان‌وآمارگران ازهرشهر درآن بسیار شدند،کشتی‌هاازدریارسید که‌ازآن‌پیش بریده شده بود، ازآنرو که‌فاسق‌ویارانش بیشتر از ده سال بودراه‌آنرابریده‌بودند. ابواحمد مسجد جامع ساخت ومردم را بگفت تا درآن‌نمازکنند، سکه خانه‌بپاکرد ودرآنجا دینار ودرم سکه زد. در شهر ابواحمد همه وسایل رفاه فراهم‌آمد و همه

لوازم معاش به آنجا برده شد، چندان که ساکنانش از آنچه که در شهرهای بـزرگ وکهن یافت می‌شد چیزی کم نداشتند. مالها فرستاده شد ومقرری به وقت داده شد که گشایش یافتند ووضعشان نکو شدوهمه کس راغب رفتن به شهر موفقیه واقامت آن بود.

وچنان بود که خبیث دو روز از آن پس که ابواحمد به شهر خویش، موفقیه، جاگرفته بود به بهبوذ پسر عبدالوهاب دستور داد که به وقت غفلت کسان بازورقـها عبور کرد وبه سمت سپاه ابوحمزه رسید و بدان تاخت و گروهی از یـاران وی را بکشت و گروهی را اسیر گرفت وچند کوخ[1] راکه ازپیش، جلوتر ازآنکه کسان بنایی بسازند، درآنجا بوده بود بسوخت.

دراین هنگام ابواحمد به نصیر دستور داد که یاران وی فراهم باشند وکس را نگذارند که از اردوگاه دور شود ودر اطراف اردوگاه تاآخر میان روذان و قندل وابرسان باکشتیها وزورقها کشیك دهند که پیادگان در آن باشدوهر کس ازیاران فاسق را که آنجا شد بکشند.

ازسرداران خبیث، ابراهیم بن جعفر همدانی با چهارهزار کس از زنگیان در میان روذان بود. محمدبن ابان، معروف به ابوالحسن، برادر علی بن ابان با سه هزار کس در قندل بود وسرداری دور نام با هزاروپانصد کس از زنـگیان و جباییان در ابرسان بود.

ابوالعباس، از همدانی آغاز کرد وبدوتاخت ومیانشان نبردها رفت کـه درآن مردم بسیار از یاران همدانی کشته شد، گروهی نیز اسیر شدند، همدانی در زورقـی که برای خویشتن مهیاکرده بود جان برد وبه برادر مهلبی پیوست که کنیهٔ ابوالحسن داشت. یاران ابوالعباس هرچه راکه به دست زنگیان بوده بودبه تصرف آوردندوبه اردوگاه خویش بردند.

وچنان بود که ابواحمد به پسرخویش ابوالعباس، دستور داده بود به هرکس

۱ــ کلمهٔ متن، کوخات، جمع کوخ.

راغب امان باشد، امان دهد و هر کس به نزد وی شود برای وی تعهداحسان کند. گروهی از زنگیان به امانخواهی بنزد وی شدند که امانشان داد و آنهارا بنزد پدر خویش فرستاد که دستور داد تا هر کدامشان‌را به‌اقتضای قدرشان خلعت وچیز دهند و در مقابل نهرابوالخصیب بدارند که یارانشان آنها را ببینند.

ابواحمدهمچنان با خاین به نیرنگ بود، هر کس از زنگیان وغیر زنگیان که سوی‌وی می‌شد امانش می‌داد ودیگران را به‌محاصره داشت وبه تنگنا گرفته بود و آذوقه ولوازم معاش را از آنها بریده بود.

وچنان بود که آذوقهٔ اهواز واقسام کالای بازرگانی که از آنجا واز ولایتهای آن می‌رسید از نهرمعروف به‌بیان عبور می کرد. یکی از شبها بهبوذ خبر یافت که کاروانی با اقسام کالای بازرگانی و آذوقه می‌رسد وبا مردمان دلیر خویش‌برفت و در نخلستان کمین کرد وچون کاروان رسید به وقت غفلت مردم کاروان به آنهاتاخت و از ایشان بکشت واسیر گرفت و آنچه را می‌خواست از اموال آن بر گرفت. و چنان بود که ابواحمد یکی از یاران خویش را با جمعی برای همراهی این کاروان فرستاده بود، اما این فرستاده تاب بهبوذ نیاورده بود که همراهان وی بسیار بودندونیزمحل برای‌سواران تنگ بود ودر آنجا کاری از آنها ساخته نبود.

وقتی این خبر به ابواحمد رسید، بلیه‌ای که به مال وجان وبازرگانی مردم رسیده بود براوگران آمد وبگفت تا آنها را عوض دهند و به‌جای آنچه ازدستشان رفته‌بود همانندآن داد. بردهانهٔ بیان ودیگر نهرها که‌سواران بر کناره آن نمی‌توانستند رفت کشتیها نهاد، از آنچه‌می‌ساخت‌یابنزدوی‌می‌رسید. تعدادکافی کشتی به‌نزدوی‌رسید که‌مردان در آن‌نهاد وکار آنرا به‌پسرخویش ابوالعباس‌سپرد ودستور داد که‌به‌هر کجا که از آنجا به فاسقان آذوقه می‌رسد بگمارد. ابوالعباس برای این کار با کشتیها به دهانهٔ دریا رفت و در همه آن راهها سرداران نهاد و کار آنجا را به‌نهایت استوار کرد.

درماه رمضان این‌سال اسحاق‌بن کنداج‌را با اسحاق‌بن‌ایوب وعیسی‌بن‌شیخ وابوالمغرا وحمدان جانفروش وپیوستگان آنها از قبایل ربیعه وتغلب وبکرویمن نبردی بود که ابن کنداج سوی نصیبین فراریشان کرد و تانزدیك «آمد» تعقیبشان کرد و اموالشان را تصرف کرد، آنها درآمد فرودآمدند ومیان ابن کنداج وایشان نبردها بود.

وهم‌درماه‌رمضان‌این‌سال‌صندل‌زنگی کشته‌شد. چنانکه گفته‌اندچگونگی کشته شدن وی آن‌بود که‌یاران‌خبیث‌دوروزرفته‌ازماه رمضان‌همین‌سال، یعنی‌سال دویست‌وشصت وهفتم، به‌آهنگ تاختن به اردوگاه نصیر واردوگاه زیرك‌عبور کردند، مردم از عبورشان خبر یافتند وبه مقابلهٔ آنها رفتند ونومید پسشان راندند وبه‌این صندل دست یافتند.

چنانکه گویند، وی چهره آزاد زنان مسلمان وسرهایشان را مکشوف‌می‌داشت وباآنها رفتار کنیزان می‌کرد واگر یکی ازآنها مقاومت می‌کرد به چهرهٔ وی می‌زد و او را به یکی ازکافران زنگی می‌داد که به پایین‌ترین بها بفروشد. وقتی وی را به نزد ابواحمد بردندبگفت تا وی را ببستند وتیر به او انداختند. آنگاه دستور داد تا وی را بکشتند.

در ماه رمضان همین سال گروه بسیاری از نزد زنگیان از ابواحمد امان خواستند.

سبب اینکه‌گروهی از زنگیان از ابواحمد امان خواستند

چنانکه گفته‌اندسبب آن بود که یکی از نام‌آوران وسران‌ودلیران‌یاران‌خبیث، به نام مهذب، از ابواحمد امان خواست که وی را بر کشتی به‌نزد ابواحمدآوردند که به وقت افطار به نزد وی رسید و گفت که به نیکخواهی وامان خواستن آمده و

زنگیان در همان وقت در کار عبور سوی اردوگاه وی هستند، برای شبیخون زدن، وکسانی که‌فاسق برای این‌کارفرستاده دلیران وقهرمانان قومند.

ابواحمد بگفت تاکسان بفرستندکه باآنها نبردکنند و مانع عبورشان شوند وباکشتیها راهشان را ببندند. وقتی زنگیان بدانستندکه عبورشان دانسته شده به هزیمت بازگشتند وامانخواهان از زنگی وغیر زنگی بسیار شدند وپیاپی‌آمدند، شمارکسانی ازآنهاکه تاآخرماه رمضان سال دویست‌وشصت‌وهفتم به اردوگاه ابواحمد رسیدند از سپید وسیاه به پنجهزارکس رسید.

در شوال این سال خبرآمدکه خجستانی به نیشابور درشده وعمروبن‌لیث و یارانش‌هزیمت شده‌اند و خجستانی با مردم‌آنجا رفتار بد پیش‌گرفته و خانه‌های آل معاذبن‌مسلم را ویران کرده وهرکس ازآنها را بدست‌آورده تازیانه زده و املاکشان راگرفته وبرمنبرهای شهرهای خراسان‌که برآن تسلط یافته، یاد محمدبن طاهر را متروك داشته ودعای وی گفته‌اند ومعتمد، و دعای دیگران متروك داشته‌اند.

در شوال همین‌سال ابوالعباس بازنگیان‌نبردی‌داشت که درآن،گروهی بسیار از زنگیان کشته شدند.

چگونگی نبردی‌که ابوالعباس در شوال‌سال دویست‌وشصت‌وهفتم بازنگیان داشت

چنانکه به من گفته‌اند چگونگی‌آن بودکه فاسق از هرگروه از یاران‌خویش دلیران ونیرومندانشان را برگزید. به مهلبی‌دستور داد باآنها عبورکند وبه‌اردوگاه ابواحمد شبیخون برد. مهلبی چنان‌کرد. شمارکسانی‌که عبورکردند از زنگی‌وغیر زنگی نزدیك پنجهزارکس بودکه بیشترشان زنگی بودند ونزدیك دویست سردار همراهشان بود، به طرف شرق دجله عبورکردند ومصمم شدندکه سردارانشان به

آخر نخلستان مجاور شوره‌زار شوند که پشت اردوگاه ابواحمد باشند و گروه بسیاری از آنها با کشتی و زورقها و گذرها جلو اردوگاه ابواحمد روند و چون نبرد میانشان درگرفت کسانی از سرداران خبیث که سوی شوره‌زار رفته‌اند در آن حال غفلت که مردم اردوگاه به نبرد حریفان مقابل خویش اشتغال دارند به آنها تازند.

خبیث پنداشت که از این راه به مقصود می‌رسد. سپاه آن شب در فرات بماند که صبحگاهان به اردوگاه تازند، غلامی از ملاحان که با آنها بود از ابواحمد امان خواست و خبرشان را با اتفاقی که کرده بودند با وی بگفت.

ابواحمد، ابوالعباس و سرداران و غلامان را بگفت که حرکت کنند و به‌محلی روند که یاران خبیث آنجایند. جمعی ازسرداران غلامان خویش را با سواران سوی شوره‌زار پشت نخلستان فرستاد که نگذارندشان به آنجا برسند. کشتیداران و زورقداران را بگفت تا راه دجله را ببندند، پیادگان را بگفت تا از نخلستان سوی آنها روند. وقتی بدکاران با ترتیبی روبرو شدند که انتظار آنرا نمی‌بردند، به طلب نجات ازهمان راهی که آمده بودند شتابان باز گشتند وراه جویث بارویه را پیش گرفتند. خبر باز گشتشان به موفق رسید ودستور داد که ابواحمد وزیرك با کشتی‌ها بروند وزودتر از آنها به آن نهر رسند ومانع عبورشان شوند.

به یکی از غلامان خویش به نام ثابت که سردار گروهی بسیار از غلامان وی بود دستور داد تا یاران خویش را بر گذرها[1] وزورقها ببرد وبه‌محل دشمنان خدا برسد و هرکجا بودند با آنها نبرد کند. ثابت با یاران خویش در جویث بارویه به زنگیان رسید وبا آنها مقابله کرد ونبردی دراز کرد. زنگیان ثبات کردند وبه‌جمع وی تاختند.

۱ــ کلمهٔ متن: المعابر، جمع معبر. ازسیاق کلمه پیداست که چیزی بوده برای عبور دادن کسان ازپهنای رود ودر واقع پل متحرك بوده است وبوقت ضرورت برای بردن سپاه در طول رود نیز بکار می‌رفته است. (م)

ثابت با حدودپانصدکس از یاران خویش بود که آنها بتمام نرسیده بودند وزنگیان در اوطمع بستند. ثابت به جان کوشید وبر آنها تاخت که خدا وی را بر آنها تسلط داد که کشته شدند یا اسیر یا غریق یاغوطه‌ور در آبی که به اندازهٔ توان خویش شنا می کرد و کشتی‌ها وزورقها در دجله ونهر وی را گرفتند،وازآن سپاه بجز اندکیشان خلاصی نیافت.

ابوالعباس با ظفر بازگشت، ثابت نیز با وی بود، سرهارا درکشتیها آویزان کرده‌بودند، اسیرانرا نیز آویخته بودند و برشهرزنگیان عبورشان دادند که یارانشان را هراسان کنند. وقتی زنگیان آنها را بدیدند به هلاکت خویش یقین کردند،اسیران وسرهارا به موفقیه بردند.

ابواحمد خبریافت که سالار زنگیان یاران خویش را به خطا انداخته و این توهم را درآنهانفوذ داده که سرهای آویخته، نقشها بوده که به آنهانموده‌اندتاهراسان شوند واسیران، امان‌گرفتگان بوده‌اند. پس موفق به‌ابوالعباس بگفت تاسرها را فراهم کند ومقابل قصر فاسق برد وآنرا با منجنیقی از یک کشتی به اردوگاه وی بیفکنند.

ابوالعباس‌چنان کرد وچون سرهادرشهرشان‌افتاد، کسان کشتگان،سرهای‌یاران خویش را شناختند وبگریستند ومعلومشان شدکه فاجر دروغ گفته و فریبکاری کرده است.

در شوال همین سال یاران ابن‌ابی‌الساج باهیصم عجلی نبردی داشتند که در آن،مقدمهٔ وی را کشتند وبراردوگاهش غلبه یافتند وآنرا به تصرف آوردند.

درذی قعدهٔ همین سال زیرك با یکی از سپاههای سالار زنگیان درنهرابن‌عمر نبردی داشت که درآن از زنگیان مردم بسیاربکشت.

سخن ازچگونگی نبرد زیرك با سپاه‌سالارزنگیان

گویند: سالارزنگیان دستور داده بود کشتیهایی بسازند که برای وی بساختند وآنرا به کشتیهایی که در نبرد داشت پیوست، آنگاه کشتیهای خویش را میان بهبوذ ونصررومی واحمدبن‌زنگی سه‌گروه کرد وغرامت هرکشتی راکه در دست‌یکیشان تلف شود به عهدهٔ وی نهاد. نزدیك پنجاه کشتی بود که تیراندازان و نیزه‌داران در آن نهاد ودراکمال لوازم وسلاحشان بکوشیدند ودستورشان داد در دجله‌بروندو به سمت شرقی عبورکنند وبا یاران موفق نبردکنند.

درآنوقت شمارکشتیهای موفق‌کم بود، ازآنروکه همه‌کشتیهاکه دستور ساختن‌آنرا داده بود به نزد وی نرسیده بود وآنچه داشت، به دهانهٔدریا ودهانهٔ نهرهایی‌که ازآنجاآذوقه به زنگیان می‌رسید پراکنده بود.کاریاران فاجربالاگرفت وکشتیهای موفق را یکی از پی دیگری می‌گرفت. نصیر معروف‌به‌ابوحمزه از نبرد زنگیان واقدام‌برضدشان، چنانکه ازپیش‌می‌کرده‌بود،سرباززد، ازآنروکه‌کشتیهای وی‌کم بود، باآنکه درآنوقت بیشترکشتیهای موفق با نصیربود و کارآن را عهده داشت. مردم‌اردوگاه‌موفق ازاین،هراسان شدند وبیم‌داشتندکه زنگیان باکشتیهای بیشترکه‌داشتند به‌اردوگاه‌آنها تازند. دراین‌وقت‌کشتیهایی‌که موفق دستور داده‌بود درجنابا بسازندبه‌نزدآنهارسید، به‌ابوالعباس‌دستورداد‌باکشتیهای‌خویش‌ازآن‌پیشواز کند وکشتیهارا به‌اردوگاه برساندکه بیم داشت زنگیان در دجله متعرض‌آن شوند. کشتیها سالم‌ماند وآنرا ببرد تا به اردوگاه نصیر رسانیدکه زنگیان‌آنرا بدیدند، در آن‌طمع‌آوردند. خبیث بگفت تاکشتیهای وی‌را ببرند وبه‌یاران‌خویش‌دستوردادراه آن کشتیهارابببندند وبرای‌جداکردن‌آن‌بکوشندکه برای‌این‌کار هجوم‌آوردند. یکی ازغلامان ابوالعباس‌که مردی‌دلیربود به‌نام‌وصیف‌معروف به‌حجرای‌شتاب‌آورد وبا

کشتیهایی که‌همراه داشت به زنگیان هجوم برد که عقب نشستند وتعقیبشان کردتاآنها را به نهرابوالخصیب رسانید واز یاران خویش‌جدا افتاد، زنگیان بدوحمله‌بردندکه به‌تنگنایی‌رسید وپاروهای‌یکی از کشتیهای وی با پاروهای‌یکی ازکشتیهایشان درهم افتاد وکج شد و از تصادم‌کناره در هم شکست دیگران به اطراف وی آمدند و از هرسو درمیانش‌گرفتندزنگیان از دیوار به‌طرف وی سرازیرشدند،وصیف‌باهمراهان خویش باآنها به سختی نبردکرد تاکشته شدند وزنگیان کشتیهایشان را گرفتند و وارد نهرابوالخصیب کردند.

ابوالعباس کشتیهای جنابی را باسلاح ومردانی‌که درآن بود سالم بیاورد، ابواحمد بدودستور دادکه‌کارهمه‌کشتیها را عهده‌کند وهمراه‌آن نبردکند وآذوقه را ازهرسو از زنگیان ببرد، که چنان‌کرد. کشتیها را اصلاح کردند وتیراندازان‌ونیزه‌داران‌برگزیده‌درآن‌جا دادندوچون‌کارهمه‌کشتیهاسامان‌گرفت وآنرادرجاهایی‌نهادند که‌کشتیهای‌خبیث‌بسوی‌آن‌می‌شدوتباهی‌می‌کردو چون‌به‌عادتی‌که‌از پیش‌داشته بود بیامد،ابوالعباس‌باکشتیهای‌خویش‌سوی‌زنگیان رفت وديگر کشتی‌داران‌رابگفت‌که با هجوم وی‌هجوم برندکه چنان‌کردند که‌بازنگیان درآمیختند وآنها را با تیرونیزه و سنگ‌می‌زدند،خداچهره‌هاشان‌را بزدکه به‌هزیمت پشت‌بدادند، ابوالعباس ویارانش از پی‌آنها برفتند تابه نهرابوالخصیبشان راندند، سه‌کشتی ازآنها غرق شد، دوتا از کشتیهایشان‌را نیز با همه جنگاوران وملاحانش‌گرفتند. ابوالعباس‌بگفت تا دستگیر شدگان زنگی را گردن زدند.

وقتی خبیث دیدکه به یاران وی چه رسید، ازبرون‌فرستادن‌کشتیها از عرصهٔ قصرخویش خودداری کرد ویاران خویش راگفت‌که‌آنرا ازکناره دورنکنند، مگر به‌هنگامی که‌دجله ازکشتیهای موفق تهی‌باشد.

وقتی ابوالعباس این‌نبرد را با زنگیان بکرد سخت بهراسیدند وسران یاران خبیث امان خواستندکه امان یافتند. از جمله سرانشان که امان خواستند، چنانکه

گفته‌اند محمدبن‌حارث عمی‌بود که حفاظت اردوگاه منکی ودیوار مجاور اردوگاه موفق باوی بود. وی شبانگاه باگروهی از یاران خویش بدرآمد، موفق وی را بسیار چیز داد وخلعت پوشانید وچندین اسب داد با یراق ولوازم و مقرری خوب برای اومعین کرد.

چنان بودکه محمدبن‌حارث می‌خواسته بود زنش را نیزکه یکی از دختر-عموهای وی‌بود همراه بیارد اما زن از پیوستن‌وی واماندەشد.زنگیان‌اورا بگرفتند وبه نزدخبیث بردندکه مدتی اورا بداشت. سپس بگفت تا وی‌را درآرند و دربازار دربارهٔ وی بانگ زنندکه فروخته شد.

از جمله امانخواهان، احمد معروف به بردعی بودکه چنانکه گویند از دلیرترین مردان خبیث بودکه با مهلبی بودند ونیز از سرداران زنگی مدید بود و ابن‌انکلویه ومنینه که‌همگی را خلعت داد وچیزبسیار داد واسب داد،وباهمه‌یارانشان که همراهشان‌آمده بودند نکویی کرد.

وقتی‌آذوقه ازخبیث ببرید وراهها بر وی ویارانش بسته شد،شبل وابوالندا راکه از سران سرداران و یاران قدیم ومعتمد وی بودند وبه نیکخواهیشان اعتماد داشت بگفت تا با ده‌هزارکس از زنگیان وغیر زنگیان به‌آهنگ‌نهردیر ونهرالمرأه و نهر ابوالأسد بروند واز این نهرها سوی هورشوند وبه مسلمانان تاخت برند و هرچه خوردنی وآذوقه یافتند بگیرند تاآذوقه و دیگر چیزهاکه از مدینةالسلام و واسط واطراف‌آن به اردوگاه موفق می‌رسید بریده شود.

وقتی خبر حرکت‌آنها به موفق رسید وابستهٔ خویش زیرك، مقدمه دار ابوالعباس، را پیش خواند ودستور داد با یاران خویش سوی‌آنها رود وگروهی از مردان نخبه‌را بدوپیوسته‌کرد. زیرك درکشتیها وقایقها شتابان روان شد،پیادگان را در زورقها وکشتیهای سبك برداشت وبرفت تا به‌نهر دیررسید و آنجا اثری از زنگیان نیافت. پس به‌شکاف شیرین‌رفت، سپس در نهرعدی روان شدتابه‌نهرابن-

عمررسید، سپاه زنگیان بدورسید با جمعی که از فزونی‌آن هراسان شد، اما در کار جهادشان از خدا خیرخواست وبا روشن‌بینان وثابت قدمان اصحاب خویش به‌آنها هجوم بردکه خدای ترس در دلهاشان افکند وپراکنده شدندکه سلاح درآنهانهاد وبسیارکس ازایشان را بکشت وهمان مقدار غرق‌شدند،جمعی‌بسیار نیزاسیرگرفت. ازکشتیهایشان‌آنچه‌گرفتن توانست،بگرفت وآنچه را غرق توانست‌کردغرق‌کرد. کشتیهایی‌که‌گرفته بود نزدیك چهارصد بود وبا اسیران وسرانی‌که همراه‌داشت به اردوگاه موفق رفت.

در ماه ذی‌حجه،شش روز مانده ازآن ماه ،موفق بخویشتن برای نبرد فاسق سوی شهروسپاه وی رفت.

سخن‌ازاینکه چراموفق سوی شهر فاسق رفت؟

چنانکه‌گفته‌اند سبب‌آن بودکه وقتی سران یاران فاسق بلیهٔ خویش را بدیدندکه هرکس از آنها نمایان شودکشته می‌شود و هرکه در شهر بماند درمحاصرهٔ سخت است، کسی ازآنها نمایان نمی‌شد. وچون‌بدانستندکه‌هرکس‌از آنها با امان برون شود،نیکی بیند وجرمش بخشوده شود، به امان مایل شدند،در هرفرصت از هرسوی می‌گریختند و به‌امانخواهی به نزد ابواحمد می‌شدند. خبیث از این، سخت هراسان شد ویقین‌کردکه هلاك‌شدنی‌است‌وبه هرطرف که‌می‌دانست راهی برای فرار از اردوگاه وی هست‌کشیکبانان ومحافظان‌گماشت و دستورشان دادکه‌آن نواحی را مضبوط دارند. بردهانهٔ نهرها نیزکسان‌گماشت‌که‌کشتیها را از برون‌شدن‌ازآنجابازدارند ودربستن‌هرراه‌و گذر و رخنه بکوشندکه‌درکاربرون‌شدن از شهروی طمع نیارند.

جمعی از سرداران فاجر، سالار زنگیان، به موفق پیام دادند و امان‌خواستند

و اینکه سپاهی برای نبرد خبیث بفرستد که برای نزد وی شدن راهی‌بیابند.

موفق به ابو العباس دستور داد که با جمعی از یاران خویش به محل معروف به نهر غربی رود. در آنوقت علی‌بن‌ابان این نهر را محافظت می‌کرد. ابو العباس با نخبهٔ یاران خویش با کشتی وزورقها و گذرها به‌آهنگ نهر غربی روان شد، مهلبی ویارانش برای نبرد وی‌آماده شدند ونبرد میان دوگروه درگرفت، یاران‌ابو العباس برتری یافتند وزنگیان را مغلوب کردند. فاسق، سلیمان‌بن‌جامع را با جمعی‌بسیار از زنگیان به‌کمك مهلبی فرستاد. درآنروز ازآغاز روز تا به وقت پسین جنگ پیوسته بود. درآنروز ظفر ازآن ابو العباس و یاران وی بود،آن گروه از سرداران خبیث که امان خواسته بودند به نزد وی شدند که گروهی بسیار زنگی سوار و غیر سوار همراهشان بود.

در این‌وقت ابو العباس به یاران خویش‌دستور داد که سوی کشتیها باز گردند وباز گشت. در راه باز گشت از شهر خبیث‌گذر کرد تا به محل معروف به‌نهرترکان رسید. یاران وی شمار زنگیان را درآن محل نهراندك دیدند و در زنگیانی که‌آنجا بودندطمع‌بستند وآهنگ‌آنها کردند. درآنوقت‌بیشتریارانشان‌به‌نهرموفقیه بازگشته بودند، پس به زمین نزدیك شدند وبالا رفتند ودرآن‌راهها بسیارپیش رفتندو گروهی ازآنها بالای دیوار شدند که‌گروهی از زنگیان ویارانشان‌آنجا بودندوهرکه‌راآنجا بدست آوردند بکشتند. فاسق از حضورشان خبر یافت وزنگیان برای نبردشان فراهم‌آمدند وبه‌کمك همدیگر رسیدند.

وقتی ابو العباس دید که خبیثان فراهم‌آمده‌اند وگردهم شده‌اند وبسیار کس ازآنها به‌آن محل‌آمده‌اند ویاران وی درآنجا اندکند، باکسانی ازیاران‌خویش‌که باوی‌به‌کشتی بودندسوی‌آنها بازگشت وبه موفق پیام داد واز وی‌کمك خواست که غلامان‌آمادهٔ حرکت درکشتی و زورقها به‌کمك‌وی رسیدند وبرزنگیان‌غلبه یافتند وهزیمتشان کردند.

وچنان شد که سلیمان‌بن‌جامع وقتی غلبهٔ یاران ابوالعباس را برزنگیان‌دید، با جمعی بسیار در نهر راه بالاگرفت و به نهر معروف به عبدالله‌رسید وپشت‌سر یاران ابوالعباس جاگرفت که در اثنای نبرد روی به حریفان مقابل‌خویش‌داشتند وبه‌طلب هزیمتیان زنگی می‌رفتند، از پشت سرشان درآمد و طبلهایش به‌صدا درآمد. یاران ابوالعباس پراکنده شدند و هزیمتیان زنگی به طرف آنها بازگشتند و جمعی از غلامان موفق و دیگر سپاهیان وی کشته شدند و چند علم ونیم‌نیزه به دست زنگیان افتاد. ابوالعباس از باقیماندهٔ یاران خویش دفاع کرد که بیشترشان به سلامت ماندند وبا آنها بازگشت.

این نبرد، زنگیان و یارانشان را به طمع آورد و دلهاشان نیروگرفت. موفق برسرآن شد که با همه سپاه خویش برای نبرد خبیث عبور کند وبه ابوالعباس و دیگر سرداران و غلامان دستور داد که برای عبورآماده شوند. دستور داد کشتیها وگذرها را فراهم‌آرند، و برآنها پخش کنند. روزی را برای عبور معین‌کرد که بادهای سخت وزید ومانع این کار شد که وزش باد به‌روزهای بسیار پیوسته بود. موفق منتظر ماند تا وزش بادهابسر رفت، آنگاه برای عبور وپیکار فاجرآماده‌شدن گرفت.

وقتی آنچه می‌خواست آماده شد به روزچهارشنبه، شش روزمانده ازذی‌حجه سال دویست‌وشصت‌وهفتم، با جمع بسیار ولوازم‌کامل عبورکرد. دستورداداسبان بسیار برکشتیها ببرند. به ابوالعباس دستور داد با همه سرداران خویش از سوار و پیاده، همراه‌آن برود واز انتهای نهرمعروف به منکی، از پشت سرفاجران درآید. مسروربلخی وابستهٔ خویش را دستور داد که سوی نهر غربی رود تا خبیث ناچار شودیاران‌خویش‌راپراکنده‌کند. به نصیر، معروف به‌ابوحمزه، ورشیق، غلام‌ابوالعباس، که از یاران وی بود وکشتیهای وی‌به شمار همانندکشتیهای نصیر بود، دستورداد که به دهانه نهرابوالخصیب روندوباکشتیهای خبیث که آنجا می‌رسد نبردکنند که وی

کشتیهای بسیار آماده کرده بود وجنگاوران نخبه در آن نهاده بود.

ابواحمد با همه همراهان خویش به یك سوی شهر خبیث رفت که آنرا به پسر خویش معروف به انکلای استوار کرده بود و علی‌بن‌ابان و سلیمان بن‌جامع وابراهیم‌بن‌جعفر همدانی را به‌حفاظت آن گماشته بود و منجنیقها وارابه‌ها و کمانهای چندتیر[1] در آن‌نهاده‌بود، تیراندازان در آنجا مهیا کرده بود و بیشتر سپاه‌خویش‌را آنجا فراهم آورده بود.

وقتی دوگروه تلاقی کردند، موفق به غلامان تیرانداز و نیزه‌دار و سپاه خویش دستور داد به سویی که جمع فاسقان آنجا بود نزدیك شوند. نهر معروف به ترکان میان وی و آنها فاصله بود که نهری بود پهناور و پر آب،وقتی به‌آن‌رسیدند از رفتن بماندند که بانگشان زدند وبه عبور ترغیبشان کردند که به شنا گذشتند. فاسقان بامنجنیقها وارابه‌ها وفلاخنها ودستها سنگ به‌آنها می‌انداختند و باکمانهای چند تیر و کمانهای پایی[2] ودیگر افزارهای پرتاب، تیرمی‌انداختند، که درقبال همهٔ آن صبوری کردند تا از نهر گذشتند وبه دیوار رسیدند. ازفعلگانی که برای‌ویران کردن دیوار آماده کرده بودند کسی به‌آنها نرسیده بود. غلامان با سلاحهایی که‌همراه داشتند تراشیدن دیوار را عهده کردند، خدا این کار راآسان کرد و آنها راه‌خویش را به بالای دیوارگشودند. یکی از نردبانهایی که‌آماده کرده بودند رسید، که بالای دیوار رفتند ویکی از علمهای موفق راآنجا نصب کردند. فاسقان برای دفاع‌از حصار خویش به سختی نبرد کردند وبسیار کس از دوگروه کشته شد، سپس‌حصار را تسلیم کردند واز آن دور شدند. دراثنای این نبرد تیری به شکم یکی از غلامان موفق خورد به نام ثابت که ازآن‌جان‌داد، وی از سرداران و بزرگان‌غلامان‌بود.

۱ــ تعبیر متن: القسی‌الناوکیه. یك جور کمان بوده که به یك وقت چند تیر رها می کرده.(م)

۲ــ تعبیرمتن: قسی‌الرجل.

وقتی یاران موفق برحصار فاسقان تسلط‌یافتند منجنیقها وارابه‌ها وکمانهای چندتیر را که درآن بود بسوختند وآن ناحیه را رها کردند و واگذاشتند.

وچنان‌شدکه ابوالعباس بایاران خویش، همراه‌سواران‌آهنگ‌نهر معروف‌به منکی کرد، علی‌بن‌ابان مهلبی با یاران خویش روان شدکه‌راه‌وی را ببندد ونگذارد به مقصود خویش برسد، وقتی تلاقی کردند ابوالعباس غلبه یافت و وی را هزیمت کرد وبسیارکس از یارانش را بکشت ومهلبی‌به فراربازگشت. ابوالعباس‌درانتهای نهرمنکـی به جایی‌رسیدکه می‌خواست ازآنجـا به شهر فاسق رسدکه پنداشته بود ورود ازآنجاآسان است، اما چون وارد خندق شدآنجاراپهناور وصعب‌العبور دید ویاران خویش را وادارکردکه براسبان خویش ازآن بگذرند. پیادگان نیز به شنا گذشتند وبه دیوار رسیدند ورخنه‌هایی درآن پدیدآوردندکه ورود ازآن میسرشان شد ودرآمدند، پیشروانشان با سلیمان‌بن‌جامع تلاقی کـردند که وقتی از هزیمـت مهلبی خبر یافته بود برای دفاع ازآن ناحیه‌آمده بود، با وی نبردکردند،ده‌کس از غلامان موفق‌که پیش روی قوم بودند سلیمان‌بن‌جامع ویارانش راکه جمعی بسیار بودند،پس راندند وچندبارپراکنده‌شان‌کردند واز دیگر یاران خویش‌دفاع‌کردند، تا وقتی‌که به جاهای خویش بازگشتند.

محمدبن‌حماد گوید: وقتی یاران موفق برمحلی‌که فاسق حراست‌آنرا به پسر خویش ویاران وسرداران نام‌آور خویش سپرده بود غلبه‌یافتند ودیواری‌راکه‌بدان رسیده‌بودندچندان‌که‌توانستند تراشیدند، کسانی‌که‌برای‌ویران‌کردن‌آماده‌شده‌بودند باکلنگها وابزارهای خویش به نزد ایشان رسیدند وچـند شکاف در دیوار پدیـد آوردنـد. موفـق برای خـندق فاسقـان پلـی مهـیا کرده بود که بـر آن کشیده شود که کشیـده شد و بیشتـر کسان عبور کـردند. وقتی خبیثان این را بـدیدند هراسان شدند و از حصـار دوم خـویش نیز که بدان پـناه برده بودنـد گریزان شدند.

یاران موفق وارد شهر خاین شدند، فاجر ویارانش به‌هزیمت پشت بکردند، یاران‌موفق تعقیبشان می‌کردند وبه هرکس ازآنها که می‌رسیدند اورا می‌کشتندتا به نهرمعروف‌به ابن‌سمعان رسیدند، خانهٔ‌ابن‌سمعان به دست یاران موفق افتاد که هرچه را درآن بود بسوختند وخانه را ویران‌کردند. فاجران برنهر ابن‌سمعان‌دیر-باز مقاومت‌کردند ودفاعی سخت‌کردند. یکی از غلامان موفق به علی‌بن‌ابان‌مهلبی هجوم بردکه به‌فرار از وی پشت بکرد،غلام‌روپوش وی را بگرفت و اوروپوش‌را رهاکرد وبه غلام واگذاشت وازآن پس‌که نزدیك هلاکت بود، جان برد. یاران موفق مردانه به زنگیان هجوم بردند واز نهرمعروف به‌ابن‌سمعان پسشان‌زدندچندان که‌آنها را به‌کنار میدان فاسق رسانیدند،وچون‌خبریافت که‌یارانش هزیمت‌شده‌اند ویاران موفق از اطراف.شهر وی درآمده‌اند، باگروهی از یاران خویش‌برنشست. یاران موفق‌که فاسق‌رامی‌شناختند برکنار میدان به طرف وی رفتند و بدوهجوم بردندکه یاران وهمراهانش پراکنده شدند واورا تنها نهادند. یکی ازپیادگان بدو نزدیك شد چندان‌که با سپرخویش به چهرهٔ اسب وی زد واین به هنگام غروب خورشید بود. موفق به یاران خویش دستور دادکه سوی‌کشتیهایشان بازگردندکه‌به سلامت بازگشتند ، تعداد زیادی سر از خبیثان همراه داشتند و از کشتن وزخمدار کردنشان وسوختن منزلها وبازارهاشان‌آنچه می‌خواستندکرده بودند.

وچنان بودکه درآغاز روزگروهی از سرداران وسواران فاجر ازابوالعباس امان خواسته بودندکه می‌باید برای برداشتن‌آنها درکشتیها،توقف‌کند. شب‌تاریك شد وباد سخت شمال وزیدن‌گرفت، جزر شدت یافت وبیشترکشتیها به‌گل‌نشست. خبیث پیروان خویش را تحریض‌کرد وبه کمك طلبیدکه جمعی از آنها بیامدند و برکشتیهای به جای مانده هجوم بردند وبدان دست اندازی‌کردند وکسانی‌ازمردم آن راکشتند.

درآن روز بهبوذ در نهر غربی،مقابل مسرور بلخی‌ویاران وی بودکه‌به‌آنها

تاخت وجمعی از ایشان را بکشت و گروهی اسیر گرفت وتعدادی از اسبانشان به دست وی افتاد واین،خرسندی یاران موفق راکاست.

وچنان بود که درآنروز خبیث همه کشتیهای خویش رابه دجله فرستاده بود که درآنجا بارشیق پیکار کنند که رشیق تعدادی از کشتیهای وی را بکوفت و غرق کرد وبسوخت وباقیمانده به نهرابوالخصیب گریختند.

گویند: درآنروز برای فاسق ویارانش رخدادها بود که به پراکندگی و گریز سوی نهرامیر وقندل وابرسان و عبادان‌ودیگردهکده‌ها وادارشان کرد. در آنروز دوبرادر سلیمان‌بن‌موسی شعرانی، محمدو عیسی، گریزان شدند و راه بادیه گرفتند تا وقتی که خبربازگشت یاران موفق به‌آنها رسیدکه باز گشتند.

جمعی از بدویانی که در اردوگاه فاسق بودندگریختند وسوی بصره شدندو کس فرستادند واز ابواحمد امان خواستندکه امانشان داد وکشتی‌فرستاد وآنها را به موفقیه برد ودستور دادکه به‌آنها خلعت وچیزدهند وبرایشان‌مقرری وجیره‌معین کنندکه‌چنین کردند.

از جمله سرداران بزرگ فاجرکه امان خواستند،ریحان‌بن‌صالح مغربی بود که سرور وسردار بود وحاجبی پسرخبیث را به نام انکلای به‌عهده داشت.ریحان ونامه نوشت وبرای خویش وجمعی از یاران خویش امان خواست که پذیرفته شد تعداد زیادی کشتی وزورق وگذرهمراه زیرك سردار، مقدمه‌دار ابوالعباس،سوی او فرستاده شدکه از نهر معروف به یهودی برفت تا به محل معروف به مطوعه رسید وریحان وکسانی از یاران وی راکه همراهش‌آمده بودند،آنجا یافت. وچنان بود که از پیش وعده نهاده بودندکه زیرك درآنجا به ریحان وهمراهان‌وی برسد،آنها را به خانهٔ موفق بردکه بگفت تا ریحان راخلعتها دهند با چند اسب،همه بایراق، و اوراعطیه‌ای کلان داد. یارانش را نیز به ترتیب مقامشان خلعت وجایزه داد و وی را به ابوالعباس پیوست. ابوالعباس دستوریافت که ریحان ویارانش راببردتا مقابل

خانهٔ خبیث رسانید که آنجا درکشتی توقف کردند و زنگیان بدانستند که ریحان و یاران وی مشمول امان شده‌اند واحسان دیده‌اند، هماندم جمعی ازیاران به‌جای ماندهٔ ریحان و دیگران امان خواستند وهمانند یاران خویش نیکی‌واحسان دیدند.

امان یافتن ریحان، از پس نبرد روز چهارشنبه بود، به روز یکشنبه یك روز مانده ازذی حجه‌سال‌دویست‌وشصت‌وهفتم.

در این سال احمدبن‌عبدالله‌خجستانی روان شد ومی گفت آهنگ عراق‌دارد. وقتی به سمنان رسیدمردم ری از وی‌حصاری شدند وشهر خویش رااستوار کردند. پس ازآن خجستانی به خراسان باز گشت.

دراین‌سال مردم بسیار از راه مکه باز گشتند واین ازبدأة بود به سبب شدت گرما. جمع بسیاری نیزبرفتند، ازآنهاکه برفتند بسیارکس از شدت گرما بمردند ، بسیاری نیز از تشنگی،واین‌همه در بدأة بود.

وهم در این‌سال عاملی ازآن احمدبن‌طولون با سواران وی ونیزعاملی‌ازآن عمروبن‌لیث باسواران وی در مراسم حج فراهم‌آمدندوبا همدیگر دربارهٔاینکه‌علم خویش را درمسجد ابراهیم‌خلیل‌الرحمان برسمت راست منبر بکوبند نزاع کردند. هرکدام دعوی داشتندکه ولایت ازآن یاراوست. شمشیرها کشیده شدوبیشتر مردم از مسجد برون شدند. وابستگان‌هارون‌بن‌محمدکه اززنگیان بودند،یارعمروبن‌لیث رأکمك‌کردند و اوبه جایی‌که می‌خواست ایستاد. هارون‌که‌عامل مکه بودخطبه را کوتاه‌کرد ومردم به سلامت ماندند. درآنوقت ابومغیرهٔ مخزومی با گروهی اندك به‌کار حراست بود.

وهم در این‌سال‌طباع از سامرا تبعید شد.

وهم دراین سال خجستانی برای خویشتن دیناردرم سکه زد، وزن دینار ده دانگ بود و وزن درهم هشت دانگ‌ونقش‌آن چنین‌بود:

«الملك‌والقدرةلله و الحول والقوةبالله‌لااله‌الاالله، محمدرسول‌الله»وبرسوی

دیگر آن‌چنین بود: «المعتمدعلی الله بالیمن والسعاده.» وبرسوی دیگر: «الوافی احمدبن‌عبدالله.»

در این سال هارون‌بن‌محمدهاشمی سالارحج بود.

پس از آن سال دویست‌وشصت‌وهشتم درآمد.

سخن از حادثاتی که به‌سال دویست‌وشصت‌وهشتم بود

از جمله آن بود که‌جعفربن‌ابراهیم، معروف به سجان، ازابواحمد موفق امان خواست، به روزسه‌شنبه غرهٔ محرم.

گویند: سبب آن، نبردی بود که ابواحمد درآخر ذی‌حجهٔ سال دویست‌وشصت‌وهفتم داشته بود که پیش از این‌یاد کردیم ومتعاقب آن ریحان‌بن‌صالح‌مغربی از اردوگاه فاجرگریخت. خبیث از این‌رخداد هراسان شد. زیرا چنانکه‌گفته‌اند، سجان یکی از معتمدان وی بود. ابواحمد دستور داد وی را خلعت و جایزه و چیز دادند، با چند اسب، ومقرری معین کردندو بایسته‌های ضیافت دادند. سجان‌به ابوالعباس پیوسته شد وابواحمد بدودستور داد که سجان را درکشتی‌مقابل قصر فاسق برد که فاسق ویارانش اورا بدیدند. سجان باآنها سخن کرد وبه‌آنها خبر داد که از خبیث فریب خورده‌اند وگفت که از دروغگویی وبدکاری وی واقف شده. در آنروز که سجان را بردند مردم بسیار از زنگیان از سردار وغیرسردار امان خواستند که نیکی دیدند. کسان پیاپی امان می‌خواستند و از نزد خبیث روان می‌شدند.

ابواحمد ازپس نبردی که گفتم به‌یك روزمانده از ذی حجهٔ سال‌دویست و‌هفتم بود، تا ماه ربیع‌الاخر به نبرد خبیث نرفت و یاران خویش را استراحت می‌داد.

در این سال عمروبن‌لیث برای نبرد بامحمدبن‌لیث که از جانب وی‌عامل فارس بود به‌آن ولایت رفت و وی را هزیمت کرد و اردوگاهش را به غارت داد. محمدبن‌لیث با تنی چند جان برد. عمرو وارد استخر شد ویارانش آنجا را غارت کردند واو کس به طلب محمدبن‌لیث فرستادکه وی را بدست آوردند و به اسیری به نزد عمروبردند، پس ازآن عمروبه شیراز رفت وآنجا بماند.

درماه ربیع‌الاول، پنج روز رفته از ماه، دربغداد زلزله‌شد، پس‌ازآن به‌مدت سه روزبارانی سخت بارید وچهارصاعقه درآنجا رخ داد.

در همین سال عباس پسر احمدبن‌طولون به جنگ پدر خویش‌رفت. پدرش، احمد، به‌مقابلهٔ وی به اسکندریه شد وبراوظفریافت وبه مصرش بازگردانید که باوی به‌آنجا باز گشت.

چهارده روزمانده از ربیع‌الاول این سال، ابواحمد موفق به طرف‌شهرفاسق عبور کرد، پیش ازآن در اثنای اقامت‌موفقیه‌برفاسق‌سخت‌گرفته بود و اورامحاصره کرده بود وآذوقه را از وی بازداشته بودکه نیرویش سستی‌گرفته بود چندان‌که بسیارکس از یاران وی از موفق امان خواسته بودند. چنانکه گفته‌اند: وقتی می‌خواست به طرف فاسق عبور کند به پسر خویش ابوالعباس دستور داد سوی آن قسمت از شهروی رود که آنجارا به وسیلهٔ پسرویاران وسرداران معتبر خویش حفاظت می‌کرد. ابواحمد نیز به‌طرف محلی از دیوار رفت که مابین نهر منکی و نهرابن‌سمعان بود. به‌صاعد،وزیر خویش،دستور دادکه به‌دهانه‌نهرمعروف‌به‌جوی‌کور رود. به زیرك نیز دستور دادکه از وی پشتیبانی‌کند. به مسروربلخی دستور دادکه سوی نهرغربی رود. باهرکدامشان گروهی از فعلگان را همراه کردکه‌دیوار مجاور خویش را ویران‌کنند. به همهٔ‌آنها دستور دادکه فزون‌از ویران‌کردن‌دیوار کاری نکنند وبه شهر خبیث در نشوند. به هرسمت نهر که سرداران خویش را فرستاده بودکشتیها گماشت که تیراندازان درآن بودند و دستورشان دادکه با

تیراندازی از فعلگانی که دیوار را ویران می‌کنند و پیادگانی که به دفاع از آنها می‌پردازند حمایت کنند. شکافهای بسیار در دیوار افتاد و یاران ابواحمد از همه آن‌شکافها به‌شهر فاجر رسیدند. یاران خبیث به‌نبرد آنها آمدند، اما یاران ابواحمد هزیمتشان کردند و به تعقیب آنها دور برفتند و در راههای شهر افتادند و در کوچه‌ها و گذرها پراکنده شدند واز آنجاها که بار پیش رسیده بودنددورتر رفتند و بسوختند و بکشتند. پس از آن یاران خبیث باز آمدند و به یاران ابواحمد هجوم بردند، کمینهاشان از جاهایی که خودشان می‌دانستند ودیگران از آن بیخبر بودند برون شدند. کسانی از یاران ابواحمد که به شهر در بودند، حیران شدند،ازخویشتن‌دفاع می‌کردند وسوی دجله پس می‌رفتند، تابیشترشان به دجله رسیدند،کس بود که‌وارد کشتی شدو کس بود که خویشتن را در آب افکند و کشتی‌نشینان وی را گرفتند و کس بود که کشته شد. یاران خبیث سلاح وربوده‌هایی بدست آوردند. گروهی‌از غلامان ابواحمد مقابل خانهٔ ابن‌سمعان ثبات کردند. راشد وموسی‌خواهرزادهٔ مفلح با جمعی از سرداران غلامان باآنهابودند، اینان‌آخرین کسانی‌بودند که‌ثبات کردند، زنگیان درمیانشان گرفتند وفزون شدند ومیان‌آنها و کشتی حایل شدند. آنها نیز از خویش ویاران خویش دفاع کردند تا به کشتی‌رسیدند و بر آن‌نشستند. نزدیك به‌سی غلام از دیلمیان در مقابل زنگیان وغیرزنگیان بماندند وبه حمایت و دفاع از کسان پرداختند که به سلامت برفتند و آن‌سی‌دیلمی‌از آن پس که بافاجران چنان‌کردند که می‌خواستند،همگی کشته شدند.

آسیب‌هایی که دراین نبرد به‌کسان رسیده بود بر آنها سخت گران می‌نمود. ابواحمد با یاران خویش به نهرموفقیه بازگشت و دستور داد که فراهمشان آرند و ملامتشان کرد که چرا از دستور وی سرپیچی کرده‌اند ودرکار تدبیر ونظروی‌خود-سرانه عمل کرده‌اند وتهدیدشان کرد که اگربار دیگر با دستور وی مخالفت کنند عقوبت سخت خواهند دید. آنگاه بگفت تا یاران ناپدید شدهٔ وی را شمار کنند

که شمار کردند ونامهایشان را به نزد وی بـردند که مـقرری آنها را برفرزندان و کسانشان معین کرد که این بنزد آنها نکو افتاد و حسن نیتشان را بیفزود که دیدند وی بازماندگان کسانی را که در اطاعت وی جان داده‌اند رعایت می کند.

در این سال ابوالعباس با قـومی از بدویان که آذوقه به فاسق می‌رسانیدند نبردی داشت که آنهارا نابود کرد.

سخن از نبردی که ابوالعباس بابدویان آذوقه‌رسان‌فاسق داشت

گویند که وقتی فاسق بصره را ویران کرد، یکی از یاران قدیم خویش را به نام احمد پسر موسی، معروف به قلوص، بر آن گماشت که کار آنجا را به‌عهده‌داشت. بصره برای فاسق مجالی شد که بدویان و بازرگانان وارد آن می‌شدنـد و آذوقه و اقسـام کالای بازرگانی بدانجا می‌بردندوهرچه بدانجامی‌رسید به اردوگـاه‌خبیث حمل می‌شد، تاوقتی که ابواحمدطهیثارا گشود وقلوص اسیر شدوخبیث،خواهرزادهٔ قلوص را به نام مالك پسر بشران بربصره واطراف‌گماشت.وقتی ابواحمدبرفرات بصره‌فرودآمد فاجر بیم کرد که ابواحمدبه مالك‌تاختن کند.درآنوقت‌مالك‌درسیحان بر کنار نهرمعروف به ابن‌عتبه بود. پس‌به‌مالـك نوشت ودستـور داد که اردوگاه خویش را به‌کنار نهر معروف به دیناری انتقال دهد وجمعی از همراهان خویش‌را برای شکار ماهی بفرستد وآنرا پیاپی به اردوگاه وی بفرستد ونیز جمعی‌رابه‌طرف راهی که بدویان از صحرا ازآن می‌گذشتند روانه‌کند تا آمدن‌کسانی ازآنهارا که آذوقه می‌آوردند بداند وچون گروهی از بدویان بیامدند با یاران‌خویش برود و آنچه راآورده‌اند به نزد خبیث‌بفرستد.

مالك،خواهرزادهٔ قلوص،چنان کرد. و دو کس از مردم دهکده بسمی را که یکیشان ریان‌ودیگری‌خلیل نام‌داشت وهردوان مقیم اردوگاه خبیث‌بوده‌بودند روانه

کرد. خلیل و ریان بکوشیدند وجمعی از مردم طفـرا فراهم آوردنـد وبه دهکـدهٔ بسمی رفتند و آنجا مقیم شدند وماهی هوررا در زورقهای کوچکی که از نهرهـای تنگ‌ورخنه‌های کم آب که کشتی و زورقهای عادی در آن نمی‌رفت، عبور می‌داد، پیاپی به‌اردو گاه‌خبیث‌می‌فرستادند. بسبب‌اقامت‌این‌دو کس، در آنجا که گفتیم‌ماهی‌هور پیاپی به اردو گاه خبیث می‌رسید، آذوقـهٔ بدویان نیـز باچیزها که از صحرا می‌آوردند می‌رسید و مردم اردوگاه وی در گشایش بودند، تا وقتی که یکی از یاران فاجر که به قلوص پیوسته بود به نـام علی پسر عمر، معروف به نـقاب، از ابـواحمـد امان خواست و خبر مالـك‌بن بشران را با وی بگفت که در نهر دیناری اقامت دارد و به سبب اقامت وی در آنجا ماهی هـور و محـمولات بدویان به اردوگـاه خبیث می‌رسد.

پس موفق، زیرك وابستهٔ خویش را باکشتی‌وزورق‌ها به‌محلی که خواهرزادهٔ قلوص آنجا بود فرستاد که با وی ومردم اردوگاهش نبردکـرد وجمعی ازآنهـا را بکشت وجمعی را اسیر گرفت، از اینرومردم آن اردو گاه پراکنده شدند و مالك به فرار بنزد خبیث رفت که وی را با جمعی به انتهای نهرمعروف به یهودی فرستاد که آنجا درمحلی نزدیك به نهرمعروف به‌فیاض اردو زد واز مجاورت‌شوره‌زارفیاض، آذوقه به اردو گاه خبیث می‌رسید.

خبرمالك و اقامت وی در انتهای نهریهودی واینکه‌آذوقه از آن سـوی، به اردوگاه فاجر می‌رسد، به ابواحمد رسید و اوبه پسر خویش ابوالعباس دستور داد که سوی نهرامیر ونهرفیاض رود تا واقع خبری راکه بدو رسیده بود معلوم دارد. سپاه روان شد وبه جمعی از بدویان برخورد به سالاری یکی کـه از صحرا شتـرو گوسفند وخوردنی‌آورده بود. ابوالعباس به آنها تاخت وجمعی‌شان را بکشت و بقیه را اسیر کرد. ازآن قوم بجز سرشان نجات نیافت، وی برمادیـانی که زیر ران داشت تاختن کرد وبگریخت. همه شتروگوسفند وخوردنی که بدویان‌آورده بودند

گرفته‌شد. ابو العباس دست یکی از اسیران را برید و اورا رها کرد که بـه اردوگاه خبیث رفت و آنچه را بروی گذشته بود به آنها خبرداد. مالك خواهر زادهٔ قلوص از آنچه ابو العباس با بدویان کرده‌بود هراسان شد و از ابواحمد امان خواست که امان یافت و نیکی دید و خلعت گرفت و به‌ابوالعباس پیوسته شد که مقرری برای وی معین شد وجیره گرفت.

خبیث یکی از یاران قلوص را به نام احمد پسر جنید به جای وی گماشت و دستورش داد که در محـل معروف به دهرشیر و انتهای نـهرابوالـخصیب اردو بزند وبـا یاران خویش ماهی رسیده از هور را همراهی کند و به اردوگاه خبیث برساند.

خبر احمدبن‌جنید به ابواحمد رسید ویکی از سرداران وابستگان را بـه‌نـام ترمدان با سپاهی فرستاد که در جزیرهٔ معروف به روحیه اردو زد و ماهی هور که به اردوگاه‌خبیث‌می‌رسید قطع‌شد. موفق، شهاب‌بن‌علاء و محمدبن‌حسن، هردوان‌عنبری، را باگروهی سوار فرستاد که بدویان را از بردن‌آذوقه به اردوگاه خبیث‌بازدارند، دستورداد در بصره‌برای‌شان بازاری نهند وهرچه خرما که می‌خواهند از آنجاببرند، که سبب رفتنشان به اردوگاه خبیث همین بود.

شهاب ومحمد به انجام دستوری که یافته بودند برفتند و در محل معروف به قصرعیسی اقامت گرفتند، بدویان آنچه را از صحرا می‌آوردند به نزدآنها می‌بردند وازآنها خرما می‌گرفتند.

پس از آن ابواحمد، ترمدان را از بصره برداشت ویکی از سرداران فرغانی را به نام‌قیصر پسرارخوز، اخشاذ فرغانه، به‌جای وی فرستاد. نصیرمعروف‌به‌ابوحمزه را نیز باکشتی وزورقهافرستادودستور داد در فیض‌البصره ونهردبیس بماندونهرابله ونهرمعقل ونهرغربی را بپیماید، و او چنان کرد.

محمدبن‌حماد گوید: وقتی به سبب اقامت نصیرو قیصر در بصـره آذوقه

از خبیث ویاران وی ببرید و آذوقه هورودریا بکمك کشتی‌ازآنهابازماند تدبیردیگر کردند واز راه نهرامیرسوی قندل رفتند و از نهر مسیحی به راههای خشکی و دریا رسیدند و آذوقه گیریشان از خشکی ودریا ودریافت ماهی دریا، از این سمت بود.
خبر به موفق رسید وبه رشیق،غلام‌ابوالعباس، دستور دادکه در جویث بارویه، در سمت شرقی دجله مقابل نهرامیر، اردوگاه‌کند وخندقی استوار بکند. به ابوالعباس دستور داد از نخبهٔ یاران خویش پنجهزارکس وسی‌کشتی به رشیق پیوسته‌کند. به رشیق دستور دادکشتیها را بردهانهٔ نهر امیر بدارد وبرای هرپانزده‌کشتی نوبتی‌نهد که در نهر امیر برود تابه گذرگاهی‌رسدکه زنگیان ازآنجا به‌دبا وقندل ونهرمسیحی می‌رفتند وآنجا باشد واگرکسی از خبیثان برآنها نمایان شد باوی‌نبردکنند و چون نوبتشان بسررفت‌بازآیندو یارانشان که‌بردهانهٔ‌نهرمقیم بوده‌اندجایشان‌رابگیرند. چنین کردند، رشیق در جایی که دستور یافته بود اردو بزنند، اردو زد و راههای فاجران که از آنجا به نهر دبا وقندل و مسیحی می‌رفتند ، بریده شده و چون راهی به خشکی و دریا نداشتند به تنگنا افتادند و کار محاصره برایشان سخت شد.

در این سال برادر شرکب، باخجستانی نبرد کرد و مادر او را دستگیر کرد.

و هم در این سال پسر شبث‌بن‌حسن بپاخاست وعمربن‌سیما ولایتدار حلوان را دستگیر کرد.

وهم در این سال احمدبن‌ابی‌الاصبغ از نزد عمروبن‌لیث بازآمد. عمرو وی را به نزد احمدبن‌عبدالعزیزدلفی‌فرستاده‌بود که بامالی بیامد وعمرو ازآنچه‌به‌دست آورده‌بود سیصدوچندهزاردینارفرستاد باهدیه‌ای که‌پنجاه‌من‌مشك بود وپنجاه‌من‌عنبر و دویست‌من‌عود وسیصد جامهٔ مزین و غیره،بامقداری‌وظروف طلا و نقره وتعدادی اسب وغلام، معادل دویست‌هزار دینار، که بهای آنچه فرستاده بود وهدیه کرده‌بود

پانصد هزاردینار می‌شد.

در این سال کیغلغ، خلیل پسر ریمال، ولایتدار حلوان شد و به سبب عمربن‌سیما باآنهاسختی کرد وبه‌گناه ابن‌شبث مؤاخذه‌شان کرد که تعهد کردندابن‌سیما را نجات دهند وکار ابن‌شبث را سامان دهند.

درهمین سال رشیق،غلام ابوالعباس‌بن‌موفق، به‌قومی از بنی‌تمیم که زنگیان را درکار ورودبصره وسوختن آن کمك کرده بودند تاخت. چگونگی آن بودکه‌بدو خبر رسیدکه قومی از این بدویان از صحرا آذوقه‌ای از خوردنی‌وشتر و گوسفندبه شهر خبیث می‌برند ودر انتهای نهر امیر در انتظارکشتیهایی هستندکه از پشت اردوگاه فاجر برسد وآنها را باآنچه همراه دارند ببرد. رشیق باکشتی سوی‌آنها روان شد وبه محل توقفشان رسیدکه نهرمعروف به اسحاقی بود وبه وقتی که‌غافل بودندبه آنها تاخت‌وبیشترشان را بکشت وگروهیشان‌را اسیر گرفت. اینان بازرگانان بودندکه‌برای‌حمل آذوقه‌ازاردوگاه‌خبیث‌برون‌شده‌بودند.رشیق آنچه‌راهمراه‌داشتند ازاقسام‌آذوقه‌وگوسفندوشتروخرانی که آذوقه‌برآن‌بارکرده‌بودندبگرفت‌واسیران‌را باسرهادرکشتیهایی که همراه داشت به موفقیه برد، موفق بگفت تاسرهارا درکشتیها آویزان‌کردند واسیران را درآن بیاویختند وآنچه راکه رشیق و یارانش بدست آورده بودند بنمود وآنرا در اطراف اردوگاه بگردانیدند. آنگاه بگفت تاسرها و اسیران را براردوگاه خبیث‌عبور دهندتا بدانندکه رشیق‌آذوقه بیاران رانا بودکرده وچنان‌کردند.

ازجملهٔ کسانی که رشیق دستگیرشان‌کرده بود، یکی‌از بدویان بودکه دربارهٔ حمل‌آذوقه، مابین سالار زنگیان وبدویان سفر می‌کرده بود. موفق دستوردادتادست وپایش‌رابریدند ووی‌رادراردوگاه خبیث‌انداختند، آنگاه‌بگفت تاگردن‌اسیران را بزنندکه زدند و اموالی راکه از آنها به دست یاران رشیق افتاده بود به خودشان بخشید وبگفت تا رشیق را خلعت وجایزه دهند و اورا به اردوگاهش بازگردانید.

شمار کسانی که از رشیق امـان می‌خواستند بسیار شد. ابواحمد بگفت تا هر کس ازآنها راکه به نزد رشیق می‌رفت بدو پیوسته کنند وچندان زیاد شدند که جمعشان از همهٔ اردوگاهها بیشترشد. آذوقه از خبیث و یارانش ازهمه سوی ببرید و همـه راههاکه داشته بودند برآنها بسته شد، محاصره زیانشان زد و تنهاشان لاغر شد و چنان شد که یکی ازآنها اسیر می‌شد یا امان می‌خواست و ازاو می‌پرسیدند که کی نان دیـده؟ واز این شگفتی می کرد ومی گفت که یکسال یا دو سال پیش نان دیـده است. وقتی کاریاران‌خبیث بدین گونه شد موفق چنان دید که پیاپی برآنها تـاخت برد تازیان ومحنتشان را بیفزاید.

در این وقت مردم بسیار با امان به نزد ابواحمد آمدنـد وآنهاکـه به نزد فاسق ماندند نیازمند بودند که برای قوت خویش حیله کنند و به طلب قـوت در ـ دهکده‌ها ونهرهایی که ازاردوگاهشان دوربود پراکنده شدند. خبرقضیه به‌ابواحمد رسید وبگفت تا جمعی از سرداران وسردستگان غلامان سپاه وی به محلهایی روند که زنگیان‌آنجا می‌روند واستمالتشان کنند وبه اطاعتشان بخوانند وهرکس ازآنها که ازاطاعت آوردن دریغ کرد، اورا بکشندوسرش‌را بیارند. برای آنها دستمزدی معین کرد که رغبت آوردند وصبحگاه وشبانگاه به رفت وآمد بودند وروزی نبود که جمعی اززنگیان را با تعدادی سریا اسیر ازآنها نیارند.

محمدبن‌حماد گوید: وقتی اسیران زنگی به نزد موفق بسیار شدند بگفت تا آنها را ازنظربگذرانند، هرکس ازآنها نیروونوانی داشت وسـلاح می‌تـوانست برداشت، براو منت نهاد وبا وی نکویی کرد وبا غلامان سپاه خـویش بیامیخت تا نیکی و احسانی راکه با آنها می کرد بدانند. هرکس ازآنها ضعیف بود و تـوان جنبش نداشت یا پیری فرتوت بود و توان برداشتن سلاح نداشت، یازخمی داشت که دیرباز مانده بود دستور داد تا دوجامه براو بپوشانند ودرمی‌چند بدهند باتوشه، وآنها را سوی اردوگاه خبیث برند و آنجا بیفکنند. پیش ازآن دستورشان می‌داد

که بنزد هر کس میروند از نیکوکاری موفق که آنرا معاینه دیده‌اند، باوی سخن کنند و بگویند که رای موفق در بارهٔ همه زنگیانی که به‌امان سوی وی روند، یا اسیر شوند چنین است. از این کار به‌منظور خویش که استمالت یاران سالار زنگیان بود رسید، چنانکه به‌سوی وی و اطاعت و مسالمتش متمایل شدند. موفق و پسرش ابوالعباس، صبح و شب به‌خویشتن و با یاران خویش، به نبرد خبیث و یاران وی بودند که می کشتند و اسیر می‌گرفتند وزخم می‌زدند. دریکی از این نبردها تیری به‌ابوالعباس رسید که وی را زخمدار کرد و از آن بهی یافت.

دررجب این سال بهبوذ یار خبیث کشته شد.

سخن از چگونگی کشته شدن بهبوذ یار سالار زنگیان

گویند که بهبوذ، پسر عبدالوهاب، بیشتر از همه یاران خبیث هجوم می‌برد و راه می برید و مال می‌گرفت و از این راه مالی گزاف فراهم آورده بود. وی با زورقهای سبک مکرر برون می‌شد و نهرهایی را که به دجله می‌رسید طی می کرد و چون به کشتی‌ای از آن یاران موفق می‌رسید آنرا می‌گرفت و به نهری که از آن آمده بود می‌برد. اگر کسی به‌تعقیب وی روان می‌شد ودور می‌رفت جمعی از یاران بهبوذ که برای این کار مهیاشان کرده بود بدو هجوم می‌بردند و راهش را می بریدند وباوی نبرد میکردند وچون این کار مکرر شد و کسان از اوحذر می کردند، بر کشتی‌ای نشست و آنرا همانند کشتیهای موفق کرد و همانند علمهای وی بر آن نهاد وباآن در دجله برفت وچون از مردم اردوگاه غفلتی می‌یافت به آنها می‌تاخت و می کشت واسیر می‌گرفت. از آنجا به نهر ابله ونهر معقل وشکاف شیرین و نهر دیر می‌رفت وراهها را می برید وبه مال و خون رهگذران دست اندازی می کرد. وقتی موفق از اعمال بهبوذ خبر یافت چنان دید که همه نهرهایی را که بستن آن آسان بود ببندد و بر دهانهٔ نهرهای بزرگ کشتیها نهد که از تباهکاری بهبوذ و یاران وی درامان ماند و

راههای مردم امن شود. وقتی این راهها حراست شد و نهرهایی که بستن آن میسر بود بسته شد ومیان بهبوذ و آنچه می کرده بود حایل آمد، در انتظار فرصت بماند که کشتی نشینان گماشته بر دهانه نهر ابله، غفلتی کنند وچون این فرصت بدست آمد بر کشتیها وزورقهایی همانند کشتیهاو زورقهای یاران موفق که علمهایی چون علمهایشان بر آن نصب کرده بود ویاران دلیر و نیرومند و شجاع خویش در آن نهاده بود ازانتهای نهر ـ ابوالخصیب عبور کرد واز گذرگاهی که به نهر یهودی می‌رسید گذر کرد و بـه نهر نافذ رسید واز آنجا به نهر ابله رفت و به کشتیها وزورقهایی کـه برای حفاظت نهر نهاده شده بود رسید، به وقتی که مردم آن غافل بودند، وبه آنها تاخت وجمعی را بکشت واسیرانی گرفت وشش کشتی بگرفت واز نهر ابله باز گشت.

خبر آنچه بهبوذ کرده بود به موفق رسید وبه ابوالعباس دستور داد که با کشتی از نهر یهودی راه وی را ببندد، امید داشت که وی زودتر از بهبوذ به گذرگاه رسد واو را از راهی که به امانگاهش می‌رسید بازدارد. ابوالعباس وقتی به محل معروف به مطوعه رسید که بهبوذ پیشی گرفته بود و به نهر معروف به سعیدی رسیده بود که به نهر ابوالخصیب می‌رسید. ابوالعباس کشتیهای بهبوذرا بدید وطمع آورد که بدان برسد، درطلب آن بکوشید وبدان رسید که نبرد درگیر شد، ابوالعباس گروهی ازیاران بهبوذرا بکشت وگروهی را اسیر گرفت، جمعی از آنها نیزازوی امان خواستند. جمع بسیاری از یاران بهبوذ سوی وی شدند وباوی کمك کردندوازاو به سختی دفاع کردند، آب در حـال جزر بود وکشتیهای بهبوذ در جاهایی ازنهر و گذرگاه که آب از آن رفته بود به گل افتاد که وی و باقیماندهٔ یارانش به زحمت نجات یافتند.

موفق همچنان درکارمحاصرهٔ خبیث ویاران وی بود وراههایی راکه ازآنجا آذوقه به آنها می‌رسید می بست. زنگیانی که امان می‌خواستنـد فزونی گرفتنـد و موفق دستور داد که آنها را خلعت و جایزه دهند و اسبهای خوب بدهند با زین و لگام ویراق، ومقرری معیین کنند.

پس‌ازآن‌خبر به‌موفق رسید که‌جمعی ازیاران خبیث به‌سبب سختی‌وتنگدستی به‌طلب‌قوت،ماهی‌وخرما دردهکده‌ها پراکنده‌شده‌اندو به‌پسرخویش‌ابوالعباس‌دستور داد که با شتاب در کشتی و زورقهای سبك، سوی آن دهکده‌ها شود و یاران دلیر و قهرمانان خویش‌را همراه ببرد و آن کسان‌را ازبازگشت به‌شهرسالار زنگیان‌بازدارد.

ابوالعباس برای این کاربرفت، خبیث ازروان شدن ابوالعباس خبریافت‌وبه بهبوذ دستورداد بایاران خویش از گذرگاهها‌ونهرهای ناشناس برود که خبروی‌نهان ماند تا به قندل وابرسان واطراف آن برسد.

بهبوذ برای انجام دستور خبیث برفت، درراه یکی اززورقهای ابوالعباس به وی رسید که گروهی از غلامان تیرانداز وی با جمعی از زنگیان درآن بودند. بهبوذ در زورق طمع آورد و آهنگ آن کرد، زورق‌نشینان با وی نبرد کردند، ضربتی‌ازدست یك غلام سیاه‌ازجنگاوران زورق بدوخورد که درآب افتاد، یارانش شتابان به نزد وی شدند واورا برداشتند وبه هزیمت سوی اردوگاه خبیث رفتند، اما بهبوذ را به آنجا نرسانیدند و خدا شروی را بس کرد.

رخداد مرگ بهبوذ برفاسق و یارانش سخت‌گران آمد و بر او به سختی بنالیدند. کشتن خبیث از فتوح بزرگ بود، اما هلاکت وی از ابواحمد نهان ماند تا وقتی که یکی از ملاحان از او امان خواست وخبر را با وی بگفت که از آن خرسندشد وبگفت تا غلامی راکه وی راکشته‌بود بیاورند که بیاورندکه‌بدو جایزه و خلعت‌داد وطوق بخشید ومقرری وی‌را بیفزود وبگفت تا همه کسانی راکه درآن زورق بوده بودند جایزه وخلعت وچیزدهند.

در این سال‌آغاز ماه رمضان یکشنبه بود. یکشنبهٔ دوم ماه، عید شعانین بود. یکشنبهٔ سوم عید فصح بود ویکشنبه چهارم نوروزبود ویکشنبه پنجم سلخ ماه‌بود.

در این سال ابواحمد برذوائبی ظفر یافت، وی متمایل سالار زنگیان بود.

درهمین‌سال میان یدکوتکین، پسر اساتکین، واحمدبن‌عبدالعزیز نبرد شد که

یدکوتکین، احمد را هزیمت کرد و برقم غلبه‌یافت.

وهم در این‌سال عمروبن‌لیث به دستور ابواحمد سرداری را سوی‌محمدبن‌عبیدالله‌بن‌مرد کرد فرستاد که وی را اسیر کرد و به نزد عمرو برد.

در ذی‌قعدهٔ همین سال‌یکی از فرزندان عبدالملك‌بن‌صالح هاشمی به‌نام‌بکار، در شام، مابین سلمیه وحلب وحمص، قیام کرد وسوی‌ابواحمددعوت کرد،ابن‌عباس کلابی با وی نبرد کرد که کلابی هزیمت شد، لؤلؤ،یارابن طولون، سرداری‌را به‌نام بودن با سپاهی انبوه به مقابلهٔ بکار فرستادن که بازگشت و چندان کسی با وی نبود.

دراین سال لؤلؤ با ابن‌طولون مخالفت نمود.

وهم در این سال سالار زنگیان، پسرشاه زنگیان رابکشت که‌شنیده‌بود که‌وی آهنگ پیوستن به‌ابواحمد دارد.

وهم در این‌سال احمدبن‌عبدالله‌خجستانی کشته شد، غلامش اورابکشت، در ماه ذی‌حجه.

وهم دراین سال یاران ابن‌ابی‌الساج، محمدبن‌علی یشکری‌را در دهکده، در ناحیهٔ واسط، بکشتندوسرش در بغداد نصب‌شد.

وهم در این سال محمد بن کمشجور، با علی‌بن‌حسین کفتمر نبرد کرد و ابن‌کمشجور، کفتمر را اسیر گرفت سپس آزادش کرد و این به ماه ذی‌حجه بود.

وهم در این سال علوی، معروف به حرون، اسیر شد. سبب‌آن بود که‌وی خریطه‌ای را که خبر مراسم حج را در آن می‌فرستادند در راه بگرفت و نایب ابن‌ابی‌الساج بر راه مکه، کسی فرستاد و حرون را بگرفت و او را بنزد موفق فرستاد.

وهم در این سال ابوالمغیرهٔ مخزومی سوی مکه شد. عامل مکه هارون بن

محمد هاشمی بود که جمعی را در حدود دو هزار کس فراهم آورد و به کمک آنها با مخزومی مقاومت کرد. مخزومی سوی عین مشاش رفت و آنرا کور کرد، آنگاه سوی جده رفت و خوردنیها را غارت کرد و خانهٔ مردم آنجا را بسوخت و نان در مکه دو اوقیه بدر می‌شد.

در این سال پسر زن صقلبی، جبار روم، برون شد و مقابل ملطیه اردو زد. مردم مرعش وحدث با مردم ملطیه کمک کردند که جبار هزیمت شد و او را تا سریع تعقیب کردند.

در این سال خلف فرغانی، عامل ابن طولون، از ناحیهٔ مرزهای شام غزای تابستانی کرد و ده وچندهزار کس از رومیان را بکشت. کسان غنیمت گرفتند و سهم هر کدام چهل دینار شد.

در این سال هارون بن محمد هاشمی سالار حج شد، ابن ابی الساج عامل حادثات و راهها بود.

پس از آن، سال دویست و شصت و نهم در آمد.

سخن از خبر حادثاتی که به سال دویست و شصت و نهم بود

از جمله آن بود که در ماه محرم، علوی معروف به حرون را به اردوگاه ابو احمد بردند، بر شتر بود و قبای دیبایی به تن داشت با کلاهی دراز. پس از آن وی را در کشتی‌ای نشاندند و ببردند و در جایی نگهداشتند که سالار زنگیان او را ببیند و گفتار فرستادگانرا بشنود.

در محرم این سال بدویان، مابین توز وسمیراء، راه یکی از کاروانهای حج را بریدند و کاروانیان را لخت کردند و نزدیک پنجهزار شتر را ببردند، با بارها ومردم بسیار.

در محرم همین سال،در شب چهاردهم، ماه گرفت وهمچنان گرفته بود که نهان شد. به روز جمعه دو روزمانده از محرم نیز به وقت غروب، خورشید گرفت و همچنان گرفته بود که نهان شد، گرفتگی آفتاب وماه در ماه محرم با هم بود.

در صفر همین سال، مردم بغداد برضد ابراهیم خلیجی بپاخاستند وخانهٔ وی را غارت کردند. سبب آن بود که غلامی از آن وی زنی را به تیرزد وبکشت. از سلطان برضد وی کمك خواستند، کس پیش خلیجی فرستاد که غلام را بیرد. امتناع کرد وغلامانش مردم را به تیر زدند وگروهی را بکشتند وگروهی را زخمدار کردند که از آن جمله دو کس از یاران سلطان بودند. خلیجی بگریخت، غلامانش را گرفتند وخانه‌اش را با اسبانش غارت کردند. پس از آن محمدبن عبدالله طاهری، اسبان خلیجی را با هرچه از اموال غارت شدهٔ وی که توانست فراهم آورد و به عبیدالله دستور داد که آنرا به وی تسلیم کند وشاهد گرفت که اسبان واموال را به وی پس داده است.

در این سال ابن ابی الساج پس از بازگشت از مکه به طایف رفت و سپاهی سوی جده فرستاد و دو کشتی از آن مخزومی را که مال و سلاح در آن بود بگرفتند.

در این سال رومی پسر خشنك سه کس از سرداران فرغانی را که یکی را صدیق ودیگری راطخشی وسومی راطغان می گفتند بگرفت وبه‌بند کرد، صدیق چند زخم خورد وبگریخت.

وهم در این سال، در ماه ربیع الاول، خلف، یار احمدبن طولون، که از جانب وی عامل مرزهای شام بود در آنجا یازمان خادم، وابستهٔ فتح بن خاقان، تاخت واورا بداشت. گروهی از مردم مرز برضد خلف برخاستند، ویازمان رانجات دادند، خلف گریخت مردم مرزدعای ابن طولون رامتروك داشتند وبرمنبرها اورالعن کردند. و چون خبر به ابن طولون رسید ازمصر روان شد تابه دمشق رسید. آنگاه سوی مرزهای شام

رفت ودر اذنه فرود آمد، یا زمان ومردم طرسوس درهای شهر را بجز باب‌الجهاد وباب‌البحر ببستند و آب را گشودند که تا نزدیك اذنه واطراف آن رسید ودرطرسوس حصاری شدند. ابن‌طولون دراذنه بماند، آنگاه باز گشت وسوی انطاکیه رفت، سپس به حمص رفت، پس از آن به دمشق رفت و آنجا بماند.

درهمین سال لؤلؤ، غلام ابن‌طولون، باصاحب خویش مخالفت کرد، به‌وقت مخالفت، حمص وحلب وقنسرین ودیار مضر به دست وی بود. لؤلؤ سوی بالس رفت و آنجارا غارت کرد وسعیدو برادروی، دو پسر عباس کلابی، را اسیر کرد. پس از آن به‌ابواحمد نامه‌نوشت که بنزد وی شود واز ابن‌طولون‌جدایی گیردوشرطهایی برای خویش نهاد.

ابواحمد آنچه را خواسته بود پذیرفت. در آن وقت لؤلؤ به رقه بودکه‌از آنجا حرکت کرد وجمعی از مردم رافقه و دیگران را ببرد وسوی قرقیسیا شدکه ابن صفوان عقیلی آنجا بود که با وی نبرد کرد. لؤلؤ، قرقیسیا را بگرفت و آنرا به احمدبن‌مالك سپرد. ابن صفوان گریخت، ولؤلؤ به‌آهنگ بغداد روان‌شد.

سخن از خبر تیر خوردن ابواحمدموفق

در این سال ابواحمد موفق تیرخورد، تیر را یك غلام رومی انداخت‌به‌نام قرطاس که از آن خبیث بود، واین رخداد از پی آن بود که ابواحمدواردشهرخبیث شده بود که دیوار آنرا ویران کند.

چنانکه گفته‌اند چگونگی قضیه آن بود که وقتی بهبوذ خبیث هلاك شد، سالار زنگیان در گنجینه‌ها و مالهایی که بهبوذ فراهم آورده بود طمع بست که به نزد خبیث به صحت پیوسته بود که دارایی وی دویست هزاردینار بود، بعلاوه ــ جواهر و طلا ونقره بسیار، واین را به هرحیله‌ای می‌جست وبر آن حریص بود.

دوستان وخویشان ویاران بهبوذ را بداشت وآنها را تازیانه زد، بعضی خانه‌های وی را بکاوید وبعضی بناهای وی را ویران کرد به این طمع که در آن دفینه‌ای بیابد، اما چیزی از این باب نیافت. رفتاری که به طلب مال با دوستان بهبوذ کرده بودیکی از چیزها بود که دلهای یاران وی را تباه کرد وآنها را به دوری از وی وبی‌علاقگی به مصاحبتش واداشت.

موفق بگفت تا میان یاران بهبوذ ندای امان دهند که به رغبت سوی‌وی شتابان شدند ودرکار جایزه وخلعت ومستمری به‌همگنان خویش‌پیوسته شدند.

وچون به هنگام وزش‌بادها که موجها در دجله می‌جنبید عبور ابواحمدسوی اردوگاه فاجر بسیار سخت بود، چنان دیدکه در سمت غربی دجله مابین دیرجابیل و نهرمغیره برای خویشتن ویاران خویش جایی بگشایدکه در آنجا اردو زنند، از اینرودستور داد نخلها را ببرند وجای خندق را مهیا کنند و اردوگاه را به خندقها احاطه کنند وبا دیوارها استوار بدارند تا از شبیخون فاجران وغافلگیریشان در امان باشد، آنگاه سرداران خویش را به نوبت نهاد، هریك از آنها نوبتی‌داشت که صبحگاهان با مردان خویش وعملگان برای سامان دادن‌کار اردوگاهی که می‌بایـد آنجا مهیا شود روان می‌شد.

فاسق در مقابل این‌کار، علی‌بن‌ابان‌مهلبی وسلیمان‌بن‌جامع‌وابراهیم‌بن‌جعفر همدانی را به نوبت نهاد، هریك از آنها روزی به نوبت بود، پسر خبیث معروف‌به انکلای در روزهای نوبت سلیمان حضور می‌یافت، گاه می‌شدکه در روز نوبت ابراهیم نیز حضور می‌یافت. پس از آن خبیث وی را به جای ابراهیم‌بن جعفرنهاد وسلیمان‌بن‌جامع با وی درنوبتش حضور می‌یافت. خبیث، سلیمان‌بن‌موسی‌شعرانی و دوبرادرش را نیز به انکلای پیوست که با حضور وی حضور می‌یافتند وبا غیبت وی‌غایب می‌شدند.

خبیث بدانست که اگر موفق درکار نبرد مجاور وی شود وراه کسانی که

می‌خواهند بدو پیوسته شوند و سوی او بگریزند نزدیك شود، خاصه آنکه نزدیکی دو اردوگاه هراس در دل یاران وی می‌افکند، تدبیر وی کاستی می‌گیرد و همه کارهایش تباه می‌شود.

پس به یاران خویش دستور داد که با سردارانی که به روزها عبور می‌کنند نبرد کنند و نگذارندشان اردوگاهی را که قصد انتقال بدان دارند اصلاح کنند. یکی از روزها بادهای سخت وزیدن گرفت، یکی از سرداران موفق برای کار اردوگاه در سمت غربی بود، فاسق فرصت تنها ماندن آن سردار را غنیمت شمرد ـ که وی از یاران خویش بریده بود و به سبب بادهای سخت عبور وی از دجله میسر نبود و همه سپاه خویش را سوی سردار مقیم برسمت غربی فرستاد و با مردان خویش بر او فزونی گرفت. کشتیهایی که همراه آن سردار بود راهی برای ایستادن آنجا که می‌ایستاده بود نمی‌یافت از آنرو که باد کشتی را به طرف سنگها می‌برد و کشتی نشینان از شکسته شدن آن بیمناك بودند.

زنگیان برضد آن سردار و یاران وی نیرو گرفتند و آنها را از جایشان پس زدند و به گروهی از ایشان دست یافتند که ثبات کردند و همگی کشته شدند. گروهی به آب پناه بردند و زنگیان تعقیبشان کردند و کسانی از آنها را اسیر کردند و کسانی را کشتند، اما بیشترشان رهایی یافتند و به کشتیهاشان رسیدند و خویشتن را در آن افکندند و سوی نهر موفقیه عبور کردند. مردم از این فرصت‌یابی فاسقان بسیار بنالیدند و سخت بدان پرداختند.

ابواحمد چنان دید که رای وی دربارهٔ جا گرفتن در سمت غربی دجله مایهٔ مشقت است و از حیلهٔ فاسق و یارانش در امان نیست که فرصتی بجوید و به اردوگاه شبیخون زند یا به محلی دست یابد که مقر وی شود که در آنجا بیشه‌زارها فراوان بود و راهها سخت، و زنگیان در پیمودن جاهای خطرناك از یاران وی تواناتر بودند و این کار برایشان آسان‌تر بود.

به این سبب از رای خویش دربارۀ جـا گرفتـن به غـرب دجله بگشت و ویران کردن دیوار فاسق را هدف کرد، تا از آنجا راه و گذرگاه برای یاران خویش بگشاند، از اینرو بگفت تا ویرانی دیوار را از مجاورت نهرمعروف به منکی آغاز کنند.

تدبیر خبیث در این باب آن بود که پسر خویش انکلای و علـی بن ابـان و سلیمان بن جامع را برای جلوگیری از این کار فرستاد که هریك به روزنوبت خویش بروند و اگر یاران موفق بر آنها فزونی گرفتند همگی برای دفاع از مهاجمان فراهم آیند.

وقتی موفق دید که خبیثان برای جلوگیری از ویران کردن دیوار گرد آمده‌اند وبا همدیگر کمك می‌کنند مصمم شد این کار را بخویشتن عهده کند ودر آن حضور یابد که تلاش و کوشش و تـوجه یاران وی فرون شود، چنین کرد و نبرد پیـوسته شد و بردو گروه سخت شد واز هردو دسته کشته و زخمی بسیار شد. موفق روزی چند بماند که صبحگاه و شبانگاه با فاسق به نبرد بود و روزی نبود که از پیکـار بازمانند.

وچنان بود که یاران ابواحمد نمی‌توانستند سوی خبیثان روند به سبب دوپل که برنهر منکی بود وهمینکه پیکارگرم می‌شد زنگیان از آن می‌گذشتند و از آنجا به راهی می‌رسیدند که آنهارا به پشت سر یاران ابواحمدمی‌رسانید که به ایشان هجوم می‌بردند واز انجام مقصودشان که ویران کردن دیوار بود بازشان می‌داشتند. موفق چنان دید که برای ویران کردن آن دوپل تدبیر کند وفاسقان را از راهی که در گرما‌گرم پیکار از آنجا پشت سر یارانش می‌رسیدند بازدارد. پس به تنی چند از سرداران غلامان خویش دستور داد که این دوپل را هدف کنند وبازنگیان خدعه کنندوفرصتی بجویند که آنها از حراست پلها غافل بمانند. دستورشان داد که تبر و اره وافزارهایی که برای بریدن پلها بایسته است و کمکشان می‌کند که مقصود خویش را با شتاب بسر برند، آماده کنند.

غلامان دستوری را که یافته بودند کار بستند و به وقت نیمروز به نهر منگی شدند. زنگیان به مقابله‌شان آمدند و پیشدستی کردند و شتاب آوردند. از جمله کسانی که با شتاب سوی آنها آمد ابوالندا بود با گروهی از یاران خویش که بیشتر از پانصد کس بودند. نبرد میان یاران موفق و زنگیان درگرفت و لختی از روز را نبرد کردند.

پس از آن غلامان ابواحمد بر فاسقان غلبه یافتند و آنها را از پلها پس زدند.

در آن اثنا تیری به سینهٔ ابوالندا خورد که به قلبش رسید و اورا از پا بینداخت یاران وی از پیکرش دفاع کردند و آن را برداشتند و به هزیمت پشت بکردند. سرداران غلامان موفق برای بریدن پلها فرصت یافتند که آنرا ببریدند و به‌دجله‌بردند و چوب آنرا به‌نزد ابواحمد فرستادند و به‌سلامت بازگشتند و کشته‌شدن ابوالندا و بریدن پلها را به‌موفق خبردادند که وی و مردم اردوگاه از این بسیار خرسند شدند و بگفت تا کسی را که تیر به‌ابوالندا افکنده بود جایزهٔ کلان دهند.

پس از آن ابواحمد به نبرد خبیث و یاران وی مصر شد و از دیوار به‌مقداری که به نزد زنگیان درتوانند شد ویران کردند و آنها را به نبرد در شهرشان از دفاع دیوار مشغول داشتند که ویران کردن آن سرعت گرفت و به خانهٔ ابن‌سمعان و سلیمان ابن‌جامع رسید و همهٔ این ناحیه به‌دست یاران موفق افتاد که فاسقان نمی‌توانستند آنها را از آنجا برانند یا از وصول بدانجا منعشان کنند. این دو خانه ویران شد و هرچه در آن بود به غارت رفت.

یاران موفق به بازاری از آن سالار زنگیان رسیدند که زیر سایبانی بر کنار دجله نهاده بود و آنرا میمونه نامیده بود.

موفق زیرک مقدمه‌دار ابوالعباس را بگفت که آهنگ آن بازار کند که سوی آن رفت و بدان پرداخت که بازار ویران شد. آنگاه موفق آهنگ خانه‌ای کرد که سالار

زنگیان برای جبایی ساخته بود و آنرا ویران کرد وهرچه‌را درآن بود یا در خزینه‌های فاسق بود که پیوسته بدان بود به‌غارت داد. سپس به یاران خویش گفت سوی محلی روند که خبیث درآنجا بنایی ساخته بود و آنرا مسجد جامع نام کرده بود. فاسقان سخت ازآن دفاع کردند که خبیث بدین کار ترغیبشان می‌کرد و به‌این توهمشان می‌انداخت که حمایت وبزرگداشت مسجد برایشان واجب است که گفتار وی‌راباور می‌داشتند واز رای وی تبعیت می‌کردند.

کاروصول به مسجد بریاران موفق سخت شد ونبرد برسر آن‌محل روزها به‌درازا کشید. درآنوقت نخبه ودلیران یاران فاسق و کسانی که سرثبات داشتند با وی بودند واز سرجان دفاع کردند، چنانکه درآنجا می‌ایستادند ویکیشان ضربت نیزه می‌خورد یا تیر باضربت شمشیر بدو می‌رسید ومی‌افتاد و کسی که پهلویش بود او راکنار می‌زد وبه جایش می‌ایستاد مبادا جای یکی‌ازآنها خالی‌بماند ودر دیگریاران وی خلل‌افتد.

وقتی ابواحمد ثبات ودفاع آن گروه‌را بدید که روزهای درازدفاع می‌کردند، به ابوالعباس دستور داد آهنگ سمتی کند که بنای مسجد خبیث درآن بود و دلیران اصحاب وغلامان خویش را برای این کار ببرد، فعلگانی را نیز که‌برای‌ویران‌کردن آماده شده بودند بدوپیوست که چون به‌جایی دست می‌یافتند باشتاب آنرا ویران می‌کردند. بگفت تا نردبانها بردیوار نهند که بنهادند وتیراندازان بالارفتند و کسانی ازفاسقان راکه پشت دیوار بودند تیرباران کردند واز محل خانهٔ جبایی تا محلی که ابوالعباس بود مردان نهاد. موفق مال وطوق وبازوبند به‌کسانی که دیوارفاسق وبازارهاوخانه‌های یارانش را باشتاب ویران می‌کردندبذل می‌کرد و کاری که‌سخت می‌نمود از پس نبردی درازوسخت آسان شد وبنایی که خبیث آنرا مسجدمی‌نامیده بود ویران شد و به‌منبرآن رسیدند که آنرا برداشتند وبه نزد موفق بردند که‌باآن خوشدل وخرسند سوی موفقیه، شهر خویش، بازگشت.

پس از آن موفق به‌ویران‌کردن دیوار پرداخت و آنرا از حد خانه انکلای تا خانهٔ جبایی ویران کرد. یاران موفق به‌چند دیوان از دیوانها وچندخزینه از خزانه‌های خبیث رسیدند که غارت شد وسوخته شد واین به روزی بود سخت ابری که کسان را از یکدیگر مستور داشته بود و کس، همراه خویش را به زحمت می‌دید. درآنروز آثار فتح برموفق نمودار شد. در این حال بودند که تیری از تیرهای فاسقان به موفق رسید. تیر را یك غلام رومی به نام قرطاس که با خبیث بود انداخته بود که به‌سینهٔ وی رسید. واین به‌روز دوشنبه بود، پنجروز رفته ازجمادی‌الاول سال دویست وشصت‌ونهم.

موفق محنتی‌را که ازتیر بدورسیده بود مکتوم‌داشت وبه شهرموفقیه‌باز گشت. آنشب به معالجهٔ زخم خویش پرداخت وبماند، سپس با دردی که از آن‌زخم‌داشت به نبرد باز رفت که دلهای دوستان خویش را نیرودهد وتوهم وسستی بدان‌راه نیابد واین حرکت که خویشتن‌را بدان وادارکرده بود، علت‌وی‌را شدت‌افزود که سخت شد وکار آن بالا گرفت چندان‌که براو بیمناك شدند وبرای علاج آن به مهمترین کارهایی که در معالجهٔ زخمها می‌کردند حاجت افتاد. از این‌رو اردوگاه وسپاه و رعیت آشفته شد واز نیرو کردن فاسق برخویشتن بیمناك شدند تاآنجا که جمعی‌از مقیمان شهر موفقیه که دلهاشان هراسان شده بود ازآنجا بیرون شدند وسختی‌علت، در سلطهٔ موفق خلل‌آورد. کسانی از یاران ومعتمدانش بدو مشورت دادندکه از اردوگاه خویش به مدینةالسلام رود وکسی را به جای نهد که نایب وی باشد. اما این را نپذیرفت وبیم‌کرد از رفتن‌وی پراکندگی کار خبیث فراهمی گیرد و با سختی علت بجای ماند وخلل سلطهٔ وی فزونی‌گرفت. اما خدای‌منت‌نهاد و وی‌را عافیت دادکه برسرداران وخاصان خویش که مدتی ازآنها به پرده بوده‌بود نمایان شدکه نیرو گرفتند.

تا شعبان‌این‌سال‌نقاهت وآسایش‌موفق‌دوام‌داشت وچون بهی‌یافت وتوانست

بـرای نبرد فاسق بپای خیزد، دل به این کار داد و کار نبرد را ازسر گرفت.

وقتی خبر بلیهٔ ابواحمد به نزد خبیث به صحت پیوسته بود، یاران‌خـویش را وعده‌ها و آرزوهای نادرست می‌داده بود وچون خبر نمودار شدن ابواحمد وبر کشتی نشستنش بدو رسید، برمنبر خویش قسم یاد می‌کرد که این‌باطل‌است‌واساس نداردو کسی‌راکه‌در کشتی‌دیده‌اند تمثالی‌است که‌ساخته‌اندو آنهارا‌به‌خطاانداخته‌اند.

در همین سال، به روزشنبه نیمهٔ جمادی‌الاول، معتمد حرکت‌کرد و آهنـگ پیوستن به‌مصر داشت، اما درکحیل بماند وبه‌شکار پرداخت. صاعدبن‌مخلد ازنـزد ابواحمد بیامد، سپس در ماه جمادی‌الاخر باگروهی از سرداران به سامرا رفت. دو سردار از آن احمدبن‌طولون که یکی را احمد می‌گفتند پسر جـیغویه و دیـگری را محمد پسرعباس کلابی، به‌رقه رسیدند. وقتی معتمد به‌قلمرو اسحاق‌بن‌کنداج‌رسید که‌عامل‌موصل‌وهمه‌جزیره‌بود،ابن‌کنداج‌به‌تینك واحمدبن‌خاقان‌وخطارمش که‌همراه معتمد از سامرا به‌آهنگ مصر روان شده‌بـودند تاخت و آنها را به‌بندکرد واموال واسبان و بردگانشان را بگرفت. به‌او نوشته شده بردکه‌آنها ونیز معتمد را بگیرد، املاك آنها واملاك فارس‌بن‌بغا‌به تیول‌بن‌کنداج داده شد.

چگونگی گرفتن کسانی که یادکردم‌آن بودکه وقتی معتمدبه‌قلمروابن‌کنداج رسید، پیش‌از آن ازجانب‌صاعد دربارهٔ گرفتن‌آنها نامه‌ها به‌ابن‌کنداج‌رسیده‌بود و او چنان‌وانمودکه‌باآنهاست وهمانند آنها دل‌به‌اطاعت‌معتمددارد‌که‌خلیفه‌است‌ومخالفت وی روانیست. وچنان بودکه همراهان معتمد وی را از عبور براین‌کنداج‌حذر داده بودندکه مبادا برضدشان کارکند. اما معتمد چنانکه گفته‌اند مصر شدکه‌برابن‌کنداج عبورکند وبه‌آنهاگفت: «وی وابستهٔ من است وغلام من. سرشکار دارم ودرراه،به طرف وی شکار فراوان‌هست». وچون به قلمرو وی رسیدند ابن‌کنداج‌به‌دیدارشان رفت وباآنها روان شد، تا، چنانکه گفته‌اند، معتـمد را ازآن پیش‌که به قلمروابن‌ـ طولون برسد، در جایی فرودآرد. صبحگاهان تبعه وغلامانی‌که همراه معتمدبودند

و کسانی که ازسامرا باوی آمده‌بودند حرکت کردند. ابن کنداج باسرداران که همراه معتمدبودند خلوت کردو گفت: «به‌قلمرو ابن‌طولون وسرداران وی که دررقه‌اقامت دارندنزدیك شده‌اید، وقتی‌شما به‌نزد ابن‌طولون شدید فرمان، فرمان اوست وشما زیردست او می‌شوید و جزوسپاه وی. آیا بدین رضایت می‌دهید در صورتیکه می‌دانید او نیز یکی همانند شماست؟»

دراین باب میان وی و آنها گفتگو بود تا روزبرآمد وهنوز معتمد حرکت نکرده بود که سرداران درحضور وی به گفتگو بودند و دربارهٔ چیزی اتفاق نکرده بودند. ابن کنداج به آنها گفت: « برخیزید تا دراین باب در محلی دیگر گفتگو کنیم وحرمت مجلس امیرمؤمنان را بدارید که صدا درآن بالا نگیرد.»

پس‌دست آنها را بگرفت واز سرا پردهٔ معتمد به سراپردهٔ خویش بردکه سراپرده‌ای بجز سراپردهٔ وی نمانده بودکه از پیش به فراشان و غلامان و اطرافیان خویش‌گفته بود که جزبا حرکت وی حرکت نکنند. بیشتر غلامان و یاران ابن کنداج به‌نزد وی وسردارانی که با وی بودند درآمدند. قیدها حاضرشد، وغلامان وی به سردارانی که از سامرا با معتمد آمده بودند هجوم بردند وبه‌بند شان کردند، و چون بندی شدند وکارشان بسر رفت ابن کنداج به نزد معتمد رفت واورا به‌ملامت‌گرفت که‌چرا ازدارالملك‌خویش پدران‌خویش‌برون‌شده وازبرادر خویش جدایی گرفته، آنهم به وقتی که وی با کسی که می‌خواهد معتمد و مردم خاندانش را بکشد و ملکش را به زوال دهد درکار نبرد است، آنگاه معتمد را با همراهان وی که همچنان دربند بودند ببرد تا به سامرا رسانید.

دراین سال‌رافع‌بن‌هرثمه همه ولایتهای خراسان راکه خجستانی برآن تسلط یافته بود عهده کرد. وچنان بودکه رافع‌بن هرثمه خراج چند ولایت خراسان را از پیش گرفته بود ومردم آنجا را فقیرکرده بود وولایت را به ویرانی داده بود.

در این سال حسینیان و حسنیان را با جعفریان نبردی بودکه هشت کس از

جعفریان کشته شدند، جعفریان تفوق یافتند وفضل‌بن عباس‌عباسی عامـل مدینــه را نجات دادند.

درجمادی‌الاخر این سال، هارون‌بن‌موفق، ابن ابی‌الساج را عامل انبار وراه فرات و رحبهٔ طوق کرد. احمدبن‌محمد طایی را نیزبر کمکها وخراج کوفه وسـواد آن گماشت کمکها را به‌نام علی‌بن‌حسین معروف به کفتمر کرد. احمدبن محمد، در کوفه با هیصم عجلی روبـرو شدکه هیصم هزیمت شد وطایی اموال و املاك اورا گرفت.

چهارروزرفته ازشعبان این سال اسحاق‌بن کنداج، معتمدرا به‌سامرا بردکـه در قصر مشرف به حیر جای گرفت.

هشت‌روزرفته ازشعبان همین سال‌ابن کنداج‌خلعت گرفت. دوشمشیرباحمایل نیز براوآویختند یکی ازراست وی ودیگری ازچپ وی وصاحب دوشمشیرنامیده شد. دوروز پس ازآن باز خلعت گرفت: یك قبای دیبا با دوشانه پوش، تـاجی بر سرش نهادند وشمشیری براوآویختندکه همه جواهرنشان بود. هارون‌بن مـوفق و صاعدبن مخلد وسرداران، همراه وی به‌خانه‌اش رفتند وبه نزد وی چاشت کردند.

درشعبان‌همین سال یاران ابواحمد، قصرفاسق‌را بسوختند وهرچه راکه‌درآن بود به‌غارت بردند.

سخن ازچگونگی سوختن
قصرسالارزنگیان وغارت‌آن

محمدبن حسن گوید: وقتی زخمی که به ابواحمد رسیـده بود بهی یافت به ترتیبی که داشته‌بود وصبحگاه و شبانگاه با فاسق‌نبرد می کرد بازگشت. وچنان بود که خبیث بعضی شکافها راکه درديوار افتاده بود ازنوساخته بود، موفـق بگفت تا آنرا ویران‌کنند وجاهای پیوسته به‌آنرا نیزویران‌کننـد. یکی ازروزها درنخستین

وقت پسین برنشست، درآن روزنبرد در مجاورت نهرمنگی پیوسته بود وفاسقان درآن ناحیه فراهم بودند وخویشتن را بدانجا مشغول داشته بودند و پنداشتند فقط درآنجا باآنها نبرد می‌کنند. موفق که فعلگان را مهیاکرده بود برفت تا به‌نهرمنگی نزدیك شد و با فاسقان نبردآغاز کرد، همینکه کار نبرد بالاگرفت پاروزنان وسرملوانان را بگفت تا شتابان رهسپار شوند تا به نهرجوی‌کور رسندکه زیرنهرابو الخصیب ازدجله جدا می‌شد. وقتی به جوی‌کوررسیدکه از جنگاوران ومردان خالی بود، نزدیك شد وفعلگان را ببردکه دیوارمجاورآن نهررا ویران‌کردند. جنگاوران پیش رفتند ودردل نهرجای‌گرفتند وکشتاری بزرگ‌کردند، به بعضی قصرهای فاسقان رسیدند وهرچه را درآنجا بود غارت‌کردند، قصرها را بسوختند وتعدادی زنان راکه‌درآنجا بودند، نجات دادند، تعدادی اسب ازاسبان فاجران را نیزگرفتند وبه غرب دجله بردند. موفق به وقت غروب آفتاب با ظفر وسلامت‌بازگشت. صبحگاهان به‌نبرد زنگیان وویران‌کردن دیوار رفت وبدین کار پرداخت تا ویرانی به خانهٔ انکلای رسیدکه به خانهٔ خبیث پیوسته بود.

وقتی خبیث برای جلو گیری ازویرانی دیوار ومنع یاران موفق از ورود به‌شهر خویش چاره‌ای‌نیافت درکارخویش فروماند وندانست برای این‌بلیه چه‌تدبیر کند، علی‌بن ابان مهلبی بدوگفت که‌آب‌درشوره زاری که یاران‌موفق‌درآن می‌رفتند روان‌کند تا از عبورآن وامانند، ونیز در چند جا خندقها بکنند وبه سبب آن از ورود به شهربازشان دارد واگرخویشتن را به شهررسانیدند ودچار هزیمتی شدند بازگشتشان به‌کشتیها آسان نباشد. درچند جای شهرخویش ودر میدانی‌که خبیث آنرا راه‌کرده بود چنین‌کردند واین خندقها نزدیك به خانهٔ وی رسید.

موفق ازپی آن توفیق‌که خدایش‌درکارویران‌کردن دیوار شهر فاسق نصیب کرده بود چنان دیدکه خندقها و نهرها وگودالها را پرکندکه عبور سواروپیاده از آن میسر شود، بدین‌کار پرداخت و فاسقان به دفاع پرداختندکه نبرد دوام یافت و

به درازا کشید و کشته وزخمی از دوگروه، سخت بسیار شد، چندانکه یکی از آن روزها زخمیان‌را درحدود دوهزار شمار کردند به‌سبب آنکه دوگروه به وقت نبرد نزدیك همدیگر بودند و خندقها مانع از آن بود که هرگروهی گروه مقابل خویش را ازجای براند.

وقتی موفق چنین دید، بر سر آن شد که از سمت دجله خانهٔ خبیث را آتش بزند وبر آن‌هجوم برد. مانع‌این کارآن بود که خبیث برای خانهٔ خویش جنگاوران ومدافعان بسیار نهاده بود و همینکه کشتی به قصر وی نزدیك می‌شد، ازدیوارآن و ازبالای قصر سنگ وتیر می‌انداختند وفلاخنها ومنجنیقها وارابه‌ها به‌کار می‌افتاد و سرب‌می گداختند وبر آنهامی‌ریختند، ازاین‌رو آتش زدن خانهٔ وی میسر نبود. موفق بگفت تا برای کشتی سایبانهای چوبین بسازند وپوست گاومیش بر آن بکشند و پارچهٔ کنفی را به‌اقسام داروها که مانع از سوختن آتش می‌شد اندوده کنند و بر آن بپوشاند. چنین کردند وچند کشتی را با آن بپوشاندند وغلامان دلیر نیزه دار وتیر۔ اندازخویش‌را با گروهی نفت اندازان ماهر در آن جای دادند و آنهارا برای‌سوختن خانهٔ فاسق، سالار زنگیان،آماده کرد.

به‌روزجمعه، دوازده روز مانده ازشعبان سال دویست وشصت ونهم، محمد ابن‌سمعان، دبیر خبیث، از موفق امان خواست. چنانکه درروایت محمدبن حسن آمده چگونگی امان‌خواستن‌وی آن‌بود که محمد به‌همدمی‌خبیث‌دچار بود اما آن را خوش نداشت که از گمرهی وی خبرداشت.

گوید: من نیز باابن‌سمعان‌همداستان بودم و همگی‌برای‌خلاص شدن چاره می‌جستیم، اما میسر نبود. وقتی خبیث دستخوش محاصره شد ویارانش پراکنده شدند وکارش سستی گرفت، وی به تدبیر نجات پرداخت و مرا از آن مطلع کرد و گفت: « دل‌بدان داده‌ام که فرزندی را یاکسی راهمراه نبرم وبه تنهایی نجات‌یابم،

آیا تو نیز چنانکه من قصد کرده‌ام عمل می کنی؟ »

گفتم: « دربارهٔ تو رای درست چنان است که گفتی که پسری خرد سال بجا می‌نهی که خاین را براوراه نیست که خشونتی کند یا حادثه‌ای بیارد که ننگ آن بر تو بماند، اما من زنانی با خویش دارم که ننگ آن برمن می‌ماند ونمی‌توانم آنها را دستخوش خشونت این فاجر کنم. ازپی منظور خویش برو وآنچه را که از نیت من در مخالفت وناخشنودی ازهمدمی فاجر می‌دانی بگوی. اگر خدای نجات مرا با فرزندم میسر کرد، به‌زودی به‌تو پیوسته می‌شوم واگر تقدیری برمارفت باهم باشیم وصبوری کنیم.

راوی گوید: محمدبن سمعان نمایندهٔ خویش را به‌نام عراقی روانه کرد که به اردوگاه موفق رفت وامانی راکه می‌خواست برای وی گرفت و کشتی برای او مهیا کرد. در آنروز که یاد کردیم کشتی در شوره زار به نزدیك وی رسید که سوی اردوگاه موفق شد.

فردای روزی که محمدبن سمعان درآن امان یافت، یعنی روزشنبه یازده روز مانده از شعبان سال دویست و شصت ونهم، موفق نبرد خبیث و آهنگ سوختن خانهٔ وی را بانکوترین وضع وکاملترین افزار ازسرگرفت، کشتیهای اندوده به داروها راکه گفتیم و دیگر کشتیها وزورقهای خویش را همراه داشت که وابستگان وغلامانش درآن بودند، باگذرهایی که پیادگان درآن بودند. موفق به پسر خویش ابوالعباس دستور داد سوی خانهٔ محمدبن یحیی، معروف به کرنبایی، رود که مقابل خانهٔ خاین بود در شرق نهر ابوالخصیب که به نهروبه دجله راه داشت و بگفت که آنرا وخانه‌های سرداران خاین راکه مجاورآن بود بسوزاند وآنها را ازکمك ویاری وی باز دارد. کسانی راکه درکشتیهای سایبان دار بودند بگفت تا به‌آهنگ پنجره‌ها وبناهای خبیث که مشرف بر دجله بود بروند که چنان کردند و کشتیهای خویش را به دیوار قصر چسبانیدند وبا فاجران به‌سختی نبرد کردند وآتش برآنها

باریدند. فاسقان ثبات کردند و نبرد کردند، خدا یاران ابواحمد را بر آنها نصرت داد که از پنجره‌ها و بناهایی که مدافع آن بودند کناره گرفتند و غلامان موفق آنرا بسوزانیدند و کسانی که در کشتیها بودند از تیرها و سنگها و سرب آب شده که خبیثان بر آنها می‌ریختند و چیزهای دیگر به سلامت ماندند، به سبب سایبانهایی که بر کشتی ساخته بود و از همین رو به خانهٔ خبیث دست یافت. آنگاه موفق بگفت تا کسانی که در کشتی بودند باز گردند که بازگشتند و غلامانی را که در آن جای داشتند برون آورد و گروهی دیگر را در آن نهاد و در انتظار آمدن و بالا گرفتن مد ماند. وقتی چنان شد، کشتیهای سایبان دار سوی قصر خبیث باز گشت و موفق دستور داد اطاقهای قصر خاین را که بردجله مشرف بود بسوزانند که چنان کردند، آتش در این اطاقها مشتعل شد و به پرده‌هایی که خبیث آنرا سایبان خانهٔ خویش کرده بود و پرده‌هایی که بر درهای آن بود پیوست که آتش برای سوختن نیرو گرفت و به خبیث و همراهان وی فرصت نداد که برای اموال و ذخیره‌ها و اثاث و دیگر چیزها که در منزل وی بود درنگ کنند، به فرار برون شد و همه را بجای گذاشت. غلامان موفق با یاران خویش برقصر خبیث بالا رفتند و از اثاث گرانقدر طلا و نقره و جواهر و زیور و دیگر چیزها هرچه را آتش نابود نکرده بود غارت کردند و گروهی از زنانی را که خبیث برده‌شان کرده بود نجات دادند. غلامان موفق به دیگر خانه‌های خبیث و خانه‌های پسرش انکلای درآمدند و آتش در آن افروختند. مردمان از توفیقی که خدایشان در آنروز داده بود سخت شادمان شدند. جمعی از آنها در شهر فاسقان و بر در قصر خبیث که مجاور میدان بود به نبردشان ایستادند و بسیار کس از آنها را بکشتند و زخمدار کردند و اسیر گرفتند. ابوالعباس نیز در خانهٔ کرنبایی و اطراف آن از سوختن و غارت و ویرانی چنان کرد. در آنروز ابوالعباس زنجیر آهنین بزرگ و محکمی را که خبیث به وسیلهٔ آن نهر ابوالخصیب را بر[illegible]رد که کشتی در آن نتواند رفت ببرید و به تصرف آورد که آنرا در یکی از کشتیهای وی

ببردند.

موفق به وقت‌نماز مغرب باکسان، بانکوترین ظفربازگشت. در آنروز برجان ومال وفرزند فاسق همان رسیدکه مسلمانان از اوکشیده بودند، از هراس وفرار و پراکندگی و مصیبت زن و فرزند. اسیرانی‌که از زنان مسلمان به دست داشت‌رها شدند، شکم پسرش،انکلای در آنروز زخمی سخت برداشت‌که نزدیك بود از آن تلف شود.

فردای‌آنروزکه روز یکشنبه بود یازده روز رفته از شعبان همین‌سال، نصیر غرق شد.

سخن ازچگونگی غرق نصیر سردارابواحمد

محمدبن‌نصیر گوید: وقتی فردای‌آنروز شد، موفق صبحگاهان‌به نبردخبیث رفت ونصیر معروف به ابوحمزه را بگفت تا سوی پلی رود که خبیث از چوب ساج برنهرابوالخصیب ساخته بود، بجز دو پل دیگرکه برآن بوده بود. زیرك را نیز بگفت تا برای نبرد فاجرانی‌که مجاور خانه جبایی بودند یاران‌خویش‌را آنجا برد ونیزجمعی ازسرداران خویش را برای نبردآنهابه‌مجاورت خانه‌انکلای فرستد.

نصیر شتاب‌آورد وبا شروع مد با تعدادی از کشتیهای خویش وارد نهر ابوالخصیب شدکه مدآنرا ببرد وبه پل چسبانید. تعدادی ازکشتیهای وابستگان و غلامان موفق‌که دستور ورود نداشتند نیز به نهر در آمدندکه مدآنها را ببرد وبنزد کشتیهای نصیر افکند. کشتیها به همدیگر پیوست چنانکه سر ملوانان و پاروزنان را تدبیر وکاری میسر نبود. زنگیان این را بدیدند وبه نزد کشتیها فراهم‌آمدند وآنرا از دوسوی نهرابوالخصیب‌درمیان‌گرفتند. پاروزنان‌باهراس وبیم‌خویشتن رادرآب

افکندند، زنگیان وارد کشتیها شدند، بعضی جنگاوران را کشتند، بیشترشان غرق شدند. نصیر در کشتی‌های خویش نبرد کرد تا وقتی که از اسیر شدن بیمناك شد و خویشتن را درآب افکند وغرق شد.

موفق آنروز با فاسقان به‌نبردبود ومنزلهایشان را غارت می کردومی‌سوخت، باقی روز را برآنها تفوق داشت.

سلیمان‌بن‌جامع از جمله کسانی بودکه آنروز از قصر خاین دفاع می کردند وبا یاران خویش ثبات کرد ونبرد میان یاران موفق‌واوهمچنان پیوسته بود. سلیمان به جای خویش بود وازآن پس نرفته بود تا وقتی که کمینی از غلامان سیاه‌موفق‌از پشت سروی نمودار شدند که هزیمت شد. غلامان به تعقیب وی رفتند و یارانش را می کشتند و ازآنها اسیر می‌گرفتند. در این وقت ساق سلیمان زخمدار شد و با دهان برمحلی که حریق رخ داده بود افتاد وچیزی از پیکروی به آتش بسوخت. گروهی از یارانش از وی دفاع کردند وازآن پس که نزدیك بود اسیرشود نجات یافت. موفق باظفر وسلامت‌بازگشت. فاسقان سستی گرفتندوسخت بیمناك شدندکه نابسامانی‌کار خویش را می‌دیدند.

ابواحمد ازدرد مفاصل بیمار شد وبه سبب‌آن‌باقیماندهٔماه شعبان وماه‌رمضان و روزی‌چند از شوال از نبرد فاسق بازماند.وچون‌بیماری برفت وبهی‌یافت‌دستور دادآنچه را برای مقابلهٔ فاسقان بایسته بود مهیا کنند وهمه یاران وی برای‌این‌کار آماده شدند.

درگذشت عیسی‌بن‌شیخ در این سال بود.

وهم در این سال معتمد در دارالعامه، ابن طولون‌را لعن‌گفت و دستور داد برمنبرها اورا لعن‌گویند. جعفرمفوض به روز جمعه به مسجد جامع رفت وابن‌ـ طولون را لعن‌گفت واسحاق بن‌کنداج را بر اعمال ابن‌طولون گماشت واز در شماسیه تا افریقیه بدوسپرده شد، نگهبانی خاص نیز بدوسپرده شد.

در ماه رمضان همین سال احمدبن‌طولون به مردم شام نوشت و آنها را به‌یاری خلیفه دعوت کرد. پیکی را یافتند که آهنگ ابن‌طولون داشت و نامه‌هایی از نایب وی، جعّواب، همراه داشت که خبرهایی در آن بود. جواب را گرفتند و بداشتند و مال و برده واسبانی از او گرفتند.

در شوال این سال میان ابن‌ابی‌الساج و بدویان نبردی بود که وی را هزیمت کردند، سپس به‌آنها شبیخون زد و از آنها بکشت و اسیر گرفت و سرها را بااسیران به بغداد فرستاد که در شوال همین سال به‌آنجا رسید.

یازده روزمانده از شوال این سال جعفرمفوض، صاعدبن‌مخلد را ولایتدار شهرزور و دراباذ و صامغان و حلوان و ماسبذان و مهرگان‌کدك و توابع فرات کردو سرداران موسی‌بن‌بغارابدو پیوست، بجز احمدبن‌موسی و کیغلغ و اسحاق‌بن‌کنداجیق واساتکین. صاعد نیز به روز شنبه، هشت روز مانده از شوال، آنچه را که مفوض بدوسپرده بود به لؤلؤ سپرد و از جانب خویش فرمانی به‌ابن‌ابی‌الساج داد و ولایتهایی راکه به عهده داشت بدو واگذاشت که وی از پیش از جانب هارون‌بن‌موفق عهده‌دار انبار وراه فرات ورحبهٔ طوق‌بن‌مالك شده بود و در ماه رمضان آنجا رفته بود و چون این کار به صاعد پیوسته شد وی را بر آنچه به عهده داشته بود باقی نهاد.

در آخر شوال این سال ابن‌ابی‌الساج وارد رحبه طوق‌بن‌مالك شد. پیش از ورود مردم رحبه با وی نبرد کردند که بر آنها غلبه یافت و احمدبن‌مالك سوی شام گریخت. پس از آن ابن‌ابی‌الساج سوی قرقیسیا رفت و بدان درشد و ابن‌صفوان عقیلی از آن دوری گرفت.

به روز سه‌شنبه، ده روز رفته از شوال این‌سال، ابواحمد بازنگیان درشهر فاسق نبردی داشت که ثمربخش بود و به مقصود خویش رسید.

سخن از چگونگی نبرد
ابواحمددر شهر سالارزنگیان

محمدبن حسن گوید: خبیث دشمن خدای در آن مدت که ابواحمد به‌بیماری خویش مشغول بود پلی را که کشتیهای نصیر به‌نزد آن فرومانده بود نو کرد و بر آن چیزها افزود که پنداشت آنرا استوار کرده‌است، مقابل آن دکلهای[1] ساج نهاد و آنرا به همدیگر پیوست و آهن بر آن پوشانید ومقابل آن با سنگ بندی زد که محل‌ورود کشتی را تنگ کند وجریان آب را در نهر ابوالخصیب تند کند که کسان از ورود بدان هراس کنند.

موفق دو کس از سرداران خویش را با چهارهزار کس از غلامان فرستاد و دستورشان داد سوی نهرابوالخصیب روند: یکیشان از شرق آن برود ویکی ازغرب تا به‌پلی رسند که فاسق آنرا اصلاح کرده بود و مقابل آن بند زده بود و با یاران خبیث نبرد کنند و آنها را از پل برانند. نجاران وفعلگان نیز با آنها فرستاد که پل را با حایلها که جلو آن نهاده بود ببرند. بگفت تا کشتیها مهیا کنند، پر از نی آلوده به‌نفت، که به وقت مد وارد نهرابوالخصیب شود و آتش در آن افروزند وپل را بسوزند.

در آنروز موفق باسپاه برنشست وبرفت تا به دهانهٔ نهرابوالخصیب رسید وبگفت تاجنگاوران را از چند جا، از پایین وبالای اردوگاه خبیث، بفرستند که آنها را از همیاری برای دفاع از پل مشغول دارند. آن دوسردار بایاران خویش برفتند. یاران خاین، از زنگی وغیر زنگی، به سالاری انکلای پسرش و علی بن ابان مهلبی و سلیمان بن جامع به‌مقابلهٔ آنها شدند. نبرد میان دوگروه درگرفت ودوام یافت. فاسقان به دفاع از پل به سختی، نبرد کردند که دانسته بودند که بریدن آن مایهٔ ضررشان است

۱ــ کلمهٔ متن: ادقال، جمع دقل معرب دکل.

و وصول بدوپل بزرگ‌مابعدآن که خبیث برنهرابوالخصیب زده بودآسان میشود، از این‌رو کشته وزخمی میان دو گروه بسیار شد ونبرد تا به‌وقت نماز پسین پیوسته بود.

پس از آن غلامان موفق،فاسقان را از پل‌پس زدند وازآن گذشتندونجاران وفعلگان، پل را ببریدند وآنرا با حایلها که گفتیم نهاده بود در هم شکستند. وچنان بودکه‌فاسق‌این‌پل‌وحایلهارا چنان‌محکم کرده‌بودکه‌بریدن‌آن به‌سرعت برای فعلگان ونجاران میسر نبود. موفق‌بگفت تاکشتیهایی راکه نی‌ونفت درآن بود واردکنند و آتش درآن بزنند وهمراه‌آب بفرستندکه چنین کردند. کشتیها به پل رسید وآنرا بسوخت ونجاران به بریدن حایلها دست یافتند وآنرا بریدند و ورود نهر برای کشتیها میسر شدکه وارد شدند وباورودکشتیهاکوشش غلامان نیروگرفت ویاران فاجر را از جاهایشان عقب راندند وآنها را به‌پل اول‌که از پی‌آن بود رسانیدند و بسیارکس از فاجران کشته شدند، گروهی ازآنها نیز امان‌خواستندکه‌موفق‌بگفت تا همانذم به‌آنها خلعت دهند وبه‌جایی‌بدارندشان‌که یارانشان‌آنها را ببینندوبه وضعی که‌آنها یافته‌اند راغب شوند.

غلامان به پل اول‌رسیدند واین پیش از مغرب بود. موفق نخواست که در تاریکی شب، سپاه در نهرابوالخصیب پیش رود وفاجران فرصتی بدست‌آرند، دستور دادکسان بازگردندکه با سلامت به نهرموفقیه باز گشتند. موفق دستور داد که فتح و ظفری را که خدا نصیب وی کرده بود به اطراف بنویسند که بر منبرها خوانده شود و نیز دستور داد که غلامان نیك‌کوش وی رابه‌مقدار تلاش ونیکی‌اطاعتشان پاداش دهندکه‌کوشش وتلاششان درکار نبرد دشمن فزون شود وچنین‌کردند.

موفق باگروهی از وابستگان وغلامان خویش درکشتیها وزورقها به دهانه نهرابوالخصیب رفت. خبیث با دوبرج که از سنگ‌ساخته بود نهررا تنگ‌کرده‌بود

که گذرگاه تنگ باشد وجریان تندشود وچون کشتی وارد نهرمی‌شودفرو رود وبرون کشیدن آن آسان نباشد. موفق بگفت تا آن دوبرج را ویران کنند که همه آن روزرادرآن کار کردند، سپس عملگان[1] بازگشتندوروزبعد برای ویران کردن باقیمانده بیامدند ودیدندکه فاجران همانشب آنچه را ویران شده بود به حال اول برده‌اند. پس بگفت تا دوارابه در دو کشتی نهند ودرنهرابوالخصیب جای دهند ولنگرهای[2] آنرا بیفکنند تامستقر شود، جمعی ازکشتیبانان را برآن گماشت وبگفت تا دوبرج را ویران کنند. ارابه داران را بگفت تا هرکس از یاران خبیث راکه به‌شب یاروز برای تجدیدبنای برج بیاید باتیر بزنندکه فاجران‌ازنزدیك شدن به‌آن محل خود-داری‌کردند وازآن باز ماندند. گماشتگان به برداشتن سنگها پرداختند تا آنچه را می‌خواستند بسر بردند وراه رفت وآمدکشتی‌هادر نهر وسعت‌گرفت.

در این سال فاسق از غرب نهرابوالخصیب به شرق آن رفت واز هر سوی آذوقه ازوی ببرید.

سخن ازوضع سالار زنگیان ویاران وی وکارشان پس از انتقال به غرب دجله

گویند: وقتی موفق منزلهای سالار زنگیان را ویران‌کرد و بسوخت وی به منزلهایی‌که در نهرابوالخصیب بود پناه برد ودر منزلی‌که ازآن احمدبن موسی، معروف به‌قلوس، بوده بود جای‌گرفت وعیال وفرزندان خویش را درآنجا به‌دور خویش فراهم‌آورد وبازارهای‌خویش‌را به بازاری به نام ابوالحسین نزدیك محلی که بدان پناه برده‌بود انتقال‌داد دراین‌وقت‌کارش سخت،سستی گرفت‌وزوال‌کاروی

۱ــ کلمهٔ متن: العمال.

۲ــ کلمهٔ متن:الاناجر، جمع‌النجر، معرب لنگر.

برمردم روشن شد که‌ازبردن‌آذوقه‌سوی وی بترسیدند وهمه چیزازوی ببرید،چنانکه به‌نزد وی یك رطل‌نان‌گندم‌به‌ده درم‌شد که جوخوردند، پس‌ازآن حبوبات خوردند، سپس‌کارشان به‌آنجارسید که دنبال‌کسان‌می‌رفتند وچون یکیشان بازنی یاکودکی یا مردی‌تنها می‌ماند اورامی‌کشت‌ومی‌خورد.پس‌ازآن‌چنان‌شد که زنگی‌قوی‌برضعیف می‌تاخت،وچون‌باوی‌تنهامی‌ماند‌اورامی‌کشت‌وگوشتش‌رامی‌خورد.پس‌ازآن گوشت فرزندان خویش‌را می‌خوردند،پس‌ازآن‌چنان شدند که‌گور مردگان را می‌شکافتندو کفنهاشان‌رامی‌فروختندوگوشتشان‌را می‌خوردند وخبیث هیچیك‌از آنهارا که چنین می‌کردندعقوبت‌نمی‌کردمگربه‌زندان که‌چون‌مدت‌حبس‌وی‌درازمی‌شدآزادش‌می‌کرد

گویند که وقتی خانهٔ‌فاسق ویران شد وسوخته شد وهرچه در‌آن بود غارت شد و فراری و غارت شده از غرب نهر ابوالخصیب برفت و در شرق آن جای گرفت ابواحمد چنان دید که سمت شرقی را نیزبه ویرانی دهد تا در‌آنجا نیزوضع خبیث چون وضع وی درسمت غربی شود. پس‌به پسر خویش ابوالعباس دستورداد که‌با گروهی ازیاران‌خویش، درکشتی، درنهرابوالخصیب توقف‌کند وجمعی‌ازیاران و غلامان خویش رابرگزینندودرشرق نهرابوالخصیب به‌جایی فرستد که خانهٔ‌کرنبایی آنجا بود وفعلگان نیزباآنها فرستد که ازخانه‌ها ومنزلهای یاران فاجرهرچه‌می‌بینند ویران کنند.

موفق مقابل قصرحمدانی توقف‌کرد،همدانی که‌یکی از سرداران سپاه خبیث ویاران‌قدیم وی بودحفاظت‌آن محل‌را به‌عهده داشت. موفق به‌گروهی از سرداران و وابستگان خویش دستورداد که آهنگ خانهٔ همدانی کند، فعلگان نیزبه‌همراهشان بودند، آن محل با گروهی بسیار از یاران خبیث اززنگی وغیرزنگی استوارشده بود وارابه‌ها ومنجنیقها وکمانهای‌چند تیره درآنجا بود. نبرد درگرفت وکشته و زخمی بسیار شد تا وقتی که یاران موفق، خبیثان را عقب راندنـد وشمشیر درآنها نهادند وازآنها کشتاری بزرگ کردند. یاران ابوالعبـاس نیز با فاسقانی کـه برآنها

می‌گذشتند چنان کردند. عاقبت یاران موفق و یاران ابوالعباس بهم رسیدند و برضد خبیثان هم‌آهنگ شدند و هزیمتشان کردند و به خانه همدانی رسیدند که آنرا استوار کرده بود و ارابه‌ها بر آن نهاده بود و علمهای سفید، از علمهای فاجر که نام وی بر آن بود در اطراف خانه نهاده بود.

یاران موفق نتوانستند بر دیوار خانه بالا روند که دیوار بلند بود و استوار، پس نردبانهای بلند بر آن نهادند اما به نهایت دیوار نرسید بعضی از غلامان موفق قلابهایی[1] را که برای چنین محلی آماده کرده بودند و طناب در آن کرده بودند بینداختند و بر علمهای فاسق محکم کردند و آنرا کشیدند که علمها از بالای دیوار بیفتاد و به دست یاران موفق افتاد. مدافعان خانه یقین کردند که یاران ابو احمد بالای خانه رفته‌اند که بترسیدند و هزیمت شدند و خانه و اطراف آنرا تسلیم کردند. نفت اندازان بالا رفتند و منجنیقها و ارابه‌ها را که برخانه بود با همه کالا و اثاث همدانی که در آن بود بسوختند و همه خانه‌های فاجران را که اطراف آن بود آتش زدند. در آنروز تعداد بسیاری از زنان اسیر مسلمان را نجات دادند و موفق بگفت تا آنهارا در کشتیها و زورقها و گذرها سوی موفقیه برند و نیک بدارند. در آنروز نبرد از آغاز روز تا پس از نماز پسین پیوسته بود.

در آنروز گروهی از یاران فاسق و جمعی از غلامان خاص وی که در خانه‌اش عهده‌دار خدمت وی بودند و بر سرش می‌ایستادند امان خواستند که موفق امانشان داد و بگفت تا با آنها نیکی کنند و خلعت و جایزه دهند و مقرری برای‌شان تعیین کنند.

موفق بازگشت و بگفت که علمهای فاسق را جلو کشتیها وارونه بدارند که یاران وی آنرا ببینند. گروهی از امان‌خواستگان، موفق را به بازار بزرگی از آن خبیث رهنمون شدند که پشت خانهٔ همدانی بود پیوسته به پل [illegible] ابوالخصیب

۱ـ کلمهٔ متن: کلالیب، جمع کلاب، معرب قلاب

زده بودند، خبیث این بازار را مبارکه نامیده بود. به موفق گفتند که اگر این بازار را بسوزاند دیگر بازاری برای زنگیان نمی‌ماند و بازرگانانشان که قوامشان بدیشان است از نزدشان می‌روند و به سبب آن وحشت زده می‌شوند و به ناچار امان می‌خواهند. موفق مصمم شد که با سپاهیان از سه سوی آهنگ بازار و اطراف آن کند. به ابوالعباس دستور داد که از یك سمت بازار که مجاور پل اول بود آهنگ آن کند. به راشد وابستهٔ خویش نیز دستور داد که از سمت مجاور خانهٔ همدانی به آهنگ آن برود. چند سردار از سرداران بردگان سیاه خویش را بگفت که از نهر ابوشاکر به آهنگ آن بروند. هر گروه آنچه را دستور یافته بودند عمل کردند، زنگیان خبر یافتند که سپاهها سویشان روان شده‌اند و به مقابلهٔ آنها بپاخاستند، نبرد بالا گرفت و سخت شد. فاجر یاران خویش را کمك داد. مهلبی و انکلای و سلیمان بن جامع با همه یاران خویش و کمکی که خبیث فرستاده بود در آن بازار بودند و از آن دفاع می‌کردند و به سختی نبرد می‌کردند. یاران موفق در آغاز ورودشان به آن محل به یك طرف بازار رسیده بودند و آتش در آن زده بودند که آتش در بیشتر بازار افتاده بود. وچنان شد که دو گروه به نبرد بودند و آتش آنها را در میان گرفته بود. سایبانها که بر آورده بودند آتش میگرفت و بر سر جنگاوران می‌افتاد و می‌شد که بعضیشان را می‌سوخت. تا به وقت غروب آفتاب ورسیدن شب چنین بودند، سپس ازهمدیگر جدا شدند، موفق و یاران وی به کشتی‌های خویش باز گشتند و فاسقان بنزد طغیانگر خویش رفتند. بازار سوخته بود و اهل بازار و بازرگانان اردوگاه خاین، از آنجا رفته بودند. وبا بقیه کالاو اموال خویش که نجات یافته بود بالای شهر خبیث جای گرفته بودند. از پیش به آنها گفته شده بود که بیشتر مال التجاره و کالای خویش را از این بازار ببرند مبادا رخدادی همانند آنچه به روز دستیابی موفق به خانهٔ همدانی وسوختن اطراف آن بود، برای آنها تکرار شود.

پس ازاین نبرد خبیث درسمت شرقی دجله نیز در کار حفر خندقها و کور کردن راهها چنان کرد که درسمت غربی کرده بود. خندقی پهناور ازحد جوی کور تا نهرغربی

بکند. بیشتر توجه وی به استوار کردن مابین خانه کرنبائی تا نهرجوی کور بود که بیشتر منزلها و مسکنهای یاران وی در آنجا بود. ازحد جوی کور تا نهرغربی بستانها وجاها بود که خالی کرده بودند ودیوار و خندق اطراف آن بود و اگردرآنجا نبردی می‌شد از محل خویش برای دفاع وحفاظت آن می‌رفتند.

دراین هنگام موفق چنان دید که باقیماندهٔ دیواررا تا نهر غربی ویران کند و ازپس نبردی دراز ومدتی دیر، این کاررا انجام داد. فاسق درجانب شرقی نهرغربی بودباسپاهی مرکب‌ازجمع زنگیان وغیرزنگیان که درپناه‌دیواربلند وخندقها بودند. اینان دلیران وشجاعان یاران خبیث بودند وازقسمتی از دیوار نهر غربی که نزدیك بود دفاع می‌کردند وبه وقت‌نبرد ازجوی‌کور واطراف‌آن به پشت سریاران‌موفق راه می‌یافتند. موفق‌بگفت تاآهنگ‌آن محل کنند وباکسانی که آنجابودندنبردکنند ودیوارآنرا ویران‌کنند وحصاریان‌آنجا را بیرون‌کنند. دراین موقع به ابوالعباس وتنی‌چند ازسرداران غلامان ووابستگان خویش گفت که برای‌این‌کارآماده شوندکه آنچه‌رادستور یافته‌بودند انجام‌دادند. آنگاه موفق باکسانی که مهیا کرده بود سوی نهرغربی رفت وبگفت تاکشتیها را ازحد جوی‌کورتا محل معروف به‌دباسین جای دهند. جنگاوران به دوسوی نهر غربی رفتند ونردبانها بردیوار نهاده شد، تعـدادی ارابه نیز داشتند. نبرد درگرفت وازآغاز روزتا پس از نیمروز پیوستـه بود. چنـد جای دیوارویران شد وارابه‌ها که برآن بود سوخته شد، آنگاه دوگروه از هم جدا شدند وهیچیك را بردیگری تفوق نبود، بجز توفیقی که یاران موفق داشته بودند و چند جارا ویران‌کرده‌بودند وارابه‌ها را سوخته بودند. دوگروه اززحمت زخمها بلیه‌ای بزرگ و درد انگیز داشتند، موفق و همه یاران‌خویش به موفقیه بازگشت و بگفت تا زخمیان را مداوا کنند و هرکس را به اندازهٔ زخمهایی که خـورده بود جایزه داد.

از آغاز نبرد بافاسق تا وقتی که خدای اورا بکشت رفتار موفق درهمه نبردها که داشت بدین گونه بود.

پس ازاین نبرد، موفق مدتی بماند. سپس چنان دید که بدانجای رود وازهمه جاهای دیگر بدان پردازد که سخت استوار بود و کسانی که در آن بودند شجاع بودند و ثبات می‌کردند و آنچه مابین نهرغربی وجوی کور می‌خواست کرد از آن پیش که اینان را از میان بردارد میسر نبود، پس آنچه را از ابزار ویران کردن بایسته بود آماده کرد و فعلگان بسیار گرفت وجنگاوران تیرانداز و نیزه دار وسپاهیان شمشیر-دار را برگزید و همانند بار پیشین آهنگ آنجا کرد. پیادگان را به جایی که مناسب می‌دید فرستاد. تعدادی کشتی وارد نهر کرد، نبرد درگرفت و پیوسته شد، فاسقان ثباتی سخت کردند. یاران موفق نیز در مقابلشان ثبات کردند، فاسقان از طغیانگر خویش کمك خواستند که مهلبی و سلیمان بن جامع با سپاه خویش بیامدند که دلهاشان نیرو گرفت وبه یاران موفق هجوم بردند. سلیمان از مجاور جوی کور کمینی برون فرستاد که یاران موفق را پس راندند تا به کشتیهاشان رسانیدند و جمعی از آنها را بکشتند. موفق باز گشت اما به همه آنچه می‌خواسته بود نرسیده بود. معلوم شد که می‌باید بافاسقان ازچندجا نبرد می‌کرد تا جمعشان پراکنده شود و فشارشان بر کسی که سوی این جایگاه دشوار می‌رفت سبك شود و بدانچه می‌خواست دست یابد، ازآنرو مصمم شد نبردشان را از سرگیرد. به ابوالعباس و دیگر سرداران خویش دستور داد مردان دلیر خویش را برگزینند وعبور کنند. مسرور وابستهٔ خویش را به نهرمنکی گماشت ودستورداد مردان خویش را به آن محل و کوهها و نخلستانهای پیوسته بدان بردتا دلهای فاجران را مشغول دارد و ببینند که از آن سوی نیز برضد-شان تدبیری هست. به ابوالعباس دستورداد که یاران خویش را سوی جوی کور برد و کشتیها را در آن جاها مرتب کند [illegible] محل دباسین برسد که پایین نهر غربی بود.

موفق سوی نهر غربی رفت و سرداران و غلامان خویش را بگفت تا با یاران خویش بروند و در قلعه و پناهگاه فاسقان با آنها نبرد کنند و از مقابلشان بازنیایند تا خدای فتحشان نصیب کند، بااراده وی دربارهٔ آنها انجام شود. کسانی را نیز برای ویران کردن دیوار گماشت.

فاسقان به عادت خویش شتابان بیامدند که دو نبرد پیشین که از آن سخن داشتیم به‌طمعشان آورده بود. غلامان موفق ثبات کردند و در مقابلشان مردانه بکوشیدند، خدای نصرت خویش را بر آنها نازل فرمود که فاسقان را از جاهایشان براندند. یاران موفق نیرو گرفتند و هجومی بردند و آنها را پراکنده کردند که هزیمت شدند و حصار خویش را رها کردند که بدست غلامان موفق افتاد و آنرا ویران کردند و منزلهایشان را بسوختند و هرچه را در آن بود غنیمت کردند، هزیمت‌شدگان قوم را تعقیب کردند و از آنها کشتاری بزرگ کردند. از این قلعه جمعی بسیار از زنان اسیر مسلمان را نجات دادند. موفق دستور داد سرندشان و با آنها نیکی کنند و نیز به‌یاران خویش دستور داد که به کشتیهاشان بازگردند که چنان کردند. آنگاه به اردوگاه خویش در موفقیه بازگشت که در این محل به‌مقصود خویش رسیده بود.

در این سال موفق وارد شهر فاسق شد و منزلهای وی را در سمت شرقی نهر ابوالخصیب بسوخت.

سخن از چگونگی ورود موفق به شهر سالار زنگیان

گویند که ابواحمد از آن پس که خانهٔ خبیث را ویران کرد و آهنگ آن کرد که وارد شهر وی شود به اصلاح راههای دو سوی نهر ابوالخصیب و قصر فاسق پرداخت که راه برای رفت و آمد جنگاوران گشاده باشد. دستور داد در قصر خبیث را که از قلعه اروخ بصره کنده بود بکنند که بکندند و آنرا به مدینة‌السلام بردند.

پس از آن مصمم شد پل اولی را که برنهر ابوالخصیب بود ببرد که به هنگام نبرد مانع از آن می‌شد که گروههای مختلف از نواحی اردوگاه وی همدیگر را کمک کنند. پس بگفت تا کشتی بزرگی آماده کنند پر از نی آغشته به نفت، ودر میان کشتی دکلی دراز نصب کنند که وقتی کشتی را به پل چسبانیدند نگذارد از آن بگذرد. آنگاه در انتظار غفلت وپراکندگی فاسقان بماند. وچون در آخر روز این، فرصت رایافت. کشتی را پیش فرستاد که کشتی دیگر آنرا کشید تا وارد نهر شد وآتش در آن زدند ورها کردند، مد نیرو گرفته بود وکشتی به پل رسید. زنگیان خبر یافتند وفراهم آمدند وبسیار شدند وبرپل واطراف آن انبوه شدند وکشتی رابا سنگ وآجرزدند وخاك بر آن ریختند وآب پاشیدند، یکیشان درآب رفت وکشتی را سوراخ کرد، اندکی از پل را مشتعل کرده بود که فاسقان آنرا خاموش کردند وکشتی را غرق کردندو آنرا گرفتند وبه تصرف آوردند.

وقتی ابواحمد این کار زنگیان را بدید، مصمم شد برسرپل چندان با آنها نبرد کند تا پل را ببرد. برای این کار دوکس از سرداران غلامان خویش را معین کرد ودستورشان داد با همه یاران خویش با سلاح کامل وزرهٔ محکم و لوازم درست عبور کنند و نفت اندازان مهیا کنند. وابزارهایی که با آن پل می‌برند. آنگاه بگفت تا یکی از سرداران از غرب نهر برود ودیگری را ازسمت شرقی نهر فرستاد.

موفق با وابستگان وخادمان وغلامان خویش بر کشتیها و زورقها نشست وبه آهنگ دهانهٔ نهرابوالخصیب برفت، واین بهصبحگاه روزشنبه بود، چهارده روز رفته از شوال سال دویست وشصت ونهم.

سرداری که دستور داشت ازغرب نهرابوالخصیب به نزد پل رود زودتر آنجا رسید وباکسانی از یاران فاسق که گماشتهٔ آن بودند نبرد آغاز کرد که جمعی از آنها کشته شدند. پل را آتش زد ونی وچیزهای سوزان که فراهم آمده بود بر آن افکندند. کسانی ازیاران خبیث که آنجا بودند عقب رفتند. پس از آن کسانی که دستورداشتند

ازجانب شرقی آهنگ پل کنند در رسیدند ودستوری راکه دربارهٔ سوختن پل داشتند به‌کار بستند.

وچنان بود که خبیث به پسر خویش انکلای وسلیمان بن جامع دستورداده بود با سپاهیان خویش بمانند واز پل دفاع کنند ومانع بریدن آن شوند که چنین کردند. آن دو سردار که مقابلشان بودند آهنگ ایشان کردندو با آنها نبردی سخت کردند تاهزیمت شدند وسوختن پل میسر شد که آنرا بسوختند واز آنجا سوی محوطه‌ای رفتند که کشتیهای فاسق وزورقها وهمه افزارهای نبرد وی را در آن می‌ساختند وهمه رابجز اندکی ازکشتیها وزورقها که در نهر بود بسوختند. انکلای وسلیمان بن جامع هزیمت شدند وغلامان موفق در غرب نهرابوالخصیب به زندانی ازآن خبیث رسیدند. زنگیان لختی از روز را ازآن دفاع کردند وگروهی را ازآن درآوردند که عاقبت غلامان موفق برآن غلبه یافتند وهمه مردان وزنانی راکه آنجا بودند نجات دادند. غلامان موفق که در سمت شرق بودند وقتی آن قسمت از پل راکه عهده کرده بودند بسوختند، به خانهٔ مصلح رسیدند که از سرداران قدیم فاسق بود، واردخانهٔ وی شدند وآنرا غارت کردند وفرزندان وزنان وی را اسیر کردندودر راه خویش هرچه را توانستند بسوختند. میان پل به‌جای مانده بود که خبیث آنرا محکم ساخته بود. موفق بگفت تا چند کشتی آنجا ببرند که ببردند، از جمله کسانی که آنجا رفتند زیرك بود باگروهی از یاران خویش که به دکلها رسیدند وکسانی راکه برای بریدن آن همراه‌برده بودند با تبرها واره‌ها سوی پل فرستادند که آنرا ببریدندسپس آنرا کشیدند واز نهربرون بردند، باقیماندهٔ پل سقوط کرد وکشتیهای موفق وارد نهر شد. دو سردار با همه‌یاران خویش ازدوسوی نهرروان‌شدند ویاران فاسق ازدوسوی هزیمت شدند . موفق وهمه یارانش سالم بازگشتند وبسیاری از اسیران مسلمان نجات یافتند، تعداد زیادی سرازفاسقان به‌نزد موفق آوردند که آورندگان را پاداش داد وبا آنها نکویی کرد وجایزه‌شان داد.

آنروز موفق سه ساعت از روز برآمده از آنجا باز گشت، پیش از باز گشت وی فاسق وهمه یارانش از زنگی وغیر زنگی به سمت شرقی نهرابوالخصیب‌رفتند وغرب آنرا تخلیه کردند که‌یاران موفق آنرا به تصرف آوردند وهمه قصرهای‌فاسق و یاران وی‌را که مانع از نبرد بافاسقان بود ویران کردند ورخنه‌های تنگی راکه بر نهرابوالخصیب بود گشاده کردند واین از جمله‌چیزها بود که ترس یاران‌خاین‌را بیفزود وگروهی بسیار از سرداران ویارانش که گمان نداشت از وی‌جدائی گیرندبه امانخواهی رغبت آوردند و امان یافتند که پیاپی بیامدند و پذیرفته شدند و نیکی دیدند ودرکار مقرری وجایزه وخلعت به‌همگنان خویش پیوسته شدند.

پس از آن موفق‌پیوسته کشتی به‌نهرمی‌فرستادو باغلامان‌خویش‌بر آن‌می‌رفت. دستور داد منزلهای فاجران راکه بردوسوی نهربود وکشتیها راکه در دل آن بود بسوزانند، می‌خواست‌یاران وی به‌رفتن در نهرورزیده شوند وسپردن‌آن برای‌شان آسان شود که می‌خواست پل دوم را بسوزاند وبه نهایت جاهای فاجران برسد.

در آن اثنا که موفق‌به‌کار نبرد فاسق می‌پرداخت وبه نهر ابوالخصیب‌می‌رفت روزی در جایی از نهر توقف کرده بود، واین به روز جمعه‌بود، که یکی از یاران فاسق از اوامان خواست ومنبری از آن خبیث راکه درسمت غربی بود و دستور داده بودآنرا به نزد وی ببرد به نزد موفق آورد، قاضی خبیث را نیز که در شهر وی بوده بود به همراه داشت و این از جمله چیزها بود که مایهٔ ضعف زنگیان شد.

وچنان بود که خبیث همه کشتیهای دریارو وغیر دریا رو راکه‌برای وی‌مانده بودفراهم‌آورده بود وبه نزدپل دوم نهاده بود. ونیز سرداران ویاران ومردان دلیر خویش راآنجا فراهم‌آورده بود. موفق به گروهی از غلامان ومردان دلیر خویش دستور داد به پل نزدیك شوند واز کشتیهای دریارو که درآنجا هست هرچه راکه

توانستند بسوزانند وهرچه را توانستند بگیرند. غلامان‌مامور[1] چنان کردندواین کار، احتیاط فاجر وحفاظت وی را ازپل دوم بیفزود وخویشتن را با همه یاران خویش به حفظ وحراست آن ملزم داشت که مبادا حیله‌ای کنند و سمت غربی نیزازدست وی برود و یاران موفق بدان قدم نهند و این، مایهٔ ریشه‌کن شدن وی شود.

موفق از پس سوختن پل اول چند روزی بماند وغلامان خویش راگروه از پس‌گروه به‌سمت غربی نهرابوالخصیب عبور می‌داد که آنچه را ازمنزلهای‌فاجران به جامانده بود می‌سوختند ونزدیك پل دوم می‌شدند که زنگیان‌برسر پل باآنهانبرد می‌کردند که جمعی از آنها در منزلهای خویش برسمت غربی نزدیك پل دوم‌به‌جای مانده بودند. غلامان موفق به این محل می‌رفتند و راهها و گذرگاههای اردوگاه فاسق راکه ازآنها نهان بود می‌شناختند. وچون موفق بدانست که غلامان ویاران وی این راه را شناخته‌اند و ترتیب عبور ازآن‌رادانسته‌اند، مصمم شد که برای سوختن پل دوم برود که سمت غربی اردوگاه خبیث را نیز به تصرف‌آورد که یاران وی با زنگیان در یك عرصه باشند و میانشان جز نهرابوالخصیب فاصله نباشد.

در این موقع موفق به‌ابوالعباس دستور داد با یاران وغلامان خویش‌آهنگ سمت غربی کند، واین به روزشنبه بود، هشت روزمانده از شوال سال دویست‌و شصت ونهم. بدودستور دادکه با یاران خویش به محل ساختمانی رودکه‌فاجرآنرا مسجد جامع نام‌کرده بود و از خیابان مجاورآن برود–این خیابان به‌محلی‌می‌رسید که خبیث‌آنرا نمازگاه‌کرده بود وبه روزهای عید درآن حضورمی‌یافت– وچون‌به محل نمازگاه رسید ازآنجا به طرف کوهی‌که به نام ابوعمرو برادر مهلبی شهره‌بود بگردد.

از سرداران وغلامان سوار وپیادهٔ خویش‌نزدیك‌به‌ده‌هزار کس رابدوپیوست

۱ـ کلمهٔ متن.

ودستور داد که زیرك مقدمه‌دارخویش را با یارانش در صحرای نمازگاه به جـای نهد، که اگر فاسقان درآنجاکمینی دارنـد از هـجوم آن در امان ماند. جـمعی از سرداران غلامان را بگفت تا در کوههای مابین کوه ابوعمرو و کوه ابومقاتل‌زنگی پراکنده شوند وهمگی از این کوهها به محل پل دوم رسندکه در نهرابوخصـیب بود. به جمعی از سرداران پیوسته به ابوالعباس گفت که با یاران خویش مابین‌خانهٔ فاسق وخانهٔ پسرش انکلای جای‌گیرند وگذارشان از ساحل‌نهرابوالخصیب‌ونزدیك آن باشدکه با نخستین‌غلامانی که ازکوهها می‌رسند پیوسته شوند وهمگی‌سوی پل روند. دستورشان داد افزارهای بایسته را چون کلنگ وتبـرواره باگروهی ازنفـت اندازان همراه ببرندکه هرچه راکه بریدن‌آن میسر بود ببرند وهرچه راسوختن آن میسر بودبسوزانند. راشدوابستهٔ خویش‌رانیز بگفت تاازجانب‌شرقی‌نهرابوالخصیب برود، با گروهی همانندآنچه با ابوالعباس بود وآهنگ پل کند وبا مدافعان‌آن‌نبرد کند.

ابواحمد درکشتی وارد نهرابوالخصیب شد، تعدادی‌کشتی‌مهیاکرده‌بودکه غلامان دلیر تیرانداز و نیزه‌دار خویش راکه مـی‌پسندیـد درآن جـای داده بود، افزارهای‌بایسته برای‌بریدن‌پل رانیز همراهشان‌کرده بودوآنهاپیش‌ازخودش در نهر ابوالخصیب فرستاد. از هردوسوی نبرد میان دوگروه در گرفت وپیکار سخت شد. در سمت‌غربی مقابل ابوالعباس و یاران وی انکلای پسر فاسق بود با سپاه خویش وسلیمان‌بن‌جامع باسپاهش، در سمت شرقی نیز در مقابل راشد وهمراهانش‌فـاجر سالار زنگیان بود ومهلبی با بقیهٔ سپاهشان.

درآنروز تا سه ساعت رفته از روز نبرد بودآنگاه فاسقان هزیمت شدند که سرکس نداشتند وشمشیرها درآنها به‌کار افتاد وچندان سر از فاسقان برگرفته‌شـد که از فزونی به شمار نبود. وچنان بودکه وقتی سری بـه نزد مـوفق می‌آوردند دستور میداد تاآنرا در نهرابوالخصیب.بیندازندکه‌جنگاوران‌به‌سرها مشغول‌نشوند

ودر تعقیب دشمن خویش بکوشند. به سرنشینان کشتی‌ای که در نهر ابوالخصیب نهاده بود دستور داد به‌پل نزدیك شوند و آنرا بسوزانند وزنگیانی‌را که از آن‌دفاع می‌کنند باتیر برانند که چنین کردند وپل را مشتعل کردند. در این‌وقت انکلای و سلیمان، زخمدار وهزیمت شده بیامدند ومی‌خواستند به‌سمت‌شرقی‌نهرابوالخصیب عبور کنند، اما آتش میان آنها و پل حایل بود، خویشتن را با عقبدارانشان که همراهشان بودند در نهر ابوالخصیب افکندند که‌گروهی بسیار ازآنها غرق شد و انکلای و سلیمان از آن پس که نزدیك هلاکت رسیده بودند نجات یافتند.

از دوسوی گروهی بسیار برپل فراهم‌آمده بودند که کشتی‌ای پراز نی مشتعل برآن افکندند که به بریده شدن‌وسوختن‌پل کمك کرد وبریده شد،سپاه از دو سوی در اطراف شهر خبیث پراکنده شدند وبسیاری از خانه‌ها و قصرها و بازارهایشان را بسوختند واز زنان‌وکودکان اسیر چندان نجات دادند که به شمار نبود. موفق بگفت تا جنگاوران‌آنها را درکشتیهایشان ببرند وبه موفقیه برسانند.

وچنان بود که وقتی قصر ومنزلهای فاسق سوخته شده بود در خانهٔ احمدبن موسی قلوص وخانه محمدبن‌ابراهیم جای‌گرفته بود وپسر خویش انکلای را در خانه مالك، خواهرزادهٔ قلوص، جای داده بود. جمعی از غلامان موفق به‌آهنگ جاهایی که خبیث در آنجا مقر داشت برفتند و بدان در شدند وجاهایی ازآنرا بسوختند وهرچه راکه ازآن فاسق، از حریق اول سالم مانده بود بسوختند. خبیث گریزان شد.

درآنروز جای اموال وی معلوم شد. چند زن علوی راکه در محلی‌نزدیك‌به خانهٔ محل‌سکونت وی محبوس بودند نجات دادند،موفق‌بگفت‌تا آنهارا به‌اردوگاه وی ببرند وباآنها نیکی کرد وچیزشان داد.

جمعی از غلامان موفق وامان یافتگانی که به ابوالعباس پیوسته بودند،سوی

زندانی رفتند که فاسق در سمت شرقی نهر ابوالخصیب ساخته بود، آنرا بگشودند و جمعی بسیار از سپاهیانی را که با فاسق و یاران وی نبرد می کرده بودند و اسیر شده بودند؛ کسان دیگر از آنجا درآوردند، همه را با بندها و غلهاشان به نزد موفق بردند که بگفت تا آهن از آنها بردارند و سوی موفقیه‌شان ببرند.

در آنروز هرچه کشتی بیرو بروکشتی دریارو و کشتی کوچك و کشتی چراغدار و دیگر اقسام کشتی در نهر ابوالخصیب مانده بود از نهر به دجله بردند و موفق آنرا با همه غارتیها و ربوده‌ها، که آنروز ازاردوگاه خبیث بدست آمده بود و بسیار گرانقدر و گزاف بود به یاران و غلامان خویش واگذاشت.

در این سال معتمد سوی واسط سرازیر شد و در ذی قعده آنجا رسید و به خانهٔ زیرك[1] رفت.

در این سال انکلای پسر فاسق از ابواحمد موفق امان خواست و در این باب فرستاده‌ای به نزد وی روانه کرد و چیزهایی خواست که موفق هرچه را خواسته بود پذیرفت و فرستادهٔ وی را پس فرستاد، از پی آن پیش آمدها بود که موفق را از نبرد بازداشت. فاسق پدر انکلای از کار پسر خویش خبر یافت و چنانکه گویند وی را ملامت کرد چندانکه رای وی را دربارهٔ اما نخواهی بگردانید که کوشش برای نبرد یاران موفق و بخویشتن نبرد کردن را از سر گرفت.

در این سال سلیمان موسی شعرانی که یکی از سران اصحاب فاسق بود کس فرستاد که برای وی از ابواحمد امان بخواهد، اما ابواحمد وی را امان نداد به سبب تباهیها و خونریزیها که از پیش کرده بود. آنگاه خبر یافت که گروهی از یاران فاسق از اینکه شعرانی را امان نداده به وحشت افتاده‌اند، پس ابواحمد پذیرفت که وی را امان بدهد تا دیگر یاران فاسق را به صلاح آرد و بگفت تا به محلی که شعرانی وعده نهاده بود کشتی بفرستند که چنین کردند. شعرانی و برادرش و جمعی

۱ـ حشراقه.

از سردارانش بیامدند که آنها را در کشتی بیاورد، خبیث به کمك وی انتهای نهر-ابوالخصیب را حفاظت می کرده بود. ابوالعباس، شعرانی را به نزد موفق برد که بر او منت نهاد و به امانی که به وی داده بود وفا کرد و بگفت تا وی را چیز دهند، یاران وی را نیز چیز دادند، خلعتشان نیز دادند. شعرانی چند اسب گرفت بازین و یراق. و نیز وی و یارانش را جیره های کریمانه داد و وی و آنها را به ابوالعباس پیوست. سلیمان را ازجمله یاران ابوالعباس کرد ودستور داد وی را درمحلی در نهرابوالخصیب به یاران فاسق بنمایند که اطمینانشان به امان وی بیشتر شود.

هنوز کشتی از محل خویش از نهرابوالخصیب دور نشده بود که گروهی بسیار از سرداران زنگی و غیرزنگی امان خواستند که آنها را بنزد ابواحمد بردند که چیزشان داد و ایشان را در کار خلعت و جایزه به پیشینانشان پیوست.

وقتی شعرانی امان خواست انتهای اردوگاه خبیث که به وسیلهٔ وی مضبوط می شده بود خلل یافت وکارش سستی گرفت. خبیث کار شعرانی را به شبل بن سالم واگذاشت و او را در انتهای نهرابوالخصیب جای داد. هنوز موفق آنروز را که شعرانی را به یاران فاسق نموده بود به شب نرسانیده بود که فرستادهٔ شبل بن سالم بنزد وی رسید که امان می خواست و خواسته بود که چند کشتی به نزد خانهٔ ابن سمعان بدارند تا شبانگاه باسرداران و مردان همراه خویش به نزد وی آید. به شبل امان داده شد و فرستاده اش پس فرستاده شد و در آنجا که خواسته بود کشتی متوقف شد که آخر شب بنزد کشتی رسید. عیال و فرزندان و جمعی ازسرداران و مردانش نیز باوی بودند. یاران وی سلاح بر-کشیدند، خبر شبل به خبیث رسیده بود و جمعی اززنگیان که فرستاده بود تا وی را از رسیدن به کشتی بازدارند، بدو رسیدند شبل و یارانش با آنها نبرد کردند و تنی چند از آنها را کشتند وسالم به کشتی رسیدند که آنها را سوی قصر موفق در موفقیه برد وپیش از دمیدن صبح آنجا رسانید. موفق بگفت تا شبل را چیزی سنگین قدر دهند و خلعتهای بسیار به وی داد و چند اسب بخشید با زین ولگام. این شبل از خواص

خبیث ویاران قدیم وی بود که درکار نصرت وی سخت‌کوش ومؤثر بوده بـود. یاران شبل را نیز چیزداد و خلعت بخشید واو ویارانش را مقرری و جیره خـوب داد و همگی به یکی از سرداران غلامان موفـق پیوسته شدند. شبل ویاران وی را درکشتی فرستاد وبه جایی‌که خبیث وپیروانش ببینندشان متوقفشان‌کردنـد. واین بر فاسق و دوستانش سخت گران آمدکه رغبت سران خـویش را درگرفتن امان مـی دیدند. نیـك خواهـی ونیك فهمی شبل چنـان بـر مـوفـق روشن شـدکـه وادارش کـرد بعضی حیله‌ها را کـه با خبیث مـی‌کرد به عهدهٔ وی نهد. بـدو دستور داد بـا جمـاعتی از دلیران امان یـافتهٔ زنگی‌که دستور داده بود به این شبل پیوسته شوند، به‌اردوگـاه خبیث شبیخون بـرد و کارشبیخـون را بـه آنها واگذاشت به‌سبب آنکه‌راههای اردوگاه خبیث‌را می‌شناختند. شبل دستوری راکه یافته بود عمل‌کرد وبه محلی رفت‌که آنجا را می‌شناخت وسحرگاهان بدان هجوم برد وجمعی انبوه از زنگیان را با تعدادی از سرداران و دلیران زنگی‌که از جانب خبیث برای دفاع از خانهٔ ابوعیسی‌که در آنوقت خانـهٔ وی بود گماشتـه شده بودند آنجا یافت‌که غافل بودند، برآنها تاخت وازآنهـاکشتاری بزرگ‌کرد وجمعی از سرداران زنگی را اسیرگرفت وسلاح بسیارازآنها گرفت وبا همراهان خویش سالم بازگشت وآنها را به نزد موفق بردکه جایزهٔ نکـوشان داد و خلعت بخشید وبعضی‌شان را بازوبند داد.

وقتی این نبرد میان یاران شبل و یاران خاین رخ داد، آنها به‌سختی هراسان شدند و از خواب بازماندند وهرشب به‌کشیك بودنـد و اردوگاه‌پیوستـه به‌جنبش بودکه به ترس بودند و وحشت دردلهاشان افتاده بود، چندان‌که سروصدا وبانگ کشیکبانی آنها در موفقیه شنیده می‌شد.

پس ازآن موفق، شب وروز از دو سوی نهر ابـوالخصیب دسته‌ها سـوی

خبیث می‌فرستاد و آنها را با نبرد به‌محنت می‌افکند و به‌شب بیداریشان وا می‌داشت واز طلب قوت بازشان می‌داشت. و در اثنای این نبردها یاران وی راهها می‌شناختند وورود به شهر خبیث را تمرین می‌کردند و دراین‌باره به‌کارهایی دست می‌زدند که مهابت از انجام آن مانعشان بود تا وقتی که موفق بدانست که یاران وی چنان شده‌اند که می‌بایسته بود، مصمم شد که برای نبرد با فاسق در جانب شرقی نهر ـ ابوالخصیب برود. پس به مجلس عام نشست و بگفت تا سرداران امان یافته و سران سواران و پیادگانشان را اززنگی و سپید احضار کنند که آنها را به نزد وی آوردند وچنان ایستادند که‌سخن وی را می‌شنیدند. آنگاه مخاطبشان کرد وضلالت و جهالت و شکستن حرمتها راکه درآن بوده بودند ومعصیتهای خدا راکه فاسق بدان وادارشان می‌کرده بود به‌یادشان آورد و گفت که به‌سبب آن خونهایشان بر وی روا بود اما خطا را بخشید و از لغزش درگذشت و امان داد و با هرکه بدو پناه آورد تفضل کرد وچیز فراوان داد بامقرری خوب وآنها را به‌دوستان ومطیعان پیوست و این منت که برآنها نهاد حق وی و اطاعتش را برآنها واجب می‌کند، واینکه هیچ‌کاری که به اطاعت خدای، و رضایت سلطان کنند بهتر از آن نیست که درنبرد دشمن خدای، خاین ویاران وی‌بکوشند که آنها راههای اردوگاه خبیث و تنگناهای معابر شهروی و پناهگاههایی راکه برای فرارآماده کرده بهتر از همه می‌دانند ودرخورآنند که نیکخواهی کنند ودرکارتاختن به خبیث وورود به‌قلعه‌های وی بکوشند تا خدا ایشان‌را براوویارانش تسلط دهد واگر چنین کردنداحساس می‌بینند و فزونی می‌یابند و هرکس ازآنها قصورآرد ازنظر سلطان بیفتد ومنزلتش ناچیز شود و مرتبتش پایین شود.

صدای همگی آنها به‌دعای موفق و اقرار به احساس‌وی برخاست و گفتند که سرشنوایی واطاعت دارند وکوشش درکار نبرد با دشمن وی وخونها وجانهای خویش را درهرکاری که موجب تقرب وی شود می‌دهند واین دعوت وی همتشان

رانیرو داده که‌معلوم شده‌به‌آنهااطمینان دار دو ایشان‌را همانند دوستان خویش‌می‌داند. از او خواستند که ناحیه‌ای را خاص آنها کند که در آن نبرد کنند تا همت درست وتلاش آنها برضد دشمن نمایان شود واخلاصشان و دوریشان از آن جهالت که در آن بوده‌اند معلوم شود.

موفق این را پذیرفت و به آنها گفت که اطاعت نمودن آنها دراو اثرنیك داشته وچون از نزد وی برفتند از سخنان نیك که به پاسخشان گفته بود ووعده‌های خوب که داده بود خرسند بودند.

در ذی‌قعدهٔ همین سال موفق در سمت شرقی نهرابوالخصیب به شهرفاسق درآمد و خانهٔ وی را ویران کرد وهرچه را در آن بود غارت کرد.

سخن ازوارد شدن موفق به‌شهر سالارزنگیان وویران کردن خانهٔ وی

گویند که وقتی ابواحمد مصمم شد، به فاسق در شهر وی که به جانب شرقی نهرابوالخصیب بود هجوم برد.بگفت تا از دجله و هور و اطراف آن کشتیها و گذرها فراهم آرند که برآنچه که دراردوگاه وی بود بیفزاید که کشتیهای اردوگاه برای سپاه وی بس‌نبود، که سپاه بسیار بود.کسانی را که در کشتیها و زورقها و کشتیهای اسب‌بر بودند شمار کردند که نزدیك ده هزار ملوان بودند که از بیت‌المال مقرری‌ماهانه می گرفتند بجز کشتیهای مردم اردوگاه که آذوقه بر آن بار می‌شد وکسان برای‌کارهای خویش در آن می‌نشستند و بجز زورقها وجریبی‌ها که هریك از سرداران و یاران وی داشتند که ملاح در آن بود. وقتی‌کشتیها و گذرها کامل شد وازشمار آن رضایت آورد به ابوالعباس و سرداران ووابستگان وغلامان خویش دستور داد که برای مقابلهٔ دشمن آماده شوند ولوازم فراهم کنند. دستور داد کشتیها و گذرها را برای حمل سوارو‌پیاده پراکنده‌کنند. به‌ابوالعباس دستور داد که با سپاه خویش به سمت غربی نهرابوالخصیب رود. تنی چند از

سرداران وغلامان خویش را با نزدیك هشت هزار کس ازیارانشان بدو پیوست و دستور داد سوی انتهای اردوگاه فاسق رود و از خانهٔ شهرهٔ به نام مهلبی بگذرد. خبیث، این خانه را استوار کرده بود و بسیار کس ازیاران خویش را نزدیك آن جای داده بود که از مؤخره اردوگاه خویش اطمینان داشته باشد و هیچکس آسان به‌آنجانتواندرسید.

ابواحمد به ابوالعباس دستور دادکه با یاران خویش به سمت غربی نهر - ابوالخصیب رود وازپشت آن ناحیه درآید. به راشد وابستهٔ خویش نیز دستور دادکه باگروهی بسیار ازسوارو پیاده نزدیك بیست هزارکس به سمت شرقی نهر - ابوالخصیب رود. گروهیشان را گفت‌که‌به‌کنار خانهٔ‌شهرهٔ به‌نام‌کرنبایی دبیر مهلبی روندکه برشاخه سمت شرقی نهرابوالخصیب بود. دستورشان دادکه ازکنارهٔ نهر بروند تا به‌خانه‌ای برسندکه خبیث درآن منزل گرفته بود وبه نام ابوعیسی شهره بود. گروهی از غلامان خویش را گفت‌که بردهانه نهرشهره به نام ابوشاکرروند که پایین نهرابوالخصیب بود. گروهی دیگر ازآنها را گفت‌که با یاران خویش به دهانهٔ نهر شهرهٔ به جوی کورروند، به همهٔ آنها دستور دادکه پیادگان را پیش‌روی سواران نهند و همگیشان سوی خانه خاین روند، اگر خدایشان به خانه وکسان و فرزندان وی‌که درآنند ظفر دادکه چه بهتر وگرنه سوی خانهٔ مهلبی روندکه آنجا کسانی‌که دستور یافته‌اند با ابوالعباس عبورکنند به آنهابرسند وبرضد فاسقان یکی شوند.

ابوالعباس و راشد ودیگر سرداران وابسته وغلام، آنچه را دستوریافته بودند کار بستند و همگیشان شامگاه روز دوشنبه، هفت روز رفته از ذی قعده سال دویست و شصت ونهم، بپاخاستند وکشتیهای خویش‌رابراه انداختند.سواران‌از پی همدیگر برفتند،پیادگان‌نیزروان‌شدند. کشتیهاازهنگام نمازنیمروز دوشنبه‌تا آخروقت

عشای شب سه‌شنبه دردجله‌می‌رفت‌عاقبت درپایین‌اردو گاه به‌محلی‌رسیدند که موفق گفته بود آنجا را پاکیزه کنند وعلفزارها و بیشه زارهای آن را پاك کنند وجـو یها و نهرهای آنرا پر کنند که مسطح و گشاده شده بود و اطراف آن وسعت گرفتـه بود وقصری‌آنجاساخته بود با میـدانی برای از نظر گذرانیـدن پیادگان وسواران کـه مقابل قصر فاسق بود، که می‌خـواست با این کار وعـده‌ای راکـه خبیث به یاران خویش می‌داد که ابواحمد بزودی ازآنجا می‌رود باطل کند و معلوم دوگروه‌بدارد که ازآنجا نخواهد رفت تاخدا میان وی ودشمنش داوری کند.

سپاهیان شب سه شنبه رادرآنجا مقابل اردوگاه فاسق بسر کردند، همگیشان نزدیك پنجاه هزارکس بودند از سوار وپیاده با بهترین وضع وکاملترین ترتیب که تکبیر می گفتند و تهلیل می‌گفتند و قرآن می‌خـواندند و نماز می کردنـد و آتش می‌افروختند که عقل خبیث و عقـول یاران وی از کثرت جمـع و لوازم و شمار خیره شد.

شامگاه روز دوشنبه موفق بر کشتی نشست. درآنوقت یکصدوپنجـاه کشتی بود که آنرا از غلامان ووابستگان دلیر تیرانداز ونیزه دار خویش پر کرده بود واز اول اردوگاه خاین تا آخرآن مرتب نهاده بود که از پشت سر وی تکیـه‌گاه سپاه باشد،لنگرهای‌آنرانیزچنان‌انداخته‌بود که نزدیك کناره باشد.چند کشتی ازآن جمله را برای خویش برگزیده بود و خواص سرداران غلامان خویش را درآن نهـاده بود که وقتی وارد نهرابوالخصیب می‌شود با وی باشند. ده هـزارکس ازسواران و پیادگان را برگزید ودستورشان داد که همراه وی از دو سوی نهرابـوالخصیب بروند و با توقف وی توقف کنند وبه‌وقت نبرد چنان عمل کننـد که او دستورشان می‌دهد.

صبحگاه روز سه شنبه موفق برای نبرد فاسق، سالار زنگیان روان شد وهر یك از سران و سرداران وی سوی محلی رفتند که دستورشان داده بود. سپاه سوی

فاسق ویاران وی روان شد، خبیث باسپاه خویش به مقابله‌شان آمد ونبرد درگرفت وازدوگروه کشته وزخمی‌بسیار شد. فاسقان ازباقیماندهٔ شهرخویش به سختی دفاع کردند وجانفشانی کردند. یاران موفق ثبات کردند و مردانه نبرد کردند وخدایشان ظفر بخشید. فاسقان هزیمت شدند که ازآنها کشتاری بزرگ کردند وگروهی بسیار از دلیران و جنگاورانشان رااسیر گرفتند. اسیران‌را به‌نزد موفق بردند که بگفت تا گردنهاشان را در نبردگاه زدند. آنگاه با جمع خویش به آهنگ خانهٔ فاسق برفت ووقتی به آنجارسید که خبیث به خانه پناه برده بود و دلیران اصحاب خویش را برای دفاع ازآن فراهم آورده بود، اما چون کاری نساختند خانه را تسلیم کرد و یارانش از اطراف آن پراکنده شدند. غلامان موفق وارد خانه شدند که باقیمانده مال واثاث خبیث که سالم مانده بود درآن بود که همه را غارت کردند وحرمتها و فرزندان ذکور واناث وی را گرفتند که اززن وکودك بیشتراز یکصد بودند. فاسق نجات یافت وگریزان سوی خانهٔ مهلبی رفت که‌به‌کسی یا مالی نمی‌پرداخت، خانه‌اش را با هرچه‌کالا واثاث درآن مانده بود آتش زدند. زنان وفرزندان خبیث را به نزد موفق بردند که بگفت تا آنها را به موفقیه برند وکس برآنها گمارند و نیکشابدارند.

وچنان بود که‌گروهی از سرداران ابوالعباس از نهرابوالخصیب عبور کرده بودند وسوی خانهٔ مهلبی رفته بودند که دستور یافته بودند آنجا روند، ودر انتظار نمانده بودند که یارانشان به آنها پیوسته شوند. وقتی به خانهٔ‌مهلبی رسیده بودند که بیشتر زنگیان از پس پراکندگی از خانهٔ خبیث بدانجا پناه برده بودند. یاران ابوالعباس به خانه درشدند و سرگرم غارت شدند، حرمت‌ها و فرزندان مسلمانان راکه مهلبی اسیر کرده بود می‌گرفتند وهرکه‌چیزی بدست می‌آورد با آن به‌کشتی خویش درنهرابوالخصیب بازمی‌گشت.

زنگیان که متوجه شدند باقیماندهٔ آنها کمند وبه‌غارت سرگرمند از چند

جا که در آن کمین کرده بودند سوی آنها رفتند واز جاهایشان پسشان راندند که پراکنده شدند و زنگیان تعقیبشان کردند تا به نهرابو الخصیب رسیدند و اندك گروهی از سواران و پیادگانشان را کشتند و چیزی از زنان و اثاث را که گرفته بودند پس گرفتند.

و چنان بود که گروهی از غلامان و یاران موفق که به آهنگ خانه خبیث در شرق نهر ابو الخصیب رفته بودند به غارت و بردن غنیمت ها به کشتیهای خویش سرگرم شده بودند. از اینرو زنگیان در آنها طمع بستند و بر سرشان ریختند و پسشان راندند و تا محل بازار گوسفند که جزو اردوگاه زنگیان بود تعقیبشان کردند. جمعی از سرداران غلامان به یاری یاران ودلیران خویش ثبات کردند وزنگیان را پس راندند تاکسان بیامدند و به جاهای خویش باز گشتند و تا به وقت نمازپسین نبرد میانشان دوام یافت در آنوقت ابواحمد به غلامان خویش دستور داد که همگی صادقانه به فاسقان هجوم برند که چنان کردند و زنگیان هزیمت شدند و شمشیر در آنها بکار افتاد تا به خانهٔ خبیث رسیدند.

در این هنگام موفق چنان دید که غلامان و یاران خویش را که نیك کوشیده بودند پس ببرد ودستور بازگشتشان داد که آرام وموفق باز گشتند موفق در نهر بماند وبا همراهان خویش که در کشتیها بودند به حفاظتشان پرداخت تا وارد کشتیهای خویش شدند واسبان خویش را نیز وارد ان کردند وزنگیان ـه سبب آسیبی در آخر نبرد به آنها رسیده بود از تعقیبشان باز ماندند.

وچنان بود که در آنروز موفق به ابو العباس گفته بود یکی از سرداران خویش را با پنج کشتی در نهر ابو الخصیب به انتهای اردوگاه خبیث بفرستد وخرمن های معتبری را که آنجا بود وخبیث، یاران زنگی وغیرزنگی خویش را از آنجا قوت می‌داد بسوزاند. ابو العباس چنان کرد و بیشتر خرمن‌ها را بسوزانید که سوختن آن از جمله مهمترین چیزها بود که فاسق ویاران وی را به ضعف انداخت که برای قوت خویش جز آن تکیه گاهی نداشتند.

ابواحمد دستور داد توفیقی را که در آنروز برضد خبیث و یارانش نصیب وی شده بود به آفاق بنویسند که برمردمان خوانده شود وچنین کردند.

به روز چهارشنبه، دوروزرفته از ذی‌حجه، همین سال صاعدبن مخلد دبیر ابواحمد از سامرا به اردوگاه وی رسید، سپاهی انبوه با خویش داشت که به قولی شمار سواران و پیادگانی که آمدند نزدیك ده‌هزار بود، موفق بدو دستور داد یاران خویش را استراحت دهد وسلاحشان را نو کند وکارهایشان را سامان دهد و دستورشان دهد که‌برای نبرد خبیث آماده‌شوند.

صاعد روزی چند پس از رسیدن خویش بدانچه دستوریافته بودپرداخت. در این‌کار بودکه نامهٔ لؤلؤ، یار ابن‌طولون، همراه یکی‌از سرداران وی‌رسید که از ابواحمد اجازه می‌خواست بنزد وی آید که با وی درنبرد فاسق‌حضورداشته باشد، ابواحمداجازهٔ آمدن‌به‌وی‌داد وانتظار رسیدن لؤلؤ نبردفاسق‌را که سرآن‌داشته‌بودپس انداخت. لؤلؤبا سپاهی انبوه از فرغانیان وترکان و رومیان وبربران و سیاهان و دیگران ازنخبهٔ یاران ابن طولون مقیم رقه بود. وقتی نامهٔ ابواحمد دربارهٔ اجازه رفتن به لؤلؤ رسید با همه یاران خویش از دیار مضر روان شد تا وارد مدینة‌السلام شد ومدتی آنجا بماند. آنگاه سوی ابواحمد روان شد وبه روز پنجشنبه، دو روز رفته ازمحرم سال دویست وهفتادم، دراردوگاه ابواحمد به نزد وی رسید. ابواحمدبرای وی‌به‌مجلس نشست،پسرش‌ابوالعباس وصاعد وسرداران نیزبه‌ترتیب منزلتهاشان،نشسته‌بودند، لؤلؤ را به وضعی‌نکوبنزد وی‌درآوردند. ابوالعباس بدو گفت‌دراردوگاهی که مقابل نهرابوالخصیب‌برای وی‌آماده شده بود فرودآید که با یاران خویش درآنجافرودآمد. بدو گفت که صبحگاهان باسرداران ویاران‌خویش برای سلام گفتن به ابواحمد به خانهٔ وی رود. لؤلؤ صبحگاه روز جمعه سه روز رفته از محرم روان شد. یاران وی‌که سیاه‌پوش بودند نیز با وی بودند. بنزد موفق رسید ووی را سلام گفت که نزدیکش برد و تقرب داد وبه او ویارانش وعدهٔ

نیك داد وبگفت تا وی را با یکصدوپنجاه کس از سردارانش خلعت دهند واسبان بسیار بدوداد بازین ولگامهای مزین به طلا ونقره، و از اقسام جامه و کیسه‌های مال چنان که یکصد غلام میبرد، پیش روی او ببرند. بگفت تا به سرداران وی نیز هر کس را به قدر منزلتی که بنزد اوداشت چیزواسب و جامه دهند. ملکهای گرانقدر به تیول وی داد و او را با نکوترین وضعی به اردوگاهش مقابل نهر - ابوالخصیب فرستاد وبرای وی و یارانش آذوقه وعلوفه معین شد. به لؤلؤ گفت فهرستهایی از یاران خویش و مبلغ مقرریشان به ترتیب منزلتشان به او بدهد که آنرا بداد. دستور داد تا هرکدام را دوبرابر آنچه برای وی مقرر بوده بود بدهند وچون فهرستها آماده شد، مقرریهارا بداد و آنچه مقرر شده بود پرداخت شد. آنگاه به لؤلؤ دستور داد برای عبوربه غرب دجله ونبرد فاسق ویاران وی آماده شود ولوازم فراهم آرد.

وچنان بود که وقتی نهرابوالخصیب از دست فاسق رفته بود وپلهایی که بر آن‌بود ویران‌شده‌بود،از دوسوی‌درنهربندی نهاده بود ومیان‌بند مدخلی تنگ نهاده بودکه‌جریان آب درآنجا تند شود که به‌هنگام جزر کشتی درآن نتواند رفت وبه هنگام‌مد برون‌نتواند شد. ابواحمد چنان‌دیدکه نبرد با فاسق میسرنخواهد شد مگر اینکه بند را ازپیش بردارد وبه این‌کار پرداخت. اما فاسقان سخت ازآن دفاع می‌کردند و هر روز وشب برآن می‌افزودند که میان خانه‌هایشان بود. از اینرو مراقبت آن برایشان آسان بود و کارکسی که می‌خواست آنرا از میان بردارد دشواربود.

ابواحمد چنان دیدکه گروه ازپی گروه از یاران لؤلؤ را به‌نبرد فرستدکه در کار زنگیان ورزیده شوند و راهها و معبرهای شهرشان رابشناسند. به لؤلؤ دستور داد که گروهی از یاران خویش را برای نبرد به نزدآن بند بیارد. دستور داد تا فعلگان‌نیز برای ویران کردن بند بیارد که چنان‌کرد. موفق‌از دلیری و اقدام لؤلؤ و

شجاعت یاران‌وی و صبوریشان بر رنج زخمها و ثبات‌گروه‌کمی از ایشان در مقابل جمع‌بسیاری از زنگیان‌خرسند شد. بگفت تایاران‌خویش را ببردکه درخطر نباشند و محفوظ بمانند، به‌آنها چیزدار و باآنها نکوئی کرد و به‌اردوگاهشان بازشان گردانید.

موفق در کار بند مصر بود و پیوسته همراه یاران لؤلؤ و دیگران با یاران خبیث که مدافعان بند بودند نبرد می‌کرد و فعلگان برای ویران کردن آن می‌کوشیدند، بافاجرو پیروانش ازچند سوی نبرد می‌کرد خانه‌هاشان‌رامی‌سوخت و جنگاورانشان را می‌کشت و گروه پس از گروه از سرانشان از وی امان می‌خواستند.

در ناحیهٔ نهر غربی برای خبیث و یاران وی زمینهایی مانده بودکه درآن مزرعه‌ها وسبزه‌زارها داشتند. بر نهر غربی دوپل بودکه ازآن به طرف زمینها عبور می‌کردند. ابوالعباس از این واقف شد وآهنگ آن ناحیه کرد، در این باب از موفق اجازه خواست که به وی اجازه داد و دستور داد از غلامان و یاران خویش مردان دلیر را برگزینند. ابوالعباس چنان کرد و سوی نهر غربی رفت و زیرك را با گروهی از یاران خویش در غرب نهر کمین نهاد، رشیق غلام خویش را نیز بگفت‌که باجمعی از دلیران ونخبگان اصحاب خویش سوی نهر عمیسیان رود که به هنگام غفلت از پشت زنگیان در آید و در آن زمینها به زنگیان تازد. به زیرك دستور داد که وقتی دید که زنگیان از مقابل رشیق هزیمت شدند به مقابلهٔ آنها رود.

ابوالعباس با چندکشتی که جنگاوران نخبه در آن نهاده بود دردهانهٔ نهرـ غربی‌بماند،ازغلامان سپید و سیاه خویش تعدادکافی همراه داشت. وقتی رشیق در شرق نهرغربی برفاجران نمودار شدآنها را هراسان‌کردکه به‌آهنگ عبوربه غرب نهر برفتند و می‌خواستند سوی اردوگاه خویش بگریزند. وقتی ابوالعباس آنها

را بدید باکشتی‌ها به نهر درآمد و پیادگـان را به‌دوسوی‌آن فرستادکه به‌زنگیـان رسیدند وشمشیر درآنهـا نهادنـدکه بر نهرو بر دوکنارهٔ‌آن مردم بسیارکشتـه شد گروهی نیز اسیر شدند، جمعی نیزگریختندکه زیرك با یاران خویش به مقابله‌شـان رفت وآنها را بکشتند وجز معدودی از ایشان جان نبردند. یاران ابوالعباس ازآن جمع‌چندان اسلحه گرفتندکه ازبردن‌آن واماندند وبیشترآنرا بینداختند. ابوالعباس آن دوپل را برید وبگفت تا حایلها وچوبهای آنرا به دجله برنـد و با اسیـران و سرها بنزد موفق رفت که آنها را در اردوگاه بگردانیدند و سـودهاکه فاسقان از مزارع نهر غربی می‌بردند ازآنها ببرید.

درذی حجهٔ این سال، یعنی سال دویست‌وشصت و نهم، عیال سـالار زنگیان و فرزندان وی را وارد بغدادکردند.

در این سال صاعد را ذوالوزارتین نامیدند.

در ذی حجهٔ این‌سال دو سرداراابن طولون و سپاه همراهشان تبردی داشتند، یکیشان محمد نام داشت پسر سراج و دیگری غنوی نام داشت. ابن‌طولون‌آنها را فرستاده بودکه به روز چهارشنبه دو روز مانده از ذی قعده به‌مکه رسیدند با چهار-صدوهفتاد سوار و دوهزار پیاده. قصابان وحنوط فروشان‌راهرکدام دو دینار دادند، سران را هرکدام هفت دادند.

هارون بن‌محمدکه درآنوقت عامل‌مکه‌بود دربستان ابن عامربود. جعفر پسر باغمردی سه روز رفته از ذی‌حجه با نزدیك دویست سوار به مکه‌رسید. هارون به پیشواز وی‌رفت باصدوبیست سوار ودویست سیاه وسی سوار ازیاران عمروبن‌لیث و دویست‌پیاده‌ازکسانی که ازعراق‌آمده‌بودندکه جعفربدانها نیروگرفت. این گروه با یاران ابن‌طولون تلاقی‌کردند. حج گـزاران مردم خراسـان نیزجعفر راکمـك کردند. نزدیك دویست‌کس از یاران ابـن طولون در دل مکه‌کشتـه شد، باقیمانده درکوهها‌گریختند و اسبان و اموالشان به غارت رفت و جعفراز نبرد دست‌بداشت.

سراپردهٔ غنوی به تصرف جعفر درآمد که گویند دویست هزار دینار درآن بود. مصریان وحنوط‌فروشان و قصابان را امان داد. در مسجدالحرام مکتوبی دربارهٔ لعن ابن‌طولون خوانده شد و مردم بسلامت ماندند و اموال بازرگانان نیز.

در این سال هارون بن محمد هاشمی سالار حج بود.

اسحاق بن کنداج که ولایتدار همه مغرب شده بود، در این سال از سامرا نرفت تا سال سررسید.

آنگاه سال دویست و هفتادم درآمد.

سخن‌ازحادثات معتبری که به‌سال دویست وهفتادم بود

در محرم این سال میان ابواحمد و سالار زنگیان نبردی بود که کار سالار زنگیان راسست کرد.

در صفر این سال فاجر کشته شد و سلیمان بن‌جامع وابراهیم‌بن‌جعفر همدانی اسیر شدند و زحمت کسان فاسق از پیش برخاست.

سخن از نبردی که در محرم وصفر سال دویست وهفتادم باسالار زنگیان بود

پیش از این از بندی که خبیث پدیدآورده بود وکار ابواحمد و یاران وی دربارهٔ آن سخن‌آوردیم. گویند: ابواحمد پیوسته بنزد آن بند نبرد می‌کرد تا در مورد آن به‌مقصود رسید و ورودکشتی به‌هنگام جزرومد، در نهر ابوالخصیب آسان شد. ابواحمد در آنجا که مقیم بود هرچه می‌خواست به‌آسانی حاصل بود، نرخها ارزان بود، آذوقه‌پیاپی می‌رسید و از ولایات مالها به نزد وی فرستاده‌می‌شد. مردم به‌نبرد خبیث و یاران وی راغب بودند. از جمله کسانی که به داوطلبی به

نزد وی آمدند عامل ایذه[1] و اطراف آن بود که جزو ولایت اهواز بود با جمعی بسیار از سواران و پیاده که به خویشتن همراه یاران خویش نبرد می‌کرد تا وقتی که خبیث کشته شد.

پس از وی چنانکه گفته‌اند از مردم بحرین مردم بسیار بیامدند در حدود دو-هزار کس به سرداری یکی از مردم عبدالقیس که ابواحمد برای آنها بنشست و سردار و سرا قوم بنزد وی درآمدند و بگفت تا خلعتشان دهند. همهٔ مردان جمع را از نظر گذرانید و بگفت تا جیره‌شان دهند. پس از آنها، نزدیك هزار کس از ولایت فارس آمدند که سرشان پیری از داوطلبان بود که ابوسلمه نام داشت. موفق برای آنها نشست. پیر و سران یارانش به نزد وی رسیدند که دستور داد خلعتشان دهند و برای آنها جیره مقرر کرد. پس از آن داوطلبان از ولایتها پیاپی آمدند و چون مقصود وی دربارهٔ آن بند که یاد کردیم حاصل شد مصمم شد با خبیث تلاقی کند، دستور داد کشتیها و گذرها را مهیا کنند و افزار نبرد برآب و بر اسب را مرتب کنند. از سوار و پیاده کسانی را که به دلیری و سخت کوشیشان به هنگام جنگ اعتماد داشت بر گزید، از آنرو که مواضع نبرد تنگ بود و دشوار، و در آن خندق و نهر بسیار بود.

عدهٔ سوارنی که برگزید نزدیك دو هزار سوار بود. از پیادگان نیز پنجاه هزار کس بودند یا بیشتر، بجز داوطلبان و مردم اردوگاه که عبور کردند اما به دیوان نبودند. در موفقیه جمع بسیاری را که کشتی‌ها گنجایش بردنشان را نداشت بجا نهاد که بیشترشان از سواران بودند. موفق به ابوالعباس دستور داد با یاران و غلامان سواران و پیادگان و کشتی‌ها که بدو پیوسته بود به جانب شرقی رود مقابل خانه مهلبی، به همان محلی که به روز سه‌شنبه، ده روز رفته از ذی قعده سال دویست و شصت و نهم رفته بود. به صاعد بن مخلد نیز دستور داد که از نیز او نهر ابوشاکر به جانب شرقی رود،

۱- کلمهٔ متن: ایذج.

و سرداران وابسته و غلام خویش را از دهانهٔ نهـر ابوالخصیب تا نهر غربی جای داد. راشد ولؤلؤ دو وابستهٔ موفق با جمعی از سوار و پیاده، نزدیك به بیست‌هزار، ازپی همدیگر از حد خانه‌کرنبایی تا نهر ابوشاکر جای‌گرفتند. از نهر ابوشاکر تا نهر معروف به‌جوی‌کور، جمعی از سرداران وابسته وغلام بودند ازنهر. جوی‌کور تا نهر غربی نیز همانند آن بود. به شبل دستـور داد با یاران خویـش وکسانی‌که بدو پیوسته بودند سوی نهر غربی رود و ازآنجا به پشت خانهٔ مهلبی رسـد و به هنگام درگیری جنگ از آنجا در آید. آنگاه به مردم دستور داد که همگی به‌طرف فاسق حمله برند وهیچکس از دیگری پیشی نگیرد. نشان حمله علـم سیاهی بودکه دستور داد بردهانهٔ نهر ابوالخصیب برجایی استوار و بلند از خانه‌کرنبایی نصب کنند و بوقی پرصدا برای‌آنها بنوازند. عبور موفـق به روز دوشنبه بود، سه روز مانده از محرم‌سال دویست وهفتادم. یکی از آنهاکه بر نهـر جوی‌کور بودند پیش از نمودار شدن‌نشانه هجوم آغازکرد ونزدیك خانهٔ مهلبی رسیدکه زنگیان به مقابلهٔ وی ویارانـش‌آمدند وآنهارا به مواضعشان پس راندنـد وجمعی از آنها راکشتند. مردم دیگر خبر نداشتندکه‌بر این‌کسان‌که درکار نبرد شتاب‌آورده بودند چه رسیده که جمع، بسیار بود و فاصلهٔ گروهها از همدیگر دور.

وقتی سرداران و مردانشان به جاهایی‌که دستور یافته بودند رفتند وسواران و پیادگان در جاهای خود قرارگرفتند، موفق دستورداد علم را بجنبانند و در بوق بدمند و برکشتی وارد نهر شد و مردم‌گروه از پی‌گروه هجوم بردند. زنگیـان‌که فراهم‌آمده بودند و تازه نفس بودند و به سبب غلبه برآن‌گـروه شتابجوی جـری شده بودندبه مقابله‌آمدند.سپاه با همت درست‌و بصیرت نافذ باآنها تلاقی‌کردند و از پس جولانهاکه میان دوگروه بودوبسیارکس ازآنهاکشتـه شد ازمحلشان پسشان را ندنـد. یاران ابواحمـد ثبات‌کردند و خـدای ظفر نصیبشان‌کـرد و فاسقـان را مغلوبشان کرد که به هزیمت پشت بدادند و یاران ابواحمد بـه تعقیبشان رفتند که

همی کشتندو اسیر گرفتند. یاران ابواحمد از هر سوی فاجران را در میان گرفتند. در آنروز خدای چندان کس از آنها بکشت که به شمار درنیامد، همانند آن نیز، در جوی کور از آنها غرق شد. یاران موفق همه شهر فاسق را به تصرف آوردند و مردان و زنان و کودکان مسلمان راکه در آنجا اسیر بودند نجات دادند. همه عیالان علی‌بن ابان مهلبی و نیز دو برادرش خلیل و محمد را با سلیمان بن جامع و فرزندانشان به‌دست آوردند و آنها را به شهر موفقیه بردند. فاسق با یاران خویش به همراه مهلبی و پسرش انکلای و سلیمان‌بن جامع و تنی چند از سرداران زنگی و غیر زنگی فراری شدند و سوی محلی رفتند بر کنار نهرسفیانی که فاسق آنرا به فرض سقوط شهر، پناهگاه خویشتن و یارانش می‌شمرده بود.

وقتی خبیث هزیمت شد، یاران ابواحمد که ظفریافته بودند درخانهٔ مهلبی که در دل نهرابوالخصیب بود بماندند و به‌غارت کردن آنچه درخانه بود و سوختن خانه و اطراف آن سرگرم شدند و به طلب غارت پراکنده شدند، باقیماندهٔ اموال خبیث و یاران وی درآن خانه فراهم آمده بود. ابواحمد با کشتی به آهنگ نهر سفیانی روان شد، لؤلؤ نیز با یاران سوار و پیادهٔ خویش باوی بود و از باقیمانده سپاه جدا شد که پنداشتند که بازگشته، آنها نیز باآنچه به تصرف آورده بودند به کشتیهای خویش بازگشتند. موفق با همراهان خویش به‌اردوگاه فاسق و یاران وی رسید که به‌حال هزیمت بودند، لؤلؤ و یارانش به تعقیب آنها رفتند تا ازنهرسفیانی گذشتند، لؤلؤ با اسب خویش وارد نهر شد یارانش نیز از پی وی عبور کردند. فاسق برفت تا به نهر قریری رسید، لؤلؤ و یارانش نیز به او رسیدند و با وی و همراهانش نبرد آغاز کردند و پسشان راندند که به هزیمت برفتند و یاران لؤلؤ به تعقیبشان بودند تا ازنهرقریری گذشتند. لؤلؤ و یاران وی از پی زنگیان عبور کردند و آنها را به طرف نهر مساوان راندند که از آن گذشتند و آن سوی نهر به‌کوهی پناه بردند. این کاررا منحصراً لؤلؤ و یارانش بدون سپاه دیگر کرده بودند و آخر

روز به تعقیب فاسق و پیروانش به‌جایی رسیدند که یاد کردیم.

موفق به وی دستور بازگشت داد که بازگشت و کاری درخور ستایش کرده بود. موفق او را در کشتی همراه خویش ببرد و به خاطر آنچه با فاسقان کرده بود خلعت داد و حرمت کرد و منزلت افزود. موفق در کشتی به نهر ابوالخصیب بازگشت، یاران لؤلؤ نیز همراه وی بودند. وقتی مقابل خانهٔ مهلبی رسید هیچکس از یاران خویش را آنجا ندید و بدانست که بازگشته‌اند که سخت خشمگین شد و به آهنگ قصر خویش روان شد و به لؤلؤ دستور داد با یاران خویش سوی اردوگاه رود، به فیروزی یقین داشت که نشانه‌های آنرا دیده بود، مردمان نیز همگی خوشدل بودند که خدای فاسق و یارانش را هزیمت کرده بود و از شهرشان بیرون کرده بود و همه مال و ذخیره و سلاحشان به‌غارت رفته بود و همه اسیرانی که به دستشان بود نجات یافته بودند.

ابواحمد نسبت به یاران خویش خشمگین بود که با دستور وی مخالفت کرده بودند و در جایی که متوقفشان کرده بود نمانده بودند، پس دستور داد که سرداران غلام و وابستهٔ وی را فراهم آرند که به نزد وی فراهم شدند و ابو احمد از کاری که کرده بودند توبیخشان کرد و به زبونی منسوبشان داشت و با آنها درشت گویی کرد.

اما آنها عذر آوردند که وی را بازگشته پنداشته بودند و نمی‌دانسته بودند که سوی فاسق رفته و به اردوگاه وی رسیده که اگر این را می‌دانستند سوی وی شتابان می‌شدند و از جای خویش نرفتند تا وقتی که هم قسم شدند و پیمان کردند که وقتی سوی خبیث رفتند هیچکس از آنها باز نگردد تا خدا ایشان ظفر دهد و اگر از این بازماندند در جاهای خویش بمانند تا خدای میان آنها و فاسق داوری کند. از موفق خواستند که دستور دهد کشتی‌هایی که به وقت رفتن سوی نبرد بر آن عبور می کنند به‌موفقیه باز گردانیده شود تا طمع کسانی که می‌خواهند از نبرد فاسق باز گردند از آن بریده شود. ابواحمد برای آنها که خطای خویش را ترك می‌کردند پاداش خیر مسئلت کرد و وعدهٔ احسان داد و دستورشان داد

برای عبور آماده شوند و اندرزهایی را که شنیده‌اند به یاران خویش بگویند.

پس از آن موفق روز سه شنبه و چهارشنبه و پنجشنبه و جمعه را برای اصلاح آنچه بایسته بود بماند. و چون این کار به سر رسید به معتمدان خویش از خواص و سرداران غلامان و وابستگان خویش دستور داد که به وقت عبور چگونه باید عمل کنند. شامگاه روز جمعه به ابوالعباس و سرداران غلامان و وابستگان خویش بگفت تا به سوی جاهایی که معین کرده بود روان شوند. ابوالعباس را گفت که با یاران خویش به محل عسکرریحان رود که پایین نهر سفیانی بود و جایی که خبیث(؟) بدان پناه برده بود. بدو گفت با سپاه خویش در نهر مغیره برود تا با آنها به نیمه نهر ابو-الخصیب رسد و سپاه خویش را از آن سوی به عسکرریحان برساند. یکی از -سرداران غلامان سیاه خویش را فرستاد و دستور داد که سوی نهرا میررود و در نیمهٔ راه آن بماند. دیگر سرداران و غلامان خویش را گفت که در جانب شرقی دجله مقابل اردوگاه فاسق بمانند و آماده باشند که صبحگاهان به نبرد وی روند.

شبانگاه جمعه و شب شنبه موفق بر کشتی بر سرداران و مردانشان می گذشت و آنها را در جاهایشان که در مقابل اردوگاه فاسق نهاده بود جا به جا می کرد که صبحگاهان به ترتیبی که معین کرده بود سوی وی هجوم برند.

صبحگاه شنبه، دو روز رفته از صفر سال دویست و هفتادم، موفق بر کشتی سوی نهرابوالخصیب رفت و آنجا بماند تا مردم عبور کردند و از کشتیهای خویش برون شدند و سواران و پیادگان درجای خویش قرار گرفتند آنگاه و دستور داد که کشتیها و گذرها را به سمت شرقی بازگردانیدند و به مردم دستور داد که سوی فاسق هجوم برند و خود پیشاپیش آنها برفت تا به جایی رسید که گمان داشت فاسقان برای بازداشتن سپاه ثبات می کنند.

وچنان بود که خاین و یارانش به روز دوشنبه از آن پس که سپاه از شهرشان بازگشته بود سوی آن رفته بودند و آنجا مانده بودند و امید داشتند روزهای دراز

بگذرد ونبردی رخ ندهد. موفق دید که شتابجویان از غلامان وسوار وپیاده از قسمت عمدهٔ سپاه پیشی گرفته‌اند و با فاسق ویاران وی نبرد آغاز کرده‌اند و آنها را از جاهایشان پس زده‌اند که هزیمت شده‌اند و پراکنده شده‌اند وهیچکس ازآنها به دیگری نمی‌پردازد. سپاه به تعقیب آنها رفت که به هر که می‌رسیدند او را می‌کشتندیا اسیر می‌گرفتند. فاسق باجمعی ازمدافعان‌خویش ازسران‌ودلیران سپاه و ازآن جمله مهلبی جدا افتاد. پسرش انکلای وسلیمان بن‌جامع‌نیزازاوجدا افتادند. گروه انبوهی از یاران موفق وغلامان سوار وپیاده وی‌آهنگ این دو گروه کردند. آن گروه ازیاران ابوالعباس که موفق در عسکر ریجان جایشان داده بود با هزیمت شدگان اصحاب‌فاسق مقابل شدند و سلاح درآنها نهادند. سرداری که در نهر امیر جای‌گرفته بود در رسید وراه فاجران را ببست وآنها را به‌پیکار گرفت، به سلیمان ابن جامع‌رسید و با وی نبردکرد وجمعی‌از مدافعان وی‌را بکشت وبه‌سلیمان‌دست یافت و او را به اسیری گرفت وبه نزد موفق بردکه نه‌پیمانی داشت و نه قرار،مردم از اسارت سلیمان خوشدل شدند وتکبیر و سر و صدا بسیار شد وبه فیروزی یقین کردند که سلیمان از همه یاران فاسق کارآمد تربود. پس ازوی ابراهیم بن جعفر همدانی که یکی‌ازسران سپاه بوداسیرشد.نادرسپاه‌فاسق‌معروف به حفار نیزکه یکی از یاران قدیم‌فاجر بود، اسیرشد. موفق بگفت تا آنها را به بندکنند و درکشتی‌ای ازآن ابوالعباس جای‌دهندکه چنین‌کردند.

پس ازآن زنگیانی‌که با فاسق جدا مانده بودند به سپاهیان موفق هجوم می آوردندکه‌آنها را ازجای پس زدند که سستی‌گرفتند و چون موفق سستی‌آنها رابدید در تعقیب خبیث بکوشید و در نهر ابوالخصیب پیش رفت و این، دلهای وابستگان و غلامان وی را نیرو داد و با وی درکار تعقیب بکوشیدند. موفق در نهر ابوالخصیب بود که مژده رسان خبر کشته شدن فاجر به نزد وی رسید. چیزی نگذشت که مژده رسان دیگری بیامد که کفی همراه داشت و می گفت

کف اوست، یکی از سرداران نیز خبر را به نزد وی تأیید کرد. پس از آن غلامی از یاران لؤلؤ به تاخت براسبی بیامد که سرخبیث را همراه داشت و آنرا نزدیك موفق آورد که آنرا به جمعی از سرداران امان یافته نشان داد که آنرا بشناختند و موفق به سجده خدا برزمین افتاد به سبب نعمتی که بدو داده بود. ابوالعباس و سرداران و وابستگان موفق و غلامانش به شکر خدای سجده کردند و خدای را بسیار ستایش کردند و سپاس گفتند. موفق دستور داد سرفاجر را برنیزه‌ای نهند و مقابل وی نصب کنند که مردم آنرا بدیدند و درستی خبر کشته شدن فاسق را بدانستند و صداهایشان به‌سپاس‌خدای بلند شد.

گویند: وقتی یاران موفق خبیث را درمیان گرفتند و از سران اصحابش بجز مهلبی باوی نماند، مهلبی از نزد وی گریزان شد و او را رها کرد و سوی نهر امیر رفت و خویشتن را در آن افکند که نجات یابد. پیش از آن نیز انکلای پسر خبیث از پدر خویش جدا شده بود و سوی نهر دیناری رفته بود و آنجا مانده بود و به بیشه‌زارها و علفزارها پناه‌برده بود.

موفق بازگشت، سرخبیث برنیزه‌ای پیش روی وی در کشتی نصب شده بود و با آن نهر ابوالخصیب را می‌پیمود.

مردم از دوسوی نهر وی را می‌نگریستند تا وقتی که به دجله رسید و وارد آن شد و دستور داد کشتیهایی را که درآغاز روز بر آن به جانب شرقی دجله عبور کرده بود پس آرند که بیاوردند که مردم بر آن عبور کنند. پس از آن موفق روان شد. سرخبیث پیش روی او برنیزه بود، سلیمان بن جامع و همدانی نیز در کشتی آویخته بودند وقتی به موفقیه رسید به ابوالعباس دستور داد که بر کشتی نشیند و سر با سلیمان و همدانی همچنان بجای باشند و با آنها به نهر جطی رود که آغاز اردوگاه موفق بود تا همه مردم اردوگاه آنها را ببینند. ابوالعباس چنین کرد، سپس به نزد پدر خویش ابواحمد بازگشت که بگفت تا سلیمان و همدانی را بدارند و سر را اصلاح و

پاکیزه کنند.

گویند: زنگیانی‌که با خبیث اقامت می‌داشته بودندوهمراهی اورا برگزیده بودند پیاپی آمدند. درآنروز نزدیك به‌هزار کس ازآنها آمدند.موفق‌چنان دیدکه امانشان دهدکه فزونی وشجاعتشان را دیده بود وبیم داشت‌کسانی ازآنها بمانندکه مایهٔ زحمت اسلام ومسلمانان شوند.کسانی از سرداران ومردان زنگی‌که‌بقیه‌روز یکشنبه ودوشنبه‌آمدند نزدیك‌پنجهزار کس بودند. در نبرد، بسیار کس ازآنها کشته وغرقه واسیر شده بودکه شمارشان دانسته نیست. نزدیك به‌هزار زنگی ازآنهاجدا شدند وسوی دشت رفتند وبیشترشان از تشنگی مردند وآنها که سالم‌ماندند بدست بدویان افتادندکه‌آنها را به‌بردگی گرفتند.

موفق خبر یافت‌که مهلبی و انکلای با پیروان خویش‌که سرداران معتبرو بزرگمردان زنگی‌بودند، به‌جای‌خویش‌مانده‌اند، غلامان دلیر خویش را به طلبشان فرستاد ودستورشان دادکه باآنها سختگیری‌کنند وچون به یقین بدانستندکه مفری ندارند تسلیم شدند وموفق به‌آنها وهمراهانشان‌دست یافت وهیچکس ازآنهانماند. اینان همانندگروهی بودند که از پس‌کشته شدن فاجر با امان به نزد موفق آمده بودند.موفق دستور داد تا مهلبی وانکلای را به بندکنند و بدارندکه چنین کردند.

یکی ازکسانی‌که به روزشنبه از اردوگاه خبیث‌گریخته بود وبه امانخواهی نیامده بود قرطاس‌بودهمان‌کس‌که تیربه‌موفق‌انداخته‌بود.قرطاس به گریزبه‌رامهرمز رسید ویکی‌که وی را در اردوگاه خبیث دیده بود او را بشناخت و عامل شهر را بدو رهنمون شد که وی را بگرفت و دربند بفرستاد ابوالعباس از پدر خویش خواست‌که کشتن قرطاس را بدو واگذارد که وی را به‌ابوالعباس داد که او را بکشت.

در این سال درمویه زنگی از ابواحمد امان خواست. این درمویه، چنانکه

گفته‌اند، از دلیران وقهرمانان زنگیان بود. فاجر مدتی درازپیش ازآنکه‌هلاك شود وی را به‌انتهای نهر فهرج فرستاده بود که جزوبصره است ودرغرب دجلهٔ درمویه درآنجا در محلی سخت وپرنخل وبیشه‌زار پیوسته به هور بماند. وی وهمراهانش درآنجا درزورقهای‌سبك‌سیر که‌برای‌خویش ساخته بودندراه رهگذران‌رامی‌بریدند وچون‌کشتی داران به تعقیبشان می‌رفتند به نهرهای تنگ در می‌شدند وبـه‌بیشه‌زار‌ـهای‌آن پناه‌می‌بردند.واگرازنهری‌به‌سبب‌تنگی،عبور ممکن‌نبودازکشتی‌های‌خویش برون می‌شدند وآنرا برپشت خویش می‌بردند وبه آن جـاهای دست نیافتنی‌پـناه می‌بردند ودر اثنای‌آن بر دهکده‌های هور واطراف‌آن‌می‌تاختند وهرکه رابه‌دست می‌آوردند می‌کشتند وغارت می‌کردند.

درمویه وهمراهان وی بدین‌کارها مشغول بودند تاوقتی‌که فاجرکشـته شد، آنهادر محلی بودندکه وصف‌آن بگفتم وازآنچه بریارشان‌گذشته‌بود خبرنداشتند. وقتی خبیث‌کشته شد ومحل وی‌گشوده شد ومردم ایمن شدند وبه‌طلب‌کسب‌وبردن کالای بازرگانی رفتند ورهگذران از دجله عبورکردن گرفتند، درمویه‌به‌آنهاتاخت وکشت وغارت‌کرد واین،مردم را به وحشت انداخت. جمعی از اشرار وبدکاران به تقلید رفتار درمویه آماده شدند وسرآن داشتندکه سوی وی روند وباوی‌بمانند وازعمل وی پیروی‌کنند. موفق مصمم شد سپاهی از غلامان سیاه خویش را بـا کسانی چون‌آنهاکه به‌کار نبرد در بیشه‌زارها وتنگنای نهرها بصیرت داشتند روانه کند. برای این‌کارکشتیهای‌کوچك واقسام سلاح مهیاکرد. در ایـن‌کار بـود کـه فـرستادهٔ درمویه بیامدکه برای وی و یارانش امان‌می‌خواست. موفق چنان‌دید که وی را امان دهد و مایهٔشر فاجر ویاران وی راکه مردمان بدان مبتلا بوده بودند ببرد.

گویند: سبب امان خواستن درمویه آن بودکه وی به‌گروهی ازمردم‌تاخت که از اردوگاه موفق به‌آهنگ منزلهائی خویش به‌مدینة السلام می‌رفتند و چند زن

همراهشان بودکه آنهارا بکشت وغارت کرد وزنانی راکه همراه داشتند بگرفت.
وقتی زنان بدست وی افتادند ازآنها خبرجست، بدوخبردادند که فاسق کشته شده و مهلبی وانکلای وسلیمان بن جامع ودیگر سران اصحاب فاسق وسرداران وی دستگیر شده‌اند وبیشترشان به امانخواهی به نزد موفق رفته‌اندکه آنها را پذیرفته وبا ایشان نیکی کرده. از اینرو درمویه درکار خویش فروماند و برای خویشتن جزاین مفری ندیدکه به امان پناه برد وبخشش جرم[1] خویش را از موفق بخواهد. کس برای این کار فرستادکه پذیرفته شد وچون امان بدورسید با همه همراهان خویش روان شد تا به اردوگاه موفق رسید، جمعی نکو و بسیار بودند و چون دیگر یاران خبیث دستخوش محنت و رنج محاصره نشده بودند که اموال وآذوقه مردم به آنها می‌رسید.

گویند: وقتی درمویه امان یافت و او ویارانش نیکی دیدند هرچه راکه از اموال واثاث مردم بنزد وی و یارانش بود نمایان کرد و همه را آشکارا به صاحبانش پس داد واین، درکار توبهٔ وی مؤثرافتاد واووسران اصحابش وسردارانش خلعت گرفتند و چیز گرفتند و موفق آنها را به یکی از سرداران غلامان خویش پیوسته کرد.

موفق دستور دادکه به‌شهرهای اسلام بنویسندکه سقوط زنگیان وکشته‌شدن فاسق رابرمردم بصره وابله و ولایت دجله و مردم واسط واطراف آن ندا دهند و به وطنهای خویش باز گردند. چنین کردند و مردم به‌انجام آنچه فرمان‌یافته بودند دستورشان‌دهندشتابان که‌شدندوازهمه‌سوی به‌شهرموفقیه‌رفتند. پس‌از آن‌موفق‌درشهر موفقیه‌بماندکه‌ازاقامت وی‌ایمنی‌وانس مردم‌فزونی گیرد. یکی‌ازسرداران‌وابستگان خویش راکه روش اورا می‌پسندید واز نیکرفتاری وی خبر داشت به نام‌عباس پسر ترکس بربصره وابله و ولایت دجله گماشت ودستورش داد بـه بصره رود و آنجا

۱ـ کلمهٔ‌متن.

بماند. قضای بصره وابله و ولایت دجلـه و واسط را به محـمدبن‌حماد داد. پسر خویش ابوالعباس را با سرخبیث،سالار زنگیان، به مدینةالسلام فرستاد که‌مردم‌آنرا ببینند وخوشدل شوند.ابوالعباس با سپاه خویش برفت تا به مدینةالسلام رسید، به روز شنبه دوازده روز مانده ار جمادی‌الاول این سال،وبه وضعی‌نکوبه شهر درشد و دستور داد سرخبیث را بر نیزه‌ای پیشاپیش وی ببرند و مردمان برای‌آن فراهـم آمدند.

قیام سالار زنگیان به روزچهارشنبه بود، چهار روز مانده ازماه رمضان‌سال دویست‌وپنجاه‌وپنجم. به روز شنبه دو روز رفته از صفر سال دویست وهفتادم کشته شد و روزگار وی از هنگامی که قیام کرد تا روزی که کشته شد چهارده سال وچهار ماه وشش روزبود. ورود وی به‌اهواز سیزده روز مانده از رمضان سال دویست‌و-پنجاه وششم بود. ورود وی به بصره و کشتن مردم‌آنجا وسوختن شهر سیزده روز مانده از شوال سال دویست وپنجاه وهفتم بود.

شاعران دربارهٔموفـق ومخذول اشعار بسیار گفتند. ازجمله اشعاری کـه در این‌باب گفته شد شعریحیی‌بن‌محمداسلمی بود به این‌مضمون:

«وقتی مژده رسان خبرنبردی راآورد
«که سستی‌ای راکه‌درکار اسلام بود
«نیروبخشید
«گفتم: خداآنکه را از همه مردم
«برای مردم بهتر است
«بهترین پاداش دهد
«که وقتی کسی خدای را یاری نمی کرد
«تنها کسی بود که برای
«نو کردن دینی که فرسوده بود

«وگرفتن انتقامهایی که
«مایهٔ فنای دشمنان بود
«بکوشید
«تا آبادیهایی که
«ازجای برفته بود و ویران شده بود
«وپس آید
«غنیمتی که از دست‌رفته بود
«کافی‌شود
«وشهرهایی‌که بارها به غارت رفته بود
«وسوخته بود
«وخالی مانده بود
«تجدید شود
«ودلهای مؤمنان از نبردی
«که دیدگان گریان مارا روشن‌کرد
«خوش شود
«وکتاب خدای‌درهرانجمن
«خوانده شود
«ودعوت طالبیان
«خوار شود
«که نبرد آزمای از یاران خویش
«واز نعیم خویش وازلذت دنیا
«چشم پوشید
«وراه غزا گرفت.»

که قصیده‌ای دراز است.

وهم اودر این‌باب گوید:

«ستارگان دروغگوی بیدین‌چه شد؟

«که نه طبیب بود نه‌حاذق

«که دست سعد سالاری راستگوی

«اورا به نحوست کشانید

«ودر تنگنای خویش از پای بیفتاد

«وبه شیران بیشه تسلیم شد

«واز جام مرگ‌جرعه‌ای

«بدمزه‌نوشید.»

یحیی‌بن‌خالد نیز دربارهٔ اوچنین گفت:

«ای زادهٔ خلیفگان‌خاندان‌هاشم

«که مردم را مشمول تفضل می‌کردند

«ودشمن خویش را از حریم می‌راندند

«وبه روز نبرد نشاندار بودند.

«شاهی که دین را ازپس کهنگی

«تجدید کرد

«واسیرانرا ازبندها رهایی‌داد.

«تویی که از صولت‌زمانه

«پناهگاه کسانی

«وهرصاحب رغبتی

«به سئوال سوی وی می‌شود.

«ای بخشندهٔ آرزوها وعمرها

«آتش‌های نفاق را که بالا گرفته بود
«خاموش کردی.
«ای‌زاده خلیفگان!
«که عزم درست‌داری
«ودامن پاك،
«از دین برون‌شدگان را نابود کردی،
«که حیرت زده شدند
«وزوال‌خویش را
«به یقین بدانستند.
«عزیمت‌های رأی‌دوراندیش را
«همانند باران بر آنها باریدی
«که دلهایشان را از هول آکنده کرد.
«وقتی پلیدملعون طغیان کرد
«با شمشیر تیزونیزهٔ رسا
«آهنگ وی کردی
«واورا با رگها ومفصلهای بریده
«رها کردی
«که پرندگان در اطراف‌وی
«به رفت‌وآمد بود
«واوبه سبب اعمالی که کرده بود
«با زنجیرهای سنگین سستی زای
«به قعرجهنم و آتش‌آن سرازیر بود.
«دین را باکشتن کسی که

«با آن مکاری می‌کرد
«رونق دادی
«واز قاتل کودکان رهانیدی.
«موفق در عراق صولت‌نمود
«وصولت دلیران
«مردمان مغربها را هراسان کرد.»
وهم یحیی‌بن‌خالد دربارهٔ اوگوید:
«ای منزل ویران
«که پیوسته در عرصهٔ توباران ببارد!
«به من جواب گوی:
«بگوی که همسایگان کجا شدند؟
«مگر دنیا پس‌آمد؟ ومگر
«سفریان بازگشتند؟
«چگونه خانه از پس ویرانی
«که نشانی از ساکن‌آن نمانده
«جواب می‌گوید؟
«این منزلهاست که هجرت مردمش
«مراگریانید
«ودنیا برمن تنگ شد
«وصبر از من برفت.
«گویی جماعتی بودند،
«که بانگ شوم برآنها زده شده بود.
«و روزگار از هلاکتشان خبرداده بود،

«که تغییرات دهر برآنها اثر کرد
«وبدترین محنتها آنست که ازدهر آید.
«اما از میمنت ولیعهد
«جهان خوش شدو
«گیاه آن رونق گرفت
«وکارها دیگر شد
«وفراریان به وطنها باز آمدند
«واز ملعون به‌جایی اثر نماند
«واز شمشیر ولیعهد
«دست هدایت درازی گرفت
«وروی دین درخشید
«وکفر ریشه کن شد،
«که در راه خدای
«چنانکه شایسته بود
«باکافران پیکار کرد
«با خاطری که سلامت ونصرت آن
«دراز باد»
که قصیده‌ای دراز است.
وهم یحیی بن محمد گوید:
«مرا مشغول مدار که از تو مشغولم.
«کسی راکه گوش استماع ندارد
«ملامت مگوی.
«مرا از رحیلم ملامت مگوی

«که من دلبستهٔ حرکت وسفر ورحیلم.
«وقتی شهری برمن تنگ شود
«برای چه بایدماند؟
«همتی که صاحب آن
«بیدار باشد وازلذت خفتن دوری نگیرد
«بیدار مباد
«وآنکه از بیم آنکه
«همسایه‌اش هراسان شود
«هراسان نباشد
«ایمن مباد.»
که این نیزقصیده‌ای دراز است.

در ماه ربیع‌الاول این سال خبر به مدینه‌السلام رسید که رومیان درناحیهٔ تنگه قلمیه، شش میلی طرسوس، فرودآمده‌اند، نزدیك هزار کس، و سالارشان اندریاس بطریق بطریقان است که چهار بطریق دیگر همراه او است. یازمان خادم، شبانگاه سوی آنهارفت وشبیخون‌نشان‌زد، بطریق‌بطریقان‌را بابطریق‌کابادوکیه[1] وبطریق ناطلق را بکشت. بطریق‌قره که چند زخم خورده بود فرارکرد، هفت‌صلیب طلا ونقره از آنها گرفتند، صلیب اعظم‌جزو آن بود که از طلای مرصع به‌جواهر بود. پانزده‌هزار اسب واستر وهمین مقدار زین ازآنها گرفته شد، با شمشیر های مزین به طلا ونقره وظروف بسیارونزدیك به‌ده‌هزار علم‌دیبا ودیبای‌بسیار وجامه‌هاولحافهای سموره

حرکت به طرف اندریاس به روز سه‌شنبه بود، هفت روز رفته ازماه ربیع‌الاول که شبانگاه بدوهجوم بردند و بسیارکس از رومیان کشته شد، بعضیها

۱ــ کلمه‌متن: قباذیق.

پنداشته‌اند هفتادهزار کس از آنها کشته شد

در این سال هارون‌بن‌ابواحمد موفق‌در مدینه‌السلام‌در گذشت، به روزپنجشنبه ده روز رفته ازجمادی‌الاول.

چنانکه گفته‌اند درهمین‌سال، شش روز رفته از شعبان، خبر درگذشت احمد بن‌طولون به مدینةالسلام رسید. بعضیها گفته‌اند درگذشت‌وی به روز دوشنبه بور، هیجده‌روز رفته ازذی قعدهٔ این سال.

درهمین‌سال، یا در ماه رجب یا درماه شعبان، حسن‌بن‌زیدعلوی به‌طبرستان درگذشت.

در نیمهٔ شعبان معتمد به بغداد در شد وبا آرایش‌از شهربرون‌شد. محمدبن‌طاهر بانیم نیزه پیشاپیش وی می‌رفت، مقابل قطربل فرودآمد، پس از آن به سامرا رفت.

در همین سال، در سلخ رجب، مردم ساتیدمابدست یازمان مبادله شدند.

به روز یکشنبه، هفت روز مانده از شعبان همین سال، یاران ابوالعباس‌بن‌موفق در بغداد برصاعدبن‌مخلد که وزیرموفق‌بود بشوریدندومقرریهارامی‌خواستند. یاران صاعد به مقابلهٔ آنها رفتندکه برانندشان، پیادگان ابوالعباس به‌عرصهٔ‌پل رفتند ویاران صاعد داخل درهای بازار یحیی بودند، پیکارکردند، کسانی از میانه کشته شد، جمعی نیز زخمدار شدند، تا شب میانشان حایل‌شد. صبحگاهان‌روزبعدمقرری دادن‌آغاز شد وسازش کردند.

در شوال این سال میان اسحاق‌بن‌کنداج وابن دعباش نبردی رفت. ابن دعباش‌عامل رقه وتوابع‌آن ومرزها وعواصم بود، از جانب‌ابن‌طولون. ابن‌کنداج عامل موصل‌بود، از جانب سلطان.

در این سال در سمت غربی بغداد، دریا سریه، نهر عیسی بشکست

و محل دباغان وساج فروشان کرخ زیر آب رفت. گویند: هفت‌هزارخانه یانزدیک آنرا درهم گرفت.

در این سال شاه روم، معروف به‌پسر سقلابی کشته شد.

در این سال هارون‌بن‌محمدعباسی سالار حج بود.

آنگاه سال دویست‌وهفتادویکم درآمد.

آغاز این سال روز دوشنبه بیست‌ونهم حزیران‌بود وهزاروصدونودمین‌سال از روزگار ذوالقرنین.

سخن از حادثات معتبری که به سال دویست‌وهفتادویکم بود

از جمله آن بود که در غرهٔ صفر خبرآمد که محمد وعلی پسران حسین‌بن جعفر علوی وارد مدینه شده‌اند وجمعی از مردم‌آنجا راکشته‌اند واز مردم آن مالی خواسته‌اند واز جمعی ازآنها مالی‌گرفته‌اند ومردم مدینه چهار جمعه‌در مسجدپیمبر خدای صلی‌الله‌علیه‌وسلم نمازجمعه وجماعت نکرده‌اند. ابوالعباس‌بن‌فضل‌علوی در این‌باب شعری‌گفت به‌این مضمون:

«خانهٔ‌هجرت نکوی مصطفی ویران‌شد
«وویرانی‌آن مسلمانان‌را بگریانید.
«ای دیده برمقام جبریل وقبر گریه کن
«برمنبر مبارک نیز.
«وبرمسجدی که برپرهیز گاری
«بنیان‌گرفته بود واز عبادتگران خالی‌ماند
«گریه کن،
«وبرطیبه که خدای‌آنرا به خاتم پیمبران

«برکت داده بود.
«خدای کسانی‌راکه‌آنرا ویران‌کردند
«واز خسران‌زدهٔ ملعون اطاعت کردند
«زشت بدارد.»

در این سال، کسانی از حج گزاران خراسان را که در بغداد بودند به‌نزد معتمد بردند وبه‌آنهاگفت‌که عمروبن‌لیث را ازآنچه بدو سپرده بود معزول‌کرده و در حضورآنها وی‌را لعنت‌کرد و گفت‌که خراسان را به محمدبن‌طاهر سپرده. و این، چهار روزمانده از ماه شوال بود. هم اودستور دادکه عمروبن‌لیث‌رابرمنبرها لعنت‌گویند، که بگفتند.

هشت روزمانده ازشعبان این سال، صاعدبن مخلد از اردوگاه ابومحمداز واسط برای نبرد عمروبن‌لیث سوی فارس روان‌شد.

ده روز رفته از رمضان همین سال، احمدبن‌محمدطایی عامل مدینه وراه مکه شد.

در این سال میان ابوالعباس‌بن‌موفق وخمارویه پسر احمدبن‌طولون نبردی رخ داد، درطواحین، که ابوالعباس‌خمارویه را هزیمت‌کرد وخمارویه به‌فرار ازوی برخری نشست وسوی‌مصر رفت ویاران ابوالعباس به‌غارت پرداختند. ابوالعباس‌در سراپردهٔ خمارویه جای‌گرفت و پنداشت‌که‌کسی درمقابل وی نمانده، اماکمینی‌که خمارویه‌نهاده بود وسعدچپ دست وجمعی ازسرداران ویاران وی جزوآن بودندبه مقابلهٔوی درآمد. درآنوقت یاران ابوالعباس‌سلاح نهاده بودند وفرودآمده بودند، کمین خمارویه به‌آنها هجوم بردکه هزیمت شدند وقوم‌پراکنده شدند. ابوالعباس باگروهی اندك از یاران خویش سوی‌طرسوس رفت وهرچه سلاح ومرکوب‌و اثاث و مال در دو اردوگاه بود،اردوگاه‌ابوالعباس و اردوگاه خمارویه، از دست برفت وهمه به‌غارت رفت. چنانکه‌گفته‌اند این نبرد به‌روزشانزدهم شوال این سال

بود.

در این سال یوسف‌بن‌ابی‌الساج که ولایتدار مکه بود برغلامی از آن طایی که به‌عهده‌داری‌کار حج‌گزاران رفته بود تاخت واورا به‌بند کرد. جمعی ازسپاهیان با ابن‌ابی‌الساج نبرد کردند، حج گزاران نیز کمکشان کردند تاغلام‌طایی رانجات‌دادند وابن‌ابی‌الساج را اسیر کردند که در بندشد واورا به مدینةالسلام بردند، نبردمیانشان بنزد درهای مسجدالحرام‌رخ‌داده بود.

در این سال مردم، دیرعتیق راکه‌آنسوی نهرعیسی بود ویران‌کردند وهرچه اثاث درآن بود به غارت بردند ودرها وچوبها ودیگر چیزها را بکندند وبعضی دیوارها وطاقها را ویران‌کردند. حسین‌بن‌اسماعیل سالار نگهبانان بغداد از جانب محمدبن‌طاهر سوی‌آنها رفت واز ویران‌کردن باقیماندهٔ دیر بازشان داشت. چند روز وی و مردم به طرف دیررفت وآمد داشتند چندان که نزدیك بود میان یاران سلطان ومردم نبردی رخ دهد. پس ازچند روزآنچه مردم ویران‌کرده بودندساخته شد. چنانکه‌گفته‌اندتجدید بنای‌دیر به نیروی عبدون‌بن‌مخلد برادر صاعد بن‌مخلد بود.

در این سال هارون‌بن‌محمدعباسی سالارحج بود.

آنگاه سال دویست وهفتادودوم‌درآمد.

آغاز این سال جمعه بود، هیجدهم حزیران‌وسال هزاروصدونود و ششم ذی‌القرنین.

سخن از حادثاتی که به سال دویست وهفتاد ودوم‌بود

از جمله‌آن بودکه مردم طرسوس ابوالعباس‌بن‌موفق را ازطرسوس‌برون کردند، به سبب اختلافی که میان وی ویازمان رخ داده بود. ابوالعباس درنیمهٔ‌محرم

همین سال ازآنجا به‌آهنگ بغداد برون شد.

وهم در این سال سلیمان‌بن‌وهب در حبس موفق درگذشت، به رزز سه شنبه دوازده روزمانده ازصفر.

وهم در این سال مردم فراهم‌آمدند وآن قسمت از دیرعتیق راکه‌ساخته‌شده بود ویران‌کردند، هشت روز رفته از ماه ربیع‌الاخر.

وهم دراین سال یك جانفروش در راه خراسان«حکمیت خاص‌خداست» گفت وسوی دهکدهٔ شاهی رفت وکشتارکرد وغارت‌کرد.

در این سال خبر به مدینه‌السلام رسید که حمدان بن‌حمدون و هارون جانفروش وارد شهر موصل شده‌اند و جانفروش باکسان در مسجد جامع‌نمازکرده است.

در این سال، نه روز رفته از جمادی‌الاخر،ابوالعباس‌بن‌موفق به بازگشت از نبردی‌که در طواحین با پسر ابن‌طولون داشته بود به بغداد رسید.

در این سال از درون مطبق نقب زدند و ذوایبی علوی را با دوکس که با وی بودند درآوردند. برای‌آنها اسبانی مهیا شده بودکه هرشب به‌جای می‌داشتند تا برون شوند، وبه فرار برنشستند. خبرشان معلوم شد، درهای شهر ابوجعفربسته شد وذوایبی وکسانی راکه با وی برون شده بودند گرفتند. محمدبن‌طاهربرنشست وخبر را به موفق‌که در واسط بود نوشت. موفق دستور داد دست ذوایبی وپای‌وی را به خلاف یکدیگر ببرند،که درجایگاه پل، در سمت غربی بریدندوداغ کردند، به روز دوشنبه،سه‌روز رفته‌ازجمادی‌الاخر، درآنوقت‌محمدبن‌طاهربراسب‌خویش آنجا بود.

وهم در این سال صاعدبن‌مخلد از فارس بیامد وبه ماه رجب به‌واسطدرآمد. موفق به همه سرداران خویش دستور دادکه از وی پیشوازکنند.که پیشوازکردند وبرای وی پیاده شدند ودستش را ببوسیدند.

در این سال موفق،در واسط، صاعدبن‌مخلد وکسان وی را بگرفت وخانه‌هایشان غارت شد، به روز دوشنبه نه‌روزازرجب. دوپسر صاعد ابوعیسی‌وابوصالح را نیز در بغدادگرفتند، برادرش عبدون‌وکسان وی را نیز در سامرا گرفتند واین‌همه به یك روز بود. همانروزکه صاعد راگرفته بودند موفق،اسماعیل‌بن‌بلبل‌را به‌دبیری گرفت ودرکاردبیری، از دیگران، به وی‌بس کرد.

در این سال خبرآمدکه در جمادی‌الآخر در مصرزلزله شده وخانه‌ها ومسجد جامع ویران شده ودر یك روز هزار جنازه درآنجاشمار کرده‌اند.

در این‌سال نرخ دربغدادگران‌شد. چنانکه‌گفته‌اند سبب‌آن بود که‌مردم‌سامرا نگذاشته بودندکشتیهای‌آرد سوی بغداد سرازیر شود، طایی ملکداران را ازکوفتن وپخش‌کردن غله مانع شده بودکه می‌خواست نرخهاگران شود. مردم بغدادنیز از بردن روغن‌وصابون وخرما وچیزهای دیگر به سامرا جلوگیری‌کردند واین‌به‌نیمه رمضان بود.

در همین سال مردم ازگرانی نرخ بنالیدندوبرای‌هجوم به طایی‌آماده‌شدند، در نیمهٔ شوال از مسجد جامع سوی خانهٔ اوروان‌شدندکه مابین دربصره ودرکوفه بود، از ناحیهٔ‌کرخ سوی وی رفتند، طایی یاران خویش را روی بامها فرستاد که مردم را با تیربزدند، مردان خویش را نیز با شمشیر ونیزه بردر و در صحن خانهٔ خویش جا داد.کسانی از مردم‌کشته شدند،گروهی ازآنها نیز زخمدار شدندو همچنان تا هنگام شب نبرد کردند و چون شب درآمد برفتند و صبحگاه زود بازآمدند. محمدبن‌طاهر برنشست ومردم راآرام‌کرد واز نزدطایی‌بازشان‌گردانید.

در این سال به‌روز سه‌شنبه یازده روزمانده از شوال‌اسماعیل‌بن‌بریه هاشمی درگذشت. هشت‌روز مانده از شوال همین سال نیز عبیدالله بن‌عبدالله هاشمی درگذشت.

در این سال زنگیان در واسط جنبشی داشتند وبانگ انکلای ای‌منصور

زدند. وچنان بود که انکلای ومهلبی وسلیمان‌بن‌جامع وشعرانی وهمدانی وکسانی دیگر از سرداران زنگی در خانه محمدبن‌عبدالله‌بن‌طاهر در دارالبطیخ، درمدینه‌السلام به دست‌غلامی از غلامان موفق به نام فتح سعیدی محبوس بودند. موفق‌به فتح نوشت که سر این شش کس را بفرستد. فتح به نزد آنها رفت و یکی یکی برونشان‌آورد و یکی از غلامان موفق سرشان را برید،سرآبریزگاه خانه را برداشت و پیکرهاشان درآن افکنده شد و سرآنرا ببست وسرهاشان را به‌نزدموفق فرستاد.

در این سال نامهٔ موفق دربارهٔ پیکر این شش مقتول به‌محمدبن‌طاهر رسید و دستور داد که‌آنرا به نزد پل بیاویزد که پیکرها راکه بادکرده بود وبوگرفته بود وقسمتهایی‌ازپوستیاشان ترکیده بود ازآبریزگاه در آوردند و در محملها ببردند که هرمحملی‌مابین دوکس بود، سه پیکر رادر سمت شرقی وسه‌پیکررا درسمت‌غربی بیاویختند، واین، هفت روز مانده از شوال همین سال بود. محمدبن‌طاهربه وقت آویخته شدن پیکرها برنشست‌وآنجا حضور داشت.

در این سال‌کار مدینهٔ پیمبر خدا،صلی‌الله‌علیه‌وسلم، سامان‌گرفت ومردم‌سوی آن رفتند.

در این سال یازمان غزای تابستانی کرد.

در این سال هارون‌بن‌محمد هاشمی‌سالارحج‌بود.

آنگاه سال دویست‌وهفتادوسوم درآمد.

سخن از حادثاتی که به‌سال دویست وهفتادوسوم بود

در این سال میان احمدبن‌عبدالعزیزدلفی وعمروبن‌لیث صفار نبردی بود، به روزشانزدهم‌ماه ربیع‌اول

و هم در این سال میان اسحاق‌بن کنداج و محمدبن ابی‌الساج نبردی بود در رقه، که‌اسحاق هزیمت شد، و این به روز سه‌شنبه بود، نه روز رفته از جمادی‌الاول.

وهم در این سال فرستادگان یا زمان از طرسوس بیامدند و گفتند که سه پسر جبار روم بر او تاخته‌اند و او را کشته‌اند و یکی از خودشان را به پادشاهی برداشته‌اند.

و هم در این سال ابواحمد، لؤلؤ را که از نزد ابن طولون با امان بنزد وی آمده بود به‌بند کرد و مال وی را مصادره کرد، هشت روز مانده‌ازذی‌قعدهٔ‌همین‌سال. گویند: آنچه ازمال وی‌بگرفت چهارصدهزار دینار بود.

از لؤلؤ آورده‌اند که‌گفته بود: «برای خودم‌بجز کثرت‌مالم، گناهی‌نمی‌شناختم که مرا درخور این رفتار کرده‌باشد.»

در این‌سال، چهارده روز رفته از ذی‌حجه، میان محمدبن‌ابی‌الساج‌واسحاق‌ابن کنداج‌نبردی دیگر بود که به‌ضرر ابن‌کنداج بود.

در این سال هارون‌بن‌محمدعباسی سالارحج بود.

آنگاه سال دویست‌وهفتادوچهارم‌در آمد.

سخن از حادثاتی که به سال دویست‌وهفتادو چهارم بود

از جمله‌آن بود که دوازده روزمانده از ماه ربیع‌الاول ابواحمد برای‌نبرد عمروبن‌لیث به‌کرمان روان شد.

و هم در این سال یازمان به غزا رفت و به مسکنین رسید و اسیر وغنیمت گرفت و با مسلمانان به سلامت باز آمد، واین به‌ماه رمضان همین‌سال‌بود.

وهم در این سال صدیق فرغانی وارد «دور» سامرا شد و به‌اموال‌بازرگانان

هجوم برد ومیان مردم تباهی بسیار کرد. این صدیق در آغاز، نگهبان راه بوده بود، آنگاه دزدی شد که راه می‌برید.

در این سال هارون بن محمد هاشمی سالار حج بود
آنگاه سال دویست و هفتاد و پنجم در آمد

سخن از حادثاتی که به سال دویست و هفتاد و پنجم بود

از جمله آن بود که، درماه محرم همین سال، طایی سپاهی به سامرا فرستاد به سبب حادثاتی که صدیق آنجا آورده بود و برادر خویش را که به نزد طایی اسیر بوده بود از زندان آزاد کرده بود، پس از آن طایی سوی سامرا رفت و به صدیق پیام فرستاد و وعده داد و آرزومندش کرد و امانش داد. صدیق مصمم شد با امان به نزد وی رود، اما یکی از غلامانش، بنام هاشم، که چنانکه گویند مردی شجاع بود، وی را از این کار برحذر داشت، اما از وی نپذیرفت و با یاران خویش وارد سامرا شد و به نزد طایی شد. طایی اورا با همراهانش گرفت، دست و پای صدیق و هاشم را با دست و پای جمعی از یاران وی ببرید و آنها را بداشت و در محملهایی به مدینه‌السلام برد. دستها و پاهای بریده‌شان را نمایان کرده بودند که مردمان آنرا ببینند، سپس آنهارا بداشتند.

در این سال، فارس عبدی راه اوباشی گرفت و در ناحیهٔ سامرا تباهی کرد و سوی کرخ سامرا رفت و خانه‌های آل خشنج[1] را غارت کرد، طایی سوی وی رفت و در حدیثه بدو رسید که نبرد کردند و طایی او را هزیمت کرد و و بنه‌هایش را بگرفت. پس از آن طائی سوی دجله شد و در کشتی‌ای نشست که از دجله عبور کند، یاران عبدی بدو رسیدند و به دنبالهٔ کشتی آویختند، طایی خویشتن را در دجله انداخت و به شنا از آن عبور کرد و چون از آن در آمد ریش خویش را در آب بتکانید و گفت: «عبدی چه گمان دارد

۱ــ درچاپ اروپا بدینصورت آمده امادرچاپ قاهره حسنج است. (م)

مگر من از ماهی شناگرترنیستم.» آنگاه طایی در سمت‌شرقی فرودآمد عبدی‌نیز در سمت غربی مقابل وی بود.

علی‌بن‌محمد درباره بازگشت طایی شعری‌دارد به‌این‌مضمون:

«طایی بیامدکه هرگزنیاید

«همه اعمال زیبارا زشت‌کرد

«گویی از نرمی کلماتش

«دخترکی است‌که به زحمت جویدن‌می‌کند.»

در همین‌سال، چهارده روز رفته ازرمضان، ابواحمد بگفت تاطایی‌رابه‌بند کنند وبدارندکه چنین‌کردند، وهرچه را ازآن وی بود مهر نهادند. وی‌عامل کوفه وسوادآن وراه خراسان وسامرا ونگهبانی بغداد وخراج بادوریا وقطربل ومسکن‌و چیزی از املاك خاصه بود.

در این سال ابواحمد پسر خویش ابوالعباس را بداشت‌که یاران‌وی‌آشوب کردند وسلاح برداشتند وغلامانش برنشستند وبغداد از این‌آشفته شد. ابواحمد برنشست وبرفت تا به‌در رصافه رسید وچنانکه‌گویند به یاران ابوالعباس و غلامان وی گفت: «شماراچه‌می‌شودمگرپندارید نسبت به‌پسرم از من مهربانترید، وی‌پسر من است‌ونیاز بودکه وی را به استقامت‌آرم.»

پس‌کسان برفتند وسلاح بنهادند،واین به روز سه‌شنبه‌بود، شش‌روز رفته از شوال‌همین‌سال.

در این سال هارون‌بن‌محمدهاشمی سالارحج بود.

آنگاه سال دویست‌وهفتادوششم‌درآمد.

سخن از حادثاتی که به‌سال دویست و هفتاد و ششم بود

از جمله این بود که نگهبانی مدینةالسلام به عمرو بن‌لیث پیوسته شد ودر همین سال بر علمها ونیم نیزه‌ها و سپرها که در جایگاه پل بود نام وی را نوشتند واین به ماه محرم بود.

چهارده روزرفته ازربیع‌الاول این سال ابواحمد از مدینةالسلام سوی جبل رفت. چنانکه گفته‌اند سبب رفتن وی به سوی جبل آن بود که ماذرائی دبیراذکو-تکین بدو خبر داد که اذکوتکین رامالی گزاف آنجاهست واگر برودآنمال‌ازآن وی شود که سوی‌جبل رفت، اما از مالی که بدو خبر داده بود چیزی نیافت وچون‌آنرا نیافت سوی کرخ رفت. سپس سوی اصفهان رفت که آهنگ احمدبن عبدالعزیز دلفی‌داشت، احمدبن عبدالعزیز باسپاه وعیال خویش ازشهر دور شد وخانهٔ خویش را بافرش آن‌رها کرد که ابواحمد درآن فرود آمد.

ازآن پیش که ابواحمد از سراپردهٔ خویش از در خراسان حرکت کند، محمدبن ابی‌الساج به‌فرار از ابن طولون به نزد وی آمد، پیش ازآن میان وی و ابن طولون نبردها بوده بود که عاقبت ابن ابی‌الساج از مقاومت وی ناتوان مانده بود که‌همراهان وی اندك‌بودند و مردانی که با ابن طولون بودند بسیار بودند. ابن ابی‌الساج به ابواحمدرسید وبدوپیوست که بدوخلعت داد ووی را با خویش‌سوی جبل برد

دراین سال خبرآمد که برتپه‌ای برکنارنهرصله به‌نام تپهٔ بنی‌شقیق هفت قبر شکافته شده که درآن هفت پیکردرست بوده باکفنهای نو که ازمژه‌هاشان بوی مشك برمی‌خاست. یکیشان‌جوانی‌بود که موی‌بلند داشت‌وپیشانی‌ودو گوش ودو گونه‌بینی و دولب وچانه وپلکهای دوچشمش سالم بود. بردولبش رطوبتی بود گویی آب

نوشیده‌بود وچنان بودکه سرمه‌کشیده بود. در تهیگاه وی اثر ضربتی بود. کفنش را براو باز نهادند. یکی از یاران ما به من گفت که موی یکیشان را کشیده بود و دیده بود که ریشهٔ آن همانند موی زنده محکم بود. گویند: درتپه‌ای که این قبرها بود چیزی بود همانند حوضی سنگی به‌رنگ مس که برآن نوشته‌ای بودکه دانسته نشد چیست؟

دراین سال دستورداده شد نیم نیزه‌ها وعلم‌هاوسپرهایی راکه درجایگاههای نگهبانی بود ونام عمروبن لیث برآن بود بردارند ونام وی را بیفکنند، واین یازده روز رفته از شوال بود.

دراین سال هارون‌بن محمد هاشمی که ولایتدارمکه ومدینه‌وطایف بود،سالار حج شد.

آنگاه سال دویست وهفتاد وهفتم درآمد.

سخن ازحادثاتی که به سال دویست وهفتاد وهفتم بود

ازجمله آن بودکه یازمان در طرسوس، به‌نام خمارویه پسراحمدبن‌طولون، دعا گفت. چنانکه گفته‌اند سبب آن بودکه خمارویه سی هزاردینار و پانصد جامه و صدوپنجاه اسب و صد وپنجاه بارانی[1] و سلاح برای وی فرستاده بود وچون این چیزها به‌یازمان‌رسید به‌نام وی دعا گفت که پس ازآن پنجاه هزاردینار برای او فرستاد.

دراول ماه ربیع‌الاول میان وصیف، خادم ابن ابی‌الساج، وبربران یاران ابی‌الصقر، شری رخ دادکه نبردکردند وچهارکس ازغلامان خادم وهفت‌کس از

۱ــ کلمهٔ متن: ممطر. بگفتهٔ‌المعتمدبمعنی پوششی‌که در باران بتن‌کنند وبوسیله‌آن از باران محفوظ مانند.(م)

بربران کشته شدند. نبرد میان آنها از در شام بود تا در کوفـه. ابوالصقر برنشست و سوی آنها رفت و با ایشان سخن کرد که پراکنده شدند. آنگاه از پی دوروزشررا از سر گرفتند که ابوالصقر برنشست وسوی آنها رفت و آرامشان کرد.

دراین سال یوسف‌بن‌یعقوب‌بر‌مظالم گماشته شد ودستور داد ندادهند که‌هر کس مظلمه‌ای به‌نزد امیرالناصرلدین‌الله یا یکی از کسان دارد حاضر شود. به‌سالار نگهبانان گفت که هیچکس اززندانیان رارها نکند مگر کسانی که حکایتشان بریوسف عرضه شود، وآزادیشان را روا بیند.

در نخستین روز شعبان یکی از سرداران ابن طـولـون با سپاهی بزرگ از سوارگان وپیادگان به بغداد رسید.

دراین سال هارون‌بن محمدهاشمی سالار حج بود.

پس ازآن‌سال دویست وهفتاد وهشتم درآمد.

سخن ازحادثاتی که به سال دویست و هفتاد وهشتم بود

از جمله نبردی بودکه میان یـاران وصیف خادم وبربران و یاران مـوسی خواهرزادهٔ مفلح بود، به مدت چهار روز پیاپی، آنگاه سازش کردنـد،ازآن پس که ده و چندکس ازمیانه کشته شده بود،واین دراول محرم‌بود. پس ازآن درسمت شرقی میان نصریان ویاران یونس نبردی رخ دادکه در اثنای آن یکی کشتـه شد، سپس جدا شدند.

دراین‌سال، وصیف،خادم ابن‌ابی‌الساج، به‌فرمان ابوالصقر سوی‌واسط رفت تا چنانکه گفته‌اند کمك وی باشد به سبب آنکه ابن ابی الصقر وی و یارانش را پرورده بود وجایزه‌های بزرگ بدوداده بود ومقرری یارانش‌راداده بود. ابوالصقر خبریافته بودکه‌ابواحمد می‌رسد وازوی‌برخویشتن‌بیمناك شده بود، ازآنرو که‌هر

چه را در بیت‌المالهای ابواحمد بوده بود تلف کرده بود و برای بخششها وجایزه‌ها وخلعت‌ها که به سرداران می‌داد چیزی نمانده بود.

وچون‌مالی که در بیت‌المال‌بوده بودتمام‌شد ازملکداران خراج سال نیامده را خواست وجمعی ازآنها را به این‌سبب بداشت. کسی که ازجانب وی بـه‌این‌کار می‌پرداخت زغل بود، که‌دراین باب با مردم سختی کرد اما پیش ازآنکه این را از آنها بگیرد ابواحمد بیامد وابوصقر ازمطالبهٔ کسان مشغول ماند. حرکت وصیف به روز جمعه بود سه روز مانده از محرم.

دوازده روزمانده ازمحرم این سال ستاره گیسوداری طلوع کرد، سپس گیسو دنباله شد.

دراین سال ابواحمد از جبل به عراق بازگشت، دراین وقت درد نقرس‌وی سخت شده بود، چندان که توان برنشستن نداشت. تختی برای او ساخته بودند که قبه‌ای‌بر آن‌بود که‌بر تخت‌می‌نشست‌و خادمی‌باوی‌بود که‌پای‌اورا باچیزهای خنك کننده خنك می‌کرد و کارش به جایی رسید که برف بر آن می‌نهاد، پس از آن بیمـاری پایش داءالفیل شد. چهل حمال[1] تخت وی را می‌بردند، هربیست نفربه‌نوبت. گاه می‌شد که دردش سخت می‌شد و دستورشان می‌داد که وی را بنهند. گویند روزی به‌کسانی که اورا می‌بردند گفت: «ازبردن من خسته شده‌اید؟ خوش داشتم چون یکی ازشما باشم، بر سرخویش بار ببرم ونان‌بخورم، اما به سلامت‌باشم.» وهم‌او دراین بیماری گفته‌بود: «دفترخویش‌رابریکصدهزار مقری‌بگیر می‌بندم که‌میان‌آن‌ها بدحالتر ازمن نیست.»

به روز دوشنبه سه روز مانده از محرم، ابواحمد به نهروان‌رسیـد، مردم به پیشـواز وی رفتنـد، برآب نشست ودر نهروان برفت، پس ازآن در نهر دیالی، سپس در دجله تا به زعفرانیه رسید. شب جمعه به فرك شد وبه روز جمعه دوروز

۱ـ کلمهٔ متن.

رفته از صفر به خانهٔ خویش درآمد. وچون روز پنجشنبه شد، هشت روز رفته از صفر، درگذشت وی شایع شد. پیش ازآن ابوالصقر از خانهٔ وی درآمده بود و دستور داده‌بود، ابوالعباس را نگهدارند ودرها را از پی‌هم بر او بسته بودند. ابوالصقر، آنروز را در خانهٔ خویش بماند. شایعهٔ درگذشت ابواحمد منتشرشدکه بیخودی اورا گرفته بود.

روز جمعه ابوالصقر کس سوی مداین فرستادکه معتمد وپسرش را ازآنجا بیاوردند وبه‌خانهٔ وی‌رسانیدند. ابوالصقردرخانهٔخویش‌بماند وبه‌خانه‌ابواحمدنشد. وقتی‌غلامان ابواحمدکه دل با ابوالعباس داشتند وسران‌غلامان‌ابوالعباس که‌حضور داشتند، آنچه‌را برابواحمد گذشته‌بودبدیدند، درهای‌بسته‌شده‌برابوالعباس‌راشکستند.

از غلامی‌که با ابوالعباس درآن جایگاه بوده بود آورده‌اندکه گفته بود: «وقتی ابوالعباس صدای قفلها را شنیدکه شکسته می‌شد، گفت: اینان آهنگ جان من دارند. شمشیری را که به نزد وی بود برگرفت وبرهنه‌کرد وآماده بنشست. شمشیر نیز درکنار وی بود. به من‌گفت: توبرو به خدا تا جان درمن هست به‌من دست نمی‌یابند.»

گوید: وچون درگشوده شد، نخستین‌کسی‌که به نزد وی درآمد وصیف موشکیربودکه غلام ابوالعباس بود وچون اورابدید شمشیر رااز دست خویش بینداخت وبدانست‌که جز نیکی برای اونمی‌خواهند. وی‌را ببردند وبه نزد پدرش نشانیدندکه در حال بیخودی بود. وقتی ابواحمد چشمان خویش را بگشود اورا بدید ونزدیکش خواند وتقربش داد.

معتمد همان روزکه‌کس برای آوردن وی فرستاده بودند به دارالسلام رسید، به روزجمعه هنگام نیمروز پیش ازنماز جمعه نه روزرفته ازصفر. پسرش جعفرالمفوض‌الی‌الله ولیعهد باعبدالعزیز ومحمد واسحاق، پسران دیگرش، با وی بودند، به نزد ابوالصقر فرودآمد. آنگاه خبربه‌ابوالصقررسیدکه ابواحمد نمرده،

اسماعیل بن‌اسحاق را فرستاد که خبررا معلوم کند واین به‌روز شنبه بود. ابوالصقر سرداران و سپاهیان را فراهم آورد و خانهٔ خویش واطراف آنرا از مرد وسلاح پر کرد. ازخانهٔ خویش تا پل را نیز چنان‌کرد. دو پل را ببرید. برسمت شرقی روی پل‌گروهی بودندکه‌با یاران‌ابوالصقر نبردمی‌کردند. کسانی ازمیانه‌کشته‌شد، کسانی‌نیز زخمی شدند،ابوطلحه‌برادرشرکب‌بایاران خویش‌بردربستان‌جای‌داشت.

اسماعیل بازگشت وبه‌ابوالصقر گفت‌که ابواحمد زنده است. نخستین‌کس از سرداران‌که سوی وی رفت، محمدبن ابی‌الساج بود که ازنهرعیسی‌عبور کرد، پس ازآن‌مردم رفتن گرفتند، کس بودکه سوی درابواحمد عبورمی‌کرد، کس‌نیز بودکه به خانهٔ خویش باز می‌گشت، کس نیزبودکه از بغداد برون می‌شد. وقتی ابوالصقرچنین دید وزنده بودن ابواحمد به‌نزد وی‌به‌صحت‌پیوست‌وی وپسرانش سوی خانهٔابواحمد رفتند.ابواحمد ازآنچه‌رفته بودباابوالصقرچیزی‌نگفت و از او پرسشی نکرد واو در خانه ابواحمد بماند.

وقتی معتمد دیدکه درخانه تنها مانده او و پسرانش وبکتمر پایین رفتند و برزورقی‌نشستند. پس ازآن‌کشتی ابولیلی دلفی به‌نزدشان‌رسیدکه آنها را درکشتی خویش برداشت و به خانهٔ خویش بردکه خانهٔ علی‌بن‌جهشیار بود برسرپل. معتمد بدوگفت: «می‌خواهم به‌نزد برادر خویش روم.» که‌اورا با همهٔ همراهانش سوی خانهٔابواحمدبرد. خانهٔ ابوالصقر وهرچه‌درآن بودغارت شد چنانکه حرمتهای وی پابرهنه وبی‌روپوش برون شدند. خانهٔ محمدبن سلیمان دبیر وی‌نیزغارت شد. خانهٔ ابن واثقی نیزغارت شد وسوخته‌شد. خانه‌کسان وی نیزغارت‌شد. در زندان‌شکسته شد دیوارهاسوراخ‌شد، وهرکه درآن بود برون شد،هرکه درمطبق‌بودنیزبرون‌شد، دو جایگاه پل غارت شد و هرچه در آنجا بودگرفته‌شد، خانه‌هایی‌که نزدیك خانه ابوالصقربودبه‌غارت‌رفت. ابواحمدپسر خویش وابوالصقر را خلعت دادکه‌همگی برنشستند و همچنانکه خلعت بتن داشتند از بازار سه شنبه تا باب الطاق برفتند.

ابوالصقر با ابوالعباس به خانهٔ وی رفت که خانهٔ صاعد بود. سپس ابوالصقر ازراه آب به‌خانهٔ خویش‌رفت که غارت‌شده بود. از خانهٔ شاه[1] حصیری برای وی بردند که بر آن نشست. ابوالعباس، بدرغلام‌خویش رابه نگهبانی گماشت ومحمدبن غانم پسر شاه را برسمت شرقی و عیسی نوشیری را برسمت غربی جانشین کرد، واین چهارده روزرفته از صفر همین سال بود.

دراین سال، به‌روزچهارشنبه‌هشت‌روزمانده‌ازصفر،ابواحمد موفق درگذشت وشب پنجشنبه دررصافه به‌نزدگورمادرخویش به گورشد. ابوالعباس به‌روزپنجشنبه برای‌تسلیت‌گویی مردم نشست.

دراین‌سال سرداران وغلامان باابوالعباس بیعت کردند، به تصدی‌خلافت از پی‌مفوض و لقب‌المعتضد بالله گرفت، به‌روزپنجشنبه، وسپاهیان را مقرری دادند. به روزجمعه به‌نام معتمد وازپی اومفوض،سپس به‌نام ابوالعباس معتضد خطبه‌خواندند واین هفت‌روز مانده از صفر بود.

وهم دراین سال به‌روز دوشنبه، چهارروز مانده از صفر،ابوالصقر و کسان وی را گرفتند و منزلهاشان به‌غارت رفت. پسران فرات راکه دیوان سواد بدست ایشان بود می‌جستند که نهان شدند. به‌روزسه شنبه، سه روزمانده ازصفرهمین‌سال، عبیدالله‌بن‌سلیمان خلعت گرفت و به وزارت گماشته شد.

وهم‌دراین سال‌محمدبن‌ابی‌الساج کس‌به‌واسط فرستادکه‌غلام خویش وصیف را به‌مدینةالسلام پس‌آرد، اما وصیف سوی اهواز رفت وازبازگشت به‌بغداد دریغ کرد، شهرک‌طیّب راغارت کرد ودر شوش تباهی کرد.

وهم دراین سال ابواحمدبن محمدبن فرات دستگیر شدکه اورا بداشتند و مالهایی ازاو مطالبه‌کردند، زغل را نیز با وی دستگیر کردندکه بداشته شد و مالی همراه وی بدست آمد.

1ـ کلمهٔ متن.

در این سال خبر آمد که علی بن لیث برادر صفار کشته شده، رافع بن ـ هرثمه وی را کشته بود که علی برادر خویش را رها کرده بود و به‌رافع پیوسته بود.

در همین سال خبر آمد که آب نیل کم شده و نرخها به نزد مصریان گران شده.

سخن از آغاز کار قرمطیان

در این سال خبر آمد که قومی به‌نام قرمطیان در سواد کوفه به‌جنبش آمده‌اند، آغاز کارشان از آنجا بوده بود که یکی از ناحیهٔ خوزستان به سواد کوفه آمده بود و درمحلی از سواد به‌نام نهرین اقامت گرفته بود وزاهدی و بیزاری از تجمل می‌نمود، برگ خرما می‌بافت واز کسب خویش نان می‌خورد ونماز بسیار می‌کرد. مدتی براین ببود وچون کسی به نزد وی می‌نشست ازکار دین با وی سخن می‌کرد واو را به‌بی‌رغبتی‌دنیا می‌خواند و می‌گفت که‌نماز مقرر برمردمان به‌هرروز وشب‌پنجاه نماز است واین، در آن محل که‌بود، ازوی‌شیوع یافت. سپس به‌آنها گفت که‌سوی امامی ازخاندان پیمبردعوت‌می‌کند. همچنان براین حال ببود، کسان باوی‌می‌نشستند وازاین باب سخنانی‌باآنهامی گفت که‌به‌دلهاشان می‌نشست. وی‌درآن دهکده به‌نزد بقالی می‌نشست، نزدیك بقال نخلستانی بودکه گروهی از بازرگانان آن را خریده بودند. محوطه‌ای نیز داشتند که هرچه ازبار نخلها چیده بود درآنجا فراهم ـ آوردند. بنزد آن بقال آمدند وازاو خواستندکه یکی را برای آنها بجویدکه آنچه را ازنخلها چیده بودند، برای‌شان حفاظت کند. بقال آنهارا به آن مرد رهنمون شد و گفت: «اگر بپذیرد که محصول شما را حفاظت کند چنانست که می ـ خواهید.»

از این باب با وی سخن کردند که حفاظت را در مقابل درمهایی معین پذیرفت و چنان شد که برای آنها حفاظت می کرد و بیشتر روزخویش را نماز می‌کرد وروزه می‌داشت و به هنگام افطاریك رطل خرما ازبقال می گرفت وبدان‌روزه می‌گشود وهستهٔ آنرا فراهم می‌داشت.

وقتی بازرگانان خرمای خویش را ببردند به نزد بقال شدند و دستمزد این مزدور خویش را حساب کردند وبدو دادند. مزدور خرمایی راکه ازبقال گرفته بود حساب کرد وبهای هسته‌ای راکه به بقال داده بود از آن کم کرد. بازرگانان آنچه را میان وی و بقال دربارهٔ هسته رفته بود شنیدند و بر او تاختند و او را بزدند و گفتند: «به همین راضی نبودی که خرمای ما را خوردی هستهٔ آنرا نیز فروختی؟»

بقال به آنها گفت: «چنین مکنید، اوبه خرمای شما دست نزده.» و حکایت وی را برآنها فروخواند که اززدن وی پشیمان شدند واز او خواستند که بهلشان کند که بکردوبدین سبب‌حرمت وی‌به‌نزد مردم دهکده فزونی گرفت که از زهدوی خبر یافته‌بودند. آنگاه بیمار شد ومدتی بر کنار راه افتاده بود. درآن دهکده یکی بود که برگاوان خویش بار می‌برد وچشمانی داشت، قرمز سخت قرمز، که مردم دهکده به سبب قرمزی چشمانش اوراکرمیته می‌نامیدند که به نبطی به معنی قرمز چشم است. بقال با این کرمیته سخن کرد که بیماررا به‌خانهٔ خویش برد وبه‌کسان خویش سفارش کند مراقب وی باشند وازاوپرستاری کنند که بکرد وآن مرد به‌نزد وی ببود تا بهی یافت، پس از آن نیز به منزل وی می‌رفت.

آنگاه مردم دهکده را به‌کار خویش خواند ومذهب خویش را برای آنها توصیف کرد. مردم آن ناحیه از وی پذیرفتند. وقتی کسی به دین وی درمی‌شد یك‌دینار ازاو می‌گرفت ومی‌گفت که این را برای امام می‌گیرد. بدینسان ببود و مردم آن دهکده‌ها را دعوت می کرد که ازوی می‌پذیرفتند. آنگاه دوازده نقیب

ازآنها گرفت و دستورشان داد که مردم رابه‌دین خویش دعوت کنند، به‌آنها گفت: «شما چون حواریان عیسی‌بن مریم‌اید» کشتکاران آن ناحیه به پنجاه نماز مقرر که گفته بودبرآنها واجب است ازکارهای‌خویش‌بازماندند. هیصم درآن ناحیه‌املاکی داشت‌وخبریافت که کشتکاران وی در کار آبادانی کوتهی کرده‌اند. دراین‌باب‌پرسش کرد، گفتند که یکی به نزد آنهاآمده ویك مذهب‌دینی را به آنها وانموده و گفته که‌آنچه خدا برآنها فرض کرده به‌هرشب وروز پنجاه نماز است وبدان ازکارهای خویش بازمانده‌اند.

هیصم کس به‌طلب کرمیته فرستاد که او را بنزد وی بردند، ازکارش پرسش کرد که قصهٔ خویش را با هیصم بگفت واو قسم یاد کرد که وی را خواهد کشت. پس‌دستورداد تا وی‌را دراطاقی بداشتند ودر را براو قفل کردند.هیصم کلید را زیر متکای خویش نهاد و به نوشیدن سرگرم شد. یکی ازکنیزانی که در خانهٔ وی بود حکایت آن مرد راشنید وبروی رقت آورد وچون هیصم بخفت کلید را از زیر متکای وی برگرفت و در را بگشود و مرد را برون‌آورد و در را قفل زد و کلید را به جای‌خود نهاد.

صبحگاهان هیصم کلید را خواست و دررا گشود ووی را نیافت. این خبر شایع شد و مردم آن ناحیه بدان مفتون شدند و گفتند: «به آسمان رفت.» پس ازآن درجای دیگر نمودار شد و جمعی ازیاران خویش ودیگران را بدید که از حکایت وی پرسش کردند که گفت: «هیچکس نمی‌تواند با من بدی کند وقدرت این‌کار را ندارد.» که در چشم آنها بزرگ شد.

پس ازآن، مرد برجان خویش بیمناك شد وسوی ناحیهٔ شام رفت وچیزی ازوی دانسته‌نشد، وبه‌نام مردی که درمنزل وی‌بوده بود، یعنی صاحب گاوان، کرمیته نامیده شد، آنگاه سبك‌شد و گفتند قرمط.

این حکایت را یکی از یاران ما آورده ازکسی که برای وی نقل کرده بود و

گفته بودکه وی به نزد محمدبن داود بوده بودکه اوگروهی از قرمطیان را ازحبس خواسته بود و در بارهٔ زکرویه از آنهـا پرسش کرد و این، از پس آن بـودکـه زکرویه را کشته بود، و نیز از قرمط وحکایت وی پرسید وآنها به پیری ازجمـع خویش اشاره کردند و بدو گفتند: «این سلف زکرویـه است و از همـهٔ مردم از حکایت وی مطلعتر است،هرچه می‌خواهی ازاو بپرس.» ابن داود ازاوپرسیدکه‌این حکایت را با وی بگفت.

از محمـدبن داود آورده‌اند کـه گفته بود: «قرمط مـردی بود از سواد کوفه‌که غله‌های سواد را برگاوان خویش می‌برد. نام وی حمدان بود ولقب‌قرمط داشت.»

پس ازآن‌کار قرمطیان ومذهبشان آشکار شد ودر سوادکوفه فزونی‌گرفتند. طایی، احمدبن محمد، ازکارشان خبریافت و برهریك ازآنها سالانه یك دینار مقرر داشت وازاین راه مالی گزاف می‌گرفت. پس ازآن جمعی ازکوفه بیامدنـد وکار قرمطیان را به سلطان وانمودندکه دینی بجز اسلام آورده‌اند و چنان می‌بیننـدکـه شمشیر برامت محمد رواست مگرآنکه با آنهابردینشان بیعت‌کنند، وطایی‌کارشان را از سلطان نهان می‌دارد. اماکسی به آنها توجه نکرد و ازآنها گوش‌نگرفت‌کـه برفتند. یکی ازآنها مدتی دراز در مدینةالسلام بماند ونامه می‌داد ومیگفت‌کـه از بیم طائی به شهر خویش بازنمی‌تواند گشت.

ازجمله چیزهاکه ازمذهب این قرمطیان حکایت‌کرده‌اند این بودکه مکتوبی آوردندکه در آن چنین آمده بود:

«به نام خدای‌رحمان رحیم، فرج‌بن عثمان‌که از دهکده‌ای است‌به‌نام‌نصرانه گوید به دعوتگری سوی مسیح، که اوعیسی است واوکلمه است واو مهدی است واواحمدبن محمدبن حنفیه است و او جبریل است وگویدکه مسیح درپیکرانسانی براو نمودار شد وبدوگفت‌که تو دعوتگری و تو حجتی وتو ناقه‌ای وتودابه‌ای و

تو روح‌القدسی وتو یحیی‌بن زکریایی وبدو شناسانیدکه نماز چهار رکعت است، دورکعت پیش از برآمدن خورشید و دو رکعت پیش از فرورفتن آن، و اذان درهر نماز اینست‌که گوید:الله اکبر، الله اکبر، الله اکبر، الله اکبر، اشهدان لااله‌الاالله، دوبار، اشهدان آدم رسول‌الله،اشهدان‌یوحنا رسول‌الله، اشهدان ابراهیم رسول‌الله، اشهدان موسی رسول‌الله، اشهد ان عیسی رسول‌الله، اشهدان محمداً رسول‌الله وابنکه در هررکعت استفتاح راکه براحمدبن محمدبن حنفیه نزول یافته خواند. قبله به طرف بیت‌المقدس است، حج نیز به‌بیت‌المقدس است. روز جمعه روز دوشنبه است‌که درآن‌کار نبایدکرد، سوره اینست: «الحمدلله‌بکلمته و تعالی ــ باسمه‌المتخذة لاولیائه باولیائه.قل‌ان‌الاهلة مواقیت للناس ظاهرها لیعلم عددالسنین والحساب والشهوروالایام وباطنها اولیائی‌الذین‌عرّفوا عبادی سبیلی، اتقون‌یااولی الالباب واناالذی لااسأل عماافعل واناالعلیم‌الحکیم واناالذی ابلو عبادی وامتحن خلقی فمن صبر علی بلائی ومحنتی واختباری القیته فی‌جنتی واخلدته فی‌نعمتی و من زال عن امری وکذب رسلی اخلدته مهانا فی عذابی واتممت اجلی واظهرت امری علی‌السنة رسلی واناالذی لم یعل علی جبارالا وضعته ولا عزیزالااذللته ولیس الذی اصرعلی امره‌وداوم علی جهالته وقالوالن نبرح علیه عاکفین و به مؤمنین اولئك‌هم‌الکافرون.»[۱]

آنگاه‌رکوع‌کند ودررکوع‌خویش‌بگوید:«سبحان ربی‌رب‌العزة وتعالی‌عما یصف‌الظالمون.» این را دوبار بگوید ، و چون سجده‌کند بگوید: «الله‌اعلی، الله اعلی،الله‌اعظم،الله‌اعظم».

از شرایع وی این است‌که روزه به‌هر سال دوروز است‌که مهرگان است و

۱ــ این‌قسمت‌متن‌را عیناً آوردم تا خواننده سیاق آنرا ببیند وبا بعضی رسایل والواح ــ فرقه‌های نوآمده مقایسه‌کند وشگفتی کندکه گویی این‌گروهها همه از یك چشمه آب می‌گرفته‌اند.(م)

نوروز، نبیذ حرام است وشراب حلال. در جنابت غسل نیست مگروضویی‌همانند وضوی نماز. هر که با وی‌نبرد کند، کشتنش واجب است وهر کس از مخالفان که با وی نبرد نکند، جزیه از اوگرفته شود. حیوان نیش‌دار وحیوان پنجه دارخورده نشود.»

رفتن قرمط به سوادکوفه پیش‌ازکشته شدن سالار زنگیان بود، زیرا یکی‌از یاران ما ازسلف زکرویه‌آورده که‌گفته بود: قرمط‌به من گفت: «سوی سالار زنگیان شدم ،بدورسیدم وبدوگفتم من برمذهبی هستم وصدهزار شمشیر پشت‌سرمن‌است، با من‌گفتگو کن، اگر دربارهٔ‌آن مذهب اتفاق‌کردیم با همه‌کسانی‌که بامنند سوی تو می‌آیم و اگر صورت دیگر بود، از نزد تو می‌روم. گفتمش: به من امان بده. که بداد.»

گوید: تا نیمروز با وی‌گفتگو کردم ودر پایان گفتگوی من با وی‌معلوم‌شد که‌اوسرمخالفت دارد، به نماز برخاست، من روان شدم واز شهروی‌برون شدم وبه سوادکوفه رفتم.

پنجروزمانده ازجمادی‌الاخر این سال، احمدعجیفی به‌شهرطرسوس‌درآمدو همراه یازمان غزای تابستانی کرد وتاسلندوه‌پیش‌رفت.در این‌غزا یازمان در گذشت. سبب در گذشت وی‌آن بودکه به‌وقتی‌که مقابل قلعهٔ سلندوه بود پاره‌ای از سنگ منجنیق به‌دنده‌های وی خورد،نزدیك فتح قلعه بودند اما سپاه‌حرکت‌کردواو به‌روز بعد در راه درگذشت .

به‌روزجمعه‌چهارده‌روز رفته ازرجب،وی‌را بردوش مردان به‌طرسوس‌بردند وآنجا به‌گورشد.

در این‌سال‌هارون‌بن‌محمد هاشمی سالار حج‌بود.

آنگاه سال دویست‌وهفتادونهم درآمد.

سخن از حادثاتی که به سال دویست و هفتاد و نهم بود

از جمله آن بود که سلطان فرمان داد که در مدینة‌السلام ندا دهند که نقل‌گوی و منجم و فال‌گوی برراه و در مسجدجامع ننشینند. وراقان را قسم‌دادند که کتابهای کلام و منطق[1] و فلسفه نفروشند.

در این سال، هشت روز مانده از محرم، جعفر مفوض از ولایتعهد خلع شد و هم در آنروز با معتضد بیعت شد که وی از پی معتمد متصدی خلافت باشد. دربارهٔ خلع جعفر و ولایت‌عهد معتضد نامه‌ها انشاء شد و به‌شهرها فرستاده شد، به روز جمعه به‌نام معتضد خطبه‌خوانده‌شد به ولایت‌عهد. از جانب معتضد نامه‌ها به‌عاملان و ولایتداران نوشته شد که امیرمؤمنان ولایت‌عهد را به اوداده و کار امرونهی و نصب وعزل‌را که باموفق بوده بود به وی‌سپرده.

در این سال پنجروز رفته از ماه ربیع‌الاول جراده، دبیر ابوالصقر، گرفته شد.

موفق وی را به نزد رافع بن‌هرثمه فرستاده بودوچند روز پیش‌از آنکه‌گرفته شود به مدینة‌السلام رسیده بود.

در همین سال، شش روز مانده از جمادی‌الاول، ابوطلحه، منصوربن‌مسلم، از شهرزور که بدوپیوسته شده بود بازآمد که اورا باعقامه دبیرش گرفتندو به زندان کردند و این چهار روزمانده از جمادی‌الاول‌بود.

در این سال به روز شنبه، نه روز مانده از جمادی‌الاول، در طرسوس میان محمدبن‌موسی ومکنون، غلام راغب وابستهٔ موفق، پیکار شد. چنانکه گفته‌اند سبب آن بود که طغج پسرجف در حلب راغب را دیده بود وبدو گفته بود که خمارویه

۱ــ کلمهٔ متن: جدل.

پسر احمد می‌خواهد اورا ببیند واز جانب وی وعده‌های خوب به راغب داد. وی از حلب برون شد وبا بیست وپنج غلام از آن خویش سوی مصر رفت وخادم خویش مکنون را با سپاهی که همراه داشت با مال و سلاح خویش به طرسوس فرستاد. طغج به محمد لنگ پسر موسی نوشت که اوراغب را فرستاده وهرچه مال وسلاح وغلام که همراه وی بود همراه غلامش مکنون است که سوی طرسوس شده ومی‌باید همانندم که وارد می‌شود اورا باهرچه همراه دارد بگیرد.

وقتی مکنون وارد طرسوس شد، لنگ براوتاخت‌واورا بگرفت و کس‌برمال وسلاح همراه وی گماشت. مردم‌طرسوس‌به‌لنگ تاختند ووی را ازمکنون‌بازداشتند ولنگ را بگرفتند وبه دست مکنون بداشتندوبدانستند که راغب دستخوش‌حیله‌شده و به خمارویه پسر احمد نوشتند و کاری را که لنگ کرده بود بدو خبر دادند و اینکه کس بر او گماشته‌اند و گفتند: «راغب را رها کن که به نزد ما آید تا لنگ را رها کنیم.»

خمارویه راغب را رهاکرد واورا به طرسوس فرستاد. احمدبن‌طغان را نیز همراه وی فرستاد به ولایتداری مرزها ولنگ را از آنها معزول کرد. وقتی راغب به طرسوس‌رسید، محمدلنگ‌پسرموسی آزادشد. احمدبن‌طغان نیزبه‌ولایتداری‌طرسوس و مرزهای شام، با راغب وارد آن شهر شد، به روز سه‌شنبه سیزده روز رفته از شعبان.

در این‌سال‌به‌شب دوشنبه، یازده روز مانده از رجب، معتمددر گذشت‌وچنان بود که به روز یکشنبه بر کناره درقصرحسنی‌شراب بسیار نوشیده بود وشام خوردو بسیار خورد وشبانگاه در گذشت.

خلافت وی چنانکه گفته‌اند بیست‌وسه سال وشش‌روز بود.

خلافت معتضد

صبحگاه همان شب با ابوالعباس المعتضد بالله بیعت خلافت کردند. وی بدر غلام خویش را برنگهبانی گماشت. عبیداللهبن‌سلیمان را به‌وزارت گماشت، محمدبن‌شاه را به‌کشیکبانان گماشت. حاجب خاصه وعامه، صالح معروف به‌امین شد وصالح، خفیف سمرقندی را نایب خویش کرد.

دو روز رفته از شعبان همین سال فرستادهٔ عمروبن‌لیث صفار با هدیه‌ها به نزد معتضدآمد و ولایتداری‌خراسان را خواست. معتضد،عیسی نوشری‌رابافرستاده روان‌کرد با خلعت‌وپرچمی‌که برای عمروبن‌لیث بسته بود، به ولایتداری‌خراسان. در ماه رمضان همین سال به خراسان رسیدند، عمروخلعت پوشید وپرچم به‌مدت سه روز در صحن خانهٔ وی نصب شد.

در این سال خبر درگذشت نصربن‌احمد رسید وکاری راکه آن سوی نهر بلخ به‌عهدهٔ وی بود برادرش اسماعیل‌بن‌احمدعهده کرد.

در این‌سال، به روز دوشنبه سه‌روز رفته ازشوال، حسین‌بن‌عبدالله معروف‌به ابن‌جصاص از مصر به فرستادگی از خمارویه پسر احمدبن‌طولون بیامد و هدیه‌ها همراه داشت. بیست بار استرطلا و بیست خادم و دو صندوق پارچه نشاندار و بیست مرد بربیست اسب اصیل بازینهای مزین به نقره بسیار که نیم نیزه‌های نقره داشتند با قباهای دیباو کمرهای مزین، با هفده اسب‌با زین‌ولگام‌که ازآن جمله پنج تا طلا بود و باقی نقره بود، باسی اسب باجلهای منقش ، وپنج استربازین ولگام، بایك‌زرافه. وقتی ابن‌جصاص به نزد معتضد رسید بدو وهفت‌کس از همراهانش خلعت‌داد.

سفرابن‌جصاص دربارهٔ همسری دختر خمارویه باعلی‌بن‌معتضد بودکه‌معتضد گفت: «خودم اورا به‌همسری‌می گیرم.» واورا همسر خویش کرد.

دراین سال خبر آمد که احمدبن‌عیسی قلعهٔ ماردین‌را از محمدبن اسحاق‌بن‌کنداجی گرفته.

دراین سال‌ابراهیم‌بن‌محمد که دیوان املاك با وی بود درگذشت‌ومحمدبن‌عبدالحمید به جای وی گماشته شد. درگذشت ابراهیم به روز چهارشنبه بود سه یا چهار روزمانده از شوال.

دراین سال به‌روزشنبه، هفت‌روزمانده از شوال، راشد وابستهٔ موفق ولایتدار دینور شدوخلعت‌گرفت. پس از آن به‌روزپنجشنبه، ده روز رفته‌از ذی‌قعده،سوی‌کار خویش رفت.

در روز قربان همین سال معتضد برنشست وبه نمازگاهی رفت که نزدیك حسنی گرفته بود، سرداران و سپاهیان نیز با وی برنشستند. درآنجا با مردم نمازکرد. گویند که در رکعت اول شش تکبیر گفت و در رکعت دوم یك تکبیر، آنگاه به منبر رفت اما خطبهٔ وی شنیده نشد. نمازگاه عتیق را تعطیل کرد ودیگردر آن نماز نکرد.

در این سال به‌احمدبن‌عبدالعزیز دلفی نوشته شدکه بارافع‌بن هرثمه پیکار کند. درآنوقت رافع به ری بود، احمد سوی وی رفت، به روز پنجشنبه هفت‌روز مانده ازذی قعده‌تلاقی کردندکه رافع‌بن‌هرثمه هزیمت شد واز ری درآمد که‌ابن‌عبدالعزیز بدان درآمد.

در این سال هارون‌بن‌محمد هاشمی سالار حج شد و این آخرین بار بود که حج می‌کرد که شانزده سال از سال شصت وچهارم تا این سال سالار حج بوده بود.

آنگاه سال‌دویست‌وهشتادم‌درآمد.

سخن از حادثاتی که در سال دویست و هشتادم بود

از جمله آن بود که معتضد، عبدالله‌بن‌مهتدی و محمدبن‌حسن‌بن‌سهل معروف به شیلمه را گرفت. این شیلمه تا آخرین روزهای سالار زنگیان با وی بوده بود، سپس به امانخواهی به‌موفق پیوست که وی‌را امان داد.

سبب گرفتنشان این بود که یکی از امان یافتگان درباره شیلمه به‌نزد معتضد سعایت کرد و گفت که وی برای مردی دعوت می‌کند که اسم وی‌را ندانسته‌است و گروهی از سپاهیان و غیرسپاهیان را تباه‌کرده است. یك مرد صیدنانی را با برادرزاده‌اش که از همان شهر بود گرفتند، معتضد اورا به اقرار کشید اما به چیزی اقرار نکرد، دربارهٔ مردی که سوی وی می‌خواند پرسش کرد، اما به چیزی اقرار نکرد و گفت: «اگر زیر قدمهای من بود، قدم از وی برنمی‌داشتم. اگر مرا کردناك[1] کنی ترا از او خبر نمی‌دهم.»

پس معتضد بگفت تا آتشی برافروختند، آنگاه وی را برچوبی از چوبهای خیمه بستند و بر آتش بگردانیدند چندان که پوستش پاره پاره شد. پس از آن گردنش را زدند و به نزد پل پایین برسمت غربی بیاویختند. پسر مهتدی بداشته بود تا برائت وی معلوم شد و آزاد شد. آویختن شیلمه هفت روز رفته از محرم بود.

گویند: معتضد به شیلمه گفت: «شنیده‌ام برای پسر مهتدی دعوت می‌کنی.» گفت: «آنچه دربارهٔ من می‌گویند جز اینست، من دوستدار خاندان پسر

۱ــ کلمهٔ متن: در برهان قاطع چنین آمده: گردناج بروزن اسفناج: کبابی باشد که گوشت آنرا در آب جوشانیده باشند و بعد از آن به سیخ کشند و کباب کنند. ظاهرا کلمهٔ متن با تحریف گاف و جیم به کاف همین کلمهٔ گردناج پارسی است.(م)

ابوطالبم.»

وچنان بودکه برادرزادهٔ وی را به اقرارکشیده بودکه اقرار کرده بود، بدو گفت: «برادر زاده‌ات اقرار کرده.» گفت: «این‌پسر کی‌است نوسال واین‌سخن‌را از بیم کشته شدن‌گفته، گفتار وی‌پذیرفته نیست.»

مدتی درازپس از آن برادرزادهٔ شیلمه وصیدنانی راآزاد کردند.

یك روز رفته‌از صفر، به روزیکشنبه، معتضد ازبغداد به‌آهنگ‌بنی‌شیبان‌روان شد ودربستان بشربن‌هارون فرودآمد. پس از آن به روزچهارشنبه ازآنجا روان‌شد وصالح‌امین،حاجب خویش را برخانهٔ خویش وبربغداد جانشین‌کرد. به آهنگ محلی در سرزمین جزیره که بنی‌شیبان‌آنجا را پناهگاه خویش می‌کردند برفت و چون خبریافتندکه وی‌آهنگ‌آنهارا دارد اموال وعیالانشان‌را به خویشتن پیوستند. پس ازآن نامهٔ معتضد رسیدکه شبانگاه از سن سوی بدویان رفته وبدانها تاخته و کشتاری بزرگ‌کرده، بسیار کس ازآنها در زاب‌کوچك وبزرگ‌غرق‌شده‌اند، زنان وفرزندان راگرفته ومردم سپاه از اموالشان چندان‌گرفته‌اندکه از بردن‌آن عاجز مانده‌اند.از گوسفندان وشترانشان چندان‌گرفته شدکه در دست مردم فزونی‌گرفت، و گوسفند به یکدرم فروخته شد وشتر به پنج درم. دستور داد زنان و فرزندان را حفاظت‌کنند تا به بغداد رسند، پس ازآن معتضد سوی موصل‌رفت واز آنجا به بلد رفت، سپس‌به‌بغداد باز گشت. بنی‌شیبان به نزد وی‌آمدند، از اومی‌خواستندکه از آنها درگذرد وگروگانها به اودادندکه چنانکه‌گفته‌اندپانصد مرد از آنها رابگرفت، وقتی معتضد به‌آهنگ مدینةالسلام بازگشت احمدبن‌ابی‌الاصبغ‌از نزداحمدبن‌عیسی با مالی‌که از اسحاق‌بن‌کنداج‌گرفته بود و هدیه واسبها واسترها به‌نزدوی رسید، به روز چهارشنبه‌هفت روز رفته از ماه ربیع‌الاول.

در ماه ربیع‌الاول خبرآمدکه محمدبن‌ابی‌الساج از پس محاصره‌ای‌سخت‌و پیکاری شدیدکه در میان بوده مراغه راگشوده وعبدالله‌بن‌حسین را ازآن‌پس که‌وی

ویارانش را امان‌داده گرفته واورا به‌بند کرده‌وبداشته‌ودربارهٔ همه‌اموالش‌به‌اقرارش کشیده، پس از آن وی را کشته است.

در ماه ربیع‌الاخر خبردرگذشت احمدبن‌عبدالعزیز دلفی رسید. درگذشت وی درآخر ماه ربیع‌الاول بوده بود، که پس ازآن سپاهیان مقرریهای خویش را خواسته بودند وخانه اسماعیل‌بن‌محمد منشی[1] را غارت‌کرده بودند. عمر و بکر پسران عبدالعزیز برسر ریاست به نزاع برخاستند، پس ازآن عمرکار را عهده‌کرد امامعتضد دربارهٔ ولایتداری اوچیزی ننوشت.

در این سال محمدبن‌ثور، عمان راگشود و سرهای جمعی از مردم آنجا را فرستاد.

گویندکه به روز یکشنبه دوازده روز رفته‌از ماه ربیع‌الاول‌این‌سال‌جعفربن‌ـ معتمد درگذشت، اقامتگاه وی در خانهٔ معتضد بودکه برون نمی‌شد ونمایان‌نمی‌شد ومعتضد بارها با وی‌همدمی کرده بود.

در همین سال معتضد از یورشی که به بدویان برده بود به بغداد بازگشت.

وهم در این سال، در جمادی‌الاخر، خبرآمد که عمروبن‌لیث درجمادی الاول همین سال‌وارد به‌نیشابورشده.

در این سال، یوسف‌بن‌ابی‌الساج سی‌ودوکس از خوارج را از راه موصل فرستادکه بیست‌وپنج کس ازآنها راگردن زدند وبیاویختند وهفت‌کس ازآنهارادر زندان نوبداشتند.

دراین سال، پنج روز رفته از رجب، احمدبن‌ابا از جانب‌خمارویه برای‌غزای تابستانی وارد طرسوس‌شد، پس از وی بدر حمامی نیز وارد شد وهمگی همراه عجیفی امیرطرسوس به‌غزا رفتند وتابلقسور رسیدند.

۱ـ کلمهٔ متن.

در این سال خبر آمد که اسماعیل‌بن‌احمد به‌غزای دیـار ترك رفته وچنانکـه می‌گفتند شهر پادشاهشان‌را گشوده واورا با زنش خاتون ونزدیك ده‌هزار کس اسیـر گرفته وبسیار کس از آنها را کشته واسبان بسیار به غنیمت گرفته که شمار آن دانسته نیست وسوار مسلمان به هنگام تقسیم غنیمت هزار درم گرفته‌است.

دو روز مانده‌از ماه رمضان این سال راشد، وابستهٔ موفق، به دینور درگذشت وتابوت وی را به بغداد حمل کردند.

سیزده روز رفته از شوال این سال مسرور بلخی درگذشت.

چنانکه گفته‌اند‌در این سال، به‌ماه ذی‌حجه، نامه‌ای‌از دبیل آمد که درماه‌شوال، دوازده روز رفته از آن ماه، ماه‌گرفته ودر آخرشب‌روشن شده، اما صبحگاه آنشب دنیا تاریك بوده وتاریکی دوام یافته وبه وقـت پسین بـادی سیاه وسخت وزیـدن گرفته که تا یك سوم شب دوام یـافته وچـون یـك سوم شب شده زلـزله آمده و صبحگاهان همه شهر ویران بوده واز منزلهای آن جز اندکی، به مقدار صدخانـه، به جانمانده وتا به‌وقت‌نوشتن نامه‌سی‌هزار کس را به‌گور کرده‌اند که از زیر آوار در‌آورده‌اند وبـه‌گور کرده‌اند وپس از ویرانی پنج بار دیگر آنجا زلزله شده.

از یکی ازآنها آورده‌اند که مجموع آنچه‌از زیر آواردر آورده بودندصدو‌پنجاه‌هزار مرده بود.

در این سال‌ابوبـکر، محمدبن هـارون، معـروف به ابن ترنجه سالار حج بود.

پس از آن سال دویست وهفتادویکم‌در آمد.

سخن ازحادثاتی که به سال دویست وهفتادویکم بود

از جمله آن بود که ده روز رفته از محرم، ترك‌بن‌عباس، عامل‌سلطان بردیار

عضر به مدینةالسلام رسید با چهل وچند کس از یاران ابوالاغر فرمانروای سمیساط که برشتران بودند و کلاهها و جبه‌های حریر داشتند. آنها را به خانهٔ معتضد برد که از آنجا به زندان نوفرستاده شدند که در آنجا بداشته شدند. ترك خلعت گرفت و باز گشت.

درهمین سال خبر آمد که وصیف، خادم ابن‌ابی‌الساج، باعمر بن‌عبدالعزیز دلفی نبردی داشته و اورا هزیمت کرده، پس از آن وصیف درماه‌ربیع‌الاول همین‌سال به نزد مولای خویش محمدبن‌ابی‌الساج رفته.

چنانکه گفته‌اند، در این‌سال به روز پنجشنبه نیمه‌جمادی‌الاخر، طغج‌پسر جف از جانب خمارویه برای غزای تابستانی وارد طرسوس شد، پس از آن به‌غزا رفت و به‌طرابون رسید وملوریه‌را گشود.

پنج روزمانده از جمادی، احمدبن‌محمدطایی به کوفه درگذشت وهمانجادر محلی‌به نام مسجد سهله به‌گور شد.

در همین سال در ری وطبرستان آب کم شد.

دو روز رفته از رجب همین سال، معتضد سوی جبل رفت و آهنگ ناحیهٔ دینور کرد. ابومحمد، علی‌بن‌معتضد را بر ری وقزوین وزنجان وابهر وقم وهمدان ودینور گماشت، احمدبن‌ابی‌الاصبغ را بردبیران وی گماشت، مخارج سپاه وی و املاك ری را به حسین بن‌عمرونصرانی سپرد. عمربن عبدالعزیز دلفی رابر اصبهان ونهاوند و کرج گماشت. به‌سبب گرانی نرخ و کمیابی آذوقه برای باز گشت‌شتاب کرد وبه روزچهارشنبه سه روز رفته از ماه رمضان به‌بغداد رسید.

دراین‌سال حسن بن‌علی کوره، عامل رافع برری، بانزدیك‌هزار کس‌ازعلی‌بن‌معتضد امان خواست که وی را به نزد پدر خویش معتضد فرستاد.

در این‌سال، در ماه ذی قعده، بدویان به سامرا درآمدند و پسرسیما انف را اسیر گرفتند ودست به‌غارت گشودند. شش روز مانده از ذی‌قعده معتضد بار دوم‌به

موصل رفت که آهنگ حمدان بن حمدون داشت از آنرو که بدوخبر رسیده بود که وی به هارون جانفروش وازقی متمایل شده وسوی وی دعوت می کند. آنگاه نامهٔ معتضد از کرخ جدان به‌نزد نجاح حرمی آمد دربارهٔ نبرد میان وی وبدویان وکردان که به روز جمعه سلخ ذی‌قعده رخ داده بود:

«بنام خدای رحمان رحیم،

«این مکتوب به وقت تاریکی شب نوشته‌شد، شب جمعه، به وقتی که خدا، والا ستایش، بر کردان و بدویان نصرت بخشید ویکدنیا چیزاز آنها بدست آوردم با عیالهاشان. چنانیم که گاووگوسفند می‌رانیم، چنانکه به سالی‌قدیم می‌راندیم. هنوز نیزه‌ها وشمشیرها درآنها به‌کار بود که شب میان ما وآنها حایل‌شد و آتش‌ها برسرکوهها روشن شد. فرداکار را به نهایت می‌بریم‌وسپاه من از پی من به کرخ می‌آید، درآویختن من باآنها و کشتنشان در طول پنجاه میل بود وهیچکس از آنها جان نبرد. خدای را ستایش بسیار که سپاس خدای بر ما فرض است. خدای را ستایش که خدای جهانیان است و درود خدای برپیمبر و خاندان وی‌با سلام بسیار.»

وچنان بود که وقتی بدویان وکردان ازحرکت معتضد خبر یافته بودند همقسم شدند که یکدله پیکار کنند، پس فراهم آمدند وسپاه خویش را به‌سه‌دسته بیاراستند، پهلوی همدیگر، و عیالها و فرزندان خویش را در آخر دسته‌ای نهادند.

معتضد بیامد، سپاه وی سواران نخبه بودند که باآنها نبرد کرد وازآنها بکشت. بسیارکس از ایشان نیز در زاب غرق شدند. پس از آن معتضد سوی‌موصل روان شد به‌آهنگ قلعهٔ ماردین که به دست حمدان‌بن‌حمدون بود،وقتی‌وی ازآمدن معتضد خبر یافت بگریخت و پسرخویش را در قلعه بجای نهاد. سپاه معتضد مقابل قلعه فرودآمد، کسانی که درآنجا بودندآنروز را باآنها نبردکردند. روز بعد

معتضدبر نشست و به طرف قلعهٔ بالا رفت‌تابه دررسید. سپس‌ابن‌حمدان را بانگ زد، که پاسخ داد :«آمادهٔ فرمانم.»

گفت: « وای تودر را بگشای.» که بگشود. معتضد بر در بنشست وبه کسانی که واردشدند دستور داد آنچه مال واثاث در قلعه بود بیاوردند. سپس دستورداد آنرا ویران کنند که ویران شد. آنگاه کس ازپی حمدان‌بن حمدون فرستادکه اورا به سختی تعقیب کردند و اموالی ازآن وی راکه سپرده شده بود گرفتند. آنگاه معتضد به شهری رفت به‌نام حسنیه که مردی به‌نام شداد با سپاه بسیار در آن بودکه به‌قولی ده‌هزار بودند وآن مرد در شهر قلعه‌ای داشت. معتضد براوغلبه یافت واو را بگرفت و قلعه‌اش را ویران کرد.

دراین سال از راه مکه خبرآمد که دراثنای رفتن مردم دچار سرمای سخت و باران بسیارشده‌اند، سرمایی که بیشترازپانصدکس ازآن تلف شده‌اند.

در شوال این سال مسلمانان به غزای رومیان رفتند و میانشان دوازده روز نبرد بودکه مسلمانان ظفر یافتند وغنیمت بسیارگرفتند وباز گشتند.

آنگاه سال‌دویست وهشتاد ودوم درآمد.

سخن از حادثاتی که به سال دویست و هشتاد ودوم بود

ازجمله آن بودکه معتضد در محرم این سال دستور داد به همه عاملان در ناحیه‌ها وشهرهانامه نویسندکه خراج را ازنیروزکه نیروز عجمان است آغازنکنند وآنرا تا به روز یازدهم حزیران عقب اندازند و این را نیروز معتضدی نامیدند. نامه‌ها دراین‌باب‌ازموصل‌نوشته شدکه معتضدآنجابود ونامهٔ وی به‌یوسف‌بن‌یعقوب رسیدکه بدو خبر می‌دادکه ازاین‌کاررفاه مردم وملایمت با آنها را منظورداشته و دستورداده بود نامهٔ وی را برمردم بخواندکه چنان کرد.

دراین سال ابن‌جصاص‌ازمصر،دخترابوالجیش خمارویه راکه معتضد اورا به زنی گرفته بود بیاورد. یکی از عموهای دختر نیز با وی بود، به روز یکشنبه دو روز رفته از محرم وارد بغداد شدند و شبانگاه شنبه دختر را وارد حرم کردند و در خانه صاعدبن مخلد جای دادند. در آنوقت معتضد غایب بود و در موصل بود.

در این سال مردم از آنچه در نیروز عجم می‌کرده بودند از پاشیدن آب و افروختن آتش و رسوم دیگر ممنوع شدند.

دراین سال معتضد از موصل به‌اسحاق بن‌ایوب‌وحمدان‌بن‌حمدون نوشت‌که به‌نزد وی شوند. اسحاق‌بن‌ایوب بدین‌کار شتابان شد، اماحمدان‌بن‌حمدون درقلعه‌های خویش حصاری‌شد واموال وحرمت‌های خویش را نهان‌کرد. معتضد،سپاهیان سوی وی فرستاد،به‌همراهی وصیف موشکیر ونصر قشوری وجزآنها،که در محلی به نام دیرالزعفران در سرزمین موصل به حسن‌بن‌علی‌کوره ویاران وی رسیدندکه مقابل‌قلعه‌ای‌از آن‌حمدان‌مقیم‌بودند. وقتی‌حسین‌نخستین‌سپاهیان‌رابدیدکه می‌رسیدند امان خواست‌که امان یافت. حسین به‌نزد متعضد رفت وقلعه را تسلیم کردکه دستور داد آنرا ویران‌کنند. وصیف موشکیر شتابان به جستجوی حمدان برفت، وی به محلی رفته بود معروف به باسورین، مابین دجله و نهری بزرگ. آب بسیار بود، یاران وصیف سوی وی عبور کردند. وقتی ازآمدنشان خبریافت وی ویارانش برنشستند واز خویشتن دفاع کردند تا بیشترشان‌کشته شدند. حمدان خویشتن را در زورقی افکندکه برای‌وی دردجله مهیا شده بود، دبیر نصرانی وی به‌نام زکریا پسر یحیی نیز با وی بود، مالی نیز همراه خویش برداشت و به‌سمت غربی دجله رفت که ازسرزمین دیارربیعه بود. می‌خواست به‌بدویان پیوسته‌شوداز آنروکه میان وی‌و کردانش‌که درسمت‌شرقی بودندحایل شده بودند.گروهی اندك ازسپاهیان ازدنبال حمدان‌عبور کردند وهمچنان‌ازدنبال وی برفتندتانزدیك دیری‌رسیدندکه‌آنجا فرود

آمده بود وچون آنها را بدید از دیر برون شد وبگریخت، دبیرش نیز با وی بود که خویشتن را در زورقی انداختند و مال را دردیر بجا نهادند که به نزد معتضد برده شد. یاران سلطان براسب وبرآب ازپی حمدان برفتند تا بدو رسیدند، اززورق برون‌آمد واز بیراهه سوی ملکی ازآن خویش در شرق دجله رفت و براسبی ازآن نمایندهٔ خویش، برنشست وهمه شب راه پیمود تا در اردوگاه معتضد به خیمه اسحاق بن ـ ایوب رسید و بدو پناهنده شد، اسحاق اورا به سراپردهٔ معتضـد برد وبگفت تاوی را نگهدارند وسواران به جستجوی کسان وی فرستاد که دبیروی وگروهی ازخویشان و غلامانش رابدست آورد، آنگاه سران کردان وديگران پیاپی به امانخواهی آمدند و این درآخر محرم همین سال بود.

درماه ربیع الاول همین سال بکتمر پسر طاشتمر را گرفتندو به بند کردند و بداشتند ومال وی واملاك وخانه‌هایش را گرفتند.

دراین سال، چهارروزرفته ازماه ربیع الاخر، دختر خمارویه پسر احمد رابنزد معتضد بردند. دردوسمت بغداد ندادادند که هیچکس روزیکشنبه ازدجله عبورنکند. درکوچه‌هایی راکه مجاورکناره بود ببستند وبرخیابانهایی که به دجله می‌رسید پرده کشیدند. بردوسوی دجله کسانی را گماشتند که نگذارند کسان از خانه‌های خویش برکناره نمودار شوند. وقتی نمازعشا کرده شد، کشتی ازخانه معتضدبیامد، خادمانی درآن بودند که شمع همراه‌داشتند، مقابل خانهٔ صاعد بایستادند، چهار کشتی آتش‌انداز آماده شده بود که آنرا به نزد خانه صاعـد جای داده بودند. وقتی کشتی بیامد، کشتی‌های آتش انداز حرکت کـرد و کشتی پیش روی جماعت روان شد بانو روزدوشنبه رادرخانه معتضد بود وروزسه شنبه پنجروز رفته از ماه ربیع الاول بر او نمودار شد.

در این سال معتضد سوی جبل رفت و به کرج رسید و امـوالی از آن ابن‌ابی دلف را گرفت و بـه عمربن عبـدالعزیز دلفی نوشت و جـواهری را که بـه

نزد وی بود ، خواست که آنرا برای معتضد فرستاد و از مقابل وی دوری گرفت.

دراین‌سال، پس ازرفتن معتضد لؤلؤ، غلام ابن طولون آزاد شد واسبان و استرهایی به‌اودادند.

دراین سال یوسف بن‌ابی‌الساج را سوی صمیره فرستادند که کمك فتح قلانسی باشد . اما یوسف بن‌ابی‌الساج با کسانی‌که مطیع وی بودند سوی برادر خویش محمد گریخت‌که در مراغه بود و در راه خویش به مالی ازآن سلطان برخورد وآنرابگرفت. عبیدالله‌بن‌عبدالله طاهری دراین باب شعری گفت‌به این مضمون:

« ای امام هدایت! یاران شما، خاندان طاهر،

« بی‌سببی جفا می‌بینند وروزگار می‌گذرد.

« آنها صبر را با شکرآمیخته‌اند ومانده‌اند.

« اما دیگران عطیه‌می‌گیرند وعنایت می‌بینند

« وفرار می‌کنند.»

دراین‌سال معتضد، عبدالله‌بن سلیمان وزیررا به ری فرستاد به‌نزد ابواحمد پسرخویش.

و هم در این سال محمدبن زید علوی از طبرستان سی‌ودوهزار دینار به‌نزد محمدبن‌ورد عطار فرستادکه میان کسان وی در بغداد وکوفه ومکه ومدینه پخش کند، دربارهٔ وی سعایت‌کردندکه به خانه بدر احضارشد ودر این باب ازاوپرسش کردند، گفت‌که هرساله همانند این مال به نزد وی فرستاده می‌شودکه آنرا میان کسان‌علوی‌که دستور می‌دهد بر آنهابخش‌کند،بخش‌می‌کند.بدر به‌معتضد خبرداد و بدوگفت‌که مردومال بدست اوست.، ورای و دستوروی را پرسید.

از ابوعبدالله حسنی آورده‌اندکه معتضد به‌بدر گفت: « ای بدرمگرخوابی

راکه با تو گفتم به‌یاد نداری؟»

گفت: «نه، ای امیرمؤمنان.»

گفت: «مگر به یاد نداری که با تو گفتم که ناصر مرا پیش خـواند وگفت: میدانم این کار به تو می‌رسـد، بنگر با خاندان علی بن ابیطالب چگونه خواهی بود.

آنگاه معتضد گفت: «به خواب دیدم که گویی از بغداد برون شده‌ام وباسپاه خویش آهنگ ناحیهٔ نهروان دارم و مردم در من نظر می کردنـد. به یکی گذشتم که بر تپه‌ای ایستاده بود ونماز می کرد وتوجهی به‌من نداشت، ازوی وبی‌اعتنائیش به سپاه من، با آنکه کسان به سپاه توجه داشتنـد، شگفتی کردم سـوی وی رفتم و پیش رویش ایستـادم، وقتی نماز خـویش را بسربرد بـه مـن گفت: «پیش بیا.» پیش رفتم.

گفت: «مرا می‌شناسی؟»

گفتم: «نه.»

گفت: «من علی‌بن‌ابی‌طالبم، این‌بیل را برگیر وبه زمین‌بزن» بیلی‌پیش روی وی بود. آنرا برگرفتم وچند باربه زمین زدم.

به‌من گفت: «به‌مقدار ضربتها که زدی از فرزندان توبه خلافت می‌رسند، به آنها سفارش کن دربارهٔ فرزندان من نیکی کنند.

بدر گوید: گفتم: «ای‌امیرمؤمنان بیادآوردم.»

گفت: «مال را رهاکن وآنمرد را آزادکن وبه اودستور بده به یار خویش به طبرستان بنویسد کـه آنچه را بنزد وی می‌فرستـد آشکارا بفرستـد، محمدبن‌ـ ورد نیزآنچه را بخش می کند، آشکارا بخش کند.» ودستورداد که با محمد در این کار کمك شود.

یازده روز مانده ازماه شعبان همین سال ابو طلحه منصوربن مسلم، درحبس

معتضد درگذشت.

وهم در این سال، هشت روز رفته از رمضان، عبیداللهبن‌سلیمان‌وزیر از ری‌به بغداد رسید ومعتضد بدوخلعت داد.

هشت روزمانده ازرمضان همین سال، ناعم، کنیزام‌قاسم دختر محمدبن‌عبدالله، برای معتضد پسری آوردکه نام وی را جعفر کرد ونام کنیز را شغب کرد.

وهم در این سال، دوازده روزمانده از ذی‌حجه، ابراهیم‌بن‌احمد ماذرایی‌از دمشق از راه دشت سوی بغداد روان شدکه یازده روزه به بغداد رسید وبه معتضد خبر دادکه خمارویه پسر احمد را بربسترش سربریده‌اند. یکی از خادمان خاصش اورا سربریده بود.

گویند: کشته شدن خمارویه سه روز رفته از ذی‌حجه بود. به‌قولی ابراهیم از دمشق هفت‌روزه به‌بغداد رسید. بیست وچندکس از خادمان‌خمارویه‌که به‌کشتن وی متهم بودند، کشته شدند.

وچنان بودکه معتضد همراه ابن‌جصاص‌هدیه‌هایی برای خمارویه فرستاده و نامه‌ای برای وی به ابن جصاص سپرد و او برای کاری که مامور آن شده بود روان شد، وقتی به سامرا رسید معتضد از هلاکت خمارویه خبر یافت وبدو نوشت و دستور داد بازگرددکه بازگشت وهفت روز مانده از ذی‌حجه به بغداد رسید.

آنگاه سال‌دویست وهشتادوسوم درآمد.

سخن ازحادثاتی که‌به سال دویست‌وهشتادوسوم بود

از جمله‌آن بودکه سیزده‌روزمانده ازمحرم‌همین‌سال، معتضدبه سبب‌هارون‌

جانفروش به ناحیهٔ موصل رفت و براو دست یافت. نامه معتضد دربارهٔ دست‌یافتن به وی به روزسه‌شنبه نه روز رفته از ماه ربیع‌الاول به بغداد رسید، چگونگی دست‌یافتن به‌هارون آن بود که حسین‌بن حمدان را با جمعی از سواران وپیادگان از خاندان خویش و دیگر یاران خویش سوی وی فرستاد. گویند: حسین‌بن‌حمدان به‌معتضد گفت: «اگر اورا بنزد امیرمؤمنان آوردم مرا به نزد امیرمؤمنان سه حاجت هست.»

گفت: «بگوی.»

گفت: «نخستین حاجتم این است که پدرم آزاد شود و دوحاجت‌دیگر را از آن‌پس که وی را به‌نزد امیرمؤمنان آوردم‌می‌خواهم.»

معتضد گفت: «بر آورده میشود، برو.»

گفت: «به‌سیصد سوار نیازدارم که آنها را بر گزینم.»

معتضد سیصدسوار با وی فرستادبه‌همراه موشکیر.

گفت: «می‌خواهم که امیرمؤمنان به‌موشکیر دستور دهد که با آنچه به‌اودستور می‌دهم مخالفت‌نکند.»

معتضد در این‌باب به‌موشکیر دستور داد، حسین‌برفت تا به‌گدار دجله‌رسید، به‌وصیف وهمراهان وی‌گفت بنزدگدار بمانند وبدو گفت: «هارون راه‌فراری جز این ندارد، از اینجادور مشو تا هارون‌بر تو بگذرد، مانع‌عبور وی می‌شوی‌تامن‌بیایم یاخبربه‌تورسد که من کشته‌شده‌ام.»

حسین به طلب‌هارون برفت که بدو رسید وباوی‌نبرد کرد، کسانی‌از دوطرف کشته شدند و هارون جانفروش هزیمت شد. وصیف سه روز به نزدگدار بماند، یارانش بدوگفتند: «ماندن ما در این‌محل نامسکون بدرازا کشید و این مایهٔ زیان ماست. شاید حسین، جانفروش را بگیرد وفتح از آن اوباشد نه ما، درست‌اینست که از پی آنها برویم.»

وصیف مطیع آنها شد وبرفت. هارون جانفروش به هزیمت به محل گدار رسید وعبور کرد، حسین ازپی وی بیامد ووصیف ویاران وی را در جایی که نهاده بودشان ندید. از هارون نیز خبری نیافت واثری ندید. از خبرهارون پرسش همی کرد تا از عبور وی خبر یافت. از پی‌وی عبور کرد وسوی‌یکی از طوایف عرب رفت ودربارهٔ هارون ازآنها پرسش کرد که‌کاروی را از اونهان داشتند.می‌خواست برآنها بتازد وخبرشان‌داد که‌معتضدازپی‌اومی‌رسد.بدو گفتند که هارون‌برآنها گذشته وبعضی اسبانشان راگرفته واسبان خویش راکه خسته و وامانده بوده بنزدآنها نهاده، حسین از پی‌اوبرفت که پس‌از چند روز بدورسید. هارون با حدودصدکس بود. وی را قسم داد وتهدید کرد، اما حسین به‌نبرد هارون مصر بود وبا وی‌نبرد کرد.

گویند: حسین‌بن‌حمدان خویشتن را برهارون افکند ویاران حسین براو تاختند و او رابگرفتند وبنزد معتضد بردند به تسلیم بی‌پیمان و قرار. معتضد دستور داد بندهای حمدان‌بن‌حمدون‌را بگشایند و وی‌را گشایش دهند وبا وی نیکی کنند تا بیاید که اوراآزادکند وخلعت‌دهد.

وقتی‌ابن‌حمدان، هارون‌را اسیر کردوبه‌دست‌معتضدافتادوی‌سوی‌مدینةالسلام بازگشت وهشت روز مانده از ماه ربیع‌الاول آنجا رسید وبنزد در شماسیه فرود آمد وسپاه را بیاراست.

معتضد حسین‌بن‌حمدان را خلعت داد وطوق‌طلا بخشید و جمعی از سران کسان وی را نیز خلعت داد. فیلی را باپوشش دیبا بیاراستند وبرای جانفروشی چیزی بر فیل نهادند، همانند تخت‌روان و وی‌را درآن‌نهادند وپیراهن دیبایی براو پوشانیدند وکلاه‌دیبای درازی برسرش‌نهادند.

ده روزمانده از جمادی‌الاول این‌سال، معتضد دستور داد به همه نواحی بنویسندکه مازاد سهام میراث را به خویشاوندان دهند ودیوان میراث را منحل کنند

و عامـلان آنرا بر کنار کنند. نامه‌ها در این باب فرستاده شد و برمنبرها خوانده شد.

در همین سال عمروبن‌لیث صفار از نیشابور درآمدورافع‌بن‌هرثمه آنجارفت ودرآمد وبه نام محمدبن‌زید طالبی و پدرش خطبه خواند وگفت: «خدایادعوتگر حق را قرین صلاح بدار.»پس ازآن ده روز رفته از ربیع‌الآخر عمروسوی‌نیشابور بازگشت وبیرون شهر اردوزد وبه دور اردوگاه خویش خندق‌زد ومردم‌نیشابور را محاصره کرد.

به روز دوشنبه چهار روز رفته از جمادی‌الآخر همین سال محمدبن‌اسحاق‌ـ کنداجیقی و خاقان مفلحی ومحمدبن‌کمشجور معروف به بندقه و بـدربـن جف، برادر طغج، و ابن حسنج با جمعی از سرداران به امانخواهی به بغدادرسیدند.

گویند: سبب‌آمدنشان‌به امانخواهی به‌نزد معتضدآن‌بودکه می‌خواسته‌بودند جیش‌بن‌خمارویه را به غافلگیری بکشند. خبرشان را بدورسانیدند. وی‌برنشسته‌بود واینان نیز همراه وی بودند وبدانستندکه‌ازکارشان با خبر شده،همانروز برون‌شدند وراه دشت گرفتند واموال وکسان خویش را بجای نهادند. چند روزی سرگـردان شدند وگروهی ازآنها از تشنگی بمردند. عاقبت دویا سه‌منزل بالای‌کوفه بـه راه مکه رسیدند. سلطان، محمدبن‌سلیمان، سالار سپاه را به‌کوفه فرستادکـه‌نامهایشان را نوشت وبرای‌آنها درکوفه مقرری معین‌کرد. وقتی نزدیك بغداد رسیدند مقرری وخیمه و خوراکی برای‌آنها فرستاده شد. روزی که درآمدند بنزد معتضد رفتندکه خلعتشان داد وهریك از سردارانشان را اسبی داد بازین ولگام وبقیه را خلعت داد، شمارشان شصت‌کس‌بود.

به روز شنبه، چهارده‌روز مانده از جمادی‌الآخر،عبیدالله‌بن‌سلیمان‌وزیرسوی جبل رفت‌که دراصبهان با ابن‌ابی‌دلف‌نبردکند.

وهم در این سال، چنانکه گفته‌اند، نامه‌ای از طرسوس آمدکه سقلابیـان با

جمعی انبوه به‌غزای رومیان‌رفته‌اند واز آنها کشته‌اند ودهکده‌های بسیار از آن رومیان راویران کرده‌اند تابه‌قسطنطنیه رسیده‌اند ورومیان‌را بدانجار انده‌اند، رومیان‌درهای شهرخویش‌را بسته‌اند. آنگاه جبار روم کس‌پیش شاه سقلابیان فرستاده که‌دین ما و شما یکیست برای‌چه‌مردمان همدیگر را می‌کشیم؟

شاه سقلابیان پیغام داده که این‌ملك پدران منست وازمقابل تو نمی‌روم‌مگر آنکه یکی از ما بردیگری غلبه کند.

وچون شاه روم راهی برای‌رهایی از فرومانروای سقلابیان نیافته،مسلمانانی را که بنزد وی بوده‌اند فراهم آورده و سلاحشان داده و از آنها خواسته که وی را برضد سقلابیان‌یاری دهند که‌چنان کرده‌اند و سقلابیان‌را پس رانده‌اند. و چون شاه روم چنین دیده از مسلمانان برخویشتن بیمناك شده و کس فرستاده و پسشان برده و سلاح از ایشان گرفته و در شهرها پراکنده‌شان کرده مبادا با وی ناسازگاری کنند.

درنیمهٔ رجب این سال از مصر خبر آمد که سپاهیان مغربی وبربربه‌جیش‌بن‌خمارویه تاخته‌اند و گفته‌اند از امارت توخشنودنیستیم، از ماکناره‌کن تا عموی‌تو را برگماریم. دبیرجیش،علی‌بن‌احمدماذرایی،با آنها سخن کرده وخواسته که آنروز بروند که برفته‌اند و روز دیگر آمده‌اند، جیش به عموی خویش‌که گفته‌اند اورا امارت می‌دهند تاخته و گردن‌اورا با گردن عموی دیگرش زده وسرهایشان را سوی آنها افکنده. سپاهیان به‌جیش‌بن‌خمارویه هجوم برده‌اند واورا کشته‌اند، مادرش را نیزکشته‌اند وخانه‌اش را غارت کرده‌اند، مصر را نیز غارت کرده‌اند وسوخته‌اندو هارون پسرخمارویه را به جای‌برادرش نشانیده‌اند.

در رجب این سال معتضد دستور داد دجیل را حفاری کنند وپیش ببرند و سنگی راکه بردهانهٔ آن بود و مانع آب می‌شد از پیش بردارند. چنانکه گویند برای این کار از ملکداران وتیولداران چهارهزار دینار واندکی‌بیش گرفتند و

برآن خرج کردند. دبیر زیرك و یکی از خدمهٔ معتضد این‌کار را عهده کردند.

در شعبان این سال مبادلهٔ اسیران میان مسلمانان و رومیان انجام گرفت، به دست احمدبن طغان. گویند نامه‌ای که در این‌باب از طرسوس رسید چنین بود:

«به نام خدای رحمان‌رحیم،

«خبرت می‌دهم که احمدبن‌طغان میان مردم ندا داد که به روزپنجشنبه، چهار روز رفته از شعبان سال دویست‌وهشتادوسوم، برای مبادله حاضرباشند. وی پنج‌روز رفته از شعبان سوی لامس رفت که اردوگاه مسلمانان است. به مردم دستورداده بود که در همین روز با وی برون شوند. نماز جمعه‌را بکرد وازمسجد جامع برنشست، راغب و وابستگانش با وی بودند. سران شهرو وابستگان وسرداران وداوطلبان با بهترین‌وضعی همراه وی برون شدند. مردم همچنان تابه روز دوشنبه، هشت روزرفته از شعبان، با وی‌برون می‌شدند. مبادله میان دوگروه به مدت دوازده روز انجام گرفت. جمع مبادله شدگان مسلمان از مرد و زن وکودك دوهزار وپانصد وچهار کس بود. فرستادهٔ شاه روم به روز سه‌شنبه، هفت روزمانده از شعبان، مسلمانان را رها کرد. در همین روز یحیی‌بن‌عبدالباقی فرستادهٔ مسلمانان برای مبادله، رومیان را رها کرد. آنگاه امیربا همراهان‌خویش بازگشت.»

چنانکه گفته‌اند احمدبن‌طغان پس از بازگشت از این‌مبادله، در همین‌ماه به دریا رفت ودمیانه را برکار خویش درطرسوس جانشین کرد، پس از آن یوسف‌بن‌باغمردی را به‌کارطرسوس فرستاد وخود اوسوی‌آن‌بازنگشت.

به روزجمعه، ده روزرفته از ماه رمضان این‌سال، درمدینة‌السلام‌برمنبرمسجد جامع نامه‌ای خوانده شدکه به روزشنبه، سه‌روزمانده ازشعبان، عمربن عبدالعزیز‌دلفی به امانخواهی وشنوایی و اطاعت وانقیاد امیرمؤمنان بنزد بدر وعبیدالله‌بن‌سلیمان رفته‌و به‌اطاعت گردن نهادکه باآنها به درامیرمؤمنان شود. عبیدالله‌بن‌سلیمان

سوی عمر رفته واز اوپیشواز کرده، وی را به خیمهٔ بدر برده که از وی وخاندان و یارانش برای امیرمؤمنان بیعت گرفته. بدربه‌عمر وسران خاندانش خلعت داده‌وسوی خیمه‌ای که برایشان فراهم شده‌بود رفته‌اند. پیش از آن بکربن‌عبدالعزیز به‌امانخواهی بنزد بدروعبیدالله‌بن‌سلیمان رفته بود که وی را برعمل برادرش عمر گماشته بودند به شرط آنکه سوی وی رود وبا اونبرد کند. وقتی عمر به امانخواهی آمد به‌بکر گفتند: «برادرت به اطاعت سلطان‌درآمد، ما ترا از اینرو بر عمل وی گماشتیم که نافرمان‌بود، اما اکنون امیرمؤمنان مرجع والای نگریستن درکار شماست به دراو روید.»

آنگاه‌عیسی‌نوشری‌کاراصبهان‌را عهده کرد وچنان وانمود که‌ازجانب‌عمربن‌عبدالعزیز است. بکربن‌عبدالعزیز بایاران‌خویش بگریخت. این‌را به‌معتضدنوشتند که به بدر نوشت ودستور داد درجای خویش بماند تاخبر بکر وسرانجام‌کار وی معلوم شود. بدربماند وعبیدالله‌بن‌سلیمان وزیر به‌ری‌به نزد ابومحمد،علی‌بن‌معتضد رفت. بکربن‌عبدالعزیز دلفی‌به اهواز پیوست. معتضد وصیف موشکیر را به تعقیب وی روان کرد که به تعقیب وی از بغداد برفت تا به حدود فارس رسیدکه چنانکه گفته‌اند بدانجا پیوسته بود. امابا وی نبردنکرد وشب رانزدیك همدیگر بسر کردند. بکرشبانگاه حرکت‌کرد و وصیف ازپی‌وی نرفت.

بکر به اصفهان رفت و وصیف به بغداد بازگشت. به‌بدرنوشت و دستور دادکه بکر وعربان وی را تعقیب‌کند و بدر دراین باب به عیسی نوشری دستور داد.

روز جمعه هفت روز رفته ازشوال این سال،علی‌بن‌محمدشواربی‌درگذشت. همانروز اورا در تابوتی به سامرا بردند. وی مدت‌ششماه درشهر ابوجعفرعهده‌دار قضا بوده بود.

به روز دوشنبه، چهار روز مانده از شوال این سال، عمربن‌عبدالعزیزدلفی

که از اصفهان می‌آمد وارد بغداد شد. چنانکه گویند معتضد سرداران را بگفت تا از اوپیشواز کنند. قاسم‌بن‌عبیدالله وسرداران به پیشواز وی رفتند. معتضد برای عمر بنشست، به حضور معتضد رسید که بدوخلعت داد واسبی‌داد بازین‌ولگام‌مزین‌به‌طلا. به دوپسرش نیز بابرادر زاده‌اش، احمدبن‌عبدالعزیز ودوکس‌از سردارانش خلعت داد. وی‌را درخانه‌ای که ازآن عبیدالله‌بن‌عبدالله بوده بود، به‌نزد پل، فرودآوردند. خانه را برای وی فرش کرده بودند.

در این سال در خانهٔ معتضد نامه‌ای که از عمروبن‌لیث صفار آمده بود، بر سرداران خوانده شدکه وی با رافع‌بن‌هرثمه نبردکرده و اورا هزیمت کرده و او به فرار برفته وعمر وسر تعقیب وی دارد و نبرد پنج روز مانده از ماه رمضان بوده.

نامه را به روز سه‌شنبه،دوازده روز رفته از ذی قعده، وبه‌روز یکشنبه، سیزده روزمانده‌از ذی‌قعده، خواندند. چنانکه گویند خریطه‌ای‌از عمروبن‌لیث‌به نزدمعتضد رسید به‌وقتی که درعرصهٔ اسبدوانی بودکه‌ازآنجا به دارالعامه رفت‌ونامهٔ‌عمروبن‌لیث برسرداران خوانده شدکه‌خبرمی‌دادکه ازپس هزیمت رافع، محمدبن‌عمرو بلخی را با یکی دیگر از سرداران خویش به دنبال وی فرستاده، رافع‌به‌طوس رفته بود وبا وی نبردکردندکه هزیمت شد واز پی وی برفتند تا به خوارزم پیوست و درآنجا کشته شد. انگشتر رافع را با نامه فرستاده بود ونوشته بودکه دربارهٔ سر، پیغامی به‌فرستاده‌داده که به سلطان خبر می‌دهد.

به روز جمعه، هشت روزمانده از ذی قعدهٔ این‌سال، نامه‌ها دربارهٔ کشته‌شدن رافع‌بن‌هرثمه برمنبرها خوانده‌شد.

آنگاه سال دویست‌وهشتادوچهارم‌درآمد.

سخن ازحادثات معتبری که به سال دویست وهشتادوچهارم بود

ازجمله آن بود که به‌روزپنجشنبه، چهارروز رفته ازمحرم، فرستادهٔ عمروبن‌ـ لیث صفار با سررافع بن‌هرثمه به نزد معتضد آمد که دستور داد آنرا تا نیمروز در جایگاه سمت شرقی نصب کنند، آنگاه به سمت غربی برند و تا شب آنجا نصب کنند. سپس به‌خانهٔ سلطان باز برند. فرستاده را وقتی‌باسر به‌نزد معتضد رسید خلعت دادند.

به‌روزپنجشنبه، هفت‌روز رفته ازصفر، میان راغب ودمیانه درطرسوس نبردی بود. چنانکه گفته‌اند سبب آن بود که‌راغب، وابستهٔ موفق، دعای‌خمارویه پسراحمد را ترک کرد و برای بدروابستهٔ معتضد دعا گفت و میان وی و احمدبن طغان اختلاف افتاد. وقتی ابن‌طغان از مبادلهٔ اسیران که به سال دویست و هشتاد وسوم بوده بود بازگشت به دریا نشست و به طرسوس درنیامد وبرفت و دمیانه را به کار طرسوس گماشت. و چون صفر این سال در آمد، یوسف بن باغمردی‌را فرستاد که بر طرسوس جانشین وی باشد، وچون به طرسوس درآمد و دمیانه از او نیرو گرفت عمل راغب را دربارهٔ دعای بدرخوش نداشتند ومیانشان فتنه افتاد که راغب بر آنها ظفر یافت ودمیانه‌وابن باغمردی و ابن یتیم‌را در بند بنزدمعتضد فرستاد.

ده روز مانده از صفر، به روز دوشنبه، از همین سال خریطه‌ای از جبل رسید که عیسی نوشری با بکربن‌عبدالعزیزدلفی در حدود اصفهان نبرد کرده و مردان او را کشته و اردوگاهش را به غارت داده و او با گروهی اندك جان برده است.

به روز پنجشنبه، چهارده روز رفته ازماه ربیع الاول همین سال، ابوعمر، یوسف‌بن یعقوب، خلعت گرفت و به جای علی‌بن‌محمد شواربی به قضای شهرابو-

جعفر منصور و قضای قطربل و مسکن و بزرگشاپور ورازانین گماشته شد ودر همین روز برای اهل دعوی در مسجد جامع بنشست. شهرابوجعفر از وقتی‌که ابن ابی‌الشوراب‌درگذشته بود تاوقتی‌که ابو عمربه قضا گماشته شد، به مدت پنج ماه‌و چهارروز، بی‌قاضی‌مانده بود.

به‌روزچهارشنبه،سیزده روزرفته ازربیع‌الاول همین سال، یك خادم نصرانی ازآن غالب‌نصرانی، طبیب سلطان، به نام وصیف گرفته شدکه اورا به زندان بردند ودربارهٔ وی‌شهادت داده‌شدکه پیمبر را، صلی‌الله علیه و سلم، ناسزا گفته‌که بداشته شد. سپس فردای آنروز جمعی از عامه به سبب این خادم فراهم آمدند و به قاسم ابن‌عبیدالله بانگ زدند و از او خواستندکه به سبب شهادتی‌که برضد خادم داده شده بود اورا حدبزنند. وچون روز یکشنبه شد، سیزده روز مانده ازربیع‌الاول، مردم باب‌الطاق تاپل بردان و بازارهای مجاورآن فراهم آمدند و همدیگر را بخواندند و به در سلطان رفتند. ابوالحسین بن وزیر آنها را بدید که بدو بانگ زدند، به‌آنها خبرداد که خبر خادم را به‌معتضد رسانیده‌که او را دروغگو خواندند وسخنان ناخوشایندباوی گفتند و به‌یاران ومردانش تاختندکه ازآنها گریزان شدند. سپس‌سوی خانه معتضد رفتند. به ثریا، وازدراول‌ودوم‌درآمدند، اما مانع ورودشان شدند که به منع‌کنندگان تاختند، یکی برون شد و از خبرشان پرسش‌کردکه بدو خبر دادند وآنرا به معتضد نوشت. جمعی از آنها را به نزد وی بردندکه خبررا از آنها پرسید وبا وی‌گفتندکه‌خفیف سمرقندی را همراهشان بنزدیوسف قاضی‌فرستاد وبه‌خفیف گفت‌که‌به‌یوسف‌دستوردهدکه‌درکار خادم بنگرد وماحصل اطلاع خویش را دربارهٔ وی به معتضد خبردهد.

خفیف با آنها بنزد یوسف رفت که وقتی بنزد یوسف در آمدند به سبب ازدحامی‌که‌کردند نزدیك بود اورا ویوسف را بکشند. یوسف ازآنها گریخت واز دری به درون رفت وآنرا برجمع ببست. پس ازآن ازخادم سخنی نرفت ومردم را

دربارهٔ وی اجتماعی نبود.

چنانکه گویند درهمین ماه همین سال گروهی ازمردم طرسوس بنزد سلطان آمدند وازاو خواستند که ولایتداری بر آنها بگمارد. می گفتند که شهرشان ولایتدار ندارد. طرسوس ازآن پیش به‌دست ابن طولون بوده بود که با آنها بدی کرده بود وعامل وی راازشهر برون رانده بودند که دراین باب پیامشان داد ووعدهٔ نکویی داد، اما نپذیرفتند که غلامی از آن وی وارد شهرشان شود، گفتند: «هر که ازجانب توسوی ما آید با وی نبرد می کنیم.» که ازآنها چشم پوشید.

چنانکه گویندبه‌روز پنجشنبه، سه روز مانده از ماه ربیع‌الاول همین سال، در مصردرآسمان، ظلمت وسرخی‌ای نمودار شد چندان که یکی به‌چهرهٔ دیگری می‌نگریست واوراسرخ می‌دید، دیوارها ودیگرچیزهانیزچنین بود. ازپسین تابه هنگام نمازعشا چنین بودند، مردم ازخانه‌های خویش برون شدند که خدا را می‌خواندند وبه پیشگاه وی زاری می کردند.

به‌روز چهارشنبه، سه‌روز رفته از جمادی الاول، یازده روز رفته از حزیران، درمحلات وبازارهای بغداد ندا داده شد که‌شب نیروزآتش نیفروزند وبه‌روزنیروز آب نپاشند. به‌روزپنجشنبه نیزچنین ندا داده شد. شبانگاه روزجمعه برسمت شرقی مدینة السلام بردر سعیدبن‌یکسین، سالار نگهبانی، ندا داده شد که امیرمؤمنان مردم را در کار افروختن آتش وپاشیدن آب آزاد نهاده. مردم دراین باب‌افراط کردند تا آنجا که، چنانکه گفته‌اند، در جایگاه پل برمتصدیان نگهبانی آب پاشیدند.

دراین‌سال‌مردم‌هر کس ازخادمان‌سیاه‌را می‌دیدندبه‌وی‌بانگ‌ای عقیق می‌زدند وبراین‌حریص شدند که‌خادمان از این‌خشمگین می‌شدند.معتضدشبانگاه جمعه خادم سیاهی را با رقعه‌ای بنزد ابن حمدون ندیم فرستاد. وقتی خادم در سمت شرقی‌بسر پل رسید یکی ازمردم بدو بانگ زد:ای عقیق. که خادم بانگ زننده را ناسزا گفت واورابگرفت. گروهی ازمردم برضد خادم فراهم آمدند واورا پس زدند وبزدند و

رقعه‌ای که با وی بود گم شد که بنزد سلطان باز گشت ورفتاری را که با وی کرده بودند بدو خبر داد. معتضد طریف مخلدی خادم را بگفت که بر نشیند وهر که را به خادمان می‌پردازد بگیرد وتازیانه بزند.

طریف‌به روز شنبه، سیزده روزرفته ازجمادی‌الاول، با جمعی ازسوار وپیاده برنشست‌و خادمی سیاه را پیش روی خود فرستاد وسوی باب الطاق رفت، به‌سبب دستوری که داشت که هر که را به خادم بانگ ای عقیق میزند بگیرد. چنانکه گویند درباب‌الطاق هفت کس راگرفت که‌گویند یکیشان پارچه فروش بود. آنها را در جایگاه نگهبانی سمت‌شرقی‌تازیانه زدند. طریف عبور کرد وسوی کرخ رفت، آنجا نیز چنان‌کرد و پنج کس‌را بگرفت وآنها را درجایگاه نگهبانی‌سمت شرقی تازیانه زد، همه را بر شتران نشاندند و بانگ زدندکه این سزای کسی است که به خادمان سلطان پردازد وبه‌آنها بانگ ای عقیق زند. آنروزبداشتندشان و شبانگاه آزادشان کردند.

دراین‌سال المعتضدبالله مصمم شد. معاویةبن‌ابی‌سفیان را بر منبرها لعن‌گوید و دستور داد نامه‌ای در این باب انشاء کنندکه برمردم خوانده شود. عبیدالله بن ـ سلیمان وی را از برآشفتن عامه بیم داد و اینکه خطر فتنه هست، اما به‌گفتار وی اعتنانکرد.

گویندکه‌معتضد وقتی این‌کاررا می‌خواست‌کرد، نخستین چیزی که‌آغاز کرد این بودکه دستورداد‌به‌عامه دستوردهندکه می‌باید به‌کارهای خویش‌پردازند وفراهم آمدن وسخن‌کردن وشهادت دادن به نزد سلطان‌را رهاکنند، مگر از شهادتی که‌به نزد آنها هست پرسش شود، و نقل گویان را از نشستن برراهها منع کنند و در این باب نسخه‌ها کردندکه در دوسمت مدینةالسلام در محلات وبازارها خوانده شد، به روز چهارشنبه شش روز مانده از جمادی‌الاول این سال خوانده شد. سپس به روز جمعه، چهارروزمانده ازآن ماه، نقل گویان‌راازنشستن‌دردومسجدجامع منع کردند.

حلقه نشینان فتوی گوی ودیگران را نیزازنشستن در دو مسجد منع کردند. فروشند- گان را نیزاز نشستن درجلوخان مسجد منع کردند.

درماه جمادی‌الاخر درمسجد جامع ندا دادندکه مردم برنقل گویی با دیگری فراهم نشوند و نقل گویان و حلقه نشینان ازنشستن‌ممنوع شدند.

به روز یازدهم که روزجمعه بود در دو مسجد جامع بانگ زدندکه کسانی که بر مناظره یا جدلی فراهم آیند حرمت از آنها برداشته شود و هرکه چنین کند خویشتن رامستحق تازیانه کرده است. به کسانی که در دو مسجد جامع آب می‌دادند گفته‌شد برمعاویه رحمت نفرستند واز او به نیکی یاد نکنند.

سخن از مکتوب
معتضد،دربارهٔ بنی‌امیه

مردم‌گفتند مکتوبی که معتضد دستورداده دربارهٔ لعن معاویه بنویسند پس از نماز جمعه‌بر منبر خوانده می‌شود. وقتی‌مردم نماز جمعه‌را بکردند به طرف اطاقك رفتندکه خواندن مکتوب را بشنوند اما خوانده نشد.

گویند : معتضد دستور داد مکتوبی را که مأمون دستور داده بود دربارهٔ لعن معاویه بنویسند درآرندکه ازدیوان درآوردند ونسخهٔ این‌مکتوب را ازروی‌آن گرفتند، به قولی این مکتوب را برای معتضد انشاءکردند.

«به نام خدای رحمان رحیم،

«ستایش خدای والای بزرگ حلیم حکیم عزیز رحیم راکه در وحدانیت یگانه است و قدرتش عیان است و خلقتش به مشیت است و حکمت،که از مکنون دلها واقف است و چیزی از اونهان نیست و هموزن موری در آسمانهای برین و زمینهای زیرین ازاو مخفی نمی‌ماند، علمش به همه چیزرساست واز شمار همه چیز واقف است وبرای هرچیز مدتی نهاده که داناست و رازدان. سپاس خدایی‌راکه

خلق را برای پرستش خویش پدید آورد و بندگان را برای معرفت خویش خلق کرد واطاعت مطیع وعصیان عصیانگر در علم سابق وفرمان پیشین وی مقرر بود، وآنچه را باید کرد و آنچه را نباید کرد برای‌شان بیان کرد. راههای نجات را برای آنها مقرر داشت وازطرق هلاکت برحذرشان‌داشت. حجت بـر ایشان تمام کرد وجای عـذر نگذاشت. دین پسندیده خویش را برای آنها برگزید وبدان حرمتشان داد وپیروان آنرا دوستان ومطیعان خویش شمرد ومنحرفان ومخالفان آنرا دشمنان وعصیانگران خویش دانست تا هر که‌هلاك می‌یابد از روی برهان هلاك یابدوهر که حیات‌می‌یابد از روی برهان حیات یابد[1] که خدا شنوا وداناست.

«سپاس خدای راکه محمد پیمبر خویش را از همه مخلوق خویش‌بر گزیدو اورا برای رسالت خویش انتخاب کرد وبا هدایت ودین پسندیده به هـمه‌بـندگان خویش فرستاد و کتاب روشن و روشنی‌بخش را براونازل کرد واورا از نصـرت‌و غلبه خبرداد به قدرت وبرهان قوی تأیید کرد، هر که را هدایت یافتنی بود به‌سبب وی هدایت کرد وهر که وی را اجابت کرد ازکوری نجاتش بخشید وهر که‌راپشت کرد به‌گمراهی برد تا خدای‌کار وی را غلبه داد ونصرت وی را مهیا کرد ومخالف وی را مقهور کرد و وعدهٔ خویش راکه با وی‌کرده بـود محـقق کرد واورا ختـم فرستادگان خویش‌کرد و چون قرآن خدا را رسانید و رسالـت خویش را ابـلاغ کرد و امت خویش را اندرزگفـت، او را که پسندیده و هدایتـگر بود به‌بهتریـن جایگاه روندگان و والاترین‌منزلت پیمبران مرسل وبندگان رستگار خویش‌برد که بهتر وکاملتر وبرتر وبزرگتر و پاکیزه‌تر و پاکترین درود خدای براو باد وخاندان پاکیزهٔ وی .

«ستایش خدای راکه امیرمؤمنان را با اسلاف هدایت یافتهٔ وی وارثان ختم پیمبران و سرور رسولان کرد که بپادارندگـان دینند وباستقامت آرندگان بندگـان

۱ــ لیهلك من هلك‌عن‌بینه ویحیی‌من حی‌عن‌بینة. سوره انفال(۸)آیه (۴۴).

مؤمن وی و حافظان ودایع حکمت و میراثهای نبوت وخلیفگان امت و منصوران به قدرت ومناعت وتأیید وغلبه تا خدای همه دین خویش را غلبه‌دهدو گرچه‌مشرکان نخواهند[1].

«امیرمؤمنان از وضع گروهی از عامه خبر یافته که در دین خویش به شبهه افتاده‌اند واعتقادشان تباهی گرفته وبه غلبهٔ هوس در عصبیتی افتاده‌اند که بی‌معرفت وتأمل از آن سخن کرده‌اند وبدون برهان وبصیرت ازخاندان ضلالت‌تبعیت کرده‌اند واز سنتهای متبع به هوسهای مبتدع رفته‌اند که خدای عزوجل فرموده: «ومن اضل ممن‌اتبع‌هواه‌بغیرهدی من‌اللهان اللهلایهدی‌القوم‌الظالمین[2].»

«یعنی: ستمگرتر ازآنکه‌هوس خویش را بدون هدایت خدا پیروی کند کیست که خدا گروه ستمکاران را هدایت نمی‌کند. از جماعت‌برون شده‌اند وسوی فتنه شتاب آورده‌اند وتفرقه واختلاف را برگزیده‌اند و باکسی که خدای روشنی را از اوبرگرفته واز عصمت خدا بریده و از دین‌برونش‌کرده ولعنت وی را واجب کرده، دوستی‌آورده‌اند ویکی از بنی‌امیه، شجرهٔ ملعون، راکه خدایش حقیرشمرده وکارش را سست کرده‌وبه‌زبونی انداخته‌بزرگ می‌دارند، وباکسی‌ازخاندان‌برکت ورحمت که خدایشان به وسیلهٔ وی از هلاکت نجات داده و نعمتشان داده مخالفت آورده‌اند. خدای عزوجل‌فرموده: « یختص‌برحمته من‌یشاء والله‌ذوالفضل‌العظیم[3].»

«یعنی: هرکه را خواهد خاص‌رحمت خود کند وخدا دارای کرمی بزرگ است.

«امیرمؤمنان‌آنچه را شنیده بود سخت بزرگ دانست وچنان دیدکه خود-داری از انکارآن موجب حرج در دین است وتباهی مسلمانانی که خدای

۱- لیظهره علی‌الدین کله‌ولوکرة المشرکون.سورهٔ توبه آیهٔ۳۲.

۲- سورهٔقصص(۲۸) آیهٔ۵۰.

۳-سورهٔ‌آل‌عمران(۳) آیه۲۲.

کارشان را بدو سپرده واهمال در تکلیف مقرر خدای که به استقامت آوردن مخالفان است و روشن کردن جاهلان و اقامهٔ حجت برشلکان و جلوگیری از معاندان.

«ای گروه مردم، امیرمؤمنان به شما می گوید که خداعزوجل وقتی محمدرا بادین خویش برانگیخت و دستورش داد که کار خویش را آشکار کند از کسان وقوم خویش آغاز کرد و آنها را به پروردگار خویش خواند وبیمشان داد وبشارتشان رسانید واندرزشان گفت وارشادشان کرد. آنها که اجابت وی کردند و گفتارش را باور داشتند و دستورش را پیروی کردند گروهی اندك بودند از اقوام نزدیك وی که بعضیشان به آنچه از پروردگار خویش آورده بود مؤمن شدند و بعضی دیگر اگر چه پیرو دین وی نشدند یاری او می کردند که وی را عزیز داشتند ومشفق وی بودند که در علم خدای گذشته بود که کسانی از آنها نخبه باشند و به مشیت وی خلافت خدای ومیراث پیمبر وی به آنها سپرده شود. بهرعایت قرابت پیمبر به یاری وی کوشش کردند و مخالفان وی را دفع می کردند ومعاندان وی را سرکوب می‌دادند و از یاران وپشتیبانان وی اطمینان می‌جستند واز کسانی که به یاری وی می‌شدند بیعت می گرفتند واخبار دشمنان را می‌جستند و در غیاب، نیز چون حضور برای وی تدبیر می کردند[1]

تا مدت به سررفت و وقت هدایت رسید که به دین خدا واطاعت وی و تصدیق پیمبر خدا وایمان بدودرآمدند با نصرت استوار وهدایت ورغبت نکو که خداآنها را اهل بیت رحمت واهل بیت دین کرد وناپاکی را ازآنها ببرد وپاکیزه-

۱ــنویسندهٔ مکتوب بااین عبارات اخیر ،کفرعباس راکه تا جنگ بدر استمرار داشت پرده پوشی می کند ونقش این رباخواربزرگ بردهٔ طلارا که درخطبهٔ حجة الوداع نام وی آمده ومعلوم می‌دارد حتی بهروزگار اسلام ازمعاملات ربا که جنگ باخدا بود دریغ نمی‌داشت، بزرگ می‌دارد به این عذر که وی درایام اقامت مکه برای پیمبر جاسوسی می کرده است. (م)

شان کرد که معدن حکمت و وارثان نبوت‌ومحل خلافت شدند وفضیلتشان‌را مقـرر داشت وبندگان را به اطاعتشان ملزم داشت. بیشتر عشیرهٔ پیمبر به‌معاندت‌ومخالفت وتکذیب ومقابلهٔ وی پرداختند، وی را آزار وتهدید کردند، دشمنی کردند، به نبـرد وی رفتند، کسانی را که سوی او می‌خواستند رفت باز می‌داشتنـد، پیـروان وی را شکنجه می‌کردند ازآن جمله کسی که در دشمنی ومخالفت از همه سختتر بود و در هرنبردی پیشقدم بود وهرپرچمی برضد اسلام بالا می‌رفت ازآن وی‌بود ودر همـه نبردها ازبدر و احد وخندق وفتح(مکه)سالاروسربودابوسفیان‌بن‌حرب‌بودویارانش از بنی‌امیه‌که درکتاب خدای لعنت شده‌اند پس‌ازآن‌نیز درچندمحل ومورد برزبان پیمبرخدای‌لعنت‌شده‌اندکه نفاق وکفرشان‌درعلم خدای‌مقررشده‌بود.

ابوسفیـان نـبردکرد، مخالفـت‌آورد، دشمنی‌کرد تا وقتی‌که شمـشیر او را مقهورکرد وکار خدا غلبه یافت وآنها خوشدل نبودند، پس به‌گفتار مسلمان شد،نه به دل،که درنهان‌کافر بود وازآن دل نکنده بود،پیمبر خدای‌صلی‌الله‌علیه‌وسلم اورا بدین‌گونه می‌شناخت، مسلمانان نیز، و او را جـزوالمؤلفة قلوبهم آورد و او را و پسرش را با علم به احوالشان پذیرفت، از جمله‌لعنتها که خدایشان، به زبان پیمـبر خویش صلی‌الله‌علیه‌وسلم کرد ودرکتاب‌خویش‌آورد این بودکه:

«والشجرةالملعونةفی‌القرآن‌ونخوفهم فمایزیدهم‌الاطغیاناکبیراً [۱] .»

«یعنی:...بادرخت‌ملعون‌که درقرآن‌هست (جزبرای امتحان‌مردم) نکرده‌ایم، بیمشان می‌دهیم اما جز طغیان سخت نمی‌فزایدشان. وهیچکس اختلاف نداردکـه از این‌آیه‌بنی‌امیه را منظور داشت.

«وهم ازآن جمله‌گفتار پیمبر خداست‌که وقتی ابوسفیان را دیدکه بر خری می‌آید ومعاویه خررا می‌کشد ویزید پسرش‌آنرا می‌راند فرمود: «خدای کـشنده‌و سوار و راننده را لعنت‌کند.»

۱ــ سورهٔ بنی‌اسرائیل(۱۷) آیه۶۰.

«وهم از آن جمله روایتی است که از گفتار ابوسفیان آورده‌اند که: ای بنی عبد مناف خلاف را چون گوی دست به دست کنید که نه بهشتی هست و نه جهنمی. و این کفر صریح است که به سبب آن لعنت خدای بدو می‌رسد چنانکه آنکسان از پسران اسرائیل که به کفر گراییدند به زبان داود و عیسی پسر مریم لعنت شدند برای آنکه عصیان ورزیدند و تعدی می کردند.[1]

وهم از آن جمله این روایت است که وقتی کور شده بود بر بلندی احد ایستاد و به کسی که او را می کشید گفت اینجا بود که محمد و یاران وی را پس زدیم و نیز آن رویا که پیمبر صلی الله علیه وسلم دید که به سبب آن غمین بود و پس از آن کسی وی را خندان ندید و خدا چنین نازل فرمود:

«وما جعلنا الرؤیا التی أریناك الافتنه للناس[2].»

«یعنی: ورویائی را که به تو نمودار کردیم جز برای امتحان مردم نکرده‌ایم. که گویند وی کسانی از بنی امیه را دید که برمنبر وی می جهند.

«وهم از آن جمله این بود که پیمبر خدای صلی الله حکم بن ابی العاص را که تقلید حرکت وی را می کرده بود تبعید کرد و خدای به دعای پیمبر نشانی دایم دراو به جای گذاشت که وقتی پیمبر اورا دید که لرزش می نماید بدو گفت: «چنین باش» و همه عمر براین حال باقی ماند. بعلاوه آنچه مروان کرد که نخستین فتنه را که در اسلام بود پدید آورد که هرچه خون ناحق در اثنای فتنه یا پس از آن ریخته شد نتیجهٔ کار وی بود.

ونیز آنچه خدای برپیمبر خویش نازل فرمود در سورهٔ قدر که: «لیلة القدر

۱ـ لعن الذین کفروا من بنی اسرائیل علی لسان داود وعیسی بن مریم ذلك بما عصوو کانوا یعتدون. سورهٔ مائده (۵) آیهٔ ۸۲.

۲ـ سورهٔ بنی اسرائیل (۱۷) آیهٔ ۶۲.

خیرمن‌الف شهر[۱].» یعنی شب قدر از هزار ماه بهتر است که منظور ملك بنی‌امیه است.

«وهم ازآن جمله این بود که پیمبر معاویه را خواست که به دستور وی‌پیش روی وی چیز نویسد، اما فرمان وی را معطل نهاد وخوردن خویش را بهانه‌کرد و پیمبر فرمود: «خدا شکمش را اسیر نکند.» وچنان‌شد که هرگز سیر نمی‌شد و می‌گفت: «به خدا به سبب سیری از غذا دست نمی‌کشم بلکه خسته می‌شوم.»

«وهم ازآنجمله اینکه پیمبر خدای صلی‌الله‌علیه‌وسلم فرمود:»

«از این دره یکی از امت من می‌آید که برغیر دین من محشور می‌شود و معاویه‌نمایان شد. وهم‌ازآنجمله اینکه پیمبر خدای‌صلی‌الله‌علیه‌وسلم فرمود: «وقتی معاویه را برمنبرمن دیدیداورا بکشید.» وهم ازآنجمله حدیث‌مشهور منتسب‌به‌پیمبر است که فرمود:

«معاویه در تابوتی‌آتشین است در طبقهٔ پائین‌ترجهنم وبانگ می‌زند یاحنان یا منان، اکنون که پیش از این نافرمانی‌آورده‌ام واز تباهکاران بوده‌ام[۲].»

« وهم ازآنجمله اقدام وی به نبرد با علی‌بن‌ابیطالب بوده که مقام وی در اسلام از همه مسلمانان برتر بود ودر مسلمانی از همه پیشتر بود و از همه مؤثرترو بنام‌تر. وباباطل خویش دربارهٔ حق وی نزاع می کرد وبا ضلالتگران و یاغیان خویش با یاران وی پیکار می کرد وچنان می‌خواست کرد که وی وپدرش پیوسته می‌خواسته بودند که نور خدا را خاموش کنند و دین وی را انکار کنند و«خدا نمی‌خواهد جزآنکه نورخویش‌را آشکار کندو گرچه‌کافران کراهت‌داشته‌باشند.»[۳] که با مکاری وسرکشی خویش مردم خرف را فریب می‌داد واهل جهالت را به خطا

۱ــ سورهٔ قدر(۹۷) آیه۳.

۲ــ الان قدعصیت قبل‌وکنت‌من‌المفسدین. سوره یونس(۱۰) آیه۹۱.

۳ــ ویأبی‌الله‌الاان‌یتم نوره ولوکره المشرکون. سورهٔ توبه(۹) آیهٔ ۳۲.

می‌افکند، همان کسان که پیمبر خدای صلی‌الله‌علیه‌وسلم از پیش ازآنها خبرداده‌بود وبه عمار گفته بود: «گروه سرکش ترا می‌کشند، توآنها را به بهشت می‌خوانی و آنها تورا به‌جهنم می‌خوانند.» ازآنروکه حاضر را برگزیده بود وبه‌آخرت کافر بود واز قیداسلام به در رفته بود وخون ناحق را روا می‌داشت چندان که درفتنهٔ خویش وراه ضلالت خویش گروهی بی‌شمار از نخبهٔ مسلمانان راکه از دین خدای دفاع می‌کردند و حق وی را نصرت مـی‌دادند و در راه خدا پیکار می‌کردند و می‌کوشیدند بکشت تا خدای را عصیان کنند واطاعت نکنند واحکام وی باطل‌ماند وبپای نماند وبا دین وی مخالفت کنند و آنرا گردن ننهند که کلمهٔ ضلالت بالا گیرد ودعوت باطل برترشود، اما کلمهٔ خدا برتر است ودین وی منصور است و حکم وی متبع و روان است وفرمان وی غالب وحیلهٔ مخالف آن مغلوب ودر هم کوفته. وگناه این‌پیکارها را با پیکارها که پس ازآن بود عهده کرد وآن خونها را با خونها که پس ازآن ریخته شد به‌گردن گرفت وروشهای تباهی را پیش‌آورد که گناه آنوگناه همه‌عاملان‌آن تابه‌روز رستاخیز براوباراست، محرمات را برمرتکبان روا داشت وحقوق را از اهل‌آن بداشت، فرصت اور مغرور کرد ومهلت او رابه گناه کشانید، اما خدای درکمین وی‌بود.

«ونیز از چیزها که موجب لعنت وی شدآن بودکه کسانی از اخیارصحابه و تابعان واهل فضیلت ودیانت را دست بسته‌کشت.چون عمروبن‌حمق وحجربن‌عدی باکسان دیگر امثال آنها، تا عزت وملك وغلبه ازآن وی شود اماعزت وملك‌وقدرت ازآن خداست. خداعزوجل می‌فرماید: «ومن یقتل مؤمنا متعمدا فجزائه جهنم‌خالدا فیهاوغضب‌الله‌علیه ولعنه‌واعدله‌عذابا عظیما»[1]

یعنی: هرکه مؤمنی را بـه عمد بکشد سزای او جهنم است‌کـه جاودانه در آن باشد و خدا براو غضب آرد و لعنتش کنـد و عذابی بزرگ برای او مهیا

۱ـ سورهٔ نساء (۴) آیهٔ ۹۳،

دارد.

«از جمله چیزها که به سبب آن مستحق لعنت خدای‌وپیمبر وی شد آن‌بود که به خدای جرئت آورد ودعوی‌نسب‌زیادبن‌سمیه کرد.خدای تعالی می‌فرماید:ادعوهم لابائهم هواقسط عندالله[1].یعنی: پسرخواندگان‌را به‌نام‌پدرانشان بخوانید که این‌بنزد خدا منصفانه‌تر است.

«پیمبر خدای صلی‌الله‌علیه‌وسلم می‌فرماید: هر که جز پدر خویش را دعـوی کند وجز به وابستگان خویش انتساب جوید ملعون است. وهم‌اوگوید: فرزنـد از آن پسر است واز آن زناکارسنگ. وی آشکارا با حکم خدای عزوجل‌وسنت پیمبر وی،صلی‌الله‌علیه وسلم، مخالفت‌آورد وفرزند را جز بـرای بستر نهادکه زناکاری زناکار را، زیان نزند وبا این انتساب ام‌حبیبه همسر پیـمبر را، صلی‌الله‌علیه‌وسلم،و غیر اورا به‌معرض محرمات خدای ومحرمات پیمبروی‌برد وروهایی را نمایان‌کرد که خدای حرام‌کرده بود و قرابتی را اثبات‌کرد که خداآنرا دورنهاده‌بود وچیزی را روا داشت‌که خدا ممنوع داشته بود وخللی همانند این در اسلام نیفـتاده‌بود و دین دستخوش تغییری‌همانندآن نشده‌بود.

«از جمله آن بودکه دین خدارا بازیچه‌کرد وبندگان‌خدارا سوی‌پسرخویش یزید متکبر شرابخوارهٔ خروسباز یوزباز میمون باز، خواند وبـرای وی از اخیـار مسلمانان‌با قهروسطوت وتهدید وبیم دادن‌وهراس افکندن بیعت گرفت،درصورتیکه سفاهت وی را می‌دانست واز خبث وی خبرداشت ومستی و بدکاری وکفروی را معاینه می‌دید. وچون قدرتی‌که برای‌یزید فراهم‌آورده بود وبه سبب‌آن عصیان‌خدا وپیمبرکرده بود براوراست شد به انتقامجویی مشرکان از مسلمانان پرداخت‌وبااهل حره نبردی‌کردکه‌دراسلام شنیع‌تر وزشت‌تر ازآن‌نبودکه‌دراثنای‌آن پارسایان‌را از پای درآورد وخشم خویش را فرونشانید وپنداشت‌که از دوستان‌خدای‌انتقام‌گرفته

۱ـ سورهٔ احزاب(۳۳)آیه۵.

و مقصود خویش را به سبب دشمنان خدای انجام داده و به ابراز کفر و اظهار شرك گفت:

«ای‌کاش پیران من که به‌بدر بوده‌بودند
«دیده بودند که خزرجیان
«از ضربت شمشیر می‌نالند.
«گروه سروران شمارا کشتیم
«وانحراف بدر را به اصلاح آوردیم
«که به اعتدال باز گشت
«که از خرسندی غریو کردند
«و گفتند ای یزید آفرین.
«از خندف نباشم اگر از فرزندان احمد
«از کرده‌های وی انتقام نگیرم
«که نه خبری آمد و نه‌وحیی نزول یافت
«بلکه‌هاشمیان به ملك دلبسته بودند.»

این برون شدن از دین است و گفتار کسی که به خدای و دین وی و کتاب وی و پیمبر وی، باز نمی‌گردد و به خدا و آنچه از نزد خدا آمده ایمان ندارد.

بدترین حرمتی که شکست وبزرگترین خطایی که کرد آن بود که خون‌حسین ابن‌علی وپسرفاطمه دختر پیمبر خدای را، صلی‌الله‌علیه‌وسلم، ریخت با وجود مقام‌و منزلتی که به نزد پیمبر خدای ودر دین وفضیلت داشته بود وپیمبر خدا صلی‌الله‌علیه وسلم دربارهٔ وی وبرادرش شهادت داده بود که سرور جوانان اهل بهشتند واین را از روی جسارت با خدای و انکار دین و دشمنی پیمبر خدای و مخالفت‌با خاندان وی وسبك‌گرفتن حرمت وی کرد که‌گویی با کشتن‌حسین‌وخاندان وی‌جمعی‌ازکافران

ترك و دیلم را می‌کشت و از عذاب و سطوت خدای باك نداشت که خدای عمروی را ببرید واصل وفرعش را از ریشه درآورد و آنچه را بدست داشت ازوی گرفت وعذاب وعقوبتی راکه به سبب نافرمانی خدای در خور آن بود، برایش مهیا کرد.

«این همه بود بعلاوه آنچه بنی‌مروان کردند که کتاب خدا را تغییر دادند و احکام وی‌را معوق نهادند ومال‌خدارا‌خاص‌خویش کردند وخانه وی‌را ویران کردند و حرمت آن را روا شمردند و منجنیقها مقابل آن نهادند و آتش به خانه افکندند و از سوختن و ویران کردن آن بازنماندند و از شکستن حرمت آن دریغ نکردند و پناهندگان خانه را کشتند و سرکوب کردند وکسانی را که خدا به سبب آن ایمنشان داشته بود بترسانیدند وبراندند تا وقتی که عذاب برایشان مقرر شد و در- خور انتقام خدای شدند و زمین را از جور وتعدی پر کردند وستم وتجاوزشان بر بندگان خدای عام شد و مشمول غضب شدند وسطوت خدای برآنها فرود آمد، خدای کسی از خاندان پیمبرومیراث بران وی را مهیا کرد که با خلافت وی بندگان را ازآنهانجات‌داد، چنانکه‌خداوند گذشتگان‌مؤمن ونیاکان‌مجاهدشان‌را برای‌قدمای کافر اینان‌مهیا کرده‌بودو بدست آنها، خونهایشان‌رادرحال‌ارتدادریخت،چنانکه‌بدست پدرانشان‌خونهای‌پدران‌کافر مشرك‌را ریخته بود وخدای گروه ستمگران‌را نابود کرد و سپاس خدا را پروردگار جهانیان، وزبونان را نیرو داد و حق را به مستحقانش پس‌داد چنانکه اوجل‌شأنه فرمود: « و نرید ان نمن علی‌الذین استضعفوا فی‌الارض و لنجعلهم ائمة و لنجعلهم الوارثین.»[1] یعنی: ولی ما می‌خواستیم برآن کسان که در آن سرزمین زبون بشمار رفته بودند منت نهیم و پیشوایانشان‌کنیم ووارثانشان کنیم.

«ای مردم بدانید که خداعزوجل فرمان داده که اطاعتش کنند ودستورداده که

۱ـ سورهٔ قصص (۲۸) آیهٔ ۴.

به انجام برند وحکم کرده که بپذیرند و سنت پیمبر خویش را، صلی‌الله علیه و سلم فرض فرموده که پیروی کنند، امابسیاری ازضلالت‌پیشگان و منحرفان و بگشتگان، اهل جهالت وسفاهت، جبران‌وراهبان خویش را به‌جای خداپروردگارها گرفته‌اند. خدای عزوجل فرموده:

« قاتلوا ائمةالکفر.»[1] یعنی: با پیشوایان کفر نبرد کنید.

«ای‌گروه مردمان از آنچه‌مایهٔ خشم خداست بس کنید وبدانچه‌مایهٔ رضای اوست بازگردیدوبه چیزی که خدا برایتان برگزیده رضایت دهید وبدانچه فرمانتان داده پای‌بند باشید وازآنچه منعتان کرده دوری کنید و ازراه راست و حجت روشن وراههای عیان و اهل خاندان رحمت که خدای بدانها هدایتتان فرموده واز جور و تعدی نجاتتان داده ودر سایهٔ دولتشان به آرامش وامان و صلاح دین و معاشتان رسانیده، پیروی کنید وکسی راکه خدای و پیمبر وی لعنتش کرده لعن گویید وازکسی که‌تقرب خدای جز به جدایی وی میسرتان نیست، دوری کنید.

« خدایا،ابوسفیان‌بن‌حرب ومعاویه پسرش ویزیدپسرمعاویه ومروان‌بن حکم و پسرانش‌رالعنت کن. خدایاپیشوایان کفرورهبران ضلال و دشمنان دین ومخالفان پیمبر و تغییر دهندگان احکام و تبدیل کنندگان کتاب وریزندگان خون حرام رالعنت کن. خدایا درپیشگاه تواز دوستی دشمنانت وچشم پوشی از عصیانگرانت بیزاری می کنم چنانکه فرموده‌ای:

گروهی که به‌خدا وروزجزا ایمان دارند نبینی که بامخالفان خدا و رسول وی‌دوستی کنند[2].

« ای‌مردم، حق را بشناسید،درراههای ضلالت بنگریدتا رهگذرآنرا بشناسید

۱ــ سورهٔ توبه (۹) آیهٔ ۱۲

۲ــ لاتجد قوماً یؤمنون بالله والیوم‌الاخر یوادون من حادالله ورسوله. سورهٔ مجادله (۵۸) آیهٔ ۲۲ .

که اعمال کسان مبین حالشان است و پدرانشان آنها را به ضلال یا به صلاح پیوسته می‌کنند. درکار خدای از ملامت ملامتگری نهراسید و فریب فریبکار و مکرمکار واطاعت کسی که اطاعتش موجب معصیت پروردگاراست شما را منحرف نکند.

«ای مردم،خدای شما را به سبب ما هدایت کرد، ماییم که فرمان خدای را میان شما حفاظت می‌کنیم، ما وارثان پیمبر خداییم که‌دین خدا را بپای می‌داریم، آنجاکه متوقفتان می‌کنیم، متوقف شوید وآنچه را فرمانتان می‌دهیم اجراکنید که تاوقتی‌ازخلیفگان خداوپیشوایان هدایت‌اطاعت‌می‌کنید درراه ایمان وتقوی‌می‌روید. امیرمؤمنان از خدا برای شما دوری از گناه می‌طلبد وتوفیقتان را مسئلت می‌کند و ازاومی‌خواهد، که شما را به‌هدایت ورشاد برد ودین خویش را برای شما محفوظ داردکه وقتی‌به پیشگاه وی می‌روید قرین طاعت ومستوجب رحمت وی باشید. در کارشما امیرمؤمنان‌را خدای‌بس که براوتکیه دارد ودراموتان که آنراعهده‌کرده از خدای‌کمك می‌جوید که امیرمؤمنان‌را قدرت وتوانی جز به‌وسیلهٔ خدانیست ودرود برشماباد.

«ابوالقاسم عبیدالله بن سلیمان نوشت به سال دویست و هشتاد و چهارم.»

گویند: عبیداللهبن سلیمان، یوسف‌بن‌یعقوب قاضی‌رااحضارکرد ودستورش داد برای جلوگیری ازتصمیم معتضد تدبیرکند. یوسف‌بن یعقوب برفت وبا معتضد دراین باب سخن‌کرد وبدوگفت: «ای امیرمؤمنان بیم دارم‌که مردم آشفته شوندو به وقت استماع این‌مکتوب جنبشی‌کنند.»

گفت: «اگرمردم جنبش کردند یا سخنی آوردند شمشیر خویش را درآنها می‌نهم.»

گفت: «ای امیرمؤمنان با طالبیانی‌که درهر ناحیه قیام می‌کنند وبسیاری از

مردم به سبب خویشاوندی پیمبر و مآثرشان بدانها متمایل می‌شوند چه می کنی که مدحشان دراین مکتوب هست؟.

(یاچیزی نظیر این گفت) و چون مردم این را بشنوند بیشتر به آنها متمایل شوند و زبان طالبیان از آنچه اکنون هست درازتر شود و حجتشان استوارتر.»

معتضد خاموش ماند وپاسخی بدو نداد و پس از آن دربارهٔ مکتوب دستوری نداد.

روز جمعه، چهارده روز مانده از رجب این سال ، جعفربن بغلاغر سوی عمروبن لیث صفار رفت که به نیشابور بود و خلعت‌ها وپرچمی به نشان ولایتداری وی برنیشابور باهدیه‌هایی ازجانب معتضد همراه داشت.

دراین سال،بکربن عبدالعزیز دلفی به محمدبن زید علوی پیوست که به طبرستان‌بود، بدرو عبیدالله‌بن سلیمان که انتظار سرانجام‌کاربکررا داشتند به‌اصلاح کار جبل بودند.

چنانکه گفته‌اند دراین سال، ازقلمرو روم، قره،به دست راغب،وابستهٔ موفق و پسرکلوب،گشوده شد و این به روز جمعه بود از ماه رجب.

چنانکه‌گفته‌اند به شب چهارشنبه،دوازده روزرفته از شعبان، یا شب پنجشنبه، یکی انسان نمای که شمشیر بدست داشت درخانه معتضد در ثریا پدیدار شد. یکی از خدمهٔ سوی وی رفت که ببیند که چیست؟ آنکس خادم را با شمشیر بزد که کمر وی را ببرید وشمشیر به تن خادم رسید، خادم به فرار از نزد وی باز گشت و آن‌کس واردکشت‌بستان شد ودرآن نهان شد. باقی شب وروز بعد او را جستند ، اما اثری ازوی بدست نیامد. معتضد ازاین وحشت زده شد و کسان از روی گمان دربارهٔ‌آن بسیار سخن‌کردند تا آنجاکه گفتند: وی از جیان بوده. سپس آن‌کس بارها نمودار شد، چندان‌که معتضد بردیوارخانهٔ خویش‌کسان گماشت ودیوار و

سر آن رااستوار کرد ولوله‌های سفالین‌نهاد که اگرقلاب بر آن انداختند بندنشود و نیزدزدان را اززندان بیاوردند وبا آنها دراین باب سخن‌کردندکه آیاکسی ازدیوار یا از نقبی وارد خانه تواند شد؟

به روزشنبه،هشت روز مانده ازشعبان این‌سال،کرامةبن مر ازکوفه گروهی را فرستاد که بندشان نهاده بود و گفت که آنها از قرمطیانند که در بارهٔ ابوهاشم ابن‌صدقه‌دبیر اقرارکردندکه با آنها مکاتبه می‌کرده و یکی از سران ایشانست، که ابوهاشم راگرفتند و در مطامیر به زندان‌کردند.

به روز شنبه، هفت روز رفته از ماه رمضان این سال، دیوانگان ومنتر-خوانان را فراهم آوردند و به خانهٔ معتضد بردندکه در ثریا بود، به‌سبب کسی‌که بر اونمودار می‌شده بود. آنها رادواردخانه‌کردند، معتضد به بالا خانه‌ای رفت وبر آنها نمودار شد. وقتی آنها را بدید، زن دیوانه‌ای‌که با آنها بود غشی شد و آشفته شد و مکشوف شدکه معتضد منزجر شد و از نزدآنها برفت. چنانکه‌گویند به هریك از آنها پنج درم داد وبیرونشان‌کردند.

و چنان بودکه پیش از آنکه بر منترخوانان نمودار شودکس به نزد آنها فرستاده بودکه از آنها در بارهٔ کسی‌که‌بر او نمودار می‌شد پرسش‌کندکه آیا از وضع وی واقف می‌توانند شد؟ گروهی ازآنهاگفته بودندکه بر یکی از دیوانگان منتری می‌خوانند وچون بیفتاد از جن خبر آن شخص را می‌پرسندکه چیست؟ و چون زن غشی رابدید، گفت تا آنها را بیرون‌کنند.

در ذی قعدهٔ این سال از اصبهان خبرآمد که حارث بن‌عبدالعزیزدلفی معروف به ابولیلی به شفیع خادم‌که بروی‌گماشته بود تاخته و او راکشته، وچنان بودکه برادرش عمربن عبدالعزیز دلفی او راگرفته بود و بند نهاده بود و سوی قلعه‌ای ازآن ابودلف فرستاده بودکه به دز بود وآنجا به‌زندانش کرده بود. خاندان ابودلف هرچه مال و اثاث گرانقدر و جواهر داشتند در این قلعه بودکه

شفیع وابستهٔ خاندان به‌حفاظت آن و حفاظت قلعه گماشته بود، جمعی از غلامان و خاصان عمرنیز باوی بودند. وقتی عمر از سلطان امان خواست و بکر به‌نافرمانی سلطان بگریخت قلعه با هر چه در آن بود در دست شفیع بماند، ابولیلی در بارهٔ آزادی خویش باوی سخن کرد که نپذیرفت و گفت: «در بارهٔ تو و آنچه بدست‌من است جز به فرمان عمر کار نمی‌کنم.»

از کنیزی از آن ابولیلی آورده‌اند که گفته بود: «غلامی نوسال با ابولیلی بود که خدمت وی می‌کرد. یکی دیگر نیز بود که برای نیازمندیهای وی می‌رفت‌و به نزد وی نمی‌خفت، همان غلام نوسال به نزد وی می‌خفت. ابولیلی به غلامی که برای نیازمندیهای وی برون می‌شد. گفت: «تدبیری کن که سوهانی به نزد من‌آری.» و او چنان‌کرد و سوهان را جزو غذای وی ببرد.

و چنان بود که شفیع خادم هرشب وقتی می‌خواست بخوابد به اطاقی که ابولیلی آنجا بود می‌رفت و او را می‌دید و سپس بدست خویش در را به‌روی قفل می‌زد و می‌خفت، به وقت خواب‌شمشیری برهنه زیر بستر وی بود، ابولیلی خواسته بود کنیزکی بنزد وی ببرند که کنیزکی کمسال به نزد وی بردند.

از دلفا کنیزك ابولیلی آورده‌اند که گفته بود: «ابولیلی میخی را که در قید بود سوهان زده بود، چنانکه هر وقت می خواست آنرا از پای خویش برون می‌کرد.»

گوید: یکی از شبها شفیع خادم بنزد ابولیلی آمد و با وی بنشست. ابولیلی از او خواست که جامی چند با وی بنوشد که چنان‌کرد، پس از آن خادم برای‌کار خویش برفت.

گوید: ابولیلی مرا گفت که بستر وی را بیفکندم، جامه‌هایی به جای انسان بر آن نهادولحاف را روی جامه‌ها انداخت. به من‌دستورداد‌پایین بستر بنشینم، و گفت: «وقتی شفیع آمد که مرا بنگرد و در را قفل بزند و در بارهٔ من از تو

پرسید، بگو او خفته است.»

آنگاه ابولیلی از اطاق برفت ومیان فرش و اثاثی که روی سکویی مجاور در اطاق بود نهان شد. پس از آن شفیع بیامد و به بستر نگریست واز کنیز پرسش کرد که بدو گفت: «وی خفته است.» و شفیع در را قفل زد. وقتی خادم و کسانی که با وی در خانه داخل قلعه بودند، بخفتند، ابولیلی در آمد و شمشیر را از زیر بستر شفیع بر گرفت و بدو هجوم برد و او را بکشت. غلامانی که به دور شفیع می‌خفتند هراسان بپاخاستند، ابولیلی که همچنان شمشیر را به دست داشت از آنها کناره گرفت و به آنها گفت: «من ابولیلیم. اگر یکی از شما به‌طرف من پیش آید او را می‌کشم. شما در امانید، از این خانه در آیید تا هر چه می‌خواهم با شما بگویم.»

گوید: پس در قلعه را گشودند و برون شدند. ابولیلی بیامد و بر در قلعه بنشست. کسانی که در قلعه بودند فراهم آمدند، ابولیلی با آنها سخن کرد ووعدهٔ نیکی داد وقسمشان داد. وقتی صبح شد از قلعه فرود آمد و کس سوی کردان و اهل زمها فرستاد و فراهمشان آورد وبه آنها چیز داد و به مخالفت سلطان قیام کرد.

گویند: کشته شدن خادم به دست ابولیلی شب‌شنبه بود، دوازده روز مانده از ذی حجه این سال. به قولی خادم را باکاردی که غلام به نزد وی برده‌بود سر-برید، سپس شمشیر را از زیر بستر خادم برگرفت و با آن به طرف غلامان رفت.

در این سال، که سال دویست‌وهشتاد و چهارم بود، منجمان به‌مردم وعده می‌دادند که بیشتر اقلیمها زیرآب می‌رود و از اقلیم بابل جزاندکی سالم نمی‌ماند و این به‌سبب کثرت باران وفزونی آبها در نهرها وچشمه‌ها و چاهها خواهد بود، امامردم به خشکسالی دچار شدند و در آن سال جز اندکی باران ندیدند. آب چشمه‌ها و چاهها فرورفت، چندان که مردم را به نماز استسقا نیاز افتاد و در بغدا د

چند بار به نماز استسقا برون شدند.

چنانکه گویند یك روز مانده از ذی حجه این سال، میان عیسی نوشری و ابولیلی پسر عبدالعزیز دلفی نبردی بود در دو فرسخی اصفهان، به‌روز پنجشنبه، که چنانکه گویند تیری به گلوی ابولیلی رسید و او را بکشت که از اسب خویش بیفتاد و یارانش هزیمت شدند، سر او را بر گرفتند و به اصفهان بررد

در این سال محمد بن عبدالله هاشمی معروف به اترجه سالار حج بود.

آنگاه سال دویست وهشتاد وپنجم درآمد.

سخن از حادثاتی که به سال دویست و هشتادوپنجم بود

از جمله آن‌بودکه صالح بن مدرك طایی باگروهی از مردم طی‌در اجفر راه حج‌گزاران را ببرید، به روز چهارشنبه دوازده روز مانده از محرم. حی کبیر که امیرکاروان بود باوی‌نبردکرد. بدویان به‌کاروان دست یافتند وهر چه مال وکالای بازرگانی در آن بود برگرفتند وگروهی از زنان آزاد و مملوك را بگرفتند. گویند: معادل دو هزار هزاردینارازاموال مردم راگرفتند.

هفت روز مانده از محرم این سال برگروهی از حج‌گزاران خراسان‌در خانه معتضد مکتوبی خوانده شد به ولایتداری عمرو بن‌لیث صفار برماوراءالنهر و عزل اسماعیل بن احمد از آنجا.

پنجروز رفته از صفر همین سال، وصیف‌کامه باگروهی از سرداران از جبل از جانب بدر وابسته معتضد و عبیدالله بن‌سلیمان وارد بغداد شدکه سر حارث‌بن‌عبدالعزیز دلفی معروف به ابولیلی را همراه داشتند و آنرا به خانهٔ معتضد بردند، در ثریا، برادر ابولیلی از معتضد خواست‌که سر را به وی ببخشدکه بدو بخشید.

اجازه خواست که آنرا به خاك کند که اجازه داد. درهمین روز به عمر بن عبدالعزیز- دلفی و جمعی از سردارانی که آمده بودند خلعت بخشید.

چنانکه گفته‌اند در همین سال متصدی برید از کوفه نوشته بود و می‌گفت که به‌شب یکشنبه ده روز مانده از ماه ربیع الاول در نواحی کوفه بادی زرد برخاست و تا به‌وقت نماز مغرب ببود، سپس سیاه‌شد و مردم همچنان به‌پیشگاه خدا به‌تضرع بودند، پس از آن، آسمـان بارانی سخت بارید بارعدهای هول انگیـز و برقهای پیوسته، پس از ساعتی در دهکده‌ای به نام احمدآباد و اطراف آن سنگهای سپیـد و سیاه فرودآمد با رنگهای گونه‌گون که در میان آن فـرر رفتگـی‌ای بود همانـنـد سنگ صلایهٔ عطاران، یکی ازسنگهارافرستاده‌بودکه به‌دیوانهابردند وبه‌نزد مردم که آنرا بدیدند.

نه روز مانده از ربیع‌الاول، ابن اخشاد از بغـداد به همراهی کسـانی که از طرسوس‌آمده بودند و می‌خواستند یکی ولایتدارشان شود به امیری آنجا فرستاده شد. و هم در این روز فاتك، وابستهٔ معتضد، برای نگریستن درکـار عاملان موصل و دیار ربیعه ودیار مضر و مرزهای شام وجزیره وسامان دادن‌کارهایشان از بغـداد برون شد، بعلاوه‌کار برید این نواحی‌که به عهده داشت.

چنانکه‌گویند در همین سال از بصره خبر آمدکه آنجا، پنج روز مانـده از ماه ربیع‌الاول، از پس نماز جمعه بادی زرد برخاسته سپس سبز شده، آنگاه سیاه، سپس بارانهای‌پیاپی باریده‌که نظیرآنرا ندیده بودند، آنگاه تگر گی درشت افتاده که وزن هریك، چنانکـه گفته شده بود یکصدوپنجاه درم بوده و باد از نهر حسین پنجاه نخل و بیشتر بکنده و از نهر معقل یکصد نخل، بشماره

در این سال خلیل بن‌ریمال به حلوان درگذشت.

پنج روزرفته از جمادی الاخـر، خبر به سلطان رسیدکه بکربـن عبدالعزیز- دلفی به طبرستـان درگذشتـه، از بیماری‌ای‌که‌گرفتـه بود، و همانجا به‌گور شده.

چنانکه‌گویند: هزاردینار به‌کسی که این خبر را آورده بود داده شد.

در همین سال معتضد، کار آذربیجان وارمینیه را به محمدبن ابی‌الساج داد، وی بر آن ناحیه تسلط یافته بود. معتضد خلعتها برای‌اوفرستاد با چند مرکب.

در همین سال، سه روز رفته از شعبان، خبرآمدکه راغب خادم، وابستهٔ موفق، به غزای دریا رفته و خدا او را بر کشتی‌های بسیار ظفرداده، با همه رومیانی که در آن‌بوده‌اند، سه هزار رومی راکه درکشتی‌ها بوده‌اندگردن زده وکشتی ها را بسوخته و بسیاری از دژهای رومیان راگشوده، و همگان بسلامت باز-آمده‌اند.

در ذی حجهٔ همین سال خبرآمدکه احمدبن عیسی شیخ درگذشته و پسرش محمدبن احمد در آمدواطراف، برسبیل غلبه جویی،به‌کار متصرفات‌بدر پرداخته. یازده روز مانده از ذی حجه همین سال معتضد از بغداد به‌آهنگ آمد برون شد پسرش ابومحمد وسرداران و غلامان نیز با وی برون شدند صالح امین حاجب را در بغداد جانشین‌کرد و رسیدگی به مظالم وکار دوپل و چیزهای دیگر را بدو سپرد.

در این‌سال هارون پسر خمارویه و سرداران‌مصری‌که با وی بودند،وصیف-قاطر میز را به نزد معتضد فرستادند؛ از او می‌خواستندکه مصر وشام راکه به تصرف داشتند به خراج مقطوع به آنها واگذارکند و باهارون نیز همانند پدرش رفتارکند. وصیف به بغداد آمد، معتضد او را پس فرستاد، عبدالله بن فتح را نیز همراه‌وی فرستادکه‌پیامهایی را رو به رو با آنها بگوید و شرطهایی بنهد و آخر همین سال برای این کار برون شدند.

در این سال، در ماه ذی حجه، پسر اخشاد با مردم طرسوس و دیگران به غزارفت و تا سلندو رسید و فتح کرد، بازگشت وی به طرسوس به سال دویست و هشتادوششم بود.

در این سال محمدبن عبدالله هاشمی سالار حج بود.
آنگاه سال دویست و هشتادوششم درآمد.

سخن از حادثات معتبری که
به سال دویست وهشتادوششم بود

از جمله آن بود که محمدبن ابی‌الساج، پسر خویش ابوالمسافر را به بغداد فرستاد به‌گروگانی تعهدی که در بارهٔ اطاعت و نیکخواهی برای سلطان کرده بود، چنانکه‌گویند به روز سه‌شنبه، هفت روز رفته از محرم همین سال رسید. هدیه‌هایی از اسب و اثاث و غیره همراه داشت. معتضد درآن وقت در بغداد نبود.

در ماه ربیع الآخر این سال خبر آمد که المعتضد بالله به آمد رسیده بود و با سپاه خویش مقابل آن‌فرود آمده بود. محمد احمدبن‌شیخ درهای شهر آمدرابر وی ونیز بر پیروانش که درآمد بودندبسته‌بود.معتضد سپاهیان خویش را اطراف آمد پراکنده کرده بود و این چند روز مانده از ربیع‌الاول بود، سپس میان آنها نبردها رفته بود که معتضد مقابل آنها منجنیقها نهاده بود. مردم آمد نیز بر دیوار خویش منجنیقها نهاده بودند وبا آن سنگ سوی همدیگر افکنده بودند. به روز شنبه یازده روز مانده از جمادی‌الاول محمد بن‌احمد شیخ، کس بنزد معتضد فرستاده بود و برای خویشتن و کسانش و مردم آمد امان خواسته بود که از او پذیرفته بود و همان روز محمد بن احمد با همراهان خویش از یاران و دوستانش برون شده بود که بنزد معتضدرسیده بودند که وی و سران اصحابش را خلعت داده بودسپس سوی سراپرده‌ای رفته بودند که برای‌شان آماده شده بود و معتضد ازاردوگاه‌خویش به منزلها و خانه‌های‌محمدبن‌احمدشیخ رفته بود و در این باب مکتوبی به مدینة‌السلام نوشته بود به تاریخ روز یکشنبه ده روز مانده‌ازجمادی‌الاولی.

مکتوب معتضد در بارهٔ فتح آمد پنج روز مانده از جمادی الأول به مدینة-السلام رسید و بر منبر مسجد جامع خوانده شد.

در همین سال عبدالله بن فتح از مصر به نزد معتضد رسید که درآمد مقیم بود، با جواب نامه‌های وی که به هارون پسر خمارویه نوشته بود که پذیرفته بود که قنسرین و عواصم را تسلیم کند و هر سال چهارصد وپنجاه هزار دینار به بیت-المال بغداد فرستد وخواسته بود که ولایتداری وی بر مصر و شام تجدید شود و معتضد یکی ازخادمان خویش‌را دراین‌باب‌به‌نزد وی‌فرستد. معتضد هرچه‌راخواسته بود پذیرفت و بدرقدامی و عبدالله‌بن‌فتح را با فرمان ولایت و خلعت سوی وی فرستاد که ازآمد برای این منظور به مصر رفتند. عاملان معتضد در جمادی الأول کارهای قنسرین‌وعواصم‌را ازیاران هارون‌تحویل گرفتند. معتضد باقیماندهٔ جمادی-الاول و بیست و سه روز از جمادی‌الاخر را در آمد بماند، سپس به روزشنبه، هفت روز مانده از جمادی‌الاخر، از آنجا سوی رقه حرکت‌کرد و پسر خویش‌علی را با سپاهیانی که برای مضبوط داشتن آن ناحیه و قنسرین و عواصم و دیار ربیعه و دیار مضربدو پیوسته بود درآمد نهاد. در آنوقت دبیر علی‌بن‌معتضد، حسین بن عمرو نصرانی بود که نظر درکارهای این‌نواحی و مکاتبه باعاملان آن را به حسین بن عمرو سپرد. معتضد دستور داد دیوار آمد ویران شود که ویران شد.

در این سال هدیهٔ عمروبن لیث صفار از نیشابور به بغداد رسید، مبلغ مالی که فرستاده بود چهار هزار هزار درم بود با بیست اسب بازینها ولگامهای مزین نقره‌کاری، و یکصدو پنجاه اسب با جلهای‌منقش با جامه‌ها و بوی خوش وتعدادی باز؛ و این به روز پنجشنبه بود هشت روز مانده از جمادی‌الاخر.

در همین سال یکی از قرمطیان به نام ابوسعید جنابی در بحرین ظهور کرد وگروهی از بدویان وقرمطیان بر او فراهم آمدند. قیام وی چنانکه

گفته‌اند در آغاز این سال بود، در جمادی‌الآخر. یارانش بسیار شدند و کارش نیرو گرفت و مردم دهکده‌های اطراف خویش را بکشت. آنگاه به جایی رفت به نام قطیف که از آنجا تا بصره چند منزل بود و کسانی را که آنجا بودند بکشت و گفت که آهنگ بصره دارد. احمدبن محمدواثقی که در آنوقت کمکهای بصره وولایت بصره بدو سپرده بود آنچه را از عزم این قرمطیان بدورسیده بود به سلطان نوشت که به‌اوومحمدبن هشام، عهده‌دارکارزکات وخراج واملاك آنجا،نوشت که دیواری برای بصره بسازندکه مخارج آن بیست وچهارهزار دینارتخمین شدکه دستور داد خرج کنند ودیوار ساخته شد.

دررجب این سال‌گروهی ازبدویان بنی شیبان سوی انبارشدندوبه‌دهکده‌ها هجوم بردند و به‌هرکس رسیدند اوراکشتند وگوسفندان را براندند. احمدبن‌ـ محمدکمشجور که عهده دارکمکهای آنجا بود به مقابلهٔ آنها رفت اما تابشان نیاورد وبه سلطان نوشت وکارهایشان رابدو خبردادکه نفیس مولدی و احمدبن‌ـ محمد زرنگی‌ومظفربن حاج رابانزدیك‌هزارکس‌ازمدینةالسلام‌به‌کمك‌وی‌فرستادکه به‌محل بدویان رفتند ودر محلی‌به‌نام منقبه از انبار، باآنهانبرد کردندکه بدویان هزیمتشان‌کردند ویارانشان راکشتندوبیشترشان درفرات غرق‌شدندوپراکنده‌شدند.

نامهٔ ابن حاج شش روز مانده از رجب با خبراین نبرد واینکه بدویان هزیمتشان‌کرده‌اند رسید، بدویان‌درآن ناحیه بماندندکه دردهکده‌ها تباهی وتاخت وتاز می‌کردند. خبرآنها به معتضد نوشته شدکه عباس بن عمروغنوی و خفیف کوتکینی وگروهی از سرداران را ازرقه برای نبردبدویان فرستاد. این سرداران درآخر شعبان این سال به هیت رسیدند وخبرشان به بدویان رسیدکه از محل خویش ازاطراف انبار حرکت‌کردند و سوی عین‌التمر رفتند وآنجا فرود‌ـ آمدند.سرداران‌وارد انبارشدندوآنجا بماندند.بدویان‌درعین‌التمرواطراف کوفه‌نیز تباهی‌کردند چنانکه در اطراف انبارکرده بودند، واین در باقیماندهٔ شعبان وماه

رمضان بود.

دراین‌سال معتضدکس به‌نزد راغب، وابستهٔ ابواحمد فرستادکه به‌طرسوس بود و دستور داد که در رقه به نزد وی شود. راغب به نزد معتضد شد. وقتی به رقه رسید، وی را یک روز در اردوگاهش واگذاشت و روز بعد اورا بگرفت وبداشت و هرچه را که همراهش بود بگرفت. خبر حادثه به روز دو ـ شنبه نه روز رفته از شعبان به مدینة السلام رسید. پس از چند روز راغب‌بمرد.

به روزسه شنبه، شش روزمانده از رجب، درطرسوس مکنون، غلام راغب و یاران وی را گرفتند و مال وی را مصادره کردند، پسر اخشاد گرفتن آنها را عهده کرد.

ده روز مانده از رمضان همین سال معتضد، مونس خازن را به‌مقابلهٔ بدویان به اطراف کوفه وعین‌التمرفرستاد، عباس‌بن‌عمروو‌خفیف‌اذکوتکینی‌ودیگرسرداران را نیزبدوپیوست. مونس با همراهان خویش‌برفت تا به‌محل معروف به‌نینوی‌رسید ودیدکه بدویان از محل خویش برفته‌اند وبعضیشان وارد صحرای راه مکه‌وبعضی دیگروارد صحرای شام شده‌اند. مونس چند روزی در جای خویش بماند، سپس به مدینةالسلام بازگشت.

درشوال این سال معتضد و عبیداللهبن سلیمان دیوان مشرق را به محمدبن‌ـ داود جراح سپردند و احمدبن محمدبن فرات را از آن‌برداشتند. دیوان مغرب را نیزبه‌علی‌بن داود جراح سپردند وابن فرات راازآن برداشتند.

آنگاه سال دویست وهشتاد وهفتم درآمد.

سخن از حادثاتی که بسال دویست‌وهشتادوهفتم‌بود

سخن از حادثاتی که به سال دویست وهشتاد وهفتم بود

ازجمله آن بود که معتضد، محمدبن احمد شیخ را با گروهی از کسان وی بگرفت‌وبندشان نهاد و آنها را در خانهٔ ابن طاهر بداشت، زیرا چنانکه گفته‌اندیکی از خویشاوندان وی‌به‌نزد عبیدالله‌بن سلیمان رفته بود وبدو خبر داده بود که محمد سر آن دارد که باگروهی ازیاران وکسان خویش بگریزد. عبیدالله این را به‌معتضد نوشت،معتضد بدو نوشت ودستورداد که محمد را بگیرد وعبیدالله به‌روزچهارشنبه، چهارروزرفته ازمحرم این‌سال،چنان کرد.

درهمین ماه‌همین سال‌نامهٔ ابوالاغر به‌سلطان‌رسید که قبیلهٔ طی‌فراهم آمده‌اند و انبوه شده‌اند واز بدویانی که توانسته‌اند کمك گرفته‌اند و راه کاروان حج‌گزاران را گرفته‌اند و همینکه کاروان که ضمن بازگشت از مکه سوی مدینةالسلام می‌رفته ده وچند میل از معدن گذشته با آنها نبرد کرده‌اند.سواران و پیادگان بدوی به مقابلهٔحج‌گزاران‌آمده‌اند که خیمه‌ها وحرمتها وسران خویش راهمراه داشته‌اند، پیادگانشان بیشتر از سه هزار کس بوده است.نبرد در میانه در گرفته و همه روز پنجشنبه،سه روز مانده از ذی‌حجه،را به نبرد بوده‌اند. به هنگام شب از همدیگر جدا شده‌اند. صبحگاهان جمعه تا به وقت نیمروز نبرد کرده‌اند آنگاه خداوند دوستان خود را نصرت داده و بدویان هزیمت شده‌اند وپس از پراکندگی،دیگر فراهم نیامده‌اند واو باهمه حج گزاران به سلامت‌حرکت کرده‌اند ومکتوب‌خویش را با سعیدابن‌اصفر که یکی از سران بنی‌عمان‌وی است و دستگیری‌صالح‌بن مدرك را عهده کرده بود فرستاده است .

به روزشنبه، سه‌روزمانده از محرم، ابوالاغر به مدینةالسلام‌رسید. سرصالح ابن‌مدرك وسرجحنش وسر غلامی‌سیاه ازآن صالح با چهار اسیر از عموزادگان

صالح پیشاپیش وی بود، سوی خانهٔ معتضد رفت که خلعتش داد و طوقی از طلا بدو بخشید. سرها را سرپل بالا در سمت شرقی نصب کردند و اسیران را به زندان بردند.

در ماه ربیع‌الاول این سال، کار قرمطیان دربحرین بالا گرفت که به اطراف هجر، هجوم بردند و بعضی‌شان به حدود بصره نزدیك شدند. احمدبن محمد واثقی نوشت و کمك خواست که درآخر این ماه هشت کشتی سوی وی فرستاده شد که سیصد کس درآن بود. معتضد بگفت تا سپاهی برگزینند که به بصره فرستند.

به روز یکشنبه،یازده روز رفته از ماه ربیع‌الاول بدر وابستهٔ معتضد در خانهٔ وی بنشست و در کارهای خاص و عام مردم و خراج و املاك و کمکها نظر کرد.

به روزدوشنبه، یازده روزرفته از ماه ربیع‌الاخر، محمدبن عبدالحمیدکاتب، متصدی دیوان زمام مشرق ومغرب، درگذشت. به روزچهارشنبه،سیزده روزرفته‌از همین ماه جعفربن محمد حفصی براین دیوان گماشته شد و همان روز به دیوان رفت ودرآن نشست.

درماه ربیع‌الاخراین سال معتضد، عباس‌بن عمروغنوی را بریمامه و بحرین ونبرد ابوسعید جنابی وقرمطیان همراه وی گماشت و نزدیك دو هزارکس را بدو پیوسته‌کرد. عباس روزی چند درفرك اردو زد تا یارانش براو فراهم‌آمدند. آنگاه سوی بصره رفت وازآنجا سوی بحرین ویمامه حرکت‌کرد.

چنانکه گفته‌اند در همین سال، دشمن به در قلمیهٔ طرسوس آمد و ابوثابت که پس از درگذشت پسراخشادامیر طرسوس‌بود روان شدوقتی پسراخشاد به‌غزا می‌رفته‌بودوی‌رابرطرسوس گماشته بودوچون دراثنای‌غزابمرد وی براین‌کار بود- ابوثابت‌تا نهر ریحان‌به جستجوی دشمن برفت.که‌اسیرشد و مردم همراه وی

تلف شدند. ابن‌کلوب در تنگهٔ سلامت به غزا بود، وقتی از غزای خویش باز-آمد، پیران مرز را فراهم آورد که برامیری تراضی کنند که کارهایشان را عهده کند که بر علی‌بن‌اعرابی اتفاق کردند و کارخویش را بدوسپردند. ابن‌ابی‌ثابت نخست مخالفت آورده بود، می گفت پدرش اورا جانشین کرده‌وگروهی را برای نبرد مردم شهر فراهم آورد، اما ابن‌کلوب میانه را گرفت و ابن ابی ثابت رضایت داد، واین درخرماه ربیع‌الاخر بود. درآن وقت نغیل درديار روم به غزا بود و چون به‌طرسوس بازگشت خبر آمد که ابوثابت را با گروهی از مسلمانان‌از قلعه قونیه به قسطنطینیه برده‌اند.

در ماه ربیع‌الاخر،اسحاق‌بن ایوب که‌کار کمکهای دیار ربیعه با وی بود در-گذشت وکارش را عبدالله‌بن هیثم عهده کرد.

چنانکه گفته‌اند به روز چهارشنبه، پنجروزمانده ازجمادی‌الاول، نامه‌ای به سلطان رسید که اسماعیل‌بن احمد، عمروصفاررا اسیر کرده و اردوگاه وی را به غارت داده. خبرعمرو واسماعیل چنان بود که عمرواز سلطان خواسته بود که وی را ولایتدار ماوراءالنهر کند که آن ولایت را بدو داد و به وقتی که او به نیشابور بود،خلعتها وپرچم سوی او فرستاد به ولایتداری ماوراءالنهر.عمرو برای نبرد اسماعیل‌بن احمد برون شد، اسماعیل‌بن احمد بدو نوشت که توجهانی پهناور به‌دست‌داری، تنهاماوراءالنهر به دست من است و من در یك مرز هستم. به‌آنچه دردست تو هست قانع باش و مرا بگذار در این مرز مقیم باشم.اما عمروازاو نپذیرفت. از نهر بلخ وسختی عبور ازآن با وی سخن‌کردند که گفت: «اگر خواهم که باکیسه‌های مال برآن بندزنم وعبورکنم، توانم.»

وقتی اسماعیل‌ازبازگشت وی نومید شدکسانی راکه با وی بودند بابومیان ودهقانان فراهم آورد و از نهر به سمت غربی عبور کرد. عمرو برفت و در بلخ فرود آمد، اسماعیل اطراف او را بگرفت که همانند محصور شد و ازآنچه کرده

بود پشیمان شد و چنانکه گفته‌اند خواستار جدایی شد اما اسماعیل این را از او نپذیرفت.

چندان نبردی در میانه نرفته بود که عمرو هزیمت شد و بگریخت و درراه خویش به بیشه زاری رسید که گفتند راه نزدیکتر است، به همه همراهان خویش گفت: «درراه آشکار بروید.» وبا گروهی اندك برفت ووارد بیشه زارشد که اسبش درگل فرو رفت و بیفتاد و تدبیری نتوانست کرد. همراهانش برفتند و بدو نپرداختند، یاران اسماعیل بیامدند و او را به اسیری گرفتند. چنانکه گویند وقتی معتضد از کار عمرو و اسماعیل خبر یافت اسماعیل را بر آنچه کرده بود ستود و عمرورا نکوهش کرد.

یك روز مانده از جمادی الاول این سال خبر به سلطان رسید که وصیف، خادم ابن ابی الساج، از برذعه گریخته و به مخالفت ابن‌ابی‌الساج با یاران خویش به‌ملطیه رفته. وصیف به معتضد نوشت وخواست که وی را برمرزها گمارد. معتضد به او نوشت و دستور داد به نزد وی شود و رشیق حرمی را سوی وی فرستاد.

هفت روز رفته از رجب سه کس بنزد سلطان رسیدند که وصیف، خادم‌ابن ابی‌الساج، آنهارافرستاده بودوخواسته بود که‌وی‌رابرمرزها گمارد وبرای‌وی‌خلعت فرستد. گویند: معتضد دستور داد که فرستادگان را به اقرار آرند که به چه سبب وصیف ازیارخویش ابن‌ابی‌الساج جدایی گرفته وآهنگ‌مرزها کرده؟ که با تازیانه‌زدن به اقرارشان آوردند، گفتند که جدایی وصیف با توافقی میان وی و یارش بوده که وقتی وصیف به‌جایی رسید که اکنون هست یارش نیز بدو ملحق شود و همگی سوی مضر روند وبر آن مسلط شوند، این در میان مردم شایع شد و از آن سخن آوردند.

یازده روز رفته ازرجب این سال، حامدبن عباس بر خراج و املاك فارس

گماشته شد که به دست عمروبن لیث صفار بوده بود. نامه‌های مربوط به تصدی وی را به‌برادرش احمدبن عباس دادند. حامد مقیم واسط بود که ولایتدار آنجا بود وولایت دجله. به عیسی نوشری که در اصبهان بود نوشته شد که سوی فارس شود و کمکهای آنجا را عهده کند.

برون شدن عباس بن عمروغنوی از بصره

چنانکه گفته‌اند دراین سال عباس بن‌عمرو غنوی با سپاهیانی که بدو پیوسته شده‌بود وداوطلبان‌بصره که سوی‌وی‌شتافته بودند،سوی ابوسعید جنابی وقرمطیانی که بنزد وی بودند روان شد. پیشتازان ابوسعید به‌آنها رسیدند. عباس عمدهٔ سپاه خویش را به‌جا نهاد وسوی آنها رفت وشبانگاهی با ابوسعید وهمراهان وی مقابل شدکه نبرد آغاز کردند، آنگاه شب میانشان حایل شد و هر گروه به محل خویش‌بازگشتند. هنگام شب کسانی‌ازبدویان‌بنی‌ضبه که همراه‌عباس بودند ونزدیك سیصد کس‌بودند،سوی بصره باز گشتند. سپس داوطلبان بصره از آنهاپیروی کردند. صبحگاهان قرمطیان سوی عباس شدند ونبردی سخت کردند. پس از آن پهلودارچپ عباس که نجاح، غلام احمدبن عیسی شیخ، بود باگروهی ازیاران خویش در حدود یکصد مرد بر پهلوی چپ ابوسعید حمله‌برد که میان آنها پیش رفتند و نجاح با همه همراهان خویش کشته شد . آنگاه جنابی و یارانش به یاران عباس هجوم بردند که هزیمت شدند . عباس اسیر شد ، از یاران وی نیز نزدیك به‌هفتصد کس اسیر شدند و جنابی هر چه را که در اردوگاه عباس بود به‌تصرف آورد.

فردای روز نبرد جنابی آن گروه از یاران عباس را که اسیر گرفته بود بیاورد وهمگی راکشت.سپس بگفت تا هیزم برآنها افکندند و همه را بسوخت.

چنانکه گفته‌اند این نبرد درآخررجب بود و چهار روزرفته از شعبان خبرآن به بغداد رسید.

چنانکه گفته‌اند در همین سال جنابی سوی هجر شد و به‌آنجا درآمد و مردمش را امان داد، و این ازپس بازگشت وی ازنبرد عباس بود. فراریان یاران عباس‌بن عمرو بی‌توشه و پوشش به‌آهنگ بصره می‌رفتند ــ جز اندکی ازآنها جان نبرده بودند ــ ازبصره گروهی با نزدیك چهارصد چهارپاکه خوردنی وجامه وآب برآن بود سوی آنها روان شدند. چنانکه گویند بنی‌اسد سوی آنها رفتند و این چهارپایان را با بارآن بگرفتند و جمعی ازکسانی راکه همراه آن بودند وفراریان یاران عباس را بکشتند، و این به ماه رمضان بود. بصره ازاین رخداد سخت‌آشفته شد وقصدکردندکه ازآنجا بروندکه از هجوم قرمطیان برخویشتن بیمناك بودند اما احمدبن‌محمد واثقی که عهده دارکمکهای بصره بود از این کار بازشان داشت.

چنانکه گویند هشت روزرفته ازرمضان، ازابله خریطه‌ای به سلطان رسیدکه عباس‌بن‌عمرودرکشتی‌ای ازکشتی‌های دریا می‌رسدکه ابوسعید جنابی‌وی وخادمی ازآن اورا رهاکرده‌است.

یازده روزرفته از رمضان عباس‌بن عمرو به مدینةالسلام رسید و به خانهٔ معتضد به ثریا رفت. گویند وی چند روزپس از نبرد به نزد جنابی ببود پس ازآن وی را پیش خواند و گفت: «می‌خواهی ترا آزادکنم؟»

گفت: «آری.»

گفت: «برو وآنچه را دیدی با آنکه ترا سوی من فرستاد بگوی.» و اورا بر مرکبانی نشاند وکسانی ازیاران خویش را بدو پیوست و آنچه را از توشه و آب بایسته‌شان بود همراهشان کرد و به مردانی‌که همراه عباس فرستاد دستور داد وی را به‌امانگاهش برسانند. وی را ببردند تا به یکی ازسواحل رسید وبه‌کشتی‌ای

برخوردکه اورا برداشت وسوی ابله شد.

معتضد عباس را خلعت داد وسوی منزلش فرستاد. به روز پنجشنبه یازده‌روز رفته از شوال.معتضد از خیمه گاه خویش از درشماسیه به طلب وصیف،خادم ابن ابی‌الساج روان شد اما این را نهان داشت و چنان وانمود که آهنگ دیارمضر دارد.

چنانکه گفته‌اند به روز جمعه یازده روز رفته ازهمین ماه خبر به سلطان‌رسید که قرمطیان‌جنبلا که جزو سوادبود به ولایتدار خویش بدر، غلام طایی، تاخته‌اند و گروهی از مسلمانان ، ازجمله زنان وکودکان، را کشته‌اند و منزلها را سوخته‌اند.

چهارده روزرفته ازذی‌قعده، معتضد به طلب وصیف خادم درکلیسای سیاه فرود آمد وروز دوشنبه وسه‌شنبه و چهارشنبه را آنجا ببود تا مردم بدو پیوستند، می‌خواست ازراه مصیصه حرکت کند، خبرگیران به‌نزد وی آمدند که خادم‌آهنگ عین زربه دارد. رهنوردان مرز واهل خبره را احضارکرد ودربارۀکوتاهترین راه به‌عین زربه ازآنهاپرسش‌کردکه صبحگاه روز پنجشنبه هفده روز رفته از ذی‌قعده وی را از جیحان عبوردادند، پسر خویش علی را با حسن پسر علی‌کوره پیش فرستاد، جعفربن‌مسعررا نیزازپی وی فرستاد، سپس‌کمشجور را ازپی‌جعفرفرستاد. سپس خاقان‌مفلحی، سپس مونس خادم، سپس مونس‌خازن راازپی فرستاد. سپس با غلامان اطاقی ازپی آنها برفت تا به عین زربهٔ رسید و در آنجا برای وی خیمه زدند، خفیف سمرقندی را با عمده سپاه خویش آنجا نهاد و به‌آهنگ خادم ازپی سرداران برفت.

پس ازنماز پسین مژده آمدکه خادم گرفته شد، اورا به‌نزد معتضد آوردند که وی را به‌مونس خادم سپردکهٔ درآنوقت‌سالارنگهبانی اردوگاه‌بود، دستورداد که یاران خادم را امان دهند ودر اردوگاه ندادهندکه هرکس در باروی چیزی از

غارتی اردو گاه خادم یافت شود و آنرا به صاحبانش پس ندهد حرمت از وی برداشته شود، ومردم به بسیاری از آنها چیزهایی را که از اردوگاهشان به غارت برده بودند پس دادند.

چنانکه گفته‌اند این نبرد واسیر شدن خادم به روز پنجشنبه بود، سیزده روز مانده از ذی‌قعده. از روزی که معتضد از خیمه گاه خویش از در شماسیه حرکت کرد تا وقتی که خادم را دستگیر کرد، سی و شش روز بود.

چنانکه گویند، وقتی معتضد خادم را بگرفت، به عین زربه باز گشت، دو روز آنجا ببود. صبحگاه روز سوم مردم عین زربه بنزد وی فراهم آمدند و از او خواستند که از نزد آنها برود که آذوقه در شهرشان کمیاب بود. به روز سوم حرکت کرد و با همهٔ سپاهیان خویش در مصیصه فرود آمد، بجز ابو الاغر، خلیفة بن مبارك، که وی را فرستاده بود که راه خادم را بگیرد مبادا سوی مرعش و ناحیهٔ ملطیه شود. وچنان بود که خادم عیال خویش و عیال یاران خویش را به مرعش فرستاده بود. وقتی یاران خادم که فراری بودند خبر یافتند که معتضد به آنها امان داده ودستور داده اثاثشان را پس دهند به اردو گاه معتضد پیوستند و به امان وی در آمدند.

چنانکه گویند: ورود معتضد به مصیصه به روز یکشنبه بود، ده روز مانده از ذی‌قعده که تا روز یکشنبه بعد در آنجا بماند. به سران طرسوس نوشت که سوی وی شوند که سوی وی رفتند، ازجمله نغیل که از سران مرز بود با یکی از پسرانش و یکی به نام ابن مهندس وجمعی دیگر، که اینان را با کسان دیگر بداشت و بیشترجمع را رها کرده کسانی را که بداشته بود با خویشتن به بغداد برد، از آنها آزرده بود زیرا چنانکه گویند باوصیف خادم مکاتبه کرده بودند. دستور داد همه کشتیهای دریارو را که مسلمانان بر آن غزامی کرده بودند با همه ابزارهای آن بسوزانند. گویند میانه غلام یازمان بود که وی را بدین کار واداشت به سبب کینه‌ای که با مردم طرسوس داشت. همه کشتیها سوخته شد. نزدیك به پنجاه کشتی کهن در آن میانه بود که مالهای گزاف بر آن خرج شده بود ودر آنوقت همانند آن ساخته نمی‌شد که سوخته شد و این مایهٔ

زیان مسلمانان شـد وبازوهایشان را سست کرد، رومیان نیرو گرفتند و از اینکه به دریا بر آنها هجوم برند، ایمن شدند.

معتضد، حسن‌بن علی‌کوره را بر مرزهای شامی گماشت، به‌خواست مردم مرزهـا که بروی اتفاق کـرده بودند. آنگاه از مصیصه حـرکت‌کـرد و چنانکه گویند درفندق‌الحسین فرود آمد. سپس اسکندریه، سپس دوروز رفته از ذی‌حجه به انطاکیه رسید و آنجا بماند تا قربان‌کرد. به‌روز دوم قربان صبحگاهان حرکت کرد ودر ارتاح فرود آمد، سپس در اثارب، سپس حلب‌که درآنجا دوروزبماند. سپس سوی ناغوره حرکت‌کرد، سپس سوی خساف وصفین، درسمت جزیره که بیت‌المال امیرمـؤمنان علی بن ابیطالب رضی‌الله عنـه در سمت دیگر بوده بـود، سپس سـوی بالس رفت ، سپس دوسر ، سپس بطن دامان ، سپس رقه که هشت روز مانده از ذی حجـه به‌آنجـا در آمـد و تا دو روز مانده از ذی‌حجه آنجا بماند.

پنج‌روز مانده ازشوال خبر به‌سلطان رسید‌که محمدبن‌زیدعلوی‌کشته‌شده.

سخن ازچگونگی کشتـه ـ شدن‌محمدبن زید علوی

گویند: وقتی محمدبن زید خبر یافت‌که اسماعیل‌بن احمد، عمروبن لیث را اسیر گرفته با سپاهی انبوه سوی خراسان روان شدکه در آن طمع بسته بود به‌این پندارکه قلمرو اسماعیل‌بن احمد، ازآنچه در ایام ولایتداری عمروبن لیث صفاربر خراسان بوده بود، تجاوز نمی‌کند وکسی اورا از خراسان باز نمی‌داردکـه عمرو اسیر شده بود و سلطان عاملی آنجا نداشت. وقتی به گرگان رسید وآنجا مستقر شداسماعیل بدو نوشت و خواست‌که سوی طبرستان باز رود وگرگان را بدووا ـ گذارد، اما ابن زید این را از او نپذیرفت. چنانکه به من گفته‌اند اسماعیل یکی‌را

به نام محمدبن هارون که درایام ولایتداری رافع‌بن‌هرثمه بر خراسان، نایب وی بوده بود برای نبرد محمدبن‌زیددرنظرگرفت که آمادهٔ این‌کارشد. اسماعیل گروهی بسیار از مردان وسپاهیان خویش رابدوپیوست واو را برای نبرد ابن زید فرستاد. محمدبن هارون سوی ابن زید حرکت کرد، به درگرگان تلاقی کردند و نبردی سخت کردند که سپاه‌محمدبن‌هارون هزیمت شد. پس‌ازآن‌محمدبن‌هارون بازگشت به وقتی که صفهای علوی درهم ریخته بود که سپاه محمدبن زید هزیمت شد وبه فرار پشت بدادند و چنانکه گفته‌اند بسیارکس ازآنها کشته شد. ابن زید چند ضربت خورد، پسرش زید اسیر شد و محمدبن هارون اردوگاه وی را به تصرف آورد. چند روز پس از این نبرد محمدبن زید ازضربتهایی که بدو رسیده بود درگذشت و به درگرگان بگور شد. زید، پسروی را به نزد اسماعیل بن احمد بردند ومحمدبن‌هارون سوی طبرستان رفت.

به روز شنبه دوازده رفته از ذی‌قعده‌بدر، غلام طایی، در نواحی رودمیسان وغیره به غافلگیری برقرمطیان تاخت وچنانکه گفته‌اند ازآنها کشتاری بزرگ کرد، سپس از بیم ویرانی سواد ازآنها دست بداشت که کشاورزان‌وعملگان سوادبودند وبه طلب سرانشان برآمد وهرکس ازآنها را بدست آورد بکشت. سلطان، بدر را به‌گروهی از سپاهیان وغلامان خویش‌نیروداده بود به‌سبب‌حادثه‌ای که‌ازقرمطیان روی نموده بود.

در این‌سال محمدبن‌عبدالله‌بن‌داود سالارحج بود.

آنگاه سال دویست وهشتاد هشتم درآمد

سخن‌ازخبرحادثاتی که به‌سال دویست‌وهشتادو هشتم بود.

چنانکه گفته‌اند از جمله‌آن بودکه خبر به سلطان رسیدکه درآذربیجان وبا

رخ داده وخلق بسیار ازآن مرده‌اند، چندان‌که مردم برای مردگان خویش کفن بدست نمی‌آورده‌اندودرعباها ونمدها کفنشان می‌کرده‌اند، سپس چنان شده بود که‌برای به‌گور کردن مردگان کسی‌را نمی‌یافته‌اند،مردگان‌را در راهها می‌افکنده‌اند و رها می‌کرده‌اند.

دراین‌سال، دوازده روزمانده ازصفر،یاران طاهر،نوادۀعمروبن‌لیث‌صفار،به فارس شدند وعاملان سلطان را ازآنجا برون راندند.

دراین سال، محمدبن‌ابی‌الساج ملقب به‌افشین‌درآذربیجان‌درگذشت،غلامان و گروهی از یاران وی فراهم‌آمدند ودیوداد، پسرمحمد، را امیر خویش‌کردندو یوسف‌بن‌ابی‌الساج به‌مخالفت ازآنها کناره گرفت.

دو روز مانده از ماه ربیع‌الاخر، نامۀمتصدی برید اهواز رسیدکه درآن آمده بودکه یاران طاهربن محمد صفاری به سنبیل‌شده‌اند و آهنگ اهواز دارند.

درآغاز جمادی‌الاول، عبدالله‌بن‌فتح که سوی اسماعیل‌بن‌احمد فرستاده شده بود، با اشناس، غلام اسماعیل،عمروبن‌لیث را وارد بغدادکردند. به من‌گفتندکه اسماعیل‌ابن‌احمد،عمرورامخیرکرده‌بودکه‌به‌نزدوی‌اسیربماندیاوی‌رابه‌درامیرمؤمنان فرستدکه فرستادن را برگزیدکه اورا فرستاد.

چنانکه گفته‌اند دو روز رفته‌از جمادی‌الاول، نامۀ متصدی برید اهوازآمدکه می‌گفت: نامۀ اسماعیل‌بن‌احمد به نزدطاهربن‌محمد صفاری رسیده وخبر داده که سلطان وی را برسیستان گماشته ودستور داده‌که‌آنجا رود واوسوی‌طاهر می‌رود به‌فارس،که با وی نبردکندآنگاه به‌سیستان می‌رود. طاهر نیز برای نبرد برون‌شده، وبه عموزادۀ خویش‌که با سپاه‌خود مقیم ارگان بوده نوشته ودستور داده‌باهمراهان خویش به فارس بنزد وی‌باز گردد .

در این سال، نه روز رفته از جمادی‌الاخر،معتضد، بدر وابستۀ خویش‌را

ولایتدار فارس کرد ودستور داد سوی آن حرکت کند، از آنروکه خبر یافته بود که طاهربن‌محمدصفاری برفارس تسلط یافته است. وی‌راخلعت دادوجمعی ازسرداران را بدو پیوست. بدر با گروهی انبوه از سپاهیان و غلامان حرکت کرد.

ده روز رفته ازجمادی‌الآخر این‌سال، عبدالله‌بن‌فتح واشناس، غلام اسماعیل ابن‌احمد، ازجانب معتضد با خلعتها سوی اسماعیل‌بن‌احمدبن‌سامان رفتند بایك شتروتاج‌وشمشیری ازطلاکه هردوجواهرنشان بود باهدیه‌های دیگر وسه‌هزارهزار درم که بریکی‌ازسپاههای خراسان‌پخش کند و آنرا برای نبرد یاران‌طاهربن‌محمد که به سیستان بودندآنجا فرستد. به قولی مالی که معتضد به نزد اسماعیل فرستاد ده هزارهزار درم بودکه قسمتی ازآنرا از بغداد فرستاد وباقیمانده‌را به‌عاملان‌جبل نوشت ودستور یافتند که آنرا به فرستادگان‌تسلیم کنند.

در رجب همین‌سال، بدروابستهٔ معتضد به جایی رسیدکه‌نزدیك‌سرزمین‌فارس بود وکسان طاهربن‌محمدکه در فارس بودند ازآنجا برون شدند، یاران بدر وارد فارس شدند وعاملان وی درآنجا خراج گرفتند.

چنانکه گفته‌اند دو روز رفته از ماه رمضان این سال،نامهٔ عج‌بن‌حاج عامل مکه رسیدکه می‌گفت بنی‌یعفربا یکی که برصنعا تسلط یافته بود- گفته بودکه وی علوی بوده-نبردکرده‌اند وهزیمتش کرده‌اندکه به شهری رفته و آنجا حصاری شده که سوی وی رفته‌اند وبا وی نبردکرده‌اند وبازهزیمتش کرده‌اند ویکی از پسران وی را اسیرگرفته‌اند وخود اوبا حدود پنجاه‌کس فرارکرده، بنی‌یعفروارد صنعا شده‌اند ودرآنجا به‌نام معتضدخطبه خوانده‌اند.

در این سال یوسف‌بن‌ابی‌الساج که باگروهی اندك بود با برادر زادهٔخویش دیودادکه سپاه پدرش محمدبن‌ابی‌الساج با وی بود نبردکردکه سپاه دیوداد هزیمت شدند واو باجمعی اندك بماند، یوسف به‌دیوداد پیشنهادکردکه با وی‌بماند اما نپذیرفت و راه موصل گرفت و به روز پنجشنبه، هفت روز مانده از ماه

رمضان همین سال، به بغـداد رسید، نبردمیان آنها در ناحیه آذربایجان بوده‌بود.

در این سال نزاربن‌محمد، عامـل‌حسن‌بن‌علـی کوره، غزای تابستانی کرد و بسیاری قلعه‌های رومی را بگشود، یکصدکافر و شصت و چـندکافر از بزرگـان و شماسان[۱] رابا صلیب‌های بسیار وعلمهایی از آن رومیان وارد طرسوس کرد وهمه را به‌بغدادفرستاد.

دوازده روز رفته از ذی‌حجه،نامه‌های بازرگانان ازرقه رسیدکه رومـیان در کشتیهای بسیار به ناحیهٔ یکسوم‌آمده‌اند، بعضیشان نیز ازراه زمین‌آمده‌اندوبیشتراز پانزده هزارکس از مسلمانان را از مرد وزن وکودك رانده‌اند وبرده‌اند، بجز آنها گروهی از اهل ذمه‌را نیز برده‌اند.

در همین سال،یاران ابوسعید جنابی به‌بصره نزدیك شدند واهل‌بصره‌ازآنها سخت هراسان شدند، چندان‌که می‌خواستند ازآنجا بگریزند وبه جای‌دیگرروند، اما ولایتدارشان از این‌کارمنعشان‌کرد.

درآخر ذی‌حجه همین سال، وصیف، خادم‌ابن‌ابی‌الساج،کشته‌شدکه‌پیکروی را ببردند ودرسمت شرقی بیـاویختند، به قولـی اودرگذشت وکشته نشد وچون درگذشت سرش را بریدند.

در این سال هارون‌بن‌محمدکه‌کنیهٔ ابوبکر داشت، سالار حج‌بود.

پس از آن سال‌دویست‌وهشتادونهم‌درآمد.

سخن‌ازکارهایی که‌به‌سال دویست‌وهشتادونهم بود

از جمله‌آن بودکه قرمطیان درسوادکوفه‌پراکنده شدندکه شبل، غلام‌احمد ابن‌محمدطایی، سوی‌آنهـا فرستاده شد وبه اودستـور داده شد کـه قرمـطیان را

۱ــ بگفتهٔ‌المنجد خادمان‌کلیسا، به‌رتبه مادون‌کشیش.

تعقیب کندو به‌هر کس‌از آنهادست‌یافت‌بگیردشان و به‌درسلطانشان‌فرستد. شبل سالاری از آنها را به نام ابن‌ابی‌فوارس دستگیر کرد وبا دیگر قرمطیان فرستاد. هشت روز مانده ازمحرم، معتضد اورا خواست وازوی‌پرسش‌کردسپس دستور دادکه‌دندانهای وی را بکنند سپس اعضایش را از جای ببرند. چنانکه‌گفته‌اند یکی از دستان وی را به قرقره‌ای آویختند و سنگی به دست دیگر آویختند واز نیمروزتا به‌وقت‌مغرب بدین‌گونه رها کردند. پس‌از آن دودست و دوپای وی‌را ببریدند و گردنش‌را زدند واورا برسمت شرقی‌بیاویختند. از پس چند روزپیکرش‌را به‌یاسریه‌بردندو باقرمطیان دیگر آنجا بیاویختند.

دو روز رفته ازماه ربیع‌الاول، هرکه راکه بردر شماسیه خانه یادکان داشت از خانه ودکانش برون کردند، به‌آنها گفتند: «قفس‌هایتان را برگیرید و بروید.» به سبب آنکه معتضد در نظر داشت‌برای‌خویش خانه‌ای بنیان‌کندکه درآن‌سکونت گیرد. محل دیوار را خط‌کشیدند قسمتی ازآنرا حفاری‌کردندآنگاه‌ساختن‌دکه‌ای را برکنار دجله آغاز کردندکه معتضد دستورساختن‌آنرا داده‌بودکه جابجاشودودر آن اقامت‌گیرد تابنای‌خانه وقصر بسررود.

در ربیع‌الاخراین‌سال به‌شب‌دوشنبه معتضددر گذشت. صبحگاه آنشب‌یوسف ابن‌یعقوب وابوحازم عبدالحمیدبن‌عبدالعزیز، و ابوعمرو محمد بن‌یوسف، به‌خانهٔ سلطان احضار شدند. قاسم‌بن‌عبیدالله‌وزیر وابوحازم وابوعمرو واهل حرم و خواص درنماز براو حضور یافتند. وصیت کرده بودکه در خانهٔ محمدبن‌طاهر به گور شودکه درآنجاگور وی‌را بکنندوشبانگاه‌وی‌را ازقصرحسنی‌ببردندودرآنجا به‌گور کردند.

هفت روز مانده از ماه ربیع‌الاخر این‌سال، که سال دویست‌وهشتادونهم‌بود، قاسم‌بن‌عبیدالله‌درخانهٔ سلطان‌درقصرحسنی‌نشست‌ومردم رااجازهٔ ورود دادکه مرگ معتضد را بدوتسلیت‌گفتند ودربارهٔ تجدید بیعت مکتفی تهنیت گفتند وبه دبیرانو

سرداران دستور داد که از نوبا المکتفی بالله بیعت کنند که پذیرفتند.

خلافت المکتفی بالله

وقتی معتضد در گذشت، قاسم بن عبیدالله نامه‌هایی دربارهٔ این خبر به مکتفی نوشت ودردم بفرستاد. مکتفی مقیم رقه بود، وقتی خبر بدو رسید به‌حسین بن‌عمرو نصرانی که در آنوقت دبیروی بود دستور داد ازکسانی که در اردوگاه وی بودند بیعت بگیرد و مقرری آنها را بدهد، حسین چنان کرد. آنگاه ازرقه سوی بغداد حرکت کرد وکسان به دیار ربیعه ودیارمضر ونواحی مغرب جزیره فرستاد که آنجارامضبوط دارند.

به روزسه‌شنبه، هشت روز رفته از جمادی‌الاخر، مکتفی به خانهٔ خویش درقصر حسنی واردشد وچون به‌منزل خویش شد، دستورداد زیرزمینهایی[1] راکه پدرش برای مجرمان ساخته بود ویران کنند.

در همین روزمکتفی، قاسم بن عبیدالله را به زبان خویش کنیه داد وخلعت بدو بخشید.

در همین روز عمروبن لیث صفاردرگذشت وفردای آنروز نزدیك قصرحسنی بگور شد. چنانکه گویندمعتضدبه هنگام مرگ وقتی ازتکلم بازماند بااشاره به‌صافی حرمی دستور داد عمرورا بکشد، دست به‌گردن وچشم خویش نهادکه منظورش کشتن یك چشم بود. اما صافی چنان نکردکه از حال معتضد ونزدیك رسیدن مرگ وی خبر داشت. وقتی مکتفی وارد بغداد شد چنانکه گویند از قاسم بن عبیدالله دربارهٔ عمروپرسید که آیا زنده است؟ گفت: «آری.» مکتفی اززنده بودن وی خرسند شد و گفت که قصد دارد با وی نیکی کندکه عمروبرای مکتفی درایام اقامت وی به‌ری هدیه

۱ــ کلمهٔ متن: مطامیر، جمع مطموره.

می‌فرستاده بود ونیکی بسیار می‌کرده بود ومی‌خواست وی راپاداش دهد. گویند: قاسم‌بن‌عبیدالله این‌را خوش‌نداشت ونهانی کس فرستادکه عمرو رابکشت.

در رجب این سال، چهار روزمانده از آن، خبرآمدکه گروهی از مردم‌ری‌با محمدبن‌هارون‌که اسماعیل‌بن‌محمد از پس‌کشتن محمدبن‌زید علوی اورا عامل طبرستان‌کرده بود مکاتبه‌کرده‌اند ومحمدبن‌هارون خلع کرده و سپید پوشیده واز اوخواسته‌اندکه‌سوی ری شودکه وی را به‌شهر درآرند، به‌سبب‌آنکه اوکرتمش، ترك‌ولایتدارشان،چنانکه‌گویند، باآنهارفتار بدداشته‌بود. محمدبن‌هارون‌بااوکرتمش نبردکرد واورا هزیمت‌کرد وبکشت‌ودوپسر وی را نیز بکشت با یکی ازسرداران سلطان به نام ابرون‌که برادرکیغلغ بود. پس ازآن‌محمدبن‌هارون‌واردری‌شدوبرآن تسلط یافت.

در رجب این سال در بغداد زلزله شد وروزهاوشبهای بسیارزلزله‌درآن‌دوام یافت.

کشته شدن بدرغلام معتضد در این سال‌بود.

سخن ازسبب‌کشته‌شدن بدرغلام المعتضدبالله

گویند سبب‌آن بودکه قاسم‌بن‌عبیدالله قصدکرده بود از پس معتضدخلافت را به غیر فرزندان معتضد دهد. در این‌باب با بدرگفتگوکرد، اما بدر از او نپذیرفت وگفت: «من‌کسی نیستم‌که خلافت را از فرزندان مولایم‌که ولی‌نعمت‌من است بگردانم.»

وقتی قاسم این را بدید وبدانست‌که راهی برای مخالفت بدر نیست که وی سالار سپاه معتضد بود وبرکار وی تسلط داشت و خدمه وغلامان وی اطاعتش می‌کردند، کینهٔ بدر را در دل‌گرفت. وقتی مرگ‌معتضد رخ‌داد بدر در فارس‌بود،

قاسم برای مکتفی که در رقه بود پیمان خلافت گرفت و برای وی بیعت گرفت و چون غلامان پدر مکتفی برای وی بیعت خلافت کردند و قاسم از آنها بیعت گرفت آنچه را کرده بود به مکتفی نوشت و او به بغداد آمد. هنوز بدر در فارس بود. وقتی از آنجا بیامد قاسم از بیم جان خویش برای هلاکت بدر بکوشید مبادا بدر به نزد مکتفی شود و با وی بگوید که در زندگی معتصم، قاسم قصد داشته بود و مصمم شده بود که از پس مرگ معتصم خلافت را از فرزندان وی بگرداند. چنانکه گویند مکتفی محمد بن کمشجور و جمعی از سران را با پیامها و نامه‌ها بنزد سردارانی که با بدر بودند فرستاد و دستورشان داد که بنزد وی روند و از بدر جدایی گیرند و او را رها کنند. نامه‌ها نهانی به سرداران رسید. یانس، خادم موفق، را سوی بدر فرستاد با ده هزار هزار درم که در کار بیعت مکتفی به یاران خویش دهد. یانس با آن مال روان شد. گویند که وقتی به اهواز رسید بدر کس فرستاد و آن مال را از وی بگرفت. یانس به مدینة السلام بازگشت. وقتی نامه‌های مکتفی به سرداران پیوسته به بدر، رسید گروهی از آنها از بدر جدایی گرفتند و از نزد وی سوی مدینة السلام رفتند که عباس بن عمر وغنوی و خاقان مفلحی و محمد بن اسحاق کنداجی و خفیف اذکوتکینی از آنجمله بودند با کسان دیگر.

وقتی این سرداران به مدینة السلام شدند به نزد مکتفی رفتند، چنانکه گفته‌اند، سی و چند کس از آنها را خلعت داد و جمعی از سرانشان را جایزه داد، هر کدام یکصد هزار درم. بعضی دیگر را کمتر از این جایزه داد، بعضی را خلعت داد و جایزه نداد.

بدر در رجب به آهنگ واسط حرکت کرد. وقتی خبر آمدن وی سوی واسط به مکتفی رسید، کس به خانهٔ بدر گماشت، گروهی از غلامان و سرداران وی را گرفتند و از آن جمله نحریر کبیر و عریب جبلی و منصور برادر زاده عیسی نوشری را بداشتند.

مکتفی این سرداران را بنزد خویش درآورد و به آنها گفت: «هیچکس را

برشماامارت نمی‌دهم. هر کس ازشمانیازی‌دارد وزیر را ببیند. بدوگفته‌ام که‌نیازهای شمارا برآرد. دستور داد نام‌بدر را ازسپرها وعلمها که‌ابوالنجم‌وابستهٔ‌معتضدگماشتهٔ آن بود محو کنند.

بدرنامه‌ای به مکتفی نوشت و آنرا به زیدان سعیدی داد ووی‌را برجمازه‌ها فرستاد.وچون نامه به مکتفی رسیدآنرا بگرفت و کس برابن‌زیدان‌گماشت وحسین ابن‌علی‌کوره را با سپاهی به ناحیهٔ واسط فرستاد، به قولی مکتفی‌اورا برمقدمهٔ خویش فرستاد.پس از آن یك‌روزمانده‌از شعبان‌همین سال به‌وقت‌مغرب محمدبن‌ـ یوسف رابانامه‌ای‌سوی بدر فرستاد.

وچنان بودکه وقتی بدر از عمل فارس جدا شده بودمکتفی‌بدوپیام داده بود و ولایتداری هر یك از نواحی‌راکه بخواهد، اصبهان یا ری یا جبال، بدو عرضه کرده بود ودستور داده بودبا هریك ازپیادگان وسوارگان‌به هریك ازاین‌نواحی که خواهد برود و باآنهابه ولایتداری‌آنجا بماند.

اما بدر این‌رانپذیرفت‌وگفت: «ناچار باید بدرمولایم شوم.» قاسم‌بن‌عبیدالله فرصتی برای سخن دربارهٔ وی یافت و به مکتفی گفت: « ای امیرمؤمنان بدو گفتیم هر یك از این نواحی را که خواهد بدو سپاریم که آنجا رود، اما اصرار دارد به در توآید .» و مکتفی را از غایلهٔ وی بیم داد و او را به مقابله و نبرد بدر برانگیخت.

خبر به بدررسیدکه‌کس به‌خانهٔ اوگماشته‌اند وغلامان وکسانش رابداشته‌اند وبه‌یقین دانست‌که شری هست وکس‌فرستادکه به حیله پسرش هلال را خلاص‌کند وبنزد وی برد.

قاسم بن عبیدالله از این خبردار شد و دستور داد پسر را حفاظت‌کنند . آنگاه ابوحازم، قاضی سمت شرقی را پیش خواند و دستور داد سوی بدر رود و او را ببیند و خوشدلش کند و از جانب امیر مؤمنان به جان و مال و فرزند

امانش دهد.

گویند: ابو حازم بدو گفت: «نیاز دارم که این را از امیرمؤمنان بشنوم تااز جانب وی به بدر برسانم.»

بدو گفت: «برو تا دراین باب برای تو از امیرمؤمنان اجازه بخـواهم.»

پس‌ازآن‌ابوعمر، محمدبن‌یوسف،راپیش خواند وبدوچنان دستورداد که به‌ابوحازم دستور داده بود که بی‌درنگ دستور وی را پذیرفت.

قاسم‌بن عبیدالله امانامه‌ای از جانب مکتفی به ابوعمرداد که آنرا سوی بدر برد. وقتی بدر از واسط روان شد یارانش و بیشتر غلامانش چون عیسی نوشری و داماد وی،یانس‌مستأمن،واحمدبن‌سمعان و نحریرصغیرازاوجدا شدند وبه‌امانخواهی به خیمه‌گاه مکتفی رفتند.

دو روز رفته از ماه رمضان این سال مکتفی از بغداد بـه خیمه‌گاه خـویش رفت‌که برکنار نهر دیالی بـود، همـه سپاهش نیز با وی برون شـدنـد. در آنجا اردو زد و به‌آن گروه که نامشان را بگفتم با جمعـی دیگر از سرداران و سپاهیان خلعت‌داد. به‌جمعی ازآنهانیزکس‌گماشت. سپس‌نه‌کس ازآنهارابه‌بندکرد ودستور داد ایشان را همچنان دربند به‌زندان تازه ببرند.

چنانکه‌گفته‌اند، ابوعمر محمدبن یوسف نزدیك واسط بدررا بدید وامانامه را بدو داد وآنچه‌را قاسم‌بن عبیدالله به‌وی گفته بود ازجانب مکتفی با وی بگفت ودرکشتی آتش افکن بدر، با وی روان شد. وی را برسمت شرقی می‌برد. غلامان بدرکه‌با وی مانده بـودند با جمعی از سپاهیـان و مردم بسیـار ازکردان و اهـل جبل، همراه وی برکنار دجله می‌رفتند. میان بدر و ابوعمر چنان رفت کـه بـدر به شنوایی و اطاعت وارد بغداد شود. بدر از دجلـه عبـور کرد و بـه نعمانیه رفت، به غلامان و یاران خویش‌که با وی مانده بودند دستور دادکـه سلاح فرو-نهند و با کسی نبرد نکنند. به‌آنها خبر داد که ابوعمر با امانامه بنزد وی آمده

است.

در آن اثنا که روان بود محمدبن اسحاق کنداجی به وی رسید که در یك کشتی بود وگروهی از غلامان نیز با وی بودند. محمد به‌کشتی آتش افکن رفت، بدر خبر ازاوپرسید که وی را خوشدل کرد وسخنان نیکو گفت ودرهمه حال اورابه نام امیر می‌خواندند.

و چنان بودکه قاسم‌بن‌عبیدالله محمد را فرستاده بود و بدو گفته بود،وقتی با بدر فراهم آمدی و با وی به‌یکجا شدی به من خبربده. پس اوکس به‌نزد قاسم فرستاد وبدو خبرداد. قاسم‌بن عبیدالله، لؤلؤ، یکی از غلامان سلطان، را پیش خواند وگفت: «ترا برای‌کاری درنظر گرفته‌ام.»

گفت: «شنوایی واطاعت.»

گفت:«بروو‌بدر را ازپسر گنداجیق‌بگیروسر‌اورا به‌نزدمن آر.»لؤلؤدر کشتی‌ای برفت‌ومابین‌سیب‌بنی کوبا واضطربد به‌بدروهمراهان‌وی‌رسید وازکشتی خویش به‌کشتی بدررفت و بدو گفت: «برخیز.»

بدرگفت: «خبرچیست؟»

گفت: «نگرانی‌ای برای تو نیست.» سپس اورا به‌کشتی خویش نشانید و ببرد تا به جزیره‌ای‌رسانیدکه در صافیه بود. وی‌را به‌آن جزیره برد وبا وی برفت و شمشیری را که همراه داشت خواست وآن را برهنه کرد. وقتی بدر کشته شدن خویش را به یقین دانست از او خواست فرصتش دهد تا دو رکعت نماز کند. لؤلؤمهلتش‌دادکه دورکعت نماز بکردسپس‌اورا پیش‌آورد وگردنش‌را بزد و این به روز جمعه بود پیش از نیمروز، شش روز رفته از ماه رمضان. پس ازآن سر وی را برگرفت و به کشتی خویش بازگشت و سوی اردوگاه مکتفی برکنارنهر دیالی بازگشت، سر بدر را نیزهمراه داشت، پیکروی را به‌جانهاده بودکه همانجا بماند. پس‌ازآن عیال وی‌یکی‌را فرستادکه‌پیکرش رانهانی‌برگرفت که آنرادرتابوتی

نهاد وپیکررابنزد خویش نهان داشتندوچون ایام حج‌رسید آنرا به‌مکه بردندوچنانکه گفته‌اند درآنجابه‌گور کردند که چنین‌وصیت کرده بود وپیش‌ازآنکه کشته شود همه مملوکان خویش راآزادکرده بود.

هفت روزرفته از ماه رمضان این سال پس ازکشته شدن بدر،سلطان املاك و مستغلات و خانه و همه مال وی را تصرف کرد.

خبر کشته شدن بدرهفت روزرفته ازماه رمضان به‌نزد مکتفی‌رسید که حرکت کرد وسوی مدینة‌السلام بازگشت، سپاهیانی که باوی بودند نیز باز گشتند. سربدر را سوی وی بردند وپیش ازآنکه ازمحل اردوگاه خویش حرکت کند به‌نزدوی رسید.دستورداد سررا پاکیزه‌کردند ودر خزانهٔ وی نگاه داشتند.

ابوعمر قاضی به روز دوشنبه گرفته و غمگین به خانهٔ خویش باز گشت،به سبب آنچه‌دراین‌باب کرده بود. مردم دربارهٔ ابوعمر سخن‌کردند و گفتند که سبب کشته شدن بدر او بوده است و دربارهٔ او شعرها گفتند که از جمله شعری است به این مضمون:

« به‌قاضی شهرمنصوربگوی

« به چه سبب برگرفتن سر امیررا

« روا داشتی؟

« ازآن پس که پیمان وقرار مکتوب بدودادی

« وبرای وی قسم‌ها یادکردی

« که خدامی‌داندد‌روغ بود

« گفتی که دستهای تو دستهای وی را

« رها نمیکند تا بوقتی که صاحب تخت را ببینی

« ای کم آزرم ، ای دروغگوترازهمه امت،

« ای اداکنندهٔشهادت نادرست!

« این کار درخور قاضیان نیست
« وامثال آن از مأموران پل نیز
« شایسته‌نیست.
« درآن روز جمعهٔ بهترین ماهها
« چه‌کاری از توسرزد!
« کسی که اوراکشتی
« دررمضان ازپس سجده‌جان داد.
« ای پسران یوسف‌بن یعقوب
« مردم بغداد از شما فریب خورده‌اند
« خدای جمعتان را پراکنده کند
« و درزندگی این وزیر.
« ذلت شما را بمن بنماید.
« پاسخ داور عادل را
« ازپی نکیر ومنکر،آماده کن.
« همه شما فدای ابوحازم شوید
« که در همه‌کارها با استقامت قرین است.»

هفت روز رفته از رمضان، زیدان سعیدی راکه از جانب بدر به‌پیام رسانی به نزد مکتفی می‌آمده بود با آن نه‌کس از سرداران بدرکه به‌بند شده بودنـد و هفت کس دیگر از یاران بدرکه پس از آنها دستگیر شده بودند درکشتی‌ای سر پوشیده بیاوردند و همچنان دربند به بصره بردند و درزندان آنجا بداشتند.

گویند لؤلؤ که‌کشتن بدررا عهده کرد یکی ازغلامان محمدبن‌هارون بود که محمدبن‌زید را درطبرستان واکرتمش‌را درری‌کشته‌بود، وی با گروهی ازغلامان محمدبن هارون با امان به نزد سلطان آمده بود.

چنانکه گفته‌اند شب دوشنبه، چهارده روز مانده از ماه رمضان این سال، عبدالواحد پسر ابواحمد موفق کشته شد. چنانکه گفته‌اند وقتی گرفته شده بود مادرش دایهٔ[1] وی را همراهش به خانهٔ مونس فرستاده بود که میان وی ودایه جدایی آوردند که دو یا سه روز بدین‌گونه ببود، سپس دایه را به خانهٔ بانویش فرستادند. و چنان بود که وقتی مادر عبدالواحد از خبروی پرسش می‌کرد بدو می‌گفتند در خانهٔ مکتفی است و به سلامت است که مادرش به زنده بودن وی امیدوار بود و چون مکتفی درگذشت از وی نومید شد و ماتم وی را بپاکرد.

سخن ازبقیهٔ کارهای مهم سال‌دویست وهشتاد و نهم

از جمله حوادث سال آن بود که نه روز مانده از شعبان این سال نامه‌ای از اسماعیل‌بن احمد فرمانروای خراسان به سلطان رسید در بارهٔ خبر نبردی که میان یاران وی و ابن‌جستان دیلمی‌درطبرستان‌بوده‌بود واینکه‌یاران‌وی ابن‌جستان‌را هزیمت کرده بودند. نامهٔ اسماعیل دراین باب‌در دومسجدجامع بغدادخوانده شد.

در این سال یکی به نام اسحاق فرغانی از یاران بدر، از پس کشته شدن بدر با گروهی از یاران خویش به‌مخالفت سلطان به ناحیهٔ صحرا پیوست و در آنجا میان وی و ابوالاغر نبردی‌بود که ابوالاغردر آن نبرد هزیمت شد و تعدادی یاران و سرداران‌وی کشته شدند .آنگاه مونس خازن با گروهی بسیار برای نبرد فرغانی به کوفه‌روان شدند.

در سلخ ذی‌قعده،خاقان مفلحی خلعت گرفت و عامل کمکهای ری شد و پنجهزار مرد بدو پیوسته شد.

در همین سال یکی درشام ظهور کرد که گروههای بسیار از بدویان وغیر

۱ـ کلمهٔ متن.

بدویان فراهم آورد و با آنها سوی دمشق رفت که طغج پسر جف از جانب هارون ابن‌خمارویه آنجا بود ، به عاملی کمکها ، و این در آخر همین سال بود . میان طغج و آنمرد نبردهای بسیار شد که چنانکه گفته‌اند مردم بسیار کشته شدند.

سخن از خبر مردی که در شام ظهور کرد و چگونگی ظهور وی در آنجا

گویند وقتی که معتضد پیاپی سپاهها سوی قرمطیان سواد کوفه فرستاد ودر تعقیب آنها مصر شد و بسیار کس از آنها کشته شد زکرویه پسر مهرویه که گفتیم دعوتگر قرمط بود چنان دید که قرمطیان بنزد مردم سواد مجال دفاع از جان خویش ندارند وکاری از آنها ساخته نیست ، از اینرو کوشید که بدویان اسد و طی و تمیم و دیگر قبایل بدوی را گمراه کند، آنها را به عقیدهٔ خویش خواند و گفت: اگردعوت وی را بپذیرند قرمطیانی که درسواد کوفه‌اند نیزهمانند آنها موافق وی هستند اما دعوت وی را نپذیرفتند.

وچنان بود که گروهی از مردم کلب دردشت سماوه مابین کوفه و دمشق راه تدمر و غیره را نگهبانی می‌کردند وپیام رسانان وکالای بازرگانان را برشتران خویش می‌بردند، زکرویه پسران خویش راسویشان فرستاد که با آنها بیعت کردند وآمیزش کردند.(پسران زکرویه) به علی‌بن ابی‌طالب ومحمدبن اسماعیل‌ابن‌جعفر انتساب گرفتند و گفتند که ازسلطان بیمناکندوبه‌آنها پناه برده‌اند که آنان‌را پذیرفتند. پس ازآن پسران زکرویه درآن جمع نفوذکردند و ایشان را به عقیدهٔ قرمطیان خواندند که هیچکس ازآنها یعنی کلبیان این‌را نپذیرفتند،مگر تیرهٔ معروف به‌بنی‌ـ علیص‌بن‌ضمضم ووابستگانشان که درآخرسال‌دویست وهشتاد ونهم درناحیه سماوه با پسر زکرویه موسوم به‌یحیی که کنیهٔ ابوالقاسم داشت بیعت کردند و اورا شیخ لقب دادند که وی با آنها حیله کرده بود و خویشتن را چنین خوانده بود و گفته

بود که‌وی ابوعبدالله پسر محمد بن اسماعیل بن جعفر است. به‌قولی گفته بود که محمد بن‌ـ عبدالله بن یحیی است. به‌قولی دیگر گفته بود که محمد بن عبدالله بن محمد بن اسماعیل بن جعفر است. به‌قولی محمد بن اسماعیل پسری به‌نام عبدالله نداشته بود. پسر زکرویه به‌آنها گفته بود که‌پدرش به‌نام ابومحمود دعوتگروی بوده‌و محمد بن اسماعیل در سواد و مشرق و مغرب یکصد هزار تبعه دارد و شتری که بر آن برمی‌نشیند مأموراست اگرازراه عبور آن پیروی کنند ظفر می‌یابند. برای آنها کاهنی کرد و بازوی ناقص خویش را به‌آنها نمود و گفت که این آیت است. گروهی ازبنی الاصبغ بدو گرا-ییدند و با وی صمیمی شدند و نام فاطمیان گرفتند و پیرودین وی شدند. سبك‌دیلمی، وابستهٔ معتضد، در ناحیهٔ رصافه بر سمت غربی فرات که ازدیار مضر است آهنگ آنها کرد که وی راغافلگیر کردند و او رابکشتندومسجد رصافه را بسوختند و به هر دهکده‌ای گذشتند مردم آنرابکشتند تابه‌ولایتهای شام رسیدند که به‌خراج مقطوع به هارون بن خمارویه داده شده بود وهارون کارآنرا به‌طغج پسرجف‌سپرده بود. یحیی آنجا بماند و باهرسپاهی ازآن طغج که مقابل شد آنرا هزیمت کرد وعاقبت طغج را در دمشق حصاری کرد. مصریان، بدرکبیر غلام ابن طولون را سوی‌شیخ فرستادند که با طغج برنبرد وی همدست شد، یحیی به‌نزدیك دمشق با آنها نبرد کرد که خدا یحیی‌پسر زکرویه دشمن خدا را بکشت.

چنانکه گفته‌اند سبب کشته شدن وی آن بود که یکی از بربران با نیم نیزه ضربتی به او زد ونفت اندازی آتش به‌وی افکند واورا بسوخت واین درگرماگرم پیکاربود، آنگاه پیکاربرضد مصریان شدکه عقب نشستند آنگاه وابستگان بنی علیص ودیگر اصبغیان وغیراصبغیان که باآنها بودند اتفاق کردند که حسین بن زکرویه برادر شیخ را منصوب دارند و او را منصوب داشتند که می گفت احمدبن عبدالله نبیرهٔ جعفر بن محمداست، وی بیست وچند ساله بود. وچنان‌بود که شیخ وابستگان بنی‌ـ علیص را برضد اصیلان آنها برانگیخت که گروهیشان را بکشتند وزبونشان کردند

آنگاه با حسین پسر زکرویه که از پس برادر خویش نام احمد گرفته بود و می گفت نوادهٔ اسماعیل بن جعفر بن محمد است بیعت کردند و او خالی را که در چهره داشت بنمود و گفت که این آیت اوست. پسرعمویش عیسی پسر مهرویه که نام عبدالله گرفته بود بنزد وی رفت و گفت او نیز عبدالله بن احمد، نواده جعفر بن محمد، است که احمد لقب مدثر بدو داد و او را جانشین خویش کرد و گفت مقصود از مدثر که در سورهٔ قرآن آمده هم اوست. نوجوانی از کسان خویش را مطوق لقب داد و کشتن اسیران مسلمان را در عهدهٔ او کرد. احمد بر مصریان و بر ولایت حمص و دیگر ولایتهای شام تسلط یافت که برمنبرهای آن به نام امیرمؤمنان نامیده شد. همه این رخدادها به سال دویست و هشتاد و نهم و دویست و نودم بود.

به روز نهم ذی حجه همین سال مردم در دل تابستان در بغداد نماز پسین کردند. آنگاه به وقت پسین باد شمال وزید و هوا سرد شد، چندان که از شدت سرما مردم را به سوخت و گرم شدن از آتش و پوشیدن جامهٔ مغزی دار و جبه نیاز افتاد و سرما همچنان فزونی گرفت چندان که آب یخ بست.

در این سال در ری میان اسماعیل بن احمد و محمد بن هارون نبردی رخ داد. چنانکه گفته‌اند در آنوقت این هارون با نزدیك هشت هزار کس بود. محمد بن هارون هزیمت شد و پیش روی . . . . .[1] یاران خویش رفت نزدیك هزار کس از یارانش به دنبال وی روان شدند و سوی دیلم رفتند که به پناهندگی وارد آنجا شد. چنانکه گفته‌اند نزدیك هزار کس از هزیمتیان یاران وی به در سلطان رفتند.

چهارروز رفته از جمادی الآخر این سال، قاسم بن سیما به غزای تابستانی مرزهای جزیره گماشته شد و سی و دو هزار دینار بدو داده شد.

در این سال فضل بن عبدالملك هاشمی سالار حج بود.

۱ــ متن افتاده دارد .

آنگاه‌سال دویست‌ونودم‌در آمد.

سخن از حادثاتی که به‌سال دویست و نودم رخ داد

ازجمله حادثات سال آن بود که دوروزرفته ازمحرم همین سال مکتفی یکی رابا خلعت وفرمان ولایتداری ری به‌نزداسماعیل‌بن احمد فرستاد ونیزهمراه عبدالله ابن فتح‌هدیه‌هایی‌فرستاد.

چنانکه گفته‌اند پنجروز مانده از محرم این سال‌نامهٔ علی‌بن‌عیسی ازرقه‌آمد که می گفت قرمطی پسر زکرویه ، معروف به شیخ ، باگروهی بسیار به رقه رفته و گروهی از یاران سلطان به سالاری سبك ، غلام مکتفی ، به مقابلهٔ وی رفته‌اند و با وی نبرد کرده‌اند که سبك کشته شده و یاران سلطان هزیمت شده‌اند.

شش روزرفته‌ازماه ربیع‌الآخرخبرآمدکه طغج پسرجف ازدمشق، سپاهی به مقابلهٔ قرمطی فرستاده به‌سالاری غلامی ازآن خویش به‌نام بشیرکه قرمطی باآنها نبردکرده و سپاه راهزیمت کرده و بشیر راکشته.

سیزده روز مانده از ماه ربیع‌الآخر ابوالعشایر، احمدبن‌نصر، خلعت گرفت وولایتدارطرسوس شد، مظفربن‌حاج ازآنجا معزول شد به سبب شکایتی که مردم مرزها ازاو داشتند.

نیمهٔ‌جمادی‌الاول این‌سال، نامه‌های‌تجارکه‌تاریخ هفت‌روزمانده ازربیع‌الآخر داشت ازدمشق به‌بغداد رسیدکه خبرمی‌دادندکه قرمطی ملقب به‌شیخ بارها طغج را هزیمت‌کرده ویاران اوراکشته، بجزاندکی، طغج باگروهی اندك بمانده وازبرون شدن‌بازمانده، تنها مردم فراهم می‌شوند وبرای نبرد برون می‌شوند ونزدیك‌هلاکت رسیده‌اند. درهمین روزگروهی از بازرگانان بغداد فراهم شدند و بنزد یوسف‌بن‌-

یعقوب شدند ونامه‌های تجار دمشق رابدو دادندکه بخواند وازاو خواستندکه بنزد وزیر رود وخبر مردم دمشق را با وی بگوید واووعده دادکه چنین می کند.

هفت روزمانده ازجمادی‌الاخر،ابوحازم ویوسف وپسرش محمد به خانهٔ سلطان احضار شدند ، یار طاهربن محمد صفاری نیز احضار شد و دربارهٔ خراج فارس قرار مقطوع داده شد. آنگاه مکتفی در بارهٔ ولایتهای فارس فرمان‌طاهر رابداد ، یارش را خلعت داد و همراه فرمان خلعتهایی برای وی فرستاد.

درجمادی‌الاول، سردارامان خواسته، موسوم به ابوسعید خوارزمی، از مدینةالسلام گریخت وراه موصل گرفت به‌عبدالله موسوم به غلام نون‌که عهده‌دار کمکهای تکریت وکارهای پیوسته بدان تا حدود سامرا و موصل بود نوشته شدکه راه‌وی‌رابگیردواورابگیرد. گویندعبداللهراه‌اورا گرفت.اما ابوسعیدباوی‌خدعه‌کرد که‌بی‌نبرد فراهم آمدند وابوسعید اورا به غافلگیری بکشت. آنگاه ابوسعید سوی شهر زوررفت وبا ابن‌ابی‌الربیع کرد فراهم آمد وداماد وی شد وبرنافرمانی‌سلطان اتفاق‌کردند. پس ازآن ابوسعیدکشته شد وکسانی‌که با وی فراهم آمده بودند پراکنده شدند.

ده روزرفته ازجمادی‌الاخر، ابوالعشایر سوی‌کارخویش به‌طرسوس رفت. گروهی از داوطلبان نیز با وی برای غزا بیرون شدند وهدیه‌هایی از مکتفی برای شاه روم همراه داشت.

ده روزمانده ازجمادی‌الاخر،بعدازپسین مکتفی به‌آهنگ‌سامرا برون شدکه می‌خواست‌درآنجابناکندوبدان انتقال یابد. به‌روزپنج‌شنبه، پنجروزمانده ازجمادی‌الاخر، به‌سامرا درآمد. آنگاه به‌خیمه‌هایی رفت‌که برای وی در جوسق زده بودند وقاسم‌بن عبیدالله‌کسانی راکه به‌کاربنا می‌پرداختند پیش خواندکه بنا ومال مورد‌نیازآنرابرای مکتفی تخمین‌زدندوبسیار گفتند .مدت‌بسربردن‌بنایی راکه‌می‌خواست

کرد نیز طولانی کردند.

قاسم بنا کرد وی را از نظری که در این باب داشت بگرداند و کار مخارج و مقدارمال را بزرگ وانماید واورا از تصمیمی که داشت بگردانید. آنگاه چاشت خواست که چاشت کرد سپس بخفت، وقتی ازخواب برخاست برنشست و به کناره رفت وبر کشتی نشست و بهقاسم‌بن عبیدالله دستورداد که سوی بغداد روان شـود. بیشتر کسان پیش از آنکه‌به‌سامرا برسند از راه باز گشتند. از آنرو که همراهان‌مکتفی دراثنای باز گشت به آنها رسیدند .

هفت روزرفته ازرجب دوپسرقاسم‌بن عبیدالله خلعت گرفتنـد، بزرگترشان براملاك‌پسران وحرم‌ومخارج گماشته شدو کوچکترشان به‌کار دبیران ابواحمد پسر مکتفی گماشته شد. این کارها با حسین‌بن‌عمرونصرانی بوده‌بود که‌باگماشته‌شدن‌آنها معزول شد.وچنان بود که قاسم‌بن عبیدالله، حسین‌بن‌عمرورا متهم داشته بود که‌در-بارهٔ وی‌به نزد مکتفی‌سعایت کرده‌است. پس‌ازآن حسین‌بن‌عمرو به‌نزدمکتفی‌نسبت به قاسم‌بن عبیـدالله دشمنی نمود و قاسم همچنان بر ضـد وی تدبیر می‌کرد و دل مکتفی را نسبت بـه وی رنجـه‌تر می‌کرد تا دربارهٔ او بـه مقصـودی که داشت رسید.

به روز جمعه، چهارده روز مانده از شعبـان، دربارهٔ کشتـه شدن یحیی‌بن-زکرویه،ملقب به شیخ، دومکتوب در دومسجد جامع مدینة‌السلام خوانده شـد که مصریان وی‌رابه‌دردمشق کشته بودند، وچنان بود که نبرد میان وی ومردم‌وسپاهیان دمشق و کمکهـای مصریشان‌که با وی به‌نبرد بودند پیوسته بود که ازآنهـا سپاههـا شکسته بود و مردم بسیار ازایشان کشته بود. این یحیی‌بن‌زکرویه با بنهٔ خـویش بر شتری می‌نشسته بود وجامه‌های فراخ بتن می‌کرده بود وعمامه بدوی به‌سر می‌نهاده بود ورروی می‌پوشیده بود وازوقتی که قیام‌کرده بود تا وقتی که کشته شد بر اسبی ننشسته بود. به‌یاران خویش دستورداده بودکه با هیچکس نبرد نکنند،اگرچه آنها

را بکشند تا وقتی که شتر، خود به‌خود بپا خیزد. به‌آنها گفته بود اگرچنین کنید هزیمت نمی‌شوید.

گویند: وقتی به‌دست خویش به‌سویی که محاربان وی در آنجا بودند اشاره می‌کرد مردم آنسوی هزیمت می‌شدند و بدین وسیله بدویان را به‌گمراهی کشانید. وقتی که یحیی بن زکرویه، ملقب به‌شیخ، کشته شد بدویان به برادرش حسین بن‌زکرویه پیوستند و او برادرخویش، شیخ را درمیان کشتگان جستجو کرد واورا بیافت وبه‌خاکش کرد، آنگاه برای خویش پیمان کرد ونام احمد گرفت، پسرعبدالله با کنیهٔ ابوالعباس. پس ازآن یاران بدراز کشته شدن شیخ خبریافتند واورا میان کشتگان‌جستجو کردند ونیافتند. حسین بن زکرویه نیز به‌همان چیزی دعوت می‌کرد که برادرش دعوت می‌کرده بود. بیشتر مردم بادیه‌ها وکسان‌دیگر از وی‌پذیرفتند وکارش بالاگرفت ونیروگرفت وسوی دمشق‌رفت. گویندکه مردم‌آنجا باوی‌صلح کردند، برخراجی که بدو دادند. سپس ازنزد آنها به اطراف‌حمص رفت وبرآنجا غلبه یافت وبرمنبرهای آنجا به‌نام وی خطبه خواندند ونام مهدی‌گرفت. سپس سوی شهر حمص رفت‌که مردم آنجا ازبیم جان خویش به اطاعت وی آمدند و درهای شهررا بروی‌گشودند که‌وارد آن شد. سپس ازآنجا به حماة و معرةالنعمان وجاهای دیگررفت ومردم آنجا را بکشت زنان وکودکان را نیزبکشت. پس از آن سوی بعلبك رفت وبیشتر مردم آنرا بکشت، تاآنجاکه چنانکه‌گفته‌اند جزاندکی ازآنها نماند. سپس سوی سلمیه رفت‌که مردم آنجا با وی نبردکردند واورا از ورود باز داشتندکه با آنها صلح‌کرد وامانشان دادکه در شهر را بر وی گشودند وبدان درآمد. نخست ازبنی هاشم آغازکردکه جمعی ازآنها در سلمیه بودند و آنهارابکشت. پس ازآن به‌مردم سلمیه پرداخت و همگی را بکشت. سپس چهارپایان را بکشت. سپس‌کودکان مکتبها را بکشت. پس از آن از سلمیه برفت و چنانکه گفته‌اند جنبنده‌ای در آنجا نمانده بود. آنگاه در دهکده‌های اطراف

روان شد که می‌کشت و اسیر می‌گرفت و می‌سوخت و راهها را نا امن می‌کرد.

از طبیبی که بر درمحول بوده بود به نام ابوالحسین آورده‌اند که گفته بود از آن‌پس که قرمطی خالدار و یارانش را وارد بغدادکردند، زنی بـه‌نزد من آمد و گفت: « می‌خواهم چیزی را که بر شانهٔ من هست معالجه‌کنی؟ »

گفتم: « چیست؟ »

گفت: « یك زخم. »

گفتم: « من کحالم، اینجا زنی هست که زنان را معالجه می‌کند وزخمها را معالجه می‌کند، منتظر آمدن وی بمان.» کـه بنشست، اورا گرفته وغمین و گریان دیدم ازحال وی پرسیدم و گفتم:«سبب زخم‌توچیست؟ »

گفت: « قصهٔ من دراز است. »

گفتم: « قصهٔ خویش را برای من‌بگوی وراست بگوی.» درآنوقت کسانی که بنزد من بودند رفته بودند.

گفت: « مرا پسری بود که از نزد من رفته بود و غیبت وی به درازا کشیده بود. خواهران وی بنزد من بودند که به سختی افتادم و نیازمند شدم وبدو مشتاق شدم، وی به ناحیه رقه رفته بود. پس سوی موصل و سوی بلد و سوی رقه رفتم ودر همه جا اورا می‌جستم، تابه‌اردوگاه قرمطی‌افتادم ومی گشتم واورا می‌جستم. دراین حال بودم که اورا بدیدم ودراوآویختم و گفتم:« پسرم. »

گفت: « مادرم؟ »

گفتم: «آری.»

گفت: « خواهران من چه شدند؟ »

گفتم: «خوبند. » وازسختی‌ای که پس ازوی به ما رسیده بود شکوه کردم. مرا به‌خانهٔ خویش برد وپیش روی مـن بنشست واز اخبار ما پرسیدن گرفت کـه بدوخبردادم.

گفت: «ازاین درگذر، به من بگوی دین توچیست؟»

گفتم: «پسرم، مگرمرا نمی‌شناسی؟»

گفت: «چگونه ترا نشناسم؟»

گفتم: «توکه مرا می‌شناسی و دین مرا می‌دانی پس چرا از دین من می‌پرسی؟»

گفت: «همه آنچه ما برآن بودیم باطل است و دین درست آنست که ما کنون برآن هستیم.»

من‌اینرا بزرگ شمردم وازوی به‌شگفتی شدم. وقتی مرا چنان دید برون شد ومرا واگذاشت. آنگاه نان وگوشت وآنچه مرا بایسته بود بنزد من فرستاد وگفت: «آنرا طبخ کن.» اما من آنرا واگذاشتم ودست بدان نزدم. پس ازآن بیامد وآنرا طبخ کرد وکار منزل خویش را سامان داد. یکی دررا بکوفت که‌پسرم بنزد وی رفت، مردی بودکه از او پرسش می‌کرد و می‌گفت: «این زن که بنزد توآمده چیزی از سامان دادن‌کار زنان را می‌داند؟» از من پرسید بدو گفتم: «آری.»

گفت: «با من بیا» که با وی برفتم. مرا به‌خانه‌ای درآورد، زنی را دیدم که درحال وضع بود. پیش روی او نشستم وبا وی سخن‌کردن آغازکردم، اما او با من سخن نکرد. مردی‌که مرا بنزد وی برده بود. گفت: «ترا با سخن کردن وی چکار؟کاروی را سامان بده و ازسخن‌کردن وی درگذر.» من ببودم تا پسری آورد وکاروی را سامان دادم وبناکردم با وی سخن‌کنم و نرمی‌کنم. گفتم: «ای کس! بامن حشمت میارکه حق من برتومقرر است، خبرخویش و قصهٔ خویش را با من بگوی واینکه پدر این‌کودك کیست؟»

گفت: «مرا از پدر وی می‌پرسی‌که از او بخواهی چیزی به‌تودهد؟»

گفتم: «نه، ولی می‌خواهم خبرترابدانم.»

گفت: « من زنی‌هاشمی‌ام. » سرخویش را بلندکرد ومن اورا از همه‌کس زیباروی‌تردیدم، گفت: « این قوم سوی ما آمدند، پدر ومادر و برادران وهمه کسانم راسربریدند. پس ازآن سرشان‌مرا گرفت‌که پنج‌روزبنزد وی ببودم. آنگاه مرا برون آورد وبه‌یاران خویش دادوگفت: « اورا پاك کنید.» خواستند مرا بکشند که‌گریان شدم. یکی از سردارانش به نزدوی بود که گفت: « اورابه‌من‌ببخش.»

گفت: « او را بگیر.» و او مرا برگرفت. سه‌کس از یارانش بنزد وی ایستاده بودندکه شمشیرهای خویش را کشیدند وگفتند: « او را به تو نمی‌دهیم، او را به‌ما بده وگرنه اورا می‌کشیم.» خواستند مرا بکشند وسروصداکردند، سر قرمطیان آنها را پیش خواند وازخبرشان پرسش‌کردکه بدو خبردادند،گفت: « از هر چهارتان باشد.» پس مرا بگرفتند، من با هرچهارشان هستم، خدا می‌داندکه‌این مولود ازکدامشان است .

گوید: پس‌ازآنکه شب‌شد مردی آمد، زن‌به‌من گفت: « اورا تهنیت‌گوی.» ومن اورا تهنیت‌گفتم. که‌پاره‌نقره‌ای به‌من داد،سپس‌دیگری‌آمدوباز دیگری که‌هر-کدامشان‌را تهنیت می‌گفتم ویك پاره نقره به‌من‌می‌داد. وقتی سحرشدگروهی همراه مردی بیامدندکه شمعی پیش روی وی بود و پوشش حریر داشت‌که بوی مشك‌از آن بلند بود، زن‌به‌من گفت: « اورا تهنیت‌گوی.» من بپاخاستم وبدوگفتم: « خدای رویت را سفیدکرد، ستایش خدای‌که این پسررا به تو داد » واورا دعا گفتم واو پاره نقره‌ای به‌من دادکه هزار درم بود. آن مرد باقی شب را دراطاقی بماند، من نیز دراطاقی بماندم،صبحگاه به‌آن زن گفتم: « ای‌کس به‌خدا حق من برتو واجب شد، خدا را، خدا را، دربارهٔ من رعایت‌کن ومرا نجات بده. »

گفت: « ازکی نجاتت بدهم؟ » پس خبر پسرم را با وی بگفتم و گفتم من به دلبستگی‌وی،آمدم‌واو به‌من چنان‌وچنان گفت‌وچیزی ازاو به دست من‌نیست. دختران خرد دارم‌که آنها را دربدترین وضعی بجای گذاشته‌ام، مرا ازاینجا نجات بده‌که

به‌دخترانم‌برسم. »

گفت: « ازاین مرد که پس ازهمه آمد بخواه که‌او ترا خلاص‌می‌کند. »

گوید: آنروز تا شب ببودم، وقتی می‌رفت پیش روی وی رفتم ودست و پایش را ببوسیدم و گفتم: « سرور من‌!حق من برتو واجب شده، باآنچه به‌من‌دادی خدای‌مرا به‌دست تو توانگر کرد، مرا دختران خردهست.اگر اجازه‌ام دهی‌بروم و دخترانم را بنزد تو بیارم که ترا خدمت‌کنند و به‌نزد تو باشند. »

گفت: « چنین می کنی؟ »

گفتم: « آری.»

پس او گروهی از غلامان خویش را پیش خواند و گفت: « باوی بروید تا وی را به‌فلان و بهمان جای برسانید، آنگاه وی را واگذارید وبازگردید.»پس آنها مرا براسبی نشاندند وببردند.

گوید: درآن اثنا که به راه می‌رفتیم پسرم به‌تاخت بیامد، چنانکه آن قوم که همراه من بودند به من‌گفتند ده فرسنگ رفته بودیم. پسرم به من رسید و گفت: « ای بدکاره گفته‌ای که می‌روی ودخترانت را میآری؟ » شمشیر خویش راکشید که مرا ضربت بزند، آن قوم مانع وی شدند. نوك شمشیر به‌من رسید وبه‌شانه‌ام خورد. آن قوم شمشیرهای‌خویش راکشیدند وقصد وی‌کردند، وی ازمن دورشد. آنها مرا بیاوردند تا به جایی رسانیدندکه یارشان گفته بود.آنگاه مرا واگذاشتند و برفتند. من اینجارسیدم.»

گوید: وقتی امیرمؤمنان،قرمطی ویاران اسیر وی را بیاورد، برون‌شدم که آنهابنگرم،پسرم‌را،وهمی گشتم‌تازخم‌خویش‌رامعالجه کنم،این‌محل‌رابرای من‌وصف کردند و من‌اینجاآمدم.» میانشان‌دیدم که برشتری بود و کلاهی دراز به‌سر داشت و می گریست. وی‌جوانی‌نوسال‌بود. بدوگفتم:«خدایت‌تخفیف‌نیارد ونجات ندهد. »

طبیب گوید: وقتی آن زن طبیب بیامد بازن بنزد وی رفتم و بدو سفارش

کردم که زخمش را علاج کرد ومرهمی بدوداد . پس ازرفتنش اززن طبیب دربارهٔ وی‌پرسش کردم. گفت: «دست خویش را برزخم نهادم و گفتم: دم برار. و چون دم برآورد دم اززخم،اززیردست‌من برون شد، گمان ندارم ازآن بهی‌یابد.» وچون برفت دیگربه‌نزد ما بازنگشت.

یازده روز مانده ازشوال این سال، قاسم‌بن‌عبیدالله، حسین‌بن عمرونصرانی را بگرفت وبداشت. قاسم‌پیوسته دربارهٔ وی به‌نزد مکتفی سعایت‌می کرد وبد وی می‌گفت تا دستورش‌داد که اورا بگیرد. وقتی حسین را گرفتند.دبیروی‌به‌نام‌شیرازی گریخت که به طلب وی برآمدند وخانه‌های همسایگانش را ویران‌کردند وبانگ زدندکه هرکه اورا بیابد فلان وبهمان دارد، اما یافت نشد.

هفت روز مانده از همین ماه حسین‌بن‌عمرورا به منزلش فرستادند به‌شرط آنکه ازبغداد برون شود. به‌روز جمعه‌ای که پس ازآن بود، حسین‌بن عمرو برون شد وبه‌صورت تبعید، سوی ناحیهٔ واسط رفت. سه‌روز مانده ازذی‌قعده شیرازی دبیروی در گرفتند.

دوروزمانده ازرمضان این سال ، مکتفی بگفت تا مقرری سپاهیان را بدهند وبرای رفتن به‌نبرد قرمطی به‌ناحیهٔ شام آماده شوند وبه‌یکبار صد هزاردینار به سپاهیان پرداخت شد.

سبب‌آن بودکه مردم مصر به مکتفی نوشته بودند و ازآنچه ازپسر زکرویه معروف به‌خالدار[1] تحمل‌کرده بودند شکایت‌کردندکه وی شهرها را ویران‌کرده‌و مردم‌کشته،ونیزازآنچه پیش‌ازوی‌ازبرادرش تحمل‌کرده‌بودند،که‌دوبرادرمردانشان راکشته‌اند و جزاندکی ازآنها نمانده‌اند.

پنج‌روز رفته از ماه رمضان خیمه‌های مکتفی را برون‌بردند وبه درشماسیه بپاکردند، سرداران و غلامان و سپاهیانش نیز با وی بودند . دوازده روز رفته

۱ــ تعبیرمتن: صاحب‌الشامه.

از ماه رمضان ، سحرگاه،مکتفی از خیمه‌گاه خویش از در شماسیه حرکت‌کرد و راه موصل گرفت.

نیمهٔ ماه رمضان همین‌سال، ابوالاغرسوی حلب رفت ودر درهٔ بطنان نزدیك حلب فرود آمد و همه یارانش با وی فرود آمدند. چنانکه گویند گروهی از یاران وی جامه‌های خویش را برون‌کردند و وارد رود شدندکه ازآب آن خنك شوندکه روزی سخت گرم بود، دراین حال بودندکه سپاه قرمطی معروف به خالدار بیامد وقرمطی‌معروف به طوقدار[1] به‌آنهاتاخت و درهمشان‌کوفت‌وگروهی بسیارازآنها رابکشت واردوگاه را غارت‌کرد. ابوالاغر باگروهی از یاران‌خویش نجات یافت وواردحلب شد، نزدیك به‌هزارکس‌باوی‌نجات‌یافتند،وی‌باده‌هزارکس بود از سوار و پیاده. وچنان بودکه‌گروهی از سرداران و مردان فرغانی راکه به درسلطان بودند بدو پیوسته بودند و از آن جمع بجز اندکی خلاصی نیافتند.

پس ازآن قرمطی به در حلب رفت، ابوالاغرو کسانی از یارانش‌که باوی مانده بودند ومردم شهر، باقرمطی نبردکردند وازپس نبردی‌که در میانه‌رفت، قرمطیان با مرکب وسلاح و مال و اثاثی‌که از اردوگاه ابوالاغرگرفته بودند ازمقابل‌آنها برفتند. مکتفی با سپاهیانی‌که‌همراه داشت‌برفت تا به‌رقه رسید وآنجا فرود آمد وسپاه ازپی‌سپاه سوی قرمطی فرستاد.

دوروزرفته‌ازشوال،نامه‌ای ازقاسم‌بن‌عبیدالله به‌مدینةالسلام‌رسیدکه‌می‌گفت: نامه‌ای ازدمشق از بدرحمامی، یار ابن طولون، بدورسیده‌که وی با قرمطی‌خالدار نبردکرده وهزیمتش‌کرده و تیغ در یاران وی نهاده وکسانی از آنها که جان برده‌اند سوی صحرا رفته‌اند و امیرمؤمنان حسین‌بن حمدان وسرداران دیگررا از پی وی فرستاده است.

۱ــ تعبیرمتن: المطوق.

ونیز در همین ایام، چنانکه گفته‌اند، نامه‌ای از بحرین رسید از ابن بانوا امیر آنجا، که‌می گفت:وی به‌قلعه‌ای از آن قرمطیان هجوم برده و به مردم قلعه دست یافته.

چنانکه‌گویند، سیزده روزرفته ازذی‌قعدهٔ همین سال،نامه‌ای دیگر از بحرین رسید، ازابن‌بانوا،که می گفت که با خویشاوند ابوسعیدجنابی که بنا بوده‌که پس ازوی‌کارمطیعانش راعهده‌کند نبرد کرده واورا هزیمت‌کرده، این هزیمت شده‌مقیم قطیف بوده وپس ازهزیمت یارانش اورا میان‌کشتگان یافته‌اند که‌سرش رابریده‌اند. ابن بانوا وارد قطیف شده وآنجا را گشوده است.

یکی ازنامه‌ها که قرمطی خالدار به یکی از عاملان خویش نوشته بود چنین بود:

« به‌نام خدای رحمان رحیم،

«ازبنده‌خدا احمدبن‌عبدالله‌مهدی، المنصور بالله، الناصر لدین‌الله، القائم‌بامر الله الحاکم بحکم‌الله، دعوتگر کتاب خدای، مدافع مردم خدای وبر گزیدهٔ فرزندان پیمبرخدای،امیرمؤمنان وامام مسلمانان وزبون‌کنندهٔ منافقان،خلیفهٔ‌خدای برجهانیان، دروکنندهٔ ظالمان،درهم شکننده متجاوزان،نابودکننده ملحدان،کشنده منحرفان، هلاك‌کنندهٔ تباهکاران ، چراغ روشن بینان ، نورنورجویان، پراکنده‌کن مخالفان ، بپا دارندهٔ سنت مرسلین وفرزند بهترین وصیان،که درود خدا بروی و خاندان پاك وی باد باسلام بسیار.

« به جعفربن‌حمیدکرد

« سلام برتو، من به‌نزد تو ستایش خدایی می‌کنم‌که جزاو خدایی نیست‌و ازوی مسئلت دارم‌که برجد من محمد، پیمبرخدای درودفرستد.

« امابعد، رخدادها که به‌نزد تو بود، واخبار دشمنان‌کافر خدای وآنچه در ناحیهٔ توکرده‌اند وستم و بیهوده‌سری و تباهی‌ای‌که در آن سرزمین آورده‌اند به‌ما

رسید که آنرا بزرگ‌شمردیم وچنان دیدیم که ازسپاهیان خویش کسانی آنجا فرستیم که خدای به وسیله آنها از دشمنان ستمگر خویش که درزمین به فساد می‌کوشند انتقام بگیرد. عطیر،دعوتگر خویش راباگروهی از مؤمنان به‌شهر حمص فرستادیم وآنها را به‌سپاهها کمك دادیم ما نیز ازپی آنها هستیم. به‌آنها گفته‌ایم که به‌ناحیهٔ توآیندودشمنان خدا راهر کجا باشند بجویند. امیدواریم که خدا دربارهٔ آنها بهترین ترتیبی راکه دربارهٔ امثالشان مرسوم بوده برای ما پیش آرد. باید دل‌خویش را ودلهای دوستان ما راکه بنزد توهستند محکم بداری و به‌خدا و نصرت وی که پیوسته دربارهٔ عصیانگران وملحدان به ما داده،اعتماد داشته باشی واخبار ورخدادهای آن ناحیه را زودتر به نزد ما فرستی وچیزی ازکارآنجارا از مانهان‌نداری. ان شاءالله.خدایا تسبیح تومی گوییم. « ودرودشان سلام است وختم دعایشان این است که ستایش خاص پروردگار جهانیان است.»[1] ودرود خدای برجد من محمد پیمبر خدا و خاندان وی با سلام بسیار.»

نسخه‌ای ازمکتوب یکی ازعاملان قرمطی به وی:

«به‌نام‌خدای رحمان رحیم،

«به‌بندهٔ خدا، احمدامام مهدی، المنصوربالله.

مقدمهٔ‌نامه‌همانندنامه‌ای‌است که ازپیش یادکردیم تا «فرزندبهترین‌وصیان‌که درود خدای بروی وخاندان پاك وی باد باسلام‌بسیار.»

پس ازآن چنین است:

«ازعامربن‌عیسی عنقایی

«درود بر امیرمؤمنان بارحمت وبرکات خدای

«اما بعد، خدا بقای امیرمؤمنان را دراز بدارد و عزت و تأیید و نصرت و

۱ــ وتحیتهم فیها سلام وآخر دعواهم اناالحمدالله‌رب‌العالمین. سورهٔ یونس (۱۰) آیهٔ۱۰.

وسلامت وکرامت ونعمت وسعادت وی را مستمر کند ونعمتهای خویش را بروی بیشتر کند واحسان وتفضل خویش را براو بیفزاید.

«نامهٔ سرورمن امیرمؤمنان که خدا بقایش را درازکند به‌من رسیدکه معلوم می‌داشت که یکی از سپاههای منصور، بایکی از سرداران وی به‌ناحیهٔ ما روان‌شده‌اند تا با بنی‌الفصیص دشمنان خدا وابن دحیم خائن نبردکنند و آنها را هرکجا باشند بجویند وباکسانشان واملاکشان درهم بکوبند، واوکه خدا عزتش را دایم بدارد دستورم داده بود که به وقت دیدن نامه وی با هرکس از یاران وعشیره‌هایم که توانم برای مقابلهٔ آنها و یاری و پشتیبانی سپاه بپا خیزم و با آنها بروم و هرچه می‌کنند چنان کنم و هرچه دستور می‌دهند انجام دهم، مضمون نامه را فهم کردم.

«خدای امیرمؤمنان را عزیز بدارد. این نامه وقتی به من رسیدکه سپاهیان منصور رسیده‌بودند وبه سویی ازناحیهٔ‌ابن‌دحیم دست‌اندازی‌کرده بودندوچون‌نامهٔ مسروربن‌احمد دعوتگربه آنها رسیده بودکه وی را در شهر افامیه دیدارکنند رفته بودند. پس ازآن نامه مسروربن‌احمد به من‌رسید به مضمون نامه‌ای‌که مفاد آنرا درآغاز همین مکتوب آوردم ودستورم می‌دادکه یاران وعشیره‌های خودم را که به دسترس باشند فراهم آرم، و سوی وی روم و از تخلف برحذرم داشته بود. رسیدن نامهٔ وی به‌وقتی بودکه به نزد ما به‌درستی پیوست که سبك منحرف‌ازدین، غلام‌مفلح، بانزدیك‌هزارکس‌ازسواروپیاده‌به‌شهرعرقه‌فرودآمده ونزدیك‌شهرماست وبرناحیهٔ‌ما مشرف است. احمدبن ولید، بندهٔ‌امیرمؤمنان، که‌خدا بقای‌وی‌را طولانی بدارد، به‌نزدهمه یاران خویش‌کس فرستاد من نیز بنزدهمه یاران خویش فرستادم وآنها را به‌نزد خویش فراهم آوردیم، آنگاه خبرگیران به‌ناحیهٔ عرقه فرستادیم‌که اخبار این خائن را بدانیم‌که آهنگ کجا دارد تا ما نیز بدان سوی رویم. امیدواریم خدا به‌منت وقدرت خویش بروی ظفردهد واورا مغلوب کند. اگراین

حادثه نبود واین منحرف ازدین‌به‌این ناحیه فرود نیامده بود وبرشهرما مشرف نبود باجمع یارانم ازرفتن‌به‌شهرافامیه بازنمی‌ماندم وبا سردارانی‌که برای نبرد منحرفان آن ناحیه درآنجا مقیمند،همدست‌می‌شدم تا خدای‌که بهترین داوران است میان ما داوری‌کند. به سرورخویش امیرمؤمنان‌که خدا بقای وی را دراز بدارد،سبب باز-ماندن خویش را از مسروربن احمد خبردادم تا بداند واگراو،که خداعزتش را مداوم بدارد،دستورم دهدکه سوی افامیه روم، رفتنم به رای وی باشد وآنچه را دستورم می‌دهدبه‌کاربندم،انشاءالله. وخدای نعمت‌خویش را برامیرمؤمنان‌کامل‌کند وعزت وسلامت وی را دایم بدارد وکرامت خویش رابراوخوش‌کند واورا قرین عفو وعاقبت بدارد سلام برامیرمؤمنان با رحمت وبرکات خدا، وستایش خدا را پروردگار جهانیان و درود خدای بر محمد پیمبر و مردم خاندان وی که پاکانند و نیکوان.»

در این سال قاسم‌بن عبیدالله، سپاههایی سوی خالدار فرستاد و محمدبن-سلیمان دبیر متصدی دیوان سپاه را بر نبرد وی‌گماشت و همه سرداران را بدو-پیوست و دستورشان داد از وی شنوایی و اطاعت‌کنند.وی از رقه با سپاهی انبوه روان شد و به سردارانی‌که پیش ازوی رفته بودند نوشته شدکه شنوا و مطیع وی باشند.

دراین سال دوفرستادهٔ پادشاه روم بیامدندکه‌یکیشان خادم بود و دیگری سالار. ازمکتفی خواسته بودکه اسیران مسلمان‌که بدست وی بودند مبادله شوند. هدیه‌هایی نیز ازفرمانروای روم‌همراه‌داشتند.تقاضای‌آنهاپذیرفته شدوخلعت‌گرفتند.

دراین سال فضل‌بن عبدالملك سالار حج‌بود.

آنگاه‌سال دویست ونود ویکم‌درآمد.

سخن از امور مهمی که به سال دویست و نود و یکم بود

از جمله نبردی بود که میان یاران سلطان و خالدار رخ داد.

سخن از نبردی که میان یاران سلطان و خالدار بود

ابوجعفر گوید: پیش از این ازحرکت مکتفی از مدینة السلام سوی خالدار برای نبرد وی ورفتن به رقه وپراکندن سپاههای خویش مابین حلب و حمص و گماشتن محمدبن‌سلیمان دبیر برنبرد خالدار و سپردن‌کار سپاه وسرداران خویش به وی سخن آورده‌ام.

وقتی این‌سال درآمد مکتفی به وزیر خویش قاسم‌بن عبیدالله وسرداران سلطان نوشت وبه‌وی وآنها دستور داد برضد خالدار و یاران وی بپاخیزند. پس آنها سوی خالدار روان شدند تا به جایی رسیدند که چنانکه گفته‌اند میان آنها و حماة دوازده میل بود. در آنجا،به‌روزسه‌شنبه شش روزرفته ازمحرم،بایاران قرمطی مقابل شدند.

و چنان بود که قرمطی یاران خویش را پیش فرستاده بود و خود وی با گروهی از یارانش عقب مانده بود، مالی را که فراهم آورده بود همراه داشت و سیاهی‌لشکر را پشت سرنهاده بود. پیکار میان یاران سلطان ویاران قرمطی در-گرفت‌وسخت شد. یاران قرمطی هزیمت شدند.و بسیار کس از مردانشان کشته شدندواسیر،وباقیمانده در صحراهاپراکنده شدند. یاران‌سلطان شب‌چهارشنبه،هفت روزرفته ازمحرم، به‌تعقیب‌آنها رفتند.وقتی قرمطی شکست وهزیمت یاران خویش را بدید،چنانکه گویند ،مالی به یکی از برادران خویش داد که کنیهٔ ابوالفضل داشت

وبدو دستور داد سوی صحراها رود تا وقتی که وی درمحلی ظهور کند وپیش وی آید. خالدار با پسرعموی خویش به‌نام مدثر و یار خویش، طوقدار، و یك غلام رومی برنشست وبلدی گرفت و ازراه صحرا به‌آهنگ کوفه روان شد تا به محلی رسید به‌نام دالیه از توابع راه فرات. توشه و علوفه آنها تمام شد.یکی از همراهان خویش را فرستاد که آنچه را مورد نیازشان بود بگیرد، وی وارد دالیه شد که بنام دالیهٔ‌ابن طوق شهره‌بود که چیزی‌بخرد. پوشش‌وی جلب نظر کرد،ازکارش‌پرسیدند که پاسخ صریحی نداد.خبر وی را به متصدی پادگان آن ناحیه گفتند. وی مردی بود به‌نام ابوخبزه که جانشین احمدبن محمدکشمرد عامل امیرمؤمنان برکمکهای رحبه و راه فرات بود . ابوخبزه با گروهی برنشست واز آن مرد در بارهٔ کارش پرسش کرد که خبرداد که‌خالدار با سه کس پشت تپه‌ای در همان نزدیکی است. ابوخبزه سوی آنها رفت و بگرفتشان و آنها را بنزد یار خویش برد. ابن‌کشمرد و ابوخبزه آنها را در رقه بنزد مکتفی بردند. سپاهیان از آن پس که همه یاران قرمطی راکه بدست آوردند بکشتندواسیر کردندوبازآمدند.

محمدبن سلیمان،فتح را به وزیر چنین نوشت:

« به‌نام خدای رحمان‌رحیم،

« در نامه‌های پیشین خبر قرمطی لعین ویارانش را به‌وزیر،که خدایش عزیز بدارد،نوشته بودم که امیدوارم رسیده باشد،انشاالله . وچون روز شنبه رسید،شش روزرفته ازمحرم، درمحل‌معروف به قروانه با همه‌سپاه یاران سوی محلی رفتم به‌نام علیانه،آنهارابه‌ترتیب قلب وپهلوی‌چپ‌وپهلوی‌راست‌وغیره‌ببردیم. چندان‌نرفته‌بودم که خبرآمد که قرمطی کافر، نعمان برادر زادهٔ اسماعیل‌بن نعمان،یکی از دعوتگران خویش را با سه‌هزار سوار و گروهی پیاده فرستاده واو در محلی فرود آمده‌به‌نام تمنع که ازآنجا تاحماة دوازده میل راه است وهمه سواران وپیادگانی که درمعرة-

النعمان وناحیهٔ فصیصی ودیگر نواحی بوده‌اند بنزد وی فراهم آمده‌اند. این را از سرداران وهمه مردم نهان داشتم وآشکار نکردم. از بلدی که همراهم بود دربارهٔ آن محل پرسش کردم که میان ما وآن چه مقدار فاصله است. گفت: «شش میل است.» ومن به‌خدای عزوجل توکل کردم وبدو گفتم که سوی آنجا روان شود. وی همه مردم را حرکت داد وبرفتیم تا به‌کافران رسیدیم، دیدمشان که به‌حال آرایش بودند و پیشتازانشان را بدیدیم. وقتی ما را بدیدند سوی ما آمدند. ما نیز سوی آنها رفتیم. آنها به شش دسته شدند و چنانکه یکی از سرانشان که بدست من افتاد به‌من خبرداد، مسرورعلیصی وابوالحمل وغلام‌هارون‌علیصی وابوالعذاب ورجاء وصافی وابویعلی علوی را بر پهلوی چپ خویش نهادند، باهزاروپانصد سوار. کمینی مرکب ازچهارصدسوارپشت پهلوی‌چپ‌خویش نهادند در قلب، نیزنعمان‌علیصی را نهادند با ابوالحطی وحماری وجمعی از دلیرانشان با یکهزار وچهارصد سوار و سه‌هزار پیاده. درپهلوی راستشان‌نیزکلیب بود وسدید وابوالجراح وحمید، همگان علیصی، وحسین‌بن علیصی وجمعی از امثالشان بایکهزار وچهارصد سوار، دویست سوارنیزکمین نهاده بودند. همچنان سوی‌ما می‌آمدند وما سوی آنها روان بودیم، بی‌آنکه پراکنده شویم وتوکل‌به‌خدا عزوجل داشتیم.

«من‌یاران وغلامان ودیگران را ترغیب کرده بودم. وقتی همدیگررا بدیدیم دسته‌ای که درپهلوی‌راستشان‌بود باتازیانه‌ها حمله آوردند وآهنگ حسین‌بن‌حمدان کردندکه در پهلوی چپ بود.

«حسین، که‌خدایش مبارك بداردوپاداش‌نیکویش‌دهد، بادیگر یاران خویش با نیزه‌ها باآنهاروبرو شدندونیزه‌هارادرسینه کافران‌بشکستند که ازمقابلشان هزیمت شدند. باردیگر قرمطیان برآنها هجوم‌آوردند که شمشیرها را برگرفتند وچهره‌هاشان را زدن گرفتند که‌ازکافران بدکاره درنخستین‌برخورد ششصدکس‌ازپای‌درآمدو ازیاران حسین پانصد اسب گرفتند باچهارصد طوق نقره.قرمطیان به هزیمت پشت

بکردند وحسین به‌تعقیبشان رفت که سوی او بازگشتند وپیوسته هجوم می‌آوردند و درائنای آن گروه ازپی گروه ازپای می‌افتادند تا خدا عزوجل نابودشان کرد و بجز کمتر ازدویست سوار ازآنها جان نبردند.

«دسته‌ای که برپهلوی چپشان بود به‌قاسم‌بن سیما ویمن خادم وهمراهانشان و مردم بنی‌شیبان وبنی تمیم حمله آوردند که بانیزه‌ها با آنها روبروشدند و نیزه‌ها را درآنها بشکستند ودست وگریبان شدند وگروهی بسیاراز بدکاران کشته شد.

«به‌وقت حملهٔ قرمطان خلیفةبن مبارك به‌آنها حمله برد بالؤلؤ، که من او را با سیصد سوار پهلوی خلیفه کرده بودم، وهمه یاران خلیفه. درآنوقت قرمطیان با بنی‌شیبان وبنی‌تمیم به‌نبردبودند. ازکافران کشتاری‌بزرگ شد وآنهارا تعقیب کردند. بنی‌شیبان‌ازآنها سیصد اسب‌گرفتند ویکصدطوق. یاران خلیفه نیز همانند آن گرفتند.

«نعمان‌وکسانی که درقلب باوی بودند سوی ماآمدند. من نیز که مابین قلب وپهلوی راست بودم باهمراهان خویش حمله بردم. خاقان‌ونصرقشوری‌ومحمدبن‌کمشجورو کسانی که باآنها درپهلوی راست‌بودند نیزحمله بردندباوصیف‌موشکیر. ومحمدبن اسحاق کنداجیقی و دوپسر کیغلغ ومبارك قمی وربیعةبن‌محمدومهاجربن‌طلیق و مظفربن‌حاج و عبدالله‌بن‌حمدان وحی کبیر و وصیف بکتمری و بشربکتمری ومحمدبن‌قراطغان. همه‌کسانی که‌به‌قلب‌حریف حمله‌بردند وآنها که‌ازحمله‌به‌مهاجمان حسین بن‌مهران‌بازمانده بودنددرپهلوی‌راست‌بودند که‌سواران‌وپیادگانشان تامسافت پنج میل باکافران‌پیکارمی‌کردند وازآنهامی کشتند. وقتی نیم‌میل‌ازنبردگاه‌گذشتیم. بیم کردم که‌ازجانب‌کافران‌برپیادگان‌وسیاهی‌لشکرحیله‌ای‌باشد. پس‌بماندم‌تابه‌من‌پیوستند که‌آنهارافراهم آوردم‌ومردم رابه‌دور خویش‌فراهم آوردم. نیم نیزهٔ مبارك، نیم‌نیزه امیرمؤمنان، آنجابود که ازنخستین مرحله آورده شده بود. مردمان حمله بردند. عیسی نوشری به‌ترتیبی که برای وی معین کرده بودم باسواران وپیادگان خویش سیاهی لشگررا ازصفهای عقب مضبوط می‌داشت و ازجای خویش نرفت تا وقتی-

که همه مردم ازهمه‌جا به‌نزد من آمدند. من خیمه خویش را درهمانجا کـه توقف کرده بودم بپا کردم. همه مردم فرود آمدند. من همچنان متوقف بودم تا وقتی کـه نماز مغرب بکردم ومردم دراردوگاه قرار گرفتند ومن پیشتازان فرستادم.سپس منزل گرفتم وخدای را برنصرتی که نصیب ما کرده بود بسیارستایش کردم. همه‌سرداران وغلامان امیرمؤمنان‌باعجمان ودیگر کسان درکارنصرت این‌دولت‌مبارك‌ونیك‌خواهی آن بغایت رسیدند که خدای همگیشان را قرین برکت بدارد.

«وقتی مردم بیاسودند من وسرداران همگی برون شدیم که تا صبحگاه برون از اردوگاه بسر بردیم،مبادا حیله‌ای رخ دهد. ازخدای اکمال نعمت وتوفیق شکـر می‌خواهم.

«خدای سرور ما وزیررا قرین عزت‌بدارد،به‌منت و یاری خدای سوی حماة می‌روم.سپس سوی‌سلمیه که کسانی از این‌کافران که باکافر مانده‌اند درسلمیه‌اند کـه ازسه‌روز پیش آنجا رفته‌است، مرانیازهست که وزیر به‌همه سرداران‌ودیگرتیره‌های عرب ازبنی‌شیبان وتغلب وبنی‌تمیم نامـه نویسد وبرای همگی دربـارهٔ آنچه دراین نبرد بوده پاداش خیر مسئلت کند که هیچکس ازآنها ازبزرگ وکوچك از غـایت کوشش بازنماندند وخـدای را ستایش بـرآنچه تفضل کرد و ازاو اکمـال نعمت می‌خواهم.»

«وقتی‌دستوردادم‌سرهارا فراهم آرند سرابوالحمل وسرابوالعذاب وابوالبغل یافته‌شد. گفتند: «نعمان نیز کشته شده. دستوردادم که‌اورا بجویند وسرش‌رابر گیرند وباسرها به‌حضرت امیرمؤمنان‌حمل کنند.انشاءالله.»

به‌روزدوشنبه چهارروز مانده ازمحرم خالدار رادرمنظرعام وارد رقه کردند برشتری‌بود، کلاه حریری بسرداشت وجبهٔ دیبا به تن. گلیم‌پوش[1] وطوقدار نیزبر دوشترپیش روی وی بودند .

۱ـ المدثر.

پس ازآن مکتفی سپاههای خویش را با محمدبن‌سلیمان بجای نهاد و با خواص وغلامان وخادمان خویش حرکت کرد وازرقه به‌بغداد روان شد، قاسم بن‌عبیدالله نیز باوی بود. قرمطی وگلیم پوش وطوقدار وجمعی از اسیران نبرد را نیز با خویش ببرد واین درآغاز صفر همین سال بود. وقتی به‌بغداد شد چنانکه گفته‌اند مصمم شد قرمطی را آویخته بردکلی وارد بغداد کندکه دکل برپشت‌فیل‌باشد. پس دستورداد که طاق درهایی راکه فیل ازآن عبور می‌کرد وکوتاهتر ازدکل بود ویران کنند، چون باب‌اطاق وباب الرصافه ودرهای دیگر.

پس ازآن، چنانکه گفته‌اند مکتفی کاری را که برآن‌مصمم شده بود ناپسند یافت ودمیانه غلام یازمان کرسی‌ای برای قرمطی ساخت وکرسی‌ای برپشت فیل نهادکه ارتفاع آن ازپشت فیل،چنانکه گفته‌اند،دوذرع‌ونیم بود.

مکتفی صبحگاه دوشنبه،دورروز رفته از ماه ربیع‌الاول،وارد بغداد شد. اسیران را پیش روی وی می‌بردندکه برشتران بودند ودربند وجبه‌ها وکلاههای حریرداشتند، طوقدار درمیانشان بود. وی نوسال بود وریشش برنیامده بود، یك چوب خراطی شده را همانند لگام دردهان وی نهاده بودند، ازآنروزکه وقتی وی را وارد رقه‌کردند مردمی‌راکه نفرین اومی‌گفتند دشنام می‌داد وبرآنها تف‌می‌کرد. با وی چنین‌کردند تاکسی را دشنام نگوید.

پس ازآن مکتفی دستورداد تا درنمازگاه عتیق سمت شرقی سکویی بسازند بیست ذراع دربیست ذراع به‌ارتفاع ده ذراع وپله‌ها برای آن ساختندکه ازآنجا بر سکو بالا روند.

وچنان بودکه مکتفی هنگام بازگشت ازرقه سپاههای خویش را به نزد محمدبن سلیمان بجای نهاده بود. محمدبن سلیمان سرداران وقاضیان و نگهبانان قرمطی راکه درآن ناحیه بوده بودند بجست وبه‌بندکرد وباسردارانی که با وی بجا مانده بودند ازراه فرات سوی مدینةالسلام روان شد، و شب پنجشنبه دوازده

روزرفته ازماه ربیع‌الاول به‌درانبار رسید. جمعی ازسرداران با وی بودند ازجمله خاقان مفلحی و محمدبن‌اسحاق کنداجیقی و دیگران. سردارانی که به بغداد بودند دستور یافتند از محمدبن سلیمان پیشواز کنند و با وی درآیند.

محمد وارد بغداد شد.هفتاد وچند اسیر پیش روی وی بود. وچون به ثریا رسید خلعت گرفت، یك‌طوق‌طلانیز به‌وی داده شدبا دو بازوبند طلا. همه‌سردارانی که باوی آمده بودند خلعت گرفتند، باطوق وبازوبند، وبه‌منزلهای خویش فرستاده شدند. دستورداده شدکه‌اسیران‌رابه‌زندان برند .

دربارهٔ خالدار گفته‌اندکه درزندان مکتفی ازخوانی‌که به‌نزد وی می‌بردند کاسه‌ای برگرفت وآنرا شکست وپاره‌ای از آنرا برگرفت و یکی از رگهای خویش راباآن بریدکه خون بسیار ازآن برفت،سپس دست خویش را بست.وقتی کسی‌که‌به‌خدمت‌وی گماشته‌بود این‌رابدانست ازاوپرسیدکه‌چرا چنین کرده؟گفت: «خونم فزونی گرفته بود وآنرا برون آوردم.»پس اورا واگذاشتند تا بهی یافت و نیرویش بازآمد.

وقتی روزدوشنبه‌رسید، هفت‌روزرفته ازربیع‌الاول، مکتفی‌سرداران وغلامان را دستوردادکه بنزد سکویی که‌دستور ساخت آنرا داده‌بود حضوریابندکه حضور یافتند، بسیارکس ازمردم نیز برای حضور درآنجا برون شدند. احمدبن محمد واثقی نیزکه درآنوقت سالار نگهبانان مدینة‌السلام بود با محمدبن سلیمان،دبیر سپاه،به‌نزد سکو حضوریافتند وبرآن نشستند.اسیرانی‌راکه مکتفی باخویشتن ازرقه آورده بود، باقرمطیانی‌که درزندان بوده بودند و ازکوفه فراهم آمده بودند با جمعی‌ازمردم‌بغدادکه‌عقیدهٔ قرمطیان داشتند و گروهی‌اوباش غیرقرمطی از ولایتهای دیگربیاوردند که برشتران بودند وبه‌نزد سکو حاضرشان‌کردند و برشتران نگهداشتند، به‌هریك ازآنها دوکس را گماشته بودند.گویند جمعشان سیصدوبیست وچندکس بود و به‌قولی سیصد و شصت‌کس. حسین‌بن زکرویه قرمطی معروف

به‌خالدارا بیاوردند که براستری بود دریك کجاوه، پسرعمویش گلیم پوش نیز با وی بود، که پرده برآنها کشیده بودند. گروهي سوار و پیاده نیزهمراهشان بـود. آنهارا به‌سکو بالا بردند وبنشانیدند. سی‌وچهار کس ازاسیران را نیز پیش‌آوردند. ویکی پس ازدیگری دستها وپاهایشان را ببریدند وگردنهاشان را بزدند. چنان بـود که یکی رامی گرفتند وبه‌رومی‌افکندند ودست راست وی را می‌بریدند و به‌طـرف پایین می‌آویختند که مردم آنرا ببینند، سپس پای چپ وی‌را می‌بریدند،سپس‌دست چپ،سپس پای راست، وآنچه را بریده بودنـد به‌پایین می‌انـداختند،سپس او را می‌نشانیدند وسرش را می‌کشیدند وگردنش را می‌زدند وسرش را وپیکرش را به‌پایین می‌افکندند. گروه اندکی ازاین اسیران‌بودند که می‌نالیدند واستغاثه‌می‌کردند وقسم یاد می‌کردند که ازقرمطیان نیستند.

چنانکه گفته‌اند وقتی کشتن این‌سی‌وچهار کس‌که ازسران وبزرگان اصحاب قرمطی بودند بسررفت گلیم‌پوش‌راپیش‌آوردند ودودست ودوپای اورا ببریدنـد و گردنش رابزدند. سپس قرمطی راپیش آوردند ودویست تازیانه به اوزدند. سپس دودست ودوپایش را ببریدند وداغ کردند که ازخویشتن برفت. آنگـاه چوبی بـر گرفتند وآتش درآن افروختند ودرتهیگاهها وشکمش نهادند که بناکرد چشم خود را می‌گشود ومی‌بست، وچون بیم کردند که بمیرد گردنش را زدنـد وسرش را بر چوبی برآوردند کسانی که برسکو بودند تکبیر گفتند،کسان‌دیگر نیزتکبیر گفتند.

وقتی قرمطی کشته شد سرداران وکسانی که آنجا حاضرشده بودند که ببینند باوی چه می‌کنند برفتند. واثقی باگروهی ازیاران خویش تـا به‌وقت نماز عشا در آنجا بماند تا گردن باقی اسیرانی‌راکه به‌نزد سکوها حاضرشان‌کرده بودند زدند، سپس برفت.

فردای آنروز سرهای‌کشتگان را ازنمازگاه به‌نزد پـل بردند. پیکر قرمطی را درسمت پل‌بالا دربغداد بیاویختند. به‌روز چهارشنبه چاههایی برکنارسکو کندند

و پیکر کشتگان را در آن افکندند و پر کردند. چندروز بعد دستور داده شد که سکو را ویران کنند که چنان کردند.

«چهارده روزمانده ازماه ربیع‌الاخر، قاسم بن‌سیما که ازراه‌فرات، قلمرو عمل خویش، بازمیگشت به‌بغداد‌رسید، یکی‌ازیاران‌قرمطی خالد‌را‌که‌ازمردم بنی‌علیص بود و باامان به‌نزد وی آمده بود، همراه داشت وی یکی ازدعوتگران قرمطی‌بوده بود و کنیهٔ ابومحمد داشت. سبب امان یافتن وی آن بود که سلطان بدو پیام داده‌بود ووعده داده بود که اگر به‌امانخواهی بیاید با او نیکی کند، زیرا از سران قرمطی در نواحی شام جز او کسی نمانده بود. وی ازوابستگان بنی‌علیص بود که به‌وقت نبرد به‌محلی نامعلوم گریخته بود وخلاصی یافته بود، آنگاه ازبیم جان خویش به‌امان‌ـ گرفتن واطاعت کردن، رغبت آورده بود. وی و همراهانش که شصت وچند کس بودند به‌بغداد آمدند که امان یافتند وبا آنها نکویی شد و مالی به‌آنها داده شد که نزدشان بردند وقرمطی را با همراهانش بـا قاسم‌بن سیما به‌رحبهٔ مالك‌بن طـوق فرستادند وبرای‌شان مقرری معین‌شد. وقتی قاسم‌بن‌سیما باآنها به‌قلمروعمل خویش رسید مدتی با وی ببودند، سپس دربارهٔ خیانت باقاسم‌بن سیما اتفاق کردند وبرضد وی شدند. قاسم قصدآنهارا بدانست وپیشدستی کرد وشمشیردرآنهانهاد ونابودشان کرد وگروهی ازایشان را اسیر کرد وبقیهٔ بنی علیص ووابستگانشان به‌جای خویش نشستند ومدتی در سرزمین سماوه و اطـراف آن بمانـدنـد تـا خبیث، زکـرویه، به‌آنهـا پیـام داد وگفت از جمله وحـی‌ها که بدورسیده اینست که شیخ وبرادرش کشته می‌شوند و امام وی که بدو وحـی می‌رسد ازپـی آنها نمودار می‌شود و ظفر می‌یابد.

به‌روز پنجشنبه، نه‌روزرفته ازجمادی‌الاول، مکتفی‌دختر‌ابوالحسین، قاسم‌بن‌ـ عبیدالله را برای پسر خویش محمد که‌کنیهٔ ابواحمد داشت به‌زنی گرفت به‌صداق یکصدهزاردینار.

چنانکه‌گویند، درآخر جمادی‌الاول این سال، نامه‌ای ازناحیهٔ جبی آمد که می‌گفت که ازدره‌کوه سیل به‌جبی واطراف آن آمده ونزدیك سی فرسخ زیر آب رفته ومردم بسیار غرق شده‌اند، گوسفندان وغلات را آب برده ومنزلها ودهکده‌ها ویران شده، یکهزارودویست کس ازغرق شدگان را یافته‌اند بجز آنها که یافت نشده‌اند.

به روزیکشنبه غره رجب،مکتفی، محمدبن سلیمان،دبیر سپاه، را خلعت داد، باگروهی ازسران وسرداران، ازجمله محمدبن اسحاق‌کنداجیقی و خلیفةبن مبارك، معروف‌به‌ابوالاغر، ودوپسر کیغلغ وبندقه‌پسر کمشجوروديگرسرداران، ودستورشان دادکه شنوا ومطیع محمدبن سلیمان باشند. آنگاه محمدبن سلیمان‌که خلعت به تن داشت به‌خیمه‌گاه خویش به‌در شماسیه رفت وآنجا اردو زد، جمعی از سرداران نیزکه برون شده بودند باوی اردو زدند. برون شدنشان برای آن بودکه آهنگ دمشق ومصرداشتند تاکارها را ازدست هارون پسرخمارویه بگیرندکه ضعف وی وضعف یارانش برسلطان آشکارشده بود ومردانش ازدست برفته بودند وقرمطی بسیاری ازآنهارا کشته بود.

پس ازآن، شش روز رفته ازرجب، محمدبن سلیمان بامردانی‌که بدوپیوسته شده بودند ونزدیك ده‌هزار کس بودند ازدرشماسیه حرکت‌کرد ودستوریافت‌که دررفتن شتاب‌کند.

سه‌روز مانده ازرجب دردومسجد جامع مدینةالسلام،نامهٔ اسماعیل بن احمد که ازخراسان آمده بود، خوانده شدکه درآن گفته بودکه ترکان باسپاهی انبوه وجمعی بسیارآهنگ مسلمانان‌کرده بودند ودر اردوگاهشان‌هفتصد قبهٔ ترکی بودکه خاص سران ترك است و اویکی ازسرداران خویش را باسپاهی‌که بدوپیوسته بود فرستاد ومیان مردم ندای حرکت دادکه مردم بسیار ازداوطلبان برون شدند. سردار سپاه با همراهان خویش‌سوی ترکان رفت. مسلمانان وقتی به‌آنها رسیدند که غافل

بودند، صبحگاهان به‌ترکان‌تاختند که بسیار کس از آنها کشته‌شد، باقیمانده هزیمت شدند و اردوگاهشان به‌غارت رفت ومسلمانان به سلامت و با غنیمت بجای خویش باز گشتند.

درشعبان این سال خبر آمد که فرمانروای روم یکصد صلیب همراه یکصد ـ هزار مرد به مرزها فرستاده که‌جمعی از آنها سوی حدث رفته‌اند وهجوم برده‌انـد و هـر کس از مسلمانـان را کـه بـدست آورده‌انـد اسیر کرده‌اند و حریق بپاـ کرده‌اند.

درماه رمضان‌همین سال، ازرحبه نامه‌ای ازقـاسم‌بن سیما به‌سلطان رسید کـه می‌گفت که بدویان بنی‌علیص ووابستگانشان که یاران قرمطی بوده بودند وازوی و سلطان امـان گـرفته بودند پیمـان شکسته‌انـد و خیانت آورده‌انـد وآهنـگ آن داشته‌اند که به‌روز فطـر هنگام اشتغال مـردم به‌نماز عید بـه رحبه هجـوم کنند و هر که را بدست آوردند بکشند و حریق بپاکنند و غـارت کنند، من‌بـا آنهـا حیله کردم ویکصدوپنجاه کس از ایشان راکشتم واسیر کردم. بجز آنهـا که در فـرات غرق شدند. من اسیران راکه گـروهی ازسران قوم ازآن جمله‌اند بـاسر کشتگان همراه می‌آورم.

چنانکه گفته‌اند، درآخرماه رمضان این سال،نامه‌ای ازابی‌معدان آمد،ازرقه، که خبر می‌داد که از طرسوس خبر بنزد وی رسیده که خدا غلام زرافه را درغزایی که باورمیان‌درشهرانطاکیه داشته ظفرداده. گفته‌اند که این‌شهرهمسنگ قسطنطنیه‌است وبرساحل دریاست و غلام زرافه آنرا به‌شمشیر وغلبه گشوده وچنانکه گفته‌اند پنج‌ـ هزار کس را درآنجاکشته وهمانند این تعداد اسیر گرفته وچهارهزار اسیررا نجات داده وشصت مرکب ازرومیان گرفته وطلا ونقره واثاث و پرده‌ها را کـه به‌غنیمت گرفته برآن بارکرده وسهم هرمردی که دراین غزا حضورداشته هـزاردینار تخمین شده که مسلمانان ازاین خوشدل شده‌اند. من این‌نامه‌را باشتاب می‌فرستم که‌وزیر از

این خبردارشود، به‌روز پنجشنبه ده روز رفته ازماه رمضان نوشته شد»

دراین سال فضل‌بن عبدالله عباسی سالارحج بود.

آنگاه‌سال دویست‌ونود ودوم درآمد.

سخن از حادثات معتبری که به‌سال دویست‌ونود ودوم بود

از جمله آن بود که نزاربن محمد از بصره، یکی را بنزد سلطان فرستاد به‌بغداد و گفت که وی می‌خواسته برضد سلطان‌قیام کند وبه‌واسطشده و نزار کس از پی وی فرستاده که اورا گرفته وبه‌بصره برده. دربصره نیزگروهی را گرفته که گفته می‌شد باوی بیعت کرده‌اند ونزارهمه را درکشتی ای به‌بغداد فرستاده بودکه در توقفگاه‌بصریان نگاهشان داشتند وگروهی ازسرداران‌به‌توقفگاه بصریان رفتند واین مرد را بیاوردند. بربختی‌ای، پسری خردسال ازآن وی‌پیش رویش بود، برشتری. سی کس نیزهمراه وی بودند، برشتران‌وهمگیشان کلاهها وجبه‌های حریرداشتند. بیشترشان استغاثه می کردند ومی گریستند وقسم یاد می کردندکه بیگناهند وازآنچه به‌آنها نسبت داده‌اند چیزی نمی‌دانند. آنهارا ازمحل خرمافروشان ودرکرخ وخلد عبوردادند تا به‌خانهٔ مکتفی‌رسانیدندکه دستورداد آنهارا ببرند ودرزندان معروف به «نو» بدارندشان.

درمحرم این سال اندرونقس رومی به مرعش و اطراف آن هجوم‌آورد. مردم مصیصه ومردم طرسوس برای‌نبردبرفتند وابوالرجال‌بن‌ابی‌بکار با گروهی از مسلمانان کشته شدند.

درمحرم این‌سال، محمدبن سلیمان برای جنگ هارون پسرخمارویه به حدود مصر رفت. مکتفی دمیانه غلام یا زمان را ازبغداد فرستاد و دستورش دادکه به‌دریا نشیند وبه‌مصررود ووارد نیل‌شود ولوازم ازسپاهیان مصرببرد، که برفت ووارد نیل

شد تا به‌پل رسید و آنجا بماند و آنهارا به‌سختی انداخت. محمدبن سلیمان باسپاه ازراه خشکی برفت تا نزدیك فسطاط‌شد وبه‌سردارانی که آنجابودند نامه‌نوشت. نخستین کسی که سوی وی شد بدرحمامی بودکه سرقوم بود واین رخداد آنها را شکست. آنگاه سرداران بصری ودیگران پیاپی به‌امانخواهی سوی‌وی آمدند و چون‌هارون ودیگر کسانی‌که باوی‌بودند این‌را بدیدند،سوی‌محمدبن‌سلیمان حرکت کردندوچنانکه گویند میانشان نبردهاشد، پس از آن یکی ازروزها میان یاران‌هارون اختلاف افتادکه به‌پیکار برخاستند. هارون برفت تا آرامشان‌کند. یکی ازمغربیان نیزه‌کوتاهی سوی وی انداخت واورا بکشت.خبر به‌محمدبن سلیمان‌رسید که‌با همراهان خویش وارد فسطاط‌شد وخانه‌های آل‌طولون وکسانشان‌را به‌تصرف آورد وهمگیشان را که ده و چندکس بودند دستگیرکرد و به‌بندشان‌کرد و بداشت و اموالشان را مصادره‌کرد وخبرفتح را نوشت. این نبرد در صفر همین سال بود به‌محمدبن سلیمان نوشته شدکه همه آل طولون وسرداران وابسته‌به‌آنهارابفرستد و هیچکدامشان را نه درمصر، نه درشام بجا نگذارد وهمه را به بغداد فرستد و او چنان‌کرد.

سه‌روز رفته ازماه ربیع‌الاول این‌سال، دیواری‌که برسرپل‌اول بود، درسمت شرقی خانهٔ عبیدالله طاهری، برحسین‌بن زکرویه قرمطی‌افتادکه به‌نزدیك دیوار آویخته بود و اورا درهم شکست وپس ازآن چیزی ازوی یافت نشد.

درماه رمضان این‌سال، خبربه‌سلطان رسیدکه یکی‌ازسرداران‌مصری معروف به‌خلیجی به‌نام ابراهیم، درانتهای حدود مصر با جمعی ازسپاهیان و دیگران که استمالتشان‌کرده، ازمحمدبن سلیمان عقب‌مانده وبه‌مخالفت سلطان سوی مصررفته ودرراه، گروهی دوستداران فتنه با وی شده‌اند وجمعش بسیارشده وقتی به‌مصررفته عیسی نوشری‌که درآنوقت عامل‌کمکهای مصربوده آهنگ پیکار وی‌کرده، اما به‌سبب فزونی همراهان خلیجی تاب وی نیاورده و از مقابل وی سوی اسکندریه رفته

ومصررا خالی کرده که خلیجی وارد آنجاشده.

درهمین سال سلطان، فاتك، وابستهٔ معتضد، را برای نبرد خلیجی وسامان دادن کارمغرب دعوت کرد، بدر حمامی را نیز بدوپیوست ودرکارها مشاور او کرد. جمعی از سرداران را نیز باسپاهی انبوه بدوپیوست.

هفت روزرفته ازشوال همین سال، فاتك وبدر حمامی به‌سبب آنکه برای رفتن سوی مصردعوت شده بودند خلعت گرفتند ودستوریافتند زودتررروانه شوند. پس از آن فاتك وبدرخمامی دوازده روزرفته ازشوال روان شدند.

در نیمه شوال همین سال، رستم پسر بردوا وارد طرسوس شد، به‌ولایتداری آنجا ومرزهای شام.

وهم دراین سال میان مسلمانان وورومیان‌مبادله اسیران بود ونخستین روز آن، شش روز مانده ازذی قعدهٔ همین سال بود. چنانکه گفته‌اند،جمله مسلمانانی که‌مبادله شدند، هزار ونزدیك به‌دویست کس بودنـد. پس ازآن رومیان خیانت آوردنـد و برفتند ومسلمانان بابقیه اسیران رومی که به‌دستشان مانده بود بازگشتند. پیمان مبادله ومتارکه را ابوالعشایر بسته‌بود با ابن‌مکرم قاضی. وقتی‌کار داندرونقس‌چنان شد و برمردم مرعش هجوم برد وابوالرجال وغیر اورا بکشت، ابوالعشایـر معزول شد و رستم ولایتدار شد ومبادله بدست وی بود.

متصدی مبادله ازجانب رومیان یکی بود به‌نام اسطانه.

دراین سال فضل‌بن عبدالملك عباسی سالار حج بود.

آنگاه‌سال دویست ونود وسوم درآمد.

سخن‌ازحادثاتی که به‌سال دویست ونودوسوم بود

ازجمله آن بود که پنج‌روز مانده ازصفر خبرآمدکه خلیجی که برمصرمسلط

شده بود در نزدیکی عریش با احمدبن کیغلغ و گروهی ازسرداران نبرد کرده و آنها رابه‌زشت‌ترین وضعی‌هزیمت کرده که گروهی ازسرداران مقیم مدینةالسلام برای رفتن به مقابلهٔ وی دعوت شدند، از جمله ابراهیم بن کیغلغ، که روان شدند.

هفت روزرفته ازربیع‌الاول این سال، یکی‌ازسرداران طاهربن محمدصفاری به‌نام ابوقابوس که ازسپاه سگزیان جدا شده بود به امانخواهی به‌بغداد رسید. سبب آن بود که طاهربن‌محمد چنانکه گویند به‌سر گرمی وشکار مشغول بود و برای شکار سوی سیستان رفت. لیث‌بن علی‌بن لیث به‌همدستی سبکری وابستهٔ عمروبن لیث برکار فارس تسلط‌یافت که تدبیر امورقلمرو طاهر باوی بود و نام، ازآن طاهر بود. آنگاه‌میان‌آنها وابوقابوس‌اختلاف افتاد که ازآنهاجداشد و به‌در سلطان‌شد که سلطان اورا پذیرفت وخلعت داد و گروهی ازهمراهانش‌را نیزچیز داد وحرمت کرد. طاهر صفاری به‌سلطان نوشت وخواست که ابوقابوس‌را پس فرستد، می گفت که بعضی ولایتهای فارس را بدوسپرده واوخراج گرفته وآنرا باخویش‌ببرده‌وخواسته بودکه اگراورا پس نمی‌فرستد، آنچه را ازمال فارس بوده به‌پای وی محسوب دارد. اما سلطان ازاین باب چیزی‌را ازطاهر نپذیرفت.

درهمین‌ماه،ازهمین سال،خبرآمدکه یکی‌ازبرادران حسین‌بن زکرویه‌معروف به‌خالداربا گروهی، درداليه ازراه‌فرات بپاخاسته و گروهی‌ازبدویان‌ودزدان براوفراهم آمده‌اندکه‌باآنها ازراه خشکی‌سوی‌دمشق‌رفته ودرآن‌ناحیه تباهی کرده‌وبامردم آنجا نبرد کرده.حسین‌بن‌حمدان برای‌رفتن به‌مقابلهٔ‌وی‌دعوت‌شدکه‌با گروهی‌انبوه ازسپاهیان روان شد. ابن قرمطی درجمادی‌الاول همین سال سوی دمشق روان شده بود. پس ازآن خبرآمدکه وی سوی طبریه رفته که‌وی را بدانجا راه نداده‌اند، بامردم‌طبریه نبرد کرده ووارد آن‌شده ومردم آن را ازمرد وزن کشته وآنجاراغارت کرده، سپس سوی صحرا رفته.

در ماه ربیع‌الاخر خبر آمد که دعوتگری که درنواحی یمن بوده سوی شهر صنعا شده که مردم آنجا باوی پیکار کرده‌اند وبر آنها ظفریافته ومردم آنجا رابکشته که جزاندکی جان نبرده‌اند، بردیگر شهرهای یمن نیز تسلط یافته.

دنبالـه سخن دربارهٔ کار برادر ابن زکرویه

محمدبن داود گوید: زکرویه پسر مهرویه ازآن پس که خالدار پسرش کشته شد یکی راکه کودکان را تعلیم می‌داده بود به دهکده‌ای به‌نام زابوقـه از توابع فلوجه فرستاد، نام وی عبدالله بود، پسر سعید وکنیهٔ ابوغانم داشت کـه نصر نام گرفت تا کار خویش را مکتـوم دارد. پس او برقبایل کلب همی گشت وآنها را به‌عقیدهٔ خویش می‌خواند، اما هیچکس ازآنها اجابت وی‌نکردمگریکی ازبنی‌زیاد به‌نام‌مقدام پسر کیال که طوایفی از اصبغیان‌منتسب‌به‌فواطم وسفلگانی‌از علیصیان و اوباشی از دیگر تیره‌های کلب را برای وی به‌گمراهی کشانید وآهنگ ناحیه شام کرد. درآنوقت عامل سلطان بردمشق واردن احمدپسر کیغلغ بود که به‌پیکار ابن‌ـ خلیجـ همانکه با محمدبن سلیمان‌مخالفت کرده‌بود وسوی مصررفته بود و برآن تسلط یافته بـود ـ در مصراقامت داشت. عبدالله‌بن سعید این را غنیمت شمـرد وسوی دو شهر بصری واذرعات رفت که از ولایت حوران وبثنیـه بود وبا مردم آنجا نبرد کرد. سپس امانشان داد وچون تسلیم شدند جنگاورانشـان‌را بکشت و فرزندانشان‌را اسیر کرد واموالشان را مصادره کرد، آنگاه به‌آهنگ‌دمشق‌روان شد گروهی ازآنها که برای حفاظت دمشق معین شده بودند و احمـد پسر کیغلغ آنها را با صـالح بن فضل به‌جـای نهاده بـود، به‌مقـابلهٔ وی رفتند که قـرمطیان برـ آنها غلبه یافتند و بسیار کس از آنها بکشتند، سپس با دادن امان فریبشان دادند و صالح را بکشتند وسپاه وی را پراکنده کردند، به شهر دمشق طمع نیاوردنـدکه سوی آنجا رفته بودند و مردمش آنها را از شهرپس رانده بودند. وگروهی از

سپاهیان دمشق که مفتون شده بودند بدانها پیوستند، یوسف‌بن‌ابراهیم بغا مردی، عامل احمدبن کیغلغ بر اردن، باآنها نبرد کرد که وی را بشکستند وامانش‌دادند، سپس با وی خیانت‌کردند واورا بکشتند وشهر طبریه را غارت‌کردند وزنان را به اسیری گرفتند و گروهی از مردم آنرا بکشتند. سلطان، حسین بن‌حمدان را با سرداران معتبر به تعقیب آنها فرستاد که وارد دمشق شد به وقتی که دشمنان خدا وارد طبریه شده بودند وچون خبر ابن حمدان به آنها رسید سوی سماوه رفتند. حسین به دنبال آنهارفت ودرصحرای سماوه تعقیبشان می‌کرد، آنها ازآبی به‌آبی می‌رفتندوآنراکورمی‌کردندتا به‌دوآب دمعانه وحاله‌رسیدندوحسین‌ازدنبال کردنشان باز ماند که آب نداشت. پس سوی رحبه بازگشت.

قرمطیان‌با نصر که گمراهشان کرده‌بود،شبانه‌سوی‌دهکدهٔ‌هیت‌رفتندوصبحگاهان که مردم آن غافل بودند با طلوع آفتاب بدانجا حمله برد، نه روزمانده‌ازشعبان، که اطراف هیت را غارت‌کرد و هرکس از مردم دهکده را بدست آورد بکشت و منزلها را بسوخت وکشتی‌هایی راکه درفرات به دسترس وی بود به‌غارت‌داد. چنانکه گویند از هیت نزدیك دویست کس را ازمرد و زن و کودك بکشت وهرچه‌مال‌وکالابدست‌آورد بگرفت وچنانکه‌گویند سه‌هزارمرکوب‌بارکرد که دست‌کم نزدیك دویست خروار[1] گندم‌همراه‌برد وچندان پارچه وعطر وخرده. کالاکه بدان نیازداشت. بقیهٔ روزی راکه وارد هیت شده بود وروزبعد راآنجا ببود وپس از مغرب سوی صحرا رفت، این همه را از اطراف هیت بدست آورده بود و مردم شهردر داخل دیوارحصاری شده بودند.

محمدبن اسحاق‌کنداجیقی با جمعی از سرداران با سپاهی انبوه به‌سبب ابن قرمطی سوی هیت روان شد و چند روز بعد مونس خازن نیز ازپی‌وی‌رفت.

از محمدبن داود آورده‌اند که گفته‌بود: « قرمطیان صبحگاهان به‌هیت هجوم بردند، به وقتی‌که مردم آن غافل بودند، خدا به وسیلهٔ دیوارهای هیت از هجوم

---

۱) کلمهٔ‌متن: کر، که‌آنرا برابرپنج‌بارخرگرفته‌اند که بتقریب همان خروارمیشود (م)

مصونشان داشت. پس از آن‌سلطان، محمدبن اسحاق کنداجیقی را باشتاب به‌مقابلهٔ آنهافرستاد، بیش از سه‌روز آنجانمانده بودند که محمدبن‌اسحاق به‌آنهانزدیک‌شد واز آنجا به طرف دوآب گریختند. محمد سوی آنها رفت ودیدکه آبهای مابین وی و خودشان راکور کرده‌اند. ازحضرت، شتران ومشکها و توشه سوی وی فرستاده شد. به‌حسین‌بن حمدان نیز نوشته شدکه از جانب رحبه سوی آنها رود تا وی و محمدبن‌اسحاق بر نبردشان فراهم آیند. وقتی کلبیان بدانستندکه سپاه‌نزدیکشان رسیده برضد دشمن‌خدا، نصر، همسخن شدندوبر اوجستند واورا کشتند. یکی‌از آنها که‌اورا گرگ‌می گفتندپسر قایم بتنهایی‌اورا کشت‌وسوی‌درخلافت رفت که به‌آنچه کرده بود تقرب جوید وبرای باقیماندهٔ قوم امان بخواهدکه جایزهٔ خوب گرفت وآنچه راکرده بود قدر دانستند واز تعقیب قوم وی دست بداشتندکه‌چند روزی ببود، سپس بگریخت. پیشتازان محمدبن‌اسحاق، به‌سر نصر دست یافتند و آنرا ببریدند و به‌مدینةالسلام بردند. پس از نصر، قرمطیان با همدیگر نبردکردند و میانشان خونها ریخته شد، مقدام‌بن کیال با اموالی که بدست آورده بود سوی ناحیهٔ طی گریخت. گروهی از آنها که‌کارهایشان رانمی‌پسندیدند سوی بنی اسدرفتند که دراطراف عین‌التمرمقیم بودند، مجاور آنهاشدند وهیئتی‌به‌نزدسلطان فرستادندو از آنچه کرده‌بودندعذرخواستندوخواستند که آنهارادرمجاورت‌بنی‌اسدبجای‌گذارند که این را ازآنها پذیرفتند. باقیمانده فاسقان که به دین قرمطیان دلبستگی داشتند دوآب را به تصرف داشتند. سلطان به حسین‌بن حمدان نوشت‌که بازبه‌آنها پردازد وریشه‌هایشانرا برآرد.زکرویه‌دعوتگری از آن‌خویش‌راکه ازکشتکاران‌مردم سواد بود، به‌نام قاسم پسر احمد، معروف به ابومحمد ازروستای نهر تلحانا، بنزدآنها فرستاد وگفت‌که عمل‌گرگ پسرقاسم او را ازآن جمع نفرت زده‌کرده و دل وی‌رااز آنها رنجه‌کرده که‌آنها ازدین‌بدررفته‌اند و گفت که‌هنگام‌غلبه‌قرمطیان‌رسیده ودرکوفه‌چهل‌هزارکس ودرسوادکوفه‌چهارصدهزارکس باوی‌بیعت‌کرده‌اند وروز

وعدهٔ آنها همانست که خدای در کتاب خویش در قصهٔ موسی کلیم خویش، صلی الله علیه وسلم، وفرعون دشمن خویش آورده و گوید: «وعده گاه شما روز آرایش است که نیمروز مردم مجتمع شوند[1].»، زکرویه دستورشان می‌دهد که کارخویش را نهان دارند و چنان وانمایند که سوی شام حرکت می کنند اما سوی کوفه روند و صبحگاه روز قربان، روز پنجشنبه، ده روز رفته از ذی‌حجه سال دویست و نود و سوم، بدان هجوم برند که کس از کوفه بازشان نمی‌دارد، زکرویه بر آنها ظاهر می‌شود و وعده خویش را که فرستادگان وی به آنها میگفته‌اند محقق می کند. قاسم‌بن‌احمد را نیز همراه خویش ببرند. قرمطیان دستور وی‌را کاربستند و به در کوفه رسیدند به‌وقتی که مردم همراه اسحاق‌بن‌عمران عامل سلطان بر کوفه از نمازگاهشان بازگشته بودند. چنانکه گفته‌اند هشتصد سوار، یا درحدود آن، بودند که سرشان ذبلانی پسر مهرویه بود، از مردم صواره وبه قولی از مردم جنبلا. همه سواران زره وجوشن و افزار خوب داشتند، جمعی از پیادگان نیز همراهشان بودند که بر مرکب آمده بودند. به‌هر کس ازمردم که رسیدند بدو تاختند. جامه‌های گروهی را ربودند ونزدیك بیست کس را بکشتند. مردم سوی کوفه شتافتند ووارد آن شدند و بانگ «سلاح بر گیرید» زدند. اسحاق بن‌عمران نیز با یاران خویش بپاخاست. نزدیك یکصدسوار ازقرمطیان ازدرمعروف به‌درکنده‌وارد کوفه‌شده بودند که‌مردم وجمعی ازیاران سلطان‌فراهم آمدند و نان‌را باسنگ بزدند وبا آنها نبرد کردند و باپسرها بکوفتندشان ونزدیك‌نیست کس ازآنهارا بکشتند واز شهربیرونشان کردند.

اسحاق‌بن‌عمران و سپاهیانی که باوی بودند برون‌شدند و با قرمطیان به‌نبرد ایستادند. اسحاق به‌مردم کوفه دستورداد که‌شبانگاه به‌کشیك باشند که‌قرمطیان‌غفلتی نیابندو واردشهر بشوند. پیکار درمیانشان‌تاپسینگاه روز قربان‌پیوسته‌بود. پس از آن قرمطیان‌به‌سوی‌قادسیه‌هزیمت‌شدند. مردم کوفه‌دیوار وخندق‌خویش‌را اصلاح کردند

۱ــ قال [:] موعدکم یوم الزینة وان یحشرالناس ضحی. سورهٔ طه (۲۰) آیهٔ ۵۹.

و با یاران سلطان به‌شب وروز به‌کشیك شهر خویش ایستادند. اسحاق بن‌عمران به سلطان نوشت وکمك خواست که جمعی از سرداران خویش را برای حرکت سوی وی دعوت کرد، ازجمله طاهربن علی ووصیف پسر سوارتکین و فضل بن‌ـ موسی بغایی وبشر خادم افشینی و جنی صفوانی و رایق خرزی و جمعی از غلامان شرابی ودیگران را بدان پیوست. نخستین‌گروهشان به‌روز سه‌شنبه نیمه ـ ذی‌حجه روان شدند، هیچکس را سالار نکردوهرکس سالار یاران خویش بود. قاسم‌بن‌سیما و دیگر سران بدویان را دستورداد که بدویان را ازصحراهاودیار ربیعه و راه فرات ودقوقاء وخانیجار ونواحی دیگر فراهم آرند که به مقابلهٔ این‌قرمطیان روند، به سبب آنکه یاران سلطان در نواحی مصر وشام پراکنده بودند، پیام‌ها دراین باب سوی آنها رفت‌که حضور یافتند آنگاه خبرآمد که کسانی که به‌کمك اسحاق‌بن‌عمران رفته‌بودند بامردان‌خویش سوی زکرویه‌رفتداند واسحاق‌بن‌عمران را با مردان وی درکوفه نهاده‌اند که آنرا مضبوط دارد وسوی‌محلی رفته‌اندکه ازآنجا تاقادسیه چهار میل‌راه‌است به‌نام‌صوارکه درصحرایکشنبه، ده روز است، درناحیهٔعرض.درآنجازکرویه با آنها مقابل شده وبه روزدوشنبه، نه‌روز مانده از ذی‌حجه،باوی‌به‌نبردایستاده‌اند. به‌قولی‌نبردروزیکشنبه،ده‌روزمانده‌ازذی‌حجه،بود. یاران سلطان بنه داران را یك میل ازخویشتن فاصله دادند وهیچکس ازجنگاوران را به‌نزد آن‌ننهادند. پیکار درمیانه بالاگرفت‌که آغاز روز به‌ضرر قرمطی ویاران وی بود چندان‌که نزدیك بود برآنها ظفریابند. زکرویه‌کمینی پشت‌سرشان نهاده بود، وقتی نیمروز شدکمین به‌طرف بنه‌گاه رفت وبه غارت آن پرداخت.یاران سلطان شمشیرراپشت سرخویش دیدند و به زشتترین وضعی هزیمت شدند. قرمطی ویارانش شمشیر دریاران سلطان نهادند وآنها را چنانکه خواستندکشتند. گروهی ازغلامان شرابی‌ازخزر وغیره‌که نزدیك‌یکصد غلام بودندثبات‌کردندوپیکارکردند و ازآن پس‌که قرمطیان را سخت آسیب زدند همگی‌کشته شدند. قرمطیان بنه‌گاه یاران سلطان را تصرف‌کردند. ازیاران سلطان جزکسی‌که‌اسبش خوب بود نجات

نیافت یا کسی که زخمدار شده بود وخویشتن را میان کشتگان افکند وپس ازختم پیکار خویشتن راکشانید وواردکوفه شد. دراین بنه‌گاه ازچیزهاکه سلطان بامردان خویش‌فرستاده بود سیصد جمازه گرفته شدکه سلاح وافزار برآن بار بود باپانصد استر.

گویند: تعدادکسانی ازیاران سلطان‌که دراین نبردکشته شدند بجزغلامان وحمالان وآنهاکه دربنه‌گاه بودند یکهزار وپانصدکس بودند.

قرمطی ویارانش از آنچه دراین نبردگرفتند نیرو گرفتند. قرمطی سوی خرمنهایی رفت که در مجاور وی بود و از آنجا خوردنی و جو برگرفت و بر استران سلطان بارکرد و به اردوگاه خویش برد. آنگاه از محل نبرد حرکت کرد وپنج‌میل در ناحیهٔ عرض برفت تا نزدیك محلی‌بنام نهر مثنیه آنرا بروکه بوی کشتگان آزارشان‌می‌کرد.

از محمدبن داود آورده‌اندکه بدویانی‌که زکرویه به آنها پیام داده بود وقتی به‌درکوفه رسیدندکه مسلمانان بااسحاق‌بن عمران ازنمازگاه خویش بازگشته بودندکه‌ازدوسوی‌پراکنده شدند و وارد خانه‌های‌کوفه شدند. برای قاسم‌بن‌احمد دعوتگر زکرویه قبه‌ای زده بودند. گفتند: «این پسر پیمبر خداست.» وبانگ «ای خونیهای حسین»زدند. مقصودشان حسین‌بن زکرویه بودکه بر در پل مدینةالسلام آویخته شده بود. شعارشان یا احمد بود ویا محمودکه مقصودشان دو پسر مقتول زکرویه‌بود. علمهای سفید نمودند و می‌خواستند بدینوسیله عوام‌کوفه را بفریبند اسحاق‌بن عمران و همراهش به مقابله وپس راندن آنها شتاب‌کردند وکسانی از قرمطیان که در مقابل وی ثبات آوردندکشته شدند، جمعی از خاندان ابوطالب حضور یافتند وهمراه اسحاق‌بن‌عمران نبردکردند. جمعی از مردم نیز حضور یافتند ونبردکردندکه قرمطیان‌با زبونی پس‌رفتند وهمانروزبه‌دهکدهٔ عشیره رسیدند که انتهای بخش‌سالحین ونهر یوسف است درمجاورت صحرا، وکس به‌نزد دشمن

خدا، زکرویه پسر مهرویه، فرستادند که او را از حفره‌ای درزمین که سالیان دراز درآن نهان مانده بود، در دهکدهٔ دریه، برون آورد. مردم دهکدهٔ صوروی را بدست خویش بوی خوش میزدند،و او را ولی‌الله می‌نامیدند، وقتی اورا بدیدند براو سجده بردند. جمعی از دعوتگران وخواص وی به نزدش حضور یافتند، به آنها خبرداد که قاسم بن احمد بیشتراز همهٔ مردم برآنها منت دارد که وی از آن پس که از دین برون رفته بودند آنها را به دین باز پس آورده و اگردستور وی را کاربندند وعده‌هاشان را محقق می‌کند وآنها را به‌آرزوهایشان می‌رساند، برای آنها رمزها گفت وضمن آن آیه‌هایی از قرآن آورد که آنرا از مورد نزول بگردانید.

همه کسانی که علاقه به‌کفردردلشان رسوخ داشت ازعرب ووابسته ونبطی و دیگران‌معترف شدند که زکرویه سرور و والا ومرجع وپناهگاه آنهاست‌واز نصرت و وصول به آرزوها یقین پیدا کردند. زکرویه به راهشان انداخت، وی را سرور می‌نامیدند وبه‌کسانی که دراردوگاه بودند، نمودارنمی‌کردند. کارها به دست‌قاسم بود که‌آنرا به‌رای‌خویش انجام می‌داد. زکرویه با آنها تا آخرین آبخور فرات‌از ولایت کوفه‌برفت وبه‌آنها گفت که همه‌مردم سواد بنزدوی می‌آیند. بیست‌وچند روز آنجابماند که فرستادگان‌میان‌سوادیان‌می‌فرستاد ومی‌خواست که‌به‌وی‌ملحق‌شوند،اما ازسوادیان کسی‌به‌آنهانپیوست‌مگرآنها که‌قرین‌تیره‌روزی بودند که‌نزدیك پانصدمرد بودندبازنان‌وفرزندانشان. سلطان،سپاهیان‌سوی‌وی‌فرستاد،به‌همه کسانی که‌برای‌مضبوط داشتن‌انباروهیت فرستاده بودنوشت که سوی کوفه روند.مبادا قرمطیان مقیم دوآب به‌آنجا بازگردند. جمعی از سرداران با شتاب سوی کوفه رفتند که بشرافشینی و جنی صفوانی ونحریرعمری ورائق، غلام امیرمؤمنان، ازآن جمله بودند با غلامان دیگر معروف به‌سرایی. نزدیك‌دهکده‌صواربادشمنان‌خدانبرد کردند و پیادگانشان‌را با گروهی‌ازسوارنشان کشتند،قرمطیان‌خانه‌های‌خویش‌رابه‌یاران‌سلطان‌واگذاشتند که

واردآن‌شده و بدان پرداختند. آنگاه قرمطیان‌سوی آنها باز گشتند وهزیمتشان کردند.

ازیکی که گویند به‌وقتی که گروهی از قرمطیان وازجمله‌خویشاوند زکرویه‌را وارد مجلس محمدبن داود کرده بودندآنجا بوده آورده‌اند که این قرمطی گفته بود: «زکرویه درخانهٔمن نهان بود، درسردابی[1] که درآهنین داشت. ماتنوری داشتیم که‌آنرا جا به جا می‌کردیم. وقتی کسی‌به‌جستجومی‌آمد تنوررا برسرداب[2] می‌نهادیم وزنی می‌ایستاد وآتش درآن می‌افروخت. چهار سال بدین‌گونه ببود و این‌به‌روزگارمعتضدبود.» می‌گفت: «تا وقتی که معتضد جزوزندگان است‌قیام نمی‌کنم، پس ازآن ازمنزل من به‌خانه‌ای رفت‌که درآنجا اطاقی پشت در خانه ساخته بودند ، وقتی در خانه گشوده می‌شد روی در اطاق را می‌گرفت وکسی که وارد می‌شد در اطاقی را که وی در آن بود نمی‌دید . حال وی بدین گونه بود تا معتضد درگذشت‌که درآن وقت دعوتگران فرستاد وبرای قیام‌کوشید. »

وقتی خبرنبردی‌که درصوار میان قرمطی‌ویاران‌سلطان رخ‌داده بود به‌سلطان و مردم رسید آنرا بزرگ شمردند . سردارانی که یادشان کردم برای حرکت دعوت شدند و سالاری، ازآن‌محمدبن اسحاق‌کنداجیقی شد . گروهی از بدویان بنی‌شیبان ونمر، درحدود دو هزارکس، بدوپیوسته شدند و به‌آنها مقرری‌داده شد.

دوازده روز مانده از جمادی الاول ، گروهی در حدود ده‌کس از مکه به بغداد رسیدند و به در سلطان شدند و از او خواستند که سپاهی سوی شهرشان فرستد که ازکسی که در یمن قیام‌کرده بود بیمناك بودند و می‌گفتند نزدیك آنها شده است.

به‌روز جمعه، دوازده روز رفته از رجب، نامه‌ای بر منبر بغداد خوانده شد که‌بنزد سلطان‌رسیده بود که مردم صنعا و دیگر شهرهای یمن برضد آن خارجی که بر صنعا تسلط یافته بود فراهم آمده‌اند و با وی نبرد کرده‌اند و هزیمتش کرده‌اند و

۱و۲: کلمهٔ متن

گروههایش راپراکنده‌اند که به‌یکی از نواحی یمن رفته. پس از آن سلطان، سه‌روز رفته از شوال، مظفربن حاج راخلعت داد و ولایتدار یمن کرد. ابن حاج، پنج روز رفته از ذی قعده، حرکت کرد وسوی کارخویش دریمن رفت و آنجا ببود تا درگذشت.

هفت روزمانده ازرجب این‌سال، خیمه‌های مکتفی را برون بردند و بـر در شماسیه بپا کردند که می‌خواست سوی شام رود به‌سبب ابن‌خلیج. اما شش‌روزمانده از آن ماه ازمصر ازجانب فاتك خریطه‌ای آمد کـه می‌گفت وی وسرداران سوی خلیجی رفته‌اند وپیکارهای بسیار درمیانشان بوده ودر آخرین پیکاری که میانشان رخ داده بیشتر یاران وی کشته شده‌اند و بقیه هـزیمت شده‌اند کـه بـر آنها ظفریافته و اردوگاهشان را به‌تصرف آورده‌اند، خلیجی گریزان شده ووارد فسطاط شده و در آنجا بنزد مردی از اهل شهرنهان شده، دوستان وارد فسطاط شده‌اند وچون آنجا قـرار گـرفته‌اند به‌خلیجی و دیگر یاران نهان شدهٔ وی رهنمون شده کـه آنها را گرفته وبه‌نزد خویش بداشته. مکتفی به‌فاتك نوشت که خلیجی ودیگر کسانی‌را که باوی دستگیرشده‌اند به‌مدینةالسلام فرستد، پس از آن خیمه‌های مکتفی راکه به در شماسیه‌برده بودند پس‌بردند و کس فرستادکه خزانه‌های وی‌را پس‌آرند و آنرا که از تکریت گذشته بود پس‌آوردند.

فاتك، خلیجی را باجمعی ازآنهاکه باوی اسیرشده بودند ازمصر همراه‌بشر وابستهٔ محمدبن ابی‌الساج به‌مدینةالسلام فرستاد وچون روزپنجشنبهٔ نیمه ماه‌رمضان همین‌سال‌شدوی‌را ازدر شماسیه‌واردمدینةالسلام کردند. بیست‌ویك کس‌راپیش‌روی‌وی برشتران می‌بردند که همه کلاهها وجبه‌های حریرداشتند که چنانکه گفته‌اند، دو پسر بینك، وابن اشکال، که ازاردوگاه‌عمروصفار به‌امانخواهی بنزد سلطان آمده بود، و صندل مزاحمی خادم سیاه ازآنجمله بودند. وقتی خلیجی به‌نزد مکتفی‌رسید واورا نگریست بگفت تااورا درخانه خلافت بدارند ونیزبگفت تا دیگران را درزندان نو بدارند که آنهارا به‌نزد ابن عمرویه فرستادند که نگهبانی بغداد بـاوی بود. پس از

آن مکتفی وزیرخویش، عباس‌بن حسن را به‌سبب حسن تـدبیر وی درکار این فتح خلعت‌ها داد، بشرافشینی را نیز خلعت داد.

پنج روزرفته ازشوال،سرقرمطی موسوم به‌نصرراکه هیت را غارت کـرده بود، برنیزه به‌بغدادآوردند.

هفت روزرفته ازشوال،خبر به‌مدینةالسلام رسید که رومیان به‌قورس هجوم آورده‌اند ومردم آنجاباآنهانبرد کرده‌اند که رومیان‌هزیمتشان کرده‌اند و بیشترشان را کشته‌اند. سران‌بنی‌تمیم‌را نیز کشته‌اند ووارد شهرشده‌اند ومسجد آنرا سوخته‌اندو باقیماندهٔ مردم قورس را رانده‌اند.

دراین سال فضل‌بن عبدالله هاشمی سالار حج بود.

پس‌ازآن سال دویست‌ونودوچهارم درآمد.

سخن ازحادثات معتبری که‌به سال دویست‌و نود وچهارم بود

ازجمله آن بودکه ابن‌کیغلغ به‌آهنگ غزا وارد طرسوس شد.درآغازمحرم رستم نیز باوی برون شد ــ واین غزای دوم رستم بود ــ وتاسلندوا برفتند که خدا فتح نصیبشان کردوسوی آلس‌شدند، نزدیك پنجهزار کس به‌دستشان افتاد وازرومیان کشتاری بزرگ کردند وبه‌سلامت بازآمدند.

دوازده روزرفته ازمحرم،خبر به‌مدینةالسلام رسیدکـه‌زکرویه، پسر مهرویـه قرمطی،ازمحل معروف به‌نهرمثنیه به‌آهنگ حج‌گزاران برون شده وبه‌جایی‌رسیده که میان وی وواقصه چهارمیل است.

ازمحمدبن داود آورده‌اندکه آنها درصحرا ازسمت مشرق برفتند تـا به‌نزد آب موسوم به‌سلمان‌رسیدندکه‌میان آنها وسواد، بیابانی فاصله بود. زکرویـه کـه آهنگ حج‌گزاران داشت آنجا درانتظارکاروان نخستین بماند. شش یاهفت روز

مانده‌ازمحرم کاروان به‌واقصه رسید، مردم منزلگاه بیمشان‌دادند وخبرشان دادند که میان آنها وقرمطیان چهارمیل است که حرکت کردند ونماندند و نجات یافتند. حسن‌بن‌موسی‌ربعی و سیما ابراهیمی دراین‌کاروان بودند. وقتی کاروان دور شد قرمطی به‌واقصه شد و ازآنها دربارهٔ کاروان پرسش کرد. بدو گفتند که در واقصه نماند. آنها رامتهم‌داشت که کاروانیان‌راازحضورقرمطیان‌خبردار کرده‌اند وجمعی از علافان آنجا را بکشت وعلف را بسوخت. مردم واقصه در قلعهٔ خویش حصاری شدند. قرمطی روزی چند آنجابماند. سپس ازواقصه سوی زباله رفت.

ازمجمدبن داود آورده‌اند که گفته بود: سپاهیان به‌تعقیب زکرویه سوی چشمه‌های‌طف رفتند. سپس ازآنجا برفتند که‌خبریافته بودند که وی درسلمان است. علان‌بن کشمرد باگروهی ازسواران نخبهٔ سپاه ازراه جادهٔ مکه[1] سوی زکرویه‌رفت تا درسبال فرود آمدند. سپس‌ازآنجا سوی‌راقصه رفت وازآن پس که‌کاروان‌نخستین گذشته بود آنجا فرود آمد. زکرویه درراه خویش به‌طایفه‌هایی ازبنی اسد گذشت وآنهارا ازخیمه‌هایشان گرفت‌وباخویش ببرد. وی‌آهنگ‌حج‌گزاران بازگشته ازمکه داشت وازجاده، آهنگ آنها کرد.

چهارده‌روزمانده ازمحرم این سال، خبرپرنده[2] ازکوفه آمدکه‌زکرویه به‌روز یکشنبه، یازده روزرفته ازمحرم، درراه مکه درعقبه راه‌کاروان خراسانیان را بسته که باوی به‌سختی نبردکرده‌اند. ازآنها پرسیده که سلطان میان شما هست؟ گفته‌اند: «سلطانی درمیان‌ما نیست‌وماحج گزارانیم.» به‌آنها گفته: «بروید که من‌قصدشما ندارم.» اما چون‌کاروان روان شده ازپی آنها برفته وبرآن تاخته، یارانش نیزه‌ها را

۱ــ کلمهٔ متن: به‌معنی‌شاهراه‌بکاررفته ودرمتن، کلمه«جاده مکه» با اضافهٔ کلمهٔ «طریق» به‌صورت عنوان خاص درآمده. درمروج‌الذهب مسعودی نیز کلمهٔ «جاده» به‌معنی شاهراه و راهی خاص آمده. (م)

۲ــ کلمهٔ متن: خبرالطیر، یعنی خبری که بربال پرنده میفرستاده‌اند.

درشتران فرومی‌برده‌اند وشکم آن را می‌دریده‌اندکه فراری می‌شده. کاروان درهم ریخته‌اند ویاران خبیث برسرحج‌گزاران‌اند ریخته‌اند وچنانکه‌می‌خواسته‌اند آنها را می‌کشته‌اند، مردان وزنان را کشته وهرکس اززنان‌راکه خواسته‌اند اسیر گرفته‌اند وهرچه را درکاروان بوده به‌تصرف آورده‌اند.

یکی از کسانی که ازاین کاروان گریخته بود به‌علان بن کشمرد رسید که خبر ازوی پرسید ورخدادکاروان خراسانیان را به او گفت و گفت: «میان تو و آن قوم، جزاندکی نیست، امشب یافردا کاروان دوم می‌رسدکه اگرعلمی ازآن سلطان را ببینند، دلهاشان قوت گیرد، دربارهٔ آنها خدارا، خدارا.»

علان همان دم بازگشت وبه‌همراهـان خـویش دستور بازگشت داد و گفت یاران سلطان را به‌معرض کشته‌شدن‌نمی‌برم. پس ازآن زکرویه بیامـد وکاروان دوم بدو رسید.

وچنان بودکه‌سلطان خبرفاسق و رفتار وی را با حج‌گزاران، همراه گروهی ازفرستادگان‌که ازراه جاده بگشته بودنـد به‌سران کاروان دوم و سوم وکسانی از سرداران ودبیران‌که درآن بودند نوشته‌بود ودستورداده بودکه از وی حذرکنند و ازجاده بگردند وسوی واسط وبصره روند، یاسوی فید یامدینه بازگردند،تاسپاهیان به‌ایشان‌برسند. این نامه‌ها بدانها رسید، اما نشنیدند و نماندند وتوقف نکردنـد. مردم‌کاروان روان بودند، مبارك قمی واحمدبن نصرعقیلی واحمد بن علی همدانی نیز باکاروان بودند. وقتی به‌فاجران رسیدندکه ازواقصه حرکت کـرده بودنـد و آبهای آن را کورکرده بودند وبرکه‌ها وچاهها را بامردار شتر و اسبانی‌که همراه داشته بودند وشکم آن دریده بود پر کرده بودند. به‌روزدوشنبه، دوازده روزرفته از محرم،قرمطیان‌به‌منزلگاه عقبه‌رسیدند. مردم‌کاروان‌دوم‌باآنها نبردکردند، ابوالعشایر با یاران خویش پیشاپیش‌کاروان بود. مبارك‌قمی باهمراهان‌خویش دردنبالهٔ‌کاروان بود. میان آنها پیکاری سخت رفت،چندان‌که قرمطیان را عقب راندند ونزدیك بود

بر آنها ظفریابند، اما فاجران ازدنباله‌دارانشان غفلتی یافتند و از آن سمت هجوم بردندو نیزه‌های‌خویش رادر پهلو وشکم‌شترانشان نهادندکه شتران‌درهمشان کوفتند، قرمطیان‌به‌کاروانیان‌دست یافتند وشمشیر درایشان‌نهادند وهمه را بکشتند بجز آنها که‌به‌بردگی گرفتند. پس از آن سواران را تاچند میلی عقبه فرستادند که به رستگان‌ازشمشیر رسیدندو امانشان‌دادندکه‌باز گشتند ووفاجران‌همکیشان‌را بکشتندواز زنان‌هرکه راخواستندبه‌اسیری‌گرفتند ومال‌وکالارا به‌تصرف‌آوردند . مبارك‌قمی و پسرش کشته شدند. ابوالعشایراسیرشد. کشتگان را فراهم آوردند و روی هم نهادند که چون تپه‌ای بزرگ شد. پس از آن دودست ابوالعشایر ودوپای وی را ببریدند و گردنش را بزدند. اززنان هرکه را مورد رغبتشان نبودآزادکردند. گروهی از زخمیان‌که میان‌کشتگان افتاده بودندگریختند وبه‌هنگام شب خویشتن را کشیدند و برفتند. کس بود که جان داد وکس بودکه نجات یافت واینان اندك بودند. و چنان بودکه زنان قرمطیان باکودکان خویش میان‌کشتگان می‌گشتند وآب به‌آنها عرضه می‌کردند وهرکه با آنها سخن می‌کرد هلاکش می‌کردند.

به‌قولی درکاروان نزدیك بیست هزارمرد بودکه همگی‌کشته شدند، بجز گروهی بسیار اندك‌که توان دویدن داشتند وبی‌توشه جان بردند یا زخمدار میان کشتگان افتادند و بعد گریختند، یا کسی‌که او را به بردگی به‌خدمت خویش گرفتند.

گویند: مال واثاث گرانقدری‌که ازاین‌کاروان گرفتند معادل دوهزار هزار دینار بود.

ازیکی ازسکه زنان[1] آورده‌اندکه گفته بود: «نامه‌های سکه‌زنان مصری به ما رسیدکه دراین سال توانگرمی‌شویدکه خاندان ابن طولون و سرداران مصری که سوی مدینةالسلام رفته‌اند وکسانی‌که وضعی‌همانندآنها داشته‌اندکس فرستاده‌اندکه

۱ـ کلمهٔ متن:ضرابین.

مالشان را از مصر به مدینةالسلام حمل کنند. ظروف طلا ونقره و زیور را شمش ریخته‌اند وبه‌مکه برده‌اند که همراه حج گزاران به‌مدینةالسلام بیارند که با کاروانهایی که سوی مدینةالسلام روان میشد حمل شد وهمه ازدست رفت.»

گویند: در آن اثنا که قرمطیان به‌روز دوشنبه این کاروان را می کشتند وغارت می کردند، کاروان خراسانیان بیامد که جمعی از قرمطیان سویشان رفتند و با آنها نبرد کردند وسرانجامشان چون این کاروان شد.

وقتی زکرویه از کار کاروان دوم حج گزاران فراغت یافت و اموالشان را بگرفت وحرمتهاشان‌را رواکرد، همان وقت‌ازعقبه حرکت کرد. پیش‌ازرفتن برکه‌ها وچاههای آنجا را ازمردارهای انسان واسب پر کرد.

خبر بریدن کاروان دوم از کاروانهای سلطان شامگاه روز جمعه، چهارده روز مانده ازمحرم، به‌مدینةالسلام رسیدواین‌برهمهٔ مردم و برسلطان گران آمد. عباس‌بن‌حسین وزیر، محمدبن داود دبیرراکه دیوانهای خراج واملاك مشرق ودیوان سپاه را به‌عهده داشت دعوت کرد که سوی کوفه رود وآنجا بماند که سپاهها سوی قرمطی فرستد، واویازده روز مانده ازمحرم ازبغداد برون شد ومالهای بسیار برای دادن به‌سپاهیان همراه برد.

پس ازآن زکرویه سوی زباله رفت وآنجا فرود آمد وپیشتازان از پیش و پس خویش فرستادکه بیم داشت یاران سلطان که مقیم قادسیه بودند بدوبرسند. وی درانتظار کاروان‌سوم بود که اموال بازرگانان درآن بود، پس‌ازآن‌سوی ثعلبیه‌رفت، سپس سوی شقوق وآنجا مابین شقوق وبطان برکنار ریگزار در محلی موسوم به طلیح درانتظار کاروان بماند که‌ازجمله سرداران‌نفیس‌مولدی درآن بودوصالح‌سیاه که‌محمل‌وخزانه‌را همراه داشت ـ وچنان‌بود که‌معتضدجواهری گرانقدردرمحمل‌نهاده بود ابراهیم‌بن‌ابی‌اشعث نیز که‌قضای‌مکه‌ومدینه و کارراه مکه و مخارج اصلاحات آن باوی بود، دراین قافله بود بامیمون بن ابراهیم دبیر که کاردیوان زمام خراج

واملاك با وی بود واحمدبن محمد معروف به‌ابن هزلج وفرات‌بن احمد و حسن‌بن اسماعیل، خویشاوند عباس‌بن حسن، که متصدی برید حرمین بـود، وعلی‌بن عباس نهیکی.

وقتی مردم این‌کاروان به‌فید رسیدند، خبرز کرویه خبیث ویاران وی به‌آنها رسید که‌روزی چنددرفید بماندند ومنتظربودند ازجانب سلطان نیرو گیرنـد. وچنان بود که ابن‌کشمرد باسپاهیانی که سلطان باوی وپیش وپس ازوی فرستاده بود ازراه سوی قادسیه بازگشته بود.

پس ازآن زکرویه سوی فید رفت کـه عامل سلطان به‌نـام حامد پسر فیروز آنجا بود، حامد باحدودیکصد مرد که‌باوی درمسجد بودند ازمقابل قرمطی به‌یکی از دوقلعهٔ فید پناه برد وقلعهٔ دیگررا از مردان پر کرد. زکرویه برای مردم فیدپیام‌همی‌فرستاد وازآنها می‌خواست که عامل خویش را باسپاهیانی که آنجا بودنـد به وی تسلیم کنند واگرچنین کنند امانشان می‌دهد، اماآنچه را می‌خواست نپذیرفتند وچون نپذیرفتند باآنهانبردکرد وبه‌چیزی ازآنها دست‌نیافت.

راوی گوید: وقتی‌قرمطی دیدکه‌تاب‌مردم آنجا راندارد دورشدوسوی نباج رفت،سپس‌سوی حفیرابوموسی‌اشعری.

درآغاز ماه ربیع‌الاول، مکتفی،وصیف‌پسرسوارتکین‌را روانه‌کردکه‌گروهی ازسرداران نیز باوی بودند وازقادسیه ازراه خفان برفتند. وصیف به روزشنبه،هشت روزمانده ازماه ربیع‌الاول با قرمطی‌مقابل شدکه‌آنروزرا پیکارکـردنـد. سپس‌شب میانشان‌حایل شد وشبـرا باکشیك بسر کردند. پس‌ازآن نبردباقرمطیان‌راازسرگرفت که‌سپاه سلطان‌ازآنها کشتاری‌بزرگ کردند وبه‌دشمن‌خدا زکرویه رسیدندکه یکی‌از سپاهیان به وقتی‌که پشت‌بکرده بود باشمشیرضربتی بدوزدکه به‌مغزش رسید و اسیر شد،باجانشینش‌وجمعی‌ازخواص‌وخویشاوندانش ازجمله‌پسرودبیرش‌وهمسرش.سپاه هرچه را دراردوگاه وی بود به‌تصرف آورد. زکرویه پنج روزبماند سپس بمردکه

شکمش را شکافتند.

وی را به‌همان حال‌بیاوردند، وصیف بااسیران حج‌گزار که به‌دست قرمطی زنده مانده بودند باز گشت.

درهمین سال،ابن کیغلغ ازطرسوس به غزاررفت وچهارهزار اسیراز دشمن گرفت بااسبان و گوسفندان بسیار ومقداری کالا. یکی از بطریقان با امان به نزد وی آمد و اسلام آورد. رفتن وی از طرسوس برای این غزا درآغاز محرم همین سال بود.

دراین سال اندرونقس بطریق، به‌سلطان نوشت و امان خواست. وی از جانب فرمانروای روم به‌کارنبرد مردم مرزها بود، بدو امان داده شد که برون شد ونزدیك دویست‌کس از مسلمانان را که درقلعهٔ وی اسیر بوده بودند برون آورد.

وچنان بودکه فرمانروای روم کس فرستاده بود که وی را بگیرد و او به مسلمانانی که درقلعهٔ وی بودند سلاح داد ویکی ازپسران خویش را با آنها بیرون فرستادکه شبانگاه بطریقی که برای گرفتن وی فرستاده شده بودهجوم بردند و مردم بسیار از همراهان وی را بکشتند وآنچه را در اردوگاهشان بود به‌غنیمت گرفتند.

وچنان‌بودکه رستم درجمادی‌الاول، بامردم مرزها به‌آهنگ اندرونقس برون شده بودکه‌می‌خواست اورا نجات دهد. رستم ازپس‌آن نبرد به‌قونیه‌رسید.بطریقان خبریافتندکه مسلمانان سوی آنهاروانند وبازگشتند. اندرونقس پسرخویش‌را به‌نزد رستم فرستاد. رستم دبیرخویش‌را باجمعی‌ازدریاییان[1] فرستادکه شب‌را در قلعه بسر بردند وچون صبح‌شد، اندرونقس‌وهمه‌کسانی ازاسیران مسلمان‌که باوی بودند و کسانی ازآنهاکه به‌نزد وی آمده بودند ونصرانیانی‌که بارای وی هماهنگی داشتند

۱ـ کلمهٔ متن: بحریین.

با مال واثاث خویش سوی اردوگاه مسلمانان شد. مسلمانان قونیه را ویران کردند، آنگاه باالندرونقس واسیران مسلمانان ونصرانیانی که باالندرونقس بودند بهطرسوس بازگشتند.

در جمادی‌الآخر این سال میان یاران حسین‌بن‌حمدان و گروهی از یاران زکرویه، که از نبرد پیشین گریخته بودند و از راه فرات سوی شام می‌رفتند، نبردی شد که جمعی ازآنها را بکشت وگروهی از زنان وکودکانشان را اسیر گرفت.

دراین سال، فرستادگان شاه روم که یکیشان دایی پسرش الیون بود و بسیل خادم وجمعی دیگر بهدرشماسیه رسیدند بانامه‌ای ازجانب وی برای مکتفی که ازاو می‌خواست اسیرانی‌راکه ازمسلمانان درديار روم بودند، باروميانی که در ديار اسلام بودند مبادله کند ومکتفی فرستاده‌ای رابهديارروم روانه کندکه اسيران مسلمان راکه در ديارروم بودند فراهم کند وخود اوبا شاه روم فراهم آيدکه دربارهٔ کاراتفاق کنند وبسيل خادم درطرسوس بماند تا اسيران رومی مرزها بنزد وی فراهم آيند که آنهارا با فرستادهٔ سلطان بهمحل مبادله‌برد. چندروز بردرشماسيه ببودند. پس ازآن وارد بغدادشان کردند. هديه‌ای از فرمانروای روم همراه داشتند با ده کس از اسيران مسلمان که از آنها پذيرفته شد وچيزهاکه فرمانروای روم خواسته بود، نيز پذيرفته شد.

دراين سال، يکی درشام دستگيرشدکه می‌گفت سفيانی است، اورا با جمعی همراه وی ازشام بهدرسلطان بردندکه گفته شد آشفته سراست.

وهم دراين سال بدويان درراه مکه دوکس را گرفتندکه يکيشان بهنام حداد شهره‌بود وديگری بهنام منتقم. گفته شدکه منتقم برادرزن زکرويه است، آنها را درکوفه بهنزارتسليم کردندکه نزارآنهارابهنزدسلطان‌فرستاد. ازبدويان‌نقل‌می‌کردند که اين دوکس بهنزد آنها رفته بودند و دعوتشان می‌کردند که برضد سلطان

قیام کنند.

دراین سال، حسین‌بن حمدان ازراه شام یکی را به‌نام کیال با شصت کس از یارانش به‌نزد سلطان فرستاد. اینان ازیاران زکرویه بوده بودند و ازاوامان‌خواسته بودند.

دراین سال اندرونقس بطریق، به‌بغداد رسید.

دراین سال، میان حسین‌بن‌حمدان وبدویان کلب ونمرواسد که درماه رمضان همین‌سال برضد وی فراهم آمده بودند نبردی بود که‌اوراهزیمت کردند وتادرحلب رسانیدند:

وهم دراین سال، بدویان‌طی، وصیف پسرسوارتکین‌را؛رفید محاصره کردند. وصیف به‌امارت موسم حج فرستاده شده‌بود، سه روز درمحاصره بود. پس از آن به‌مقابلهٔ بدویان برون شد وباآنها نبردکرد وکسانی ازایشان را بکشت که بدویان هزیمت شدند ووصیف باحج‌گزارانی‌که همراه وی بودند حرکت کرد.

دراین‌سال فضل‌بن عبدالملك هاشمی سالار حج‌بود.

آنگاه سال دویست ونودوپنجم درآمد.

سخن ازحادثاتی که به سال دویست ونود وپنجم بود

ازجمله آن بودکه عبدالله‌بن ابراهیم مسمعی به‌مخالفت سلطان ازشهراصبهان به‌یکی ازدهکده‌های آن رفت‌که درچند فرسنگی اصبهان بود وچنانکه گفته اند نزدیك به‌ده‌هزارکس ازکردان ودیگران بدوپیوستند. بدرحمامی دستور یافت به مقابلهٔ وی رود ، جمعی ازسرداران ونزدیك پنجهزار از سپاهیان بدو پیوسته شدند .

درهمین سال حسین‌بن موسی به‌غافلگیری به‌بدویان طی تاخت، که باوصیف

پسرسوارتکین نبردکرده بودند، وچنانکه گفته‌اند هفتادکس ازمردان آنهارا بکشت وگروهی ازسوارانشان را اسیرگرفت.

دراین‌سال،درماه‌صفر،چهارده روز رفته ازآن ماه،ابوابراهیم، ابراهیم بن‌احمد، عامل خراسان وماوراءالنهر درگذشت و پسرش احمدبن‌اسماعیل جانشین پدرشد وکارهای وی را عهده کرد . گویندکه چهارده روز رفته ازماه ربیع‌الاخر مکتفی بنشست وبه‌دست خویش پرچمی بست وآنرا به‌طاهربن‌علی سپرد و او را خلعت داد و دستورداد که پرچم را بنزد احمدبن اسماعیل برد.

دراین سال،منصوربن عبدالله دبیر،سوی عبدالله‌بن‌ابراهیم‌مسمعی فرستاده‌شد ومکتفی بدونوشت و از عاقبت اختلاف بیمش داد. منصور سوی عبدالله رفت وچون به‌نزد وی شد باوی‌گفتگو کردکه به‌اطاعت سلطان بازگشت و با گروهی از غلامان خویش‌حرکت کرد- منصوربن‌عبدالله نیزباوی‌بودونایب‌خویش‌رادراصبهان برکارخویش‌جانشین کرد-تابه‌در سلطان رسیدکه‌مکتفی ازوی‌خشنودشد وجایزه‌اش داد وبه‌اووپسرش‌خلعت داد.

دراین سال حسین‌بن موسی با یك‌کردکه برنواحی موصل غلبه یافته‌بود نبرد کرد وبریاران وی ظفریافت و اردوگاه واموال وی را به‌غارت داد،کرد گریخت و به‌کوهها پناه‌بردکه‌اورا نیافتند.

دراین سال مظفربن حاج،قسمتی ازآنچه راکه یکی ازخارجیان دریمن برآن تسلط یافته بود بگشود ویکی ازسران خوارج را بنام حکیمی بگرفت.

دراین‌سال،سیزده روزمانده ازماه‌رمضان،فرستادهٔ ابومضر، زیادةالله‌بن‌اغلب، وارد بغداد شد، فتح اعجمی نیزباوی بود، هدیه‌هایی نیز همراه داشت که ابن‌اغلب برای مکتفی فرستاده بود.

دراین سال،درذی‌قعده، مبادلهٔ‌اسیران میان مسلمانان و رومیان انجام‌گرفت، شمار مبادله‌شدگان از مردوزن سه‌هزارکس بود.

درماه ذی قعده، دوازده روزرفته ازآن ماه، المکتفی‌باللەدرگذشت. خلافت وی شش سال وششماه ونوزده روزبود. روزی‌که درگذشت سی ودوساله بودکـه به‌سال دویست وشصت وچهارم تولد یافته بـود. کنیهٔ ابـومحمد داشت. مـادرش یك کنیز ترك بود به‌نام جیجك. مکتفی میانه بالا بود وکمرنگ و نکوموی باموی سروریش انبوه.

خـــلافـــت
المقتدربالله

پس ازآن باجعفر، پسرالمعتضدبالله، بیعت‌کردنـد. وقتی با جعفربن‌معتضد بیعت شد، لقب المقتدربالله گرفت. درآنوقت سیزده سال‌ویکمـاه وبیست‌ویك روز داشت. تولد وی به‌شب جمعه بود، هشت روزمانـده ازماه رمضان سال دویست و- هشتادودوم. کنیهٔ ابوالفضل داشت. مادرش کنیزی بود به‌نام شغب.

گویند: به‌روزبیعت وی پانزده هزار هزار دینار دربیت‌المال بود. وقتی بـا مقتدر بیعت شد، مکتفی‌را غسل دادند وبراونمازکردند ودرجایی ازخانهٔ محمد بن- عبدالله طاهری‌به‌گورشد.

دراین سال، به‌روز دوم ازایام اقامت منی، میان عج‌بن حاج وسپاهیان نبردی بودکه درآن‌گروهی‌کشته وزخمدار شدند. سبب آن بودکه سپاهیان جایزهٔ بیعت- المقتدر رامی‌خواستند، کسانی‌که درمنی بودند به‌بستان ابن عامر گریختند وسپاهیان درمنی خیمه ابوعدنان ربیعةبن محمدراکه یکی ازسران‌کاروانها بودغارت‌کردنـد. کسانی‌که ازمکه بازمی‌گشتند، دراثنای بازگشت درراه ازراهزنی و تشنگی بنیه‌ای بزرگ‌دیدند وچنانکه گفته‌اندگروهی ازآنها ازتشنگی‌جان دادند. یکی را شنیدم‌که می‌گفت‌که شخص درکف خویش زهراب می‌کـرد. سپس‌آنرا می‌نوشید.

دراین سال فضل‌بن عبداللەهاشمی سالار حج بود.

آنگاه سال دویست و نود و ششم در آمد.

سخن از حادثاتی که به سال دویست و نود و ششم بود

از جمله آن بود که جمعی از سرداران ودبیران و قاضیان برخلع مقتدر اتفاق کردند ودربارهٔ کسی که به‌جای وی نشیند گفتگو کردند که رای آنها برعبدالله‌بن‌معتز متفق شد ودراین باب باوی گفتگو کردند که‌از آنها پذیرفت به‌شرط آنکه در این کار خونریزی وپیکارنباشد. بدو گفتند که‌کار بی‌مقاومت بدوتسلیم می‌شود و همه کسانی که‌پشت سر آنها هستند ازسپاهیان وسرداران ودبیران بدو رضایت داده‌اند که بدین‌ترتیب باآنها بیعت کرد. سراین‌کار محمدبن داود جراح وابوالمثنی، احمدبن‌یعقوب قاضی‌بودند. محمدبن‌داود با گروهی ازسرداران توافق کرده بودند که مقتدر را به‌غافلگیری بکشند وباعبدالله‌بن معتز بیعت کنند. رای عباس‌بن‌حسن نیز همانند آنهابود. وقتی عباس دید که‌کاروی باوجود مقتدر استوار است رای وی دربارهٔ تصمیمی که گرفته بود تغییریافت. دراین وقت دیگران براوجستند و او را کشتند. کسی که‌کشتن وی راعهده کرد، بدر عجمی بود باحسین‌بن‌حمدان و وصیف پسر سوارتکین واین به روز شنبه‌بود، یازده روزمانده ازماه ربیع‌الاول. فردای آنروز که روزیکشنبه بود سرداران ودبیران وقاضیان بغداد مقتدررا خلع کردندوباعبدالله ابن‌معتزبیعت کردند واورا الراضی‌بالله لقب دادند، کسی که ازسرداران برای وی بیعت گرفت وقسم دادن‌وخواندن نامهایشان را عهده کرد، محمدبن سعید ازرق، دبیر سپاه بود.

دراین روزمیان‌حسین‌بن‌حمدان وغلامان‌خانهٔ‌خلافت‌نبردی سخت‌درگرفت، از صبحگاه تانیمروز.

وهم دراین‌روز گروههایی که محمدبن‌داود برای بیعت ابن معتز فراهم آورده

بود ازاطراف وی پراکنده شدند،زیراخادمی که‌مونس‌نام‌داشت، گروهی ازغلامان خانهٔخلافت‌رابرکشتیهانشانیدوکشتیهاراکه‌غلامان‌درآن‌بودندبردجله‌ببرد.وقتی‌مقابل خانه‌ای رسیدندکه ابن معتز ومحمدبن داود درآن بودندبه‌آنها بانگ زدنـد وتیر-بارانشان‌کردندکه پراکنده شدند وکسانی ازسپاهیان وسرداران ودبیران‌که درخانه بودندگریختند، ابن معتزنیزگریخت. بعضی از آنهاکه باابن معتز بیعت‌کرده بودند به‌مقتدر پیوستند وعذر آوردندکه ازرفتن بنـزد وی بـازشان داشته بودند. بعضی دیگرنهان شدندکه آنهارا گرفتند وکشتند. مردم،خانه‌های ابن‌داود وعباس‌بن‌حسن را غارت‌کردند وابن معتز نیزجزوکسان دیگرگرفته شد.

به‌روزشنبه، چهارروزمانده ازماه ربیع‌الاول، دربغدادازصبحگاه تاوقت نماز پسین برف افتاد،چندانکه درخانه‌هاوبربامها نزدیك چهار انگشت برف بود. گویند که هرگز به‌بغداد مانند این دیده نشده بود.

به‌روز دوشنبه، دوروزمانده ازماه ربیع‌الاول همین سال، محمدبـن یوسف-قاضی ومحمدبن عمرویه وابوالمثنی وابن جصاص و ازرق،دبیرسپاه، رابـا جمعی دیگربه‌مونس خازن تسلیم‌کردندکه ابوالمثنی‌را درخانه‌سلطان واگذاشت ودیگران را به‌خانه خویش بردکه بعضیشان جان خویش‌را ازوی خریدند، بعضیشان راکشت ودربارهٔ بعضی دیگر شفاعت‌شدکه آزاد شدند .

در این سال، میان طاهـربن‌محمد صفـاری و سبکری غلام عمروبن لیـث نبردی بود که سبکری طاهررا اسیرکـرد و اورا با برادرش،یعقوب‌بن محمد سوی سلطان فرستاد.

دراین سال‌قاسم‌بن سیما،باگروهی ازسرداران وسپاهیان به‌تعقیب حسین‌بن-حمدان فرستاده شد. قاسم برای این‌کار برفت تا به قرقیسیا ورحبه و دالیه رسید و به برادر حسین، عبدالله حمدان، نوشت‌که برادرش را تعقیب‌کندکه او و برادرش درمحلی به‌نام اعمی مابین تکریت و سودقاینه برسمت غربی دجله تلاقی کـردند.

عبدالله هزیمت شد وحسین کس فرستاد وامان خواست که بدو داده شد.

هفت روزمانده، از جمادی‌الاخر این‌سال، حسین‌بن حمدان به‌بغداد رسید و بنزدباب‌حرب فرود آمد وفردای آنروز به‌درسلطان رفت که‌خلعت گرفت وولایتدار قم وکاشان شد.

شش روزمانده، ازجمادی‌الاخر، ابن دلیل نصرانی، دبیریوسف‌بن ابی‌الساج وفرستادهٔ وی، خلعت گرفت وابن ابی‌الساج ولایتدار مراغه وآذربیجان شد، برای وی خلعت فرستاده شد ودستوریافت سوی‌کارخویش رود.

نیمهٔ شعبان این سال، مونس خادم خلعت‌گرفت ودستوریافت برای غزای تابستانی سوی طرسوس رودکه برای این‌کار روان شد وباسپاهی‌انبوه وجمعی از سرداران وغلامان اطاقی برفت.

دراین سال فضل‌بن عبدالله هاشمی سالارحج بود.

آنگاه سال‌دویست‌ونود وهفتم‌درآمد.

سخن از حادثاتی که به سال دویست ونود وهفتم بود

ازجمله آن بودکه مونس خادم‌باسپاهی انبوه ازمرز ملطیه به‌غزای تابستانی به‌سرزمین روم‌رفت، ابوالاغرسلمی نیز باوی بود. مونس بررومیان ظفریافت وچند کافر را اسیر گرفت وشش روزرفته ازمحرم خبرآن به‌سلطان رسید.

درهمین سال، لیث‌بن‌علی صفاری باسپاهی سوی فارس رفت و برآن تسلط یافت وسبکری را ازآنجا براند. ازآن پیش سلطان سبکری را، که طاهربن محمد را به‌اسیری نزد سلطان فرستاده بود، ولایتدار فارس کرده‌بود. پس مقتدر به‌مونس خادم دستورداد که برای نبرد لیث‌بن علی سوی فارس رودکه در ماه رمضان همین سال سوی آنجا رفت.

وهم دراین سال درماه شوال مقتدر، قاسم‌بن سیما را بـا گروهی انبوه از سپاهیان برای غزای تابستانی به‌دیارروم فرستاد.

وهم دراین سال، میان مـونس‌خادم ولیث‌بن‌علی‌صفاری نبردی بود که لیث درآن هزیمت شد، سپس اسیرشد وگروهی بسیار ازیارانش کشته شدنـد و گـروه فراوانی ازآنها ازمونس امان خواستند ویاران سلطان به‌نوبندجان که لیث بـرآن تسلط یافته بود درآمدند.

دراین‌سال فضل‌الله عبدالله هاشمی سالارحج شد.

آنگاه سال دویست‌ونودوهشتم درآمد.

سخن ازحادثاتی که به‌سال دویست ونود وهشتم بود

از جمله آن بود که قاسم بن سیما به غزای تابستانی به سرزمین روم‌رفت.

دراین سال مقتدر، وصیف‌کامهٔ دیلمی را باسپاهی وجمعی از سرداران برای نبرد سبکری،غلام عمروبن لیث فرستاد.

وهم‌دراین‌سال،میان سبکری ووصیف‌کامه نبردی‌بود که وصیف درآن‌سبکری را هزیمت‌کرد و ازقلمرو فارس برون راند وجمعی بسیار ازیـاران وی از وصیف امان‌خواستند، سالارسپاه‌وی به‌نام قتال اسیرشد وسبکری‌باما‌لها وذخیره‌ای که‌همراه داشت به‌فرار سوی‌احمدبن اسماعیل‌رفت که‌احمد بن‌اسماعیل‌آنچه را همراه داشت بگرفت واورا دستگیرکرد وبداشت.

درهمین سال،میان احمدبن اسماعیل و محمدبن علی‌بن‌لیث نبردی بـود، در ناحیهٔ بست ورخج، کـه درآن احمدبن اسماعیل،ابن‌لیث را اسیرکـرد.

دراین سال‌فضل‌بن عبدالملك سالارحج شد.

آنگاه سال دویست‌ونودونهم درآمد.

سخن از حادثاتی که به سال دویست و نودونهم بود

ازجمله آن بود که رستم پسر بردوا که ازجانب بنی(بن[1])نفیس ولایتدار مرزها بود ازناحیهٔ طرسوس به‌غزای تابستانی رفت، دمیانه نیز باوی بود. قلعهٔ ملیح ارمنی رابه‌محاصره گرفت، سپس ازمقابل آن برفت و حومهٔ ذی‌الکلاع را بسوخت.

وهم دراین سال،فرستادهٔ احمدبن اسماعیل بیامد بانامه‌ای ازوی برای‌سلطان که خبر می‌دادکه سیستان را گشوده ویاران وی وارد آن شده‌اند وکسانی ازیاران صفارراکه آنجا بوده‌اند برون رانده‌اند ومعدل پسر علی‌بن لیث باهمه یارانش که باوی بوده‌اند به امانخواهی بنزد وی رفته‌اند. درآنوقت معدل مقیم زرنگ بوده و بنزد احمدبن اسماعیل رفته‌که مقیم بست و رخج بوده و پسراسماعیل،اووعیالش و همراهانش را سوی هرات فرستاده.فاصلهٔ سیستان تابست ورخج شصت فرسخ است. خریطه دراین باب به‌روز دوشنبه ده روز رفته از صفر به‌سلطان رسید .

دراین سال عطیر، یار زکرویه به‌امانخواهی به‌بغدادرسید. ابوالاغرکه اونیز یکی ازسرداران زکرویه بوده بود باوی بود.

درذی حجهٔ این سال، چهارروزرفته ازآن ماه،علی‌بن محمدبن فرات مورد خشم شد وبداشته شد. به‌خانه‌های وی‌وخانه‌های کسانش کس گماشتند وهرچه ازآن وی وازآنها یافت شدگرفته شد. خانه‌های وی‌وخانه‌های برادرزادگانش‌وکسانشان غارت‌شد ومحمدبن عبیدالله خاقانی به‌وزارت‌گرفته شد .

دراین سال فضل‌بن عبدالملك سالار حج شد.

آنگاه سال سیصدم درآمد.

۱- درچاپ اروپاوچاپ قاهره«بنی‌نفیس» آمده ولی باحتمال نزدیك به‌یقین، «بنی‌بن نفیس» درست‌است (م).

سخن از حادثاتی که
به‌سال سیصدم بود

از جمله آن بود که فرستاده‌ای ازعامل برقه به‌بغداد آمد - برقه از ولایت مصر است، تاچهارفرسخ ماورای آن، و مابعد آن ازولایت مغرب است - باخبر یك خارجی که برضد وی قیام کرده بود واینکه براردوگاه وی دست یافته وجمعی ازیاران وی را کشته و گوشها و بینی‌هایی ازکشتگان همراه داشت که به‌نخ‌ها بود باصد علم ازعلمهای خارجی.

در همین سال در بغداد امراض وآفات میان مردم بسیار شد. گویند که در این سال سگان وگرگان بادیه هارشد و مردم و اسبان و چهار پایان را می‌جست و چون کسی را می‌گزید او را هلاك می‌کرد.

در این سال فضل‌بن‌عبدالملك هاشمی سالار حج شد.

آنگاه سال سیصد و یکم‌درآمد.

سخن‌ازحادثاتی که‌به
سال سیصدو یکم‌بود

از جمله آن بود که مقتدر، محمدبن‌عبیدالله‌را از وزارت معزول کرد و او را با دوپسرش عبدالله وعبدالواحد بداشت و علی بن‌عیسی را وزیر خویش کرد.

وهم دراین سال وبا در بغداد شایع‌شد. درآنجا یك قسم وبا بود که آنرا حنین نام دادند و یك نوع بود که آنرا ماسرا نام‌دادند. حنین بی خطر بود ولی ماسرا طاعونی کشنده بود.

در این سال مرد شعبده بازی راکه می‌گفتند حلاج نام دارد و کنیه‌اش ابومحمد است به خانه علی‌بن‌عیسی وزیر حاضر کردند، یکی از یارانش نیز باوی

بود. از گروهی از مردم شنیدم که می گفتند وی دعوی ربوبیت می کرده بود. حلاج و یارش را سه روز بیاویختند، هر روز تا نیمروز سپس فرودشان می‌آوردند و به زندانشان می‌بردند. مدتی‌دراز بداشته بود و گروهی از جمله نصرقشوری و دیگران مفتون وی‌شدند چندان که مردم‌فغان کردندوعیب گویان وی را نفرین کردند و کارش بالاگرفت که از زندان برونش آوردند و دو دستش را بریدند با دو پایش، سپس گردنش را زدند. پس از آن وی را به‌آتش بسوختند.

وهم دراین سال، حسین بن‌حمدان غزای تابستانی کرد و نامه‌ای از طرسوس رسید که در آن یاد شده بود که وی قلعه‌های‌بسیار گشوده و خلقی بسیار از رومیان را بکشته.

وهم در این‌سال، احمدبن‌اسماعیل‌بن‌احمدفرمانروای خراسان و ماوراءالنهر کشته شد. یکی ازغلامان ترك وی که نزدیکترین‌غلامانش بود، سرش را برید، با دو غلام دیگر که در قبه‌اش به نزد وی رفتند، سپس‌گریختند و یافت نشدند.

وهم‌دراین‌سال،میان‌نصر بن احمد و عموی پدرش اسحاق بن احمد اختلاف شد. غلامان‌احمد،پدرنصر، ودبیران و جمعی‌از سردارانش با مال‌ومرکوب و سلاح با نصر بودند. وی از پس‌کشته شدن پدرخویش به‌بخارا رفت. درآنوقت اسحاق ابن‌احمد در سمرقند بود و بیماری نقرس داشت. نصرمردم سمرقند را دعوت کرد که با وی بیعت‌ریاست کنند، اماهرکدامشان نامه‌هایی به سلطان فرستادند وکار اسماعیل بن‌احمد را برای خویشتن می‌خواستند. اسحاق چنانکه گفته‌اند نامه‌های خویش را به نزد عمران مرزبانی فرستادکه به سلطان برساند و او چنان کرد. نصربن احمدنامه‌های خویش را بنزد حمادبن احمد فرستادکه به سلطان برساند و او نیز چنان‌کرد.

دراین سال، چهارده روز مانده ازشعبان، نصربن احمد و یاران وی از مردم بخارا با اسحاق‌بن احمد، عموی پدرش، و یاران وی از مردم سمرقندنبردی

داشت که در آن نصر و یارانش، اسحاق و مردم سمرقند را با دیگر مردم آن نواحی که بدو پیوسته بودند هزیمت کردند که از اسحاق پراکنده شدنـد و گریختند. این نبرد به در بخارا میانشان رخ داد.

وهم در این سال، مردم بخارا از آن پس که اسحاق بن احمـد و یارانش را هزیمت کردند، سوی مردم سمرقند رفتند و نبردی دیگر میانشان رفت که در آن نیز مـردم بخـارا بر مردم سمرقنـد ظفر یافتند و هزیمتشان کردند واز آنها کشتـاری بزرگ کردند و به زور وارد سمرقند شدند و اسحـاق بن احمـد را اسیر گرفتند و کاری را که بدست وی بود به پسری از آن عمرو بن نصر بن احمد سپردند.

وهم در این سال، یاران ابن بصری، که مردم مغرب بودند، وارد برقه شدند وعامل سلطان از آنجا رانـده شد.

وهم در این سال ابوبکـر، محمد بن علـی ماذرایی بر ولایتهای مصر و خراج آن گماشته شد.

وهم در این سال، ابوسعید جنـابی که در ناحیهٔ بحرین و هجر قیام کـرده بود کشته شد. چنانکه گفته‌اند خادمی از آن وی، او را کشـت.

وهم در این سال، امراض و آفات در بغـداد شایع شد و مرگ میان مردم آن افتاد و چنانکه گفتند بیشتر میان حربیان و مردم بیرون شهر بود.

وهم در این سال، یکی از سـرداران ابن بصری بـا بربران و مغربیان وارد اسکندریه شد.

وهم در این سال، نامهٔ تکین عامل سلطان از مصـر رسید کـه از او کمـک خواسته بود.

در این سال فضل بن عبدالملک سالار حج بود.

آنگاه سال سیصدودوم در آمد.

سخن از حادثاتی که به سال سیصد و دوم بود

از جمله آن بود که علی بن عیسی وزیر...[1] پسر عبدالباقی را با دو هزار سوار برای غزای تابستانی فرستاد به کمک بشر، خادم ابن ابی‌الساج، که از جانب سلطان ولایتدار طرسوس بود، اما غزای تابستانی میسرشان نشد و غزای زمستانی کردند، درسرمای سخت و برف.

در این سال حسن‌بن علی علوی، اطروش، از آن پس که بر طبرستان تسلط یافت ازآمل برون شد و به شالوس رفت وآنجا بماند، صعلوک فرمانروای ری سپاهی به مقابلهٔ وی فرستاد که سپاه وی درآمل ثباتی نکرد و حسن‌بن علی به آنجا بازگشت. مردم به عدالت و حسن رفتار و بپا داشتن حق، کسی را همانند اطروش ندیدند.

در این‌سال، حباسه یار ابن‌بصری وارد اسکندریه شد و برآن تسلط یافت. گویند با دویست کس، ازدریا واردآنجا شد.

وهم در این سال حباسه، یار ابن‌بصری، به محلی رسید دریك‌منزلی فسطاط مصر به نام سفط. سپس‌ازآنجا دور شد ودر جایی مابین فسطاط و اسکندریه فرود آمد.

در این سال،مونس برای نبرد حباسه سوی مصر رفت و وی را به مرد و سلاح و مال، نیرودادند.

و هم در این سال، هفت روز مانده از جمادی‌الاول، حسین‌بن عبدالله معروف به ابن‌جصاص و دو پسرش را گرفتند و هر چه ازآن وی بودمصادره شد، سپس بداشته شد و بند بر او نهادند.

۱ــ متن افتاده دارد.

و هم در این سال، شش روز مانده از جمادی‌الاول، در مصر میان یاران سلطان‌وحباسه‌ویاران‌وی نبرد شدکه‌جمعی‌از دو گروه کشته شدند، جمعی نیز زخمی شدند.یکروزپس از آن نبردی‌دیگربود همانند این‌یکی. سپس در جمادی‌الاخر همین سال‌نبردسوم‌بود. چهارروز مانده ازجمادی‌الاخر همین سال‌نامه‌ای رسید در بارهٔ نبردی که میانشان رخ داده بودکه در آن، یاران سلطان مغربیان را هزیمت کرده بودند.

در این‌سال، نامه‌ای از بشر، عامل سلطان برطرسوس، به‌سلطان رسیدکه در آن از غزای‌سرزمین‌روم وقلعه‌ها که درآنجا گشوده بود و غنیمتها و اسیرها که‌گرفته بود یادکرده بود و اینکه یکصدوپنجاه کس از بطریقان را اسیر گرفته بود و مقدار اسیران نزدیك دو هزار کس بود.

یازده روز مانده‌از رجب، از مصر خبرآمدکه یاران سلطان با حباسه و مغربیان تلاقی کرده‌اند و با آنها نبردکرده‌اندکه مغربیان هزیمت شده‌اند و هفت هزار کس ازآنها را کشته‌اند و اسیر کرده‌اند و بقیه شکست خورده،گریخته‌اند و نبرد به روز پنجشنبه، سلخ جمادی الاخر بوده است.

وهم در این سال، حباسه و مغربیانی که همراه وی بودند از اسکندریه برفتند و سوی مغرب باز گشتند. چنانکه‌گفته‌اند پیش از آن حباسه با عامل سلطان در مصر گفتگو کرده بود که با امان بنزد وی رود و در این باب نامه‌ها در میانه رفته‌بود. رفتن‌حباسه‌چنانکه گفته‌اند به سبب اختلافی بود که میان یاران وی در محلی که از آنجا حرکت کرد، رخ داده بود.

در این سال، یانس خادم در ناحیهٔ وادی‌الذئاب ونزدیك آن به بدویان‌آنجا تاخت و از آنها کشتاری بزرگ کرد که گفتند هفت هزارکس از آنها را کشت وخیمه‌هاشان را غارت کردودرخیمه‌هاشان ازاموال وکالای بازرگانان که به را هزنی گرفته بودند، چندان بدست‌آوردند که از بسیاری به شمار نبود.

شش روزرفته از ذی‌حجه،بدعه کنیز مأمون، درگذشت.

در این سال‌فضل‌بن‌عبدالملك سالار حج بود.

به روز بیست و دوم‌ذی‌حجه همین سال، بدویانی از حاجـر در سه فرسخی صحرا به‌بازگشتگان مکـه تاختند و راه‌آنهـا را ببریدند وآنچه نقد همراهشـان بود بگرفتند و از شترهاشان هر چه خواستند براندند و چنانکه گفته‌اند دویست و هشتاد زن آزاد گرفتند، بجز آنچه ازممالیك وکنیزان گرفتند.

به حمد و یاری‌خدای کتاب‌بسر رسیدو این‌آخر تاریخ‌ابن جریر طبری‌است که خدایش‌قرین رحمت کناد.

ابوجعفر گوید: در این‌کتـاب از اول تاآخر به جایـی‌که در روز حاضـر رسیدیم، بابهاآوردیم وآنچـه را از این پـس هست اگر خدای اجـل را به تأخیر اندازد به روایت سماع یاد می‌کنیم.

***

ده دقیقه به نیمشب، به شب شنبه، شانزدهم اسفند یکهزار وسیصد وپنجاه‌و-سه، ترجمهٔ متن طبری بسر رسیـد، از پس سه سـال ونیم تـلاش شبانـه روزکه بیشتر شبها را تا نیمه شب به کار بودم و از چهار، وگاهی پنج بامداد، تا پیش از نیمروز و پس از نیمروز نیز، تاآنجا که توان بود. در این مدت همانند معتکفان، گوشه‌گیر بودم و مردم گریز. همه وقتم به ترجمهٔ متن و خواندن اوراق ماشین-شده و اصلاح‌نمونه‌های چاپ‌بسر می‌شد و خدا را سپـاس از این توفیق که داد و از پس‌ترجمهٔ قرآن عظیم و بهم بستن مایه‌هـای نهج‌الفصاحه و ترجمـانی آن که به‌حرمت و قدر، تالی‌کلام‌خداست، و دیگر متون بنام چون زندگانی محمد (ص) و مروج‌الذهب و التنبیه و تاریخ عرب و تاریخ‌سیاسی اسلام ومتون دیگر، بیشتر از پانزده مجلد که‌کمتر از ده هـزار صفحـه نیست، به‌توفیق‌او این‌متن گرانسنگ بسیارمفصل را نیز،که بصف متون تاریخ از جمله‌کتابهای مادر است، برکتابخانه

فارسی که تا غنای نسبی راهی دراز دارد افزودم. و باز اورا سپاس که زبان گشوده‌ام، از سپاس شایستهٔ او قاصر است.

باید بگویم که در این راه درازعلاقهٔ گرم اولیای بنیادفرهنگ ایران، که طومار توفیقشان از آنچه هست درازتر باد، ومراقبت بی دریغ و پیوستهٔ همکاران بنیاد، که خدایشان پاداش نیك دهاد، انگیزهٔ شوق و دلگرمی بود و اگر نبود نمی‌شد اطمینان داشت که این سیر توانکاه خاصه چاپ کتاب که در مدتی نسبةً کوتاه انجام شد، بی‌وقفه‌های کم و بیش دراز بسر رود و سالهای دیگر را پر نکند.

امید هست که اهل دیار آشنایی حاصل کار را به‌دیدهٔ عنایت بنگرند و کتاب گران مقدار طبری را بی کم و کاست، بجز راویان مکرر وچیزی از اشعار مفصل بیرون ازقالب و بافت تاریخ، در جامهٔ پارسی ببینند با حفظ سیاق و حالت متن که به التزام آن، کارخویش رااز آنچه بوده دشوارتر کرده‌ام. بازهم خدا را سپاس که‌نیکو یاور است ونیکو تکیه‌گاه و جهان پر کهکشان، سایهٔ کمرنگی از ذات والای اوست.

پایان